هو الله
تعالى شأنه العزيز
هذا
كتاب مستطاب
زهر الربيع المتضمن لأنواع البديع
من مؤلفات العالم الفاضل والنحرير الكامل
المشتهر في الآفاق المنعقد على فضله الاتفاق
المحقق الرباني والمدقق الصمداني السيد نعمة الله الجزايري
طاب الله ثراه وجعل
حظيرة القدس مثواه
وبالله التوفيق
وعليه التكلان
سنه ١٢٩٩

گلشنی از شقایق اسرار الحق
چمنی از لطایف اسرار الحق
مؤلفه المسمی بهار
الربیع و تسعین هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

درود و سپاس وستایش بیقیاس سزاوار صانعی است حکیم و قادری علیم که نسخهٔ جامعهٔ عالم امکان که مخزن اسرار ربانیست از فنون مختلفهٔ کاینات و امور عامهٔ ممکنات بحدی متقن و مضبوط و اجزای ان بنظم طبعی مرتب و مربوط فرموده که هر یک بر اتقان حکمت حجت قاطع و دلیلی مسلم و در نظر متدرجون مراقی افکار بر کمال وثاقت تدبیر استوار تر از برهان مسلم است وصلوات وافره بر جناب ختمی مآب صاحب کتاب وشفیع روز حساب کشاف طریق هدایت و صواب جامع جوامع حکمت و فصل خطاب هادی سبل عقل کل محمد صلی الله علیه و آله وتسلیمات متکاثره بر سرور عترت طاهره و مخاطب بخطاب انت اخی فی الدنیا والاخرة معلم قدسیان ملاء اعلی باب مدینهٔ علم و هدی حضرت علی المرتضی و سایر شایستگان مرتبهٔ رفیعهٔ امامت و خلافت و زیبندگان منزلهٔ سنیهٔ کرامت و شرافت که آیهٔ کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مبنی بر عصمت و طهارت شان و منصب امامت و سیادت تا قیام قیامت حق مختص ایشان است

صلّی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و سلّم تسلیمًا و امّا بعد بندهٔ شرمنده نور الدّین
محمّد بن نعمت الله الموسوی الشوشتری غفر الله له و لوالدیه و جعل لهما و له نورًا یسعی بین ایدیهما
و یدیه بر آئینه ضمیر صدر نشینان مجلس عنایات یزدانی و باده نوشان بزم تقرّب ربّانی
شاهد مدّعا را باین نهج جلوه گر میسازد که چون کتاب مستطاب زهر الرّبیع را جدّ امجد
بزرگوار فخر المحقّقین و رئیس المحدّثین السیّد السّند و الرّکن المعتمد العالم العامل و الفاضل الکامل
المؤیّد من عند الله السیّد نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری تغمّد الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة
جنانه بلغت عربی تالیف نموده و سخنان غریبه و حکایات ظریفه که مطالعهٔ انها مفرّح دماغ
و رافع ملال و مذاکرهٔ انها مقوّی قلوب و دافع کلال است در ضمن ان درج فرموده کسانی که
بلغت فارسی همزبان و مانوس و از دریافت مطالب عربیه ناتوان و محروم و ازین رهگذر پیوسته
در حیرت و افسوس اند از ادراک خواندن کتاب بی بهره و نصیب مانده در این ایّام سعادت
انتظام که بحمد الله سبحانه مردم صفحهٔ خوزستان که مولد و مسکن این ضعیف منجملهٔ بلاد آن است
حلقه بر گوش اطاعت و فرمان بری و غاشیه بردوش زیر دستی و رعیّتی و چاکری حضرت
سپهر مرتبت دوحهٔ باغ سلطنت و شهریاری ثمرهٔ شجرهٔ جهانبانی و مملکت داری نور
حدقهٔ ناظرهٔ عزّت و جلال نور حدیقهٔ ناظرهٔ عظمت و بسطت و افضال عدالت
شعاری که در عهد دولت جاوید مدّتش از اسم جور و خلاف و رسم حیف و میل و اعتساف
اثری باقی نمانده درخت ظلم و بیدادی که از سوالف ایّام دست پرور و سرکشان ستم کیش
بود به تیغ بیدریغ از بیخ بر انداخته سخاوت مداری که از رشحات باران فضل و احسانش
لؤلؤی ابدار بیحد و شمار بر سر و روی ارباب فقر و فاقه باریده در بیت الشرف غنا و ثروت
ماوی ساخته در هنگام جنبش موج فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در وقت جوشش
معرکه دو انگشت عقده کشایش شهباز نصرت را دو شهپر کوشش بزنگش زبان سؤال و چشم
براه استغاثه و تمنّی و عرض احوال زادهٔ سلطان ایران انکه هر روز افتاب خاک راهش
سرمه چشم جهان میکند آسمان قدری که وقت فیض بخشش همّتش خسرو خورشید را صد نکته تلقین میکند
میکنند اهل زمین دایم دعای دولتش و از صفا روح الامین بر سدره امین میکند
نوّاب مستطاب گردون قباب مالک القلوب و الرّقاب شاهزادهٔ اعظم
محمّد علی میرزا شیّد الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زیّن سریر سلطنته بجواهر العزّ و السّعود

و اهالی مملکت از میامن همت آن خدیو بلند اختر در کمال امن و امان و بنعمت رفاهیت و حسن تعیش و رفاهیت فراغ بال و اطمینان مقرون و مشحون اند عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه مسند آرای انجمن امارت و مکرمت زینت افزای محفل عزت و رفعت و نجدت بزرگواری که ساحت پر فیض و سعادتش مأوی و مقصود طوایف امم و سرای دولت پیرایش محط رجال عرب و عجم خدام کرام مقام با احترامش از فضل لی دریغ با قدام سعی بلیغ بدعوت حاجتمندان پویان و در قیام بمراسم میزبانی با کمال کشاده جبینی و چرب زبانی از روی ملاطفت و نوازش و شوق و خواهش ورد سلام علیکم طبتم فادخلوها گویان مهر سپهر عظمت و شهامت و بسالت کوکب درخشنده اوج حشمت و ایالت ذینا للمناقب والمفاخر والمآثر نقاوة الصنادید و الاماثل کابراً عن کابر منبع الجود و الاحسان معدن الفضل و الطول و الامتنان محمد صالح خان مشهور باقا جانی خان مکری بیگلربیگی صفحهٔ عربستان ضاعف الله اجلاله و دام عزه و مجده و اقباله که همواره همای میمنت اثمار سعادتش بمشابهٔ فرقدان ابدی الظهور بر مفارق طلبهٔ علوم و ارباب کمال پرتو انداز و نهال احوال این سلسلهٔ علیه به پشت گرمی خجسته عنایت لی نهایتش همیشه در ترقی و اهتزاز است که از جملهٔ مخلصان و فدویان دولتخواه و چاکران عقیدت آگاه این آستان جلیل البنیان و امر حکومت و فرمانفرمائی شوشتر و دزفول از آن سرکار مرحمت آثار معدلت مدار مفوض و مرجوع بایشانست از این قلیل البضاعه کثیر الاضاعه که داعی این دولت جاوید مدتست خواهش نمودند که نسخهٔ مذبوره را از زبان تازی به بیان فارسی که نفعش اتم و فهمش اعم است ترجمه و نقل نماید بناء علی ذلک بمدلول المأمور معذور شروع نموده به ترجمهٔ آن کتاب پرداخت و آن را تحفهٔ مجلس خان عظیم الشان ساخت امید که بقبول طبع شریف مشکل پسند و ملحوظ نظر ارجمند گردد بالله استمد و استعین انه نعم المولی و نعم المعین ٭ حضرت مؤلف شرح الله صدره و اضاء فی سماء الرضوان بدره بعد از خطبه و دیباچه میفرماید بر آنکه انبیا و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم و کسانی که پیروی ایشان میکردند و هر چند که بوده اند بر وقار نبوت و تمکین و آرام امامت با مردم شوخی میکردند و برفقا را ایشان سلوک مینمودند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطایبه میکرد با اصحاب خود و با ایشان بطریق مزاح و شیرین کلامی سلوک میکرد و انواع کشاده روئی و ملاطفت بایشان اظهار میفرمود روایتست که روزی آنحضرت با پسر عم و ضرب‌المثل هشتم

خود امیر المؤمنین علیه السلام رطب تناول میفرمود و هستهٔ آن را آهسته به پیش روی علیؑ جمع می
گذاشت چون از خوردن فارغ شدند تمام استخوان خرما نزد امیر المؤمنینؑ گذاشته بود رسول الله
صلی الله علیه و آله از راه مطایبه فرمود یا علی بدرستیکه بسیار میخوری امیر المؤمنینؑ عرض کرد
یا رسول الله بسیار خور کسی است که رطب را با هسته میخورد ایضاً مرویست که پیره زنی
از انصار بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد یا رسول الله التماس من آنست
که دعا کنی تا خدا تعالی مرا بیامرزد و داخل بهشت کند حضرت فرمود آیا نمیدانی که پیره زنها
داخل بهشت نمیشوند عجوزه از شنیدن این قصه مضطرب شده فریاد برآورد حضرت تبسم نمود
و بزبان مهربانی فرمود آیا نخوانده قول خدا تعالی را که در قرآن مجید میفرماید انّا انشأناهنّ
انشاءً فجعلناهنّ ابکاراً یعنی بدرستیکه ما از سر میگیریم خلقت زنهای پیر را از سر گرفتنی
پس قرار میدهیم ایشان را باکره پس عجوزه از این بشارت خوشنود شد ایضاً مرویست
که روزی زنی از جانب شوهر خود بخدمت باسعادت حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله
وسلامه علیه آمده عرض مطلب نمود حضرت باو فرمود شوهر تو کیست زن عرض کرد فلانکس
حضرت بعنوان مطایبه و شوخی باو فرمود آنکس که در چشم او سفیدی هست زن عرض کرد
یا رسول الله سفیدی بچشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن حیرت کرده بخانه
برگردید و بچشم شوهر نگاه میکرد و تأمل بسیار مینمود شوهر باو گفت ترا چه میشود که بصورت من
نگاه میکنی زن گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن فرموده است که در چشم شوهر تو
سفیدی هست مرد گفت آیا نمی بینی که چشم من سفیدی آن بیش از سیاهی آن است
حکایت آورده اند که مرد جولاهی زنی صاحب جمالی داشت اتفاقاً بیماری شدیدی
زن را عارض شده و بمرد شوهر او زیر جامهٔ خود را در مصیبت او بعوض پیراهن درید و بگریه و زاری
مشغول شد باو گفتند چرا بخلاف قاعده زیر جامه را دریدی گفت بسبب آنکه مصیبت زن
باین ناحیه رسیده است ایضاً حکایت فی المطایبه آورده اند که جمعی شوخ طبعان
یکی را در میان تابوت گذاشته به هیئت جنازه برداشتند و بیکی از بقاع الخیر بردند اتفاقاً
جحا از راه میگذشت باو گفتند چه میشود اگر باین میت غریب نماز گذاری پس جحا نزدیک
بتابوت ایستاده تکبیر نماز گفت چون شروع بدعا کرد از کسی که در میان تابوت بود ضرطهٔ
جدا شد پس جحا رو بمردمی که او را بنماز آورده بودند نمود و گفت اگر دینی بذمهٔ میت شما هست

ادا کنید زیرا که ظرطهٔ میت از فشار قبر است حکایت جمعی از صحرا نشینان از محلّ خود
کوچ کرده بجائی دیگر نقل نمودند اتفاقاً اشتری و الاغی از ایشان بجا مانده و بصحرا بچریدند چون
مدّتی بفراغ گذرانیدند روزی الاغ گفت طرب وشوق بر من غالب شده است ومیخواهم بخوانم
اشتر باو گفت خدا تعالی بر ما رحم کرده است واز دست بنی آدم خلاص گردانیده است
میترسم که اگر خوانندگی نمائی ادمیان صدای ما را بشنوند وما را گرفته بزیر بار کشند الاغ گوش
به نصیحت اشتر نکرده فریاد بر کشید ومیخواند جمعی که از راه میگذشتند صدای او را شنیده آمدند و
ایشان را گرفته وبزیر بار بردند الاغ از سنگینی بار لاغر وناتوان گردیده قادر براه رفتن نبود پس
او را بر دوش شتر بار کردند چون بیکی از عقبه های بسیار صعب رسیدند اشتر بالاغ گفت
رغبت بسیار برقص کرده ام وخوانندگی تو مرا برقص آورده است الاغ باو گفت از خدا
بترس وباین راه صعب بهمواری راه برو اشتر گوش بحرف او نکرد وبجست وخیز شروع نمود
الاغ از دوش اشتر بزیر افتاد وبمرد حکایت شخصی از اعراب بحضور یکی از امراء
آمده زبان بمدح وستایش امیر گشود ودر وصف او مبالغه بسیار مینمود اتفاقاً در این گفتگو
ظرطهٔ از اعرابی صادر شد پس گفت بخدا قسم که هیچ عضوی از اعضای من نیست مگر آنکه زبان
بمدح امیر گشوده وبثنای او متکلّم است امّا بکنه مدح او نرسیده است مرویست که حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه وآله بصهیب بن سنان فرمود آیا خرما میخوری وحال آنکه چشم تو سرخ است
صهیب عرض کرد یا رسول الله من لقمه را بطرف چشم صحیح خود میخایدم آورده اند که در قزوین
قریه ایست که اهل آن قریه بمحبّت وولایت حضرت امیر المؤمنین ع وسایر ائمّه معصومین
صلوات الله علیهم مشهور بودند مردی غریب وارد آن قریه شد باو گفتند چه نام داری گفت
عمر پس مردم جمعیت نموده او را میزدند آن شخص گفت گناه من که مستحق ضرب واهانتم چیست
چرا مرا میزنید گفتند بسبب بدی نام تو آن شخص گفت سهو کرده ام نام من عمران است گفتند
پس بضرب سزاوارتری زیرا که الف ونون عثمان را نیز داری نضر بن زراره باعرابی
گفت آیا هرگز از طعام سیر شدی اعرابی باو گفت امّا از طعام تو وطعام پدر تو پس نه
گویند که نضر از این جواب تب کرده ومیگفت کاش من گنگ میشدم واین قصّه را باعرابی
نمی گفتم گویند که یکی از علمای حدیث با نصرانی قدری شراب بیرون آورده و جامی
پر کرده بمحدّث داد وبی تامّل گرفت وبیاشامید نصرانی باو گفت این را که خوردی شراب

بود محدث گفت از کجا دانستی که شراب است نصرانی گفت غلام من از شخصی یهودی خریده است
محدث تبسم نمود گفت چه بسیار احمق و نادانی ما اصحاب حدیث در بارهٔ مثل سفیان و یزید بن هارون
گفتگو و تأمّل داریم چگونه تصدیق کنیم مردی نصرانی را که روایت کند از غلام خود از شخص
یهودی بخدا سوگند که نیاشامیدم آن را مگر از جهت ضعف سند روایت نقل است
که زنی سلیطه اکثر اوقات را با شوهر منازعه و خصومت بسر میبرد ولیکن هر وقت که جنگ
و جدل مابین ایشان شدّت مینمود مرد بر میخواست و با او مجامعت میکرد پس زن آرام میگرفت
و بشوهر میگفت چکنم هر وقت که مرا با تو مخاصمه بهم میرسد شفیعی و واسطهٔ درمیان میاوری که مرا طاقت
و توانائی ردّ آن نیست مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
عرض کرد که مرا زنیست هر وقت با او جماع میکنم در این مواقعه میگوید مرا کشتی حضرت
فرمود بکش او را باین کشتن و خون او با من از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
مرویست که فرمود یکی از پیغمبران را بیماری بهم رسید و با خود گفت مداوا نمیکنم تا آن که مرا مریض
کرده شفا بدهد حق تعالی وحی باو فرستاد که ترا شفا ندهم تا مداوا نکنی بدرستیکه شفا از من است
ابی وائل گوید که من و ابوذر بدیدن سلمان فارسی رفتیم چون نشستیم سلمان گفت اگر نه این
بود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله نهی کرده است از تکلّف در اطعمه هر آینه برای شما تکلّف
میکردم پس چند قرص نان و اندکی نمک برای ما آورد ابوذر گفت کاش که با نمک سعتر میبود
سلمان مطهرهٔ خود را نزد بقّال فرستاد و مقداری سعتر آوردند چون از خوردن فارغ شدیم
ابوذر گفت حمد میکنم خداوندی را که قانع ساخت ما را بانچه روزی ما داده است سلمان
بعنوان شوخی گفت اگر قناعت میکردید مطهرهٔ من بگرو نمیرفت روزی عبد الرّحمن
جامی این شعر میخواند بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی
یکی از حضّار گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم توئی مرویست که حضرت
صادق علیه السّلام میفرمود خدای تعالی رزق احمقان را زیاده داده است تا آنکه عقلا عبرت
بگیرند بدانند که توسعهٔ رزق بحیله و سعی میسّر نمیشود شیخ بهاء الدّین رحمة الله در
کشکول نقل کرده است آزاد مردنام نزد حجّاج نشسته بود ناگاه بی اختیار ضرطه از او جدا
شد و از اینمعنی بسیار منفعل شده شرمنده گردید حجّاج خواست تا رفع خجلت از او کرده باشد
باو گفت خراج را از تو برداشتم اگر حاجتی دیگر داری بخواه تا بر آورم اتّفاقاً اعرابی را آورده

بودند و حجّاج ارادهٔ قتل او داشت از آن مرد بحجّاج گفت خواهش من این است که این عرب را
بمن به بخش و از قتل او در گذری حجّاج قبول نموده او را عفو کرد چون آزاد مرد از مجلس بیرون آمد
اعرابی بعقب او میدوید و برادر او را می بوسید و میگفت پدر و مادرم فدای دبری که خراج
از صاحب خود بردارد و مردم را از کشتن نجات بدهد مدح و ستایش سزاوار نیست مگر این دبر را
روزی ابوبکر بالای منبر بود مسئله از او می پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبر جای
جاهلان نیست گفت بدرستیکه من بالا رفته ام بقدر علم خود و اگر بقدر جهل خود بالا میرفتم هر آینه
باسمان میرسیدم **ایضاً** وقتی عالمی را از مسئلهٔ پرسیدند گفت نمیدانم گفتند این جای
محل جهّال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نمیداند
امّا آن کسی که بهمه چیز عالم است مکان ندارد **در حدیث وارد شده** که شخصی مجوسی
از حضرت ابراهیم علیه السّلام طعامی طلبید حضرت فرمود ترا ضیافت میکنم بشرط آنکه
مسلمان بشوی مجوس مأیوس شده برفت خدایتعالی بابراهیم وحی فرستاد که زیاده از پنجاه
سال است که مجوسی را در حال کفر اطعام میکنم چه میشد اگر تو یک لقمه نان باو میدادی
و خواهش اسلام از او نمیکردی ابراهیم بکمال دهشت بعقب مجوسی رفت و از او
معذرت خواسته او را بضیافت طلبید مجوسی سبب عذر خواستن را پرسید ابراهیم حکایت
وحی را باو گفت مجوسی مسلمان شد **حکایت** آورده اند که در بلاد هند مردی بود که او را
فلانکس صبور میگفتند در ایّام جوانی دوستی داشت که محبّتی تمام نسبت باو داشت اتفاقاً
دوست او را سفری در پیش آمده و از شهر بیرون رفت شخص صبور بعنوان مشایعت
باو بیرون آمده هنگامی که او را وداع مینمود یکچشم او بگریست پس بچشم دیگر گفت
چنانچه از گریه بر جدائی محبوب من مضایقه کردی ترا از نگاه کردن بر لذّات دنیویه محروم
نمودم پس مدّت هشتاد سال آن چشم را بسته وا نمیکرد **مرویست** که یوسف علیه السّلام
یکجفت کبوتر داشت که از طفولیّت بانها انس میگرفت چون یعقوب بمفارقت
او مبتلا گردید گاهی که خوشحال میشد و خواست که بخندد کبوتران آمده در برابر او می نشستند
و خواندگی مینمودند پس یعقوب را یوسف بخاطر میآمد و محزون و اندوهناک میشد
حکایت آورده اند که شخصی غلام خود را در معرض بیع در آورده بود و بمشتری که خواست
او را بخرد گفت این غلام را از هیچ جهت عیب و نقص نیست مگر آنکه نمّام و فتنه انگیز است

مشتری گفت سهل است پس راضی شده او را بخرید بعد از چند روزی که بخانهٔ مولای خود
آشنائی بهم رسانید بزن آقای خود گفت شوهر تو ترا دوست نمیدارد و بر من معلوم شده است
که ارادهٔ تزویج ثانی دارد چاره آن است که با تیغ دلاکی قدری از موی پشت سر او به
تراشی تا من برای تو بعمل نیرنجات معالجه کنم که باعث محبت و دوستی شوهرت شود بعد از آن
با آقای خود گفت زن ترا با دیگران الفت و آشنائی بهم رسیده باین عقیده است که ترا بقتل
رساند اگر خواهی که صدق سخن من بر تو معلوم شود بخانه رو و بخواب و چشم برهم گذار تا ببینی چه روی
خواهد داد مرد بیچاره بخانه رفته خود را بخواب قرار داد دید که زن آهسته آمد و تیغی از آستین بیرون
آورد و خواست که به پشت سر مرد فرود برد از جا برجست و فی الفور زن را بقتل رسانید خویشان
زن که مطلع شدند هجوم آورده مرد را بقصاص زن کشتند پس مدتها جدال و نزاع مابین هر دو طایفه
برپا بود جاحظ گوید که شرمنده نکرد مرا هیچکس مثل زنی که روزی مرا نزد استاد زرگری برد و باو
گفت که صورت این شخص را برای من بساز من متحیر شده صبر کردم تا زن برفت از زرگر پرسیدم
که این زن بتو چه گفت زرگر گفت این زن از من خواهش نموده بود که شکل جنی برای او بسازم گفتم
من جنی ندیده ام و نمیدانم چه شکل است اکنون ترا آورده است که شکل ترا برای او بسازم
حکایت آورده اند که بعض اعراب را با زنی جمیله میلی و محبتی مفرط بهم رسیده بود
و عقدهٔ هوای وصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن حسرت نگشوده بود تا آنکه شبی بیکدیگر رسیدند چون
مرد اراده کرد که میوهٔ آرزو از نهال وصالش بچیند و کشف عورت کردند خوف الهی بر او مستولی
شد و عقوبت آخرت بخاطر او آمده دست از آن عمل کشید و میگفت کسی که پیروی نفس خود را
به پیروی امر پروردگار ترجیح بدهد از مراتب فضیلت انسانی غافل و آنکه بهشتی را که عرض آن
بقدر عرض آسمانها و زمینها است بعرض مابین هر دو پای این زن که زیاده از دو انگشت
نیست بفروشد بعلم مساحت جاهل است یکی از عرفاء شخصی را دیدند که با لبسهٔ فاخره
آراسته بود پرسید که این شخص کیست گفتند مردیست مضحکه که بوسیلهٔ مضحکه دولت بسیاری
بدست آورده است عارف گفت قیمت دنیا و سرمایهٔ که سزاوار تحصیل آن است همین
متاعی است که این شخص پیشنهاد کرده است در کتاب زهرة الریاض منقول است
که ماهی بخدمت حضرت سلیمان ؏ آمده ادعا نمود که فلانکس پسر مرا کشته است قصاص
از او میخواهم حضرت فرمود مسلمان را بعوض ماهی کشتن روا نیست ماهی عرض کرد پس التماس میکنم

آن است که این شخص را تقییم موقوفات و ناظر آنها قرار بدهی که در آخرت داخل آتش
جهنم بشود و من باین وسیله انتقام خود از او بستانم از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله
مرویست که باصحاب خود فرمود آیا میدانید که مفلس کیست اصحاب عرض کردند مفلس
بگمان ما کسی است که از درهم و دینار و متاع دنیوی خالی باشد حضرت فرمود بدرستیکه مفلس
از امّت من کسی است که او را در صحرای قیامت بیاورند با نماز و روزه و زکوة و حج و حال آنکه در
دنیا بعضی را دشنام گفته باشد و مال بعضی را بجبر گرفته و خون بعضی را ریخته و بعضی را زده باشد
پس یکی نماز او را و دیگری روزهٔ او را و دیگری حجّ او را و دیگری حسنات او را میگیرند پس اگر اعمال
حسنهٔ او تمام بشوند و هنوز از مظالم او باقی بوده باشد از گناهان ایشان باو میافزایند و او را
بآتش جهنم می اندازند و قول خدای تعالی وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ یعنی و هر آینه
برمیدارند بارهای خود را و بارهای چند با بارهای خود اشاره باین حدیث است مرویست
که چون خدای تعالی حضرت عیسی ع را باسمان برد ملائکه بزیارت او میآمدند آنحضرت جامهٔ کهنهٔ
در بر داشت که وصلهٔ بسیاری زده بود ملائکه عرض کردند خداوندا بندهٔ تو نزد تو بپیراهنی صحیح نمی
ارزید ندا آمد که بزیارت عیسی ع بروید و پیراهن او را جستجو کنید بموجب فرموده عمل کردند در
میان پیراهن او سوزنی یافتند که جامهٔ خود را بآن وصله میزد ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن
او بود هر آینه او را باسمان هفتم میبردم آورده اند که بشر حافی پیش از آنکه توفیق الهی
شامل حال او بشود و در سلک عیاش منتظم گردد مردی بود راهزن که از ممرّ دزدی و راهزنی
مدارجی گذرانید گاهی که چیزی بدست او نمیآمد و معیشت باو تنگی مینمود داخل شهر میشد و باواز
بسیار خوب تلاوت قرآن مینمود مردم بتماشای حسن صوت او جمعیت نموده بدنبال او
میرفتند چون از شهر دور میشد مردم را برهنه میکرد حدیث است که شیطانی فربه
شیطانی لاغر را ملاقات نمود باو گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری شیطان لاغر باو گفت
بسبب آنکه مسلّط شده ام بر مردی که هر گاه بخورد یا بیاشامد یا با اهل خود مقاربت کند
بسم الله میگوید با نجهت در محنت و شدّت افتاده ام من بگوی سبب فربهی و قوّت
تو چیست شیطان فربه گفت مسلّطم بکسی که اوقات خود را بغفلت میگذراند و از گفتن
بسم الله غافل است پس مشارکت میکنم با او در خوردن و آشامیدن و مقاربت با اهل او
مرویست که روزی آسیه و کوه این حضرت امیر المؤمنین ع بقصابی گذر کرد که گوشت

فربه داشت آنجناب را بخریدن گوشت تکلیف نمودن حضرت فرمود من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته است عزت را در طاعت و خواری را در معصیت و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت **مرویست** که روزی شیطان ملعون بدر خوانه فرعون آمده در را کوبید فرعون گفت کیست شیطان بخندید و گفت تو اگر خدا بودی هرآینه میدانستی که در را که میکوبد فرعون دانست که ابلیس است باو گفت ای ملعون داخل بشو شیطان گفت ملعونی داخل میشود بر ملعونی پس داخل شد فرعون باو گفت چرا بآدم سجده نکردی تا آنکه از درگاه خداوند رانده و مستوجب لعنت شدی شیطان گفت زیرا که دانستم که در نتیجه و صلب او هست چون تو ناپاکی فرعون باو گفت آیا کسی در روی زمین بدتر از من دیدی شیطان گفت شخص حسود بدتر است از تو و از من بدرستیکه حسد اعمال را فانی میسازد همچنانکه فانی میکند آتش هیمه را **آورده اند** که یکی از اهل مصر خوشهٔ انگوری نزد فرعون آورد خواهش نمود که آن را مروارید و جواهر نماید فرعون آنرا گرفته و باندرون آمد و در بروی خود بست و متفکر بود که از الناای ضعیف چگونه بر میآید که دانهٔ انگور را مروارید نماید ناگاه شیطان بدر حجره آمد در را کوبید فرعون گفت کیست شیطان گفت ضرطهٔ من بریش همچو تو خدائی که با وجود دعوی خداوندی نمیداند که بدر خانهٔ او کیست پس داخل حجره شد و خوشهٔ انگور را از او گرفته اسمی از اسماء الله باو خوانده ناگاه بنا دانه های آن بجواهر و مروارید غلطان مبدل گردید پس بفرعون گفت انصاف بده که من با وجود این مرتبه و فضل شایستهٔ بندگی نبودم مرا از درگاه راندند و تو با وجود این حمق و جهالت دعوی خدائی میکنی **روزی** حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد خوانه کعبه نشسته بود ناگاه مردی پیر با کمر خمیده بخدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن که خدا مرا بیامرزد پیغمبر فرمود ای شیخ سعی تو ضایع و عمل تو غیر مقبول و مردود است چون شیخ برفت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله این مرد که بود پیغمبر فرمود ابلیس بود حضرت امیر المؤمنین ع بعقب او دوید و او را گرفته خواست بقتل رساند ابلیس گفت یا ابا الحسن مرا بگذار بدرستیکه من از کسانیم که تا قیامت مهلت دارم یا علی بخدا قسم که من تو را دوست میدارم و هیچکس ترا دشمن ندارد مگر آنکه من شریک بوده ام با پدر او بمقاربت با مادر او پس میگردد ولد الزنا پس حضرت بخندید و او را رخصت داد **آورده اند** که از جملهٔ خوانه های آتش خانه ایست که در شهر بلخ بنام قمر بنا کرده اند سلاطین متولی و خدمتکاران آنخانه را تعظیم و احترام مینمودند و کسی که بخدمت آن خوانه متوکل بود

برموک کفلشد و از آنجهت برامکه باین نام مشهور شدند زیرا که خالد بن برمک از اولاد خدمهٔ این
خوانه بود و بنای این خوانه از جملهٔ ابنیهٔ عالیه است بحدّی که پارچهٔ حریر از پشت بام ان برباد
رفت بعد از چند روز ان پارچه را پنجاه فرسخ دور یافتند ابن اثیر نقل کرده که دختری از
همسایگان ما صفیّه نام لبنّ پانزده سالگی از موضع فرج ذکر بیرون آورده و ریش درصورت او
بهمرسید شیخ بهاءالدّین رحمة اللّه فرموده که صاحب نزهة القلوب نقل نموده است که در قصبهٔ
اصفهان دختری را لبنّ پانزده سالگی بشوهر دادند در شب زفاف دفعتاً زنها را و را خوارشی عظیم پیدا
شد هر چند بخارانیدند زیاد میشد تا انکه ذکر و خصیتین از انموضع بیرون آمد و بقفا صلهٔ دو سه یوم ریش بر
آورده از پس پردهٔ انوثیّت بیرون افتاد و کلاه مردی بر سر نهاد و این در زمان سلطان الجایتو یعنی
خدابنده بود حکایت در کتب عشّاق مذکور است که یکی از فضلا کتابی در علم فراست تصنیف
نموده و طبقات مردم را از هوشمندان و پلیدان دران کتاب مندرج ساخته معلّمین اطفال را در
مکتب خوانه از جملهٔ پلیدان نوشته بود روزی در یکی از مکتب خوانها آمده بود نزد معلّم بنشست و
خواست او را تجربه کند چون با او متکلّم شد او را صاحب محاوره و فصیح و شیرین زبان یافته بزرگی
و شعور از او دریافت نمود و او را از مجالست او خوش آمده از صحبت او محظوظ گردید چون اینمعنی را
بخلاف انچه در کتاب خود ثبت نموده بود یافت عزم کرد که کتاب خود را محو نماید و اکثر اوقات نزد
او میآمد روزی بدیدن او آمده مکتب خوانه را بسته دید چون سراغ نمود گفتند یکی از خویشان او فوت
شده به تعزیت مشغول است پس نزد او آمده دید که باندوه بسیار و حزن و جزع بیشمار بگریه و زاری
و نوحه و بیقراری مشغول است پس او را بصبر و شکیبائی امر فرمود و با و گفت اضطراب و التهاب
تو کاشف است از انکه کسی که از تو فوت شده بهترین مردم بوده است از حیثیّت جمال و کمال
احوال او را برای من بیان کن معلّم گفت که من او را ندیده ام انشخص گفت چه میشود چنانکه چشم از مشاهدهٔ
جمال عاشق میشود گوش نیز از شنیدن فضل و کمال فریفته میشود شاید اخلاق حسنهٔ او را شنیده باشی
معلّم گفت اوصاف او را نیز نشنیده ام انشخص گفت کسی را که بچشم ندیده و اوصاف او را بگوش
نشنیده باشی محبّت او بر تو چگونه اثر کرده و از مفارقت او بچه وجه باین مبتلا گردیده باشی معلّم گفت
روزی بمکتب خوانه خود نشسته بودم شنیدم که شخصی شعری باین مضمون میخواند که ای امّ عمرو خدایتعالی
ترا جزای خیر دهد دل مرا که هر جا برده باشی بمن رونمای من با خود گفتم هرگاه امّ عمرو دل مردم را ببرد و ورد
ننماید البتّه از بهترین مردم خواهد بود پس او برمن اثر کرده عاشق او شدم و مدّتی بعشق او مبتلا بودم باز شنیدم

که شخصی شعری باین مضمون میخواند که امّ عمرو را حمار برد نه حمار و نه امّ عمرو برنگردیدند دانستم که امّ عمرو مرده است
و از اینجهت حزن و اندوه بسیار برمن غلبه کرده و باین قسم برمن روی داده که می بینی آنشخص باو گفت
خدا ترا جزای خیر دهاد که رفع اشتباه ازمن نمودی **آورده اند** که یکی از عرفاء مردی را دید
که بیهوش افتاده است از سبب سکر او پرسید گفتند آیهٔ از قرآن بگوش او رسیده از استماع
آن بیهوش شده است عارف بایشان گفت همان آیه را بگوش او مکرّر بخوانید چون خواندند بهوش
آمد از عارف پرسیدند که سرّ این معالجه چه بود گفت انسان از هر چه متألم میشود باز بهمان چیز
به بهبودی میرسد بدرستیکه یعقوب بواسطهٔ مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق بینا گردید و اگر کوری
او برای حق بود هر آینه بدیدن مخلوق روشن نمیگردید **و قتی** که شهر دار المؤمنین شوشتر را حفر میکردند
سنگی در آنجا پیدا شد که بر آن نوشته بود بخطّ جلی از رنگ آن سنگ بسم اللّه الرحمن الرحیم لا اله الّا
اللّه محمّد رسول اللّه علیّ ولی اللّه ع وچون کشته شد امام حسین بن علی بن ابی طالب ع بزمین
کربلا نوشت خون او بر این سنگ زار وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون مرویست
که روزی یکی از اصحاب اذن طلبید که بخدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله برسد حضرت فرمود کیست
آنشخص عرض کرد منم یا رسول اللّه حضرت بغضب در آمده فرمود مخلوق را چه یارا که بگوید منم پس آنشخص را
اذن داده داخل شد و آثار خشم بر رخسار مبارک پیغمبر مشاهده نمود عرض کرد پناه میبرم بخدا از
سخط خدا و سخط رسول خدا این از چیست حضرت فرمود آیا نمیدانی که لفظ منم سزاوار مخلوق نیست
آیا نمیدانی که شیطان گفت منم بهتر از آدم از رحمت الٰهی دور و از درگاه کبریائی مهجور افتاد آنشخص
گفت توبه میکنم که دیگر این کلمه بر زبان جاری نسازم **و گفته اند** که هر یک از بنی آدم را
دو سلسله است یکی باسمان هفتم دیگری بزمین هفتم پس هرگاه تکبّر نماید او را بزمین هفتم پست میبرند و
هرگاه تواضع و فروتنی کند مرتبهٔ او را باسمان هفتم میرسانند **شخصی** از راهی میگذشت دید که
شخصی زنگی سیاه با زنی سفید رومیّه مجامعت میکند گفت یولج اللیل فی النهار یعنی شب را
فرو میبرد در روز **آورده اند** که یحیی بن اکثم شخصی را در بصره پرسید که در جواز متعه و حلال بودن آن بکه اقتدا
میکنی آنشخص گفت بعمر بن الخطّاب یحیی گفت چگونه و حال آنکه عمر پیش از همه مردم را منع کرد از آن
آنشخص گفت بجهة آنکه خبر صحیح بما رسیده است که روزی عمر بالای منبر رفت و باواز بلند گفت
بدرستیکه خدا و رسول دو متعه برای شما حلال کرده اند و من آنها را حرام میکنم و عقاب میکنم کسی را
که مرتکب آنها بشود پس شهادت او را بحلّیت آن از جانب خدا و رسول قبول میکنم و حکم او را

بتحریم آن رو مینمایم ابن سبّابه را گفت شد سبب چیست که زن تو ترا اکروه میسد آرد و او را نیستی
بتو نیست گفت بسبب فقر و بیچارگی من بخدا قسم که اگر بودم بسن نوح و پیری ابلیس و شکل منکر و نکیر
و مالی داشتم که صرف او میکردم هر آئینه بودم نزد او محبوب تر از صاحب جمال یوسف و حسن
خلق داود و جوانی عیسی و جود حاتم و حلم احنف **فی المطایبه** پیره زنی را بیماری عارض شده
بود پسر او او را نزد طبیب برد طبیب ملاحظهٔ نبض او نموده بعد از تحقیق احوال او بفراست یافت
که هیچ بیماری ندارد بلکه شدّت شهوت باو زور آورده مزاج او را منحرف ساخته است و بسوی
از آر باه علتی در او نیست به پسر او گفت شوهری جوان صاحب قوّت پیدا کن که در شب و روز
با ما در تو انیس بوده باشد پسر گفت زنان پیر سالخورده را با شوهر چه کار است پیره زن با پسر
گفت با مر طبیب دخل مکن و تابع امر او باش که اطبّا مرض را بهتر میشناسند حکیمی را پرسیدند که
صدّیق حقیقی و دوست واقعی کیست گفت اسمی است بی مسمّی و لفظی است بی معنی گفته اند
که یکی از حکمای یمن دنیا و لذّات آن را ترک نموده و گوشه نشینی و عزلت گزینی را اختیار کرده بود باو
گفتند چرا خانهٔ برای خود ترتیب نمیدهی گفت خانهٔ دارم از همه خانها وسیع تر سطح آن زمین و
سقف آن آسمان گفتند چرا زنی نمیگیری که سلطان شهوت را مقهور بآن نمائی شاید از تو پسری
بهم رسد که ترا در وقت ممات بقبر بسپارد گفت هرگاه مردم هرکس از بوی تعفّن جیفهٔ من متاذی میشود
مرا دفن خواهد کرد باو گفتند چرا نام خود کلبا خورش گذاشتی گفت بجهت آنکه صفت سگ بر خود
دیده ام همیشه باور دوست میکردم و دشمن را متاذی میکنم شخصی تنگی الطبع میگفت که دوست
نمیدارم که هیچ سؤال کننده را ردّ نمایم زیرا که اگر صاحب حیا و آبرو هست عرض و آبروی
او را محافظت کرده ام و اگر بی حیا و آبرو است عرض و آبروی خود را نگاه داشته ام بزرگان
ترک میگویند سزاوار است که سردار لشکر و پیشوای جنگ چند صفت از صفات حیوانات
داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوّت مثل شیر و در حمله و برانگیختن مانند گراز و در حیله و مکر
مثل روباه و در صبر بر جراحت و شفقت چون سگ و در فراست و زیرکی مانند کلنگ و در
حزم و ترس و هوش چون کلاغ و در هجوم و در غارت مثل گرگ در حدیث وارد شده است
که چون خدای تعالی زن را خلق نمود ابلیس ملعون را شعف و خوشحالی بسیار بهم رسید و او را خطاب
نمود که توئی نشانهای آرزوی من هنگام مایوسی بتو انس دارم و در اوقات احتیاج کام دل از تو برآرم
توئی تیر من که هرگز خطا نمیشود و پس هرگاه زن و شوهر منازعه کنند شیاطین اطراف خانه را

کرفته با هلهله وخوشحالی میکنند ومسرور میشوند ومیکویند خوشحال بشود کسی که ما را خوشحال نمود چون با
همدیکر صلح نمودند شیاطین محزون از خانه بیرون میروند ومیکویند خدا نور کسی را ببرد که نور ما را برد
و حدیث است که در وقتیکه زن ومرد از هم جدا میشوند عرش خدا بلرزه میآید در کتاب
تعبیر خواب کلینی مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد در خواب
دیده ام که در باغ من درخت انکور وخربزه بار آورده است حضرت فرمود زن خود را محافظت
نما تا از غیر تو حامله نشود شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیده ام کویا
دو کوسفند در فرج زن من شاخ میزنند واز این خواب درباره او بدمظنّه شده ام ومیخواهم که
او را طلاق بکویم حضرت فرمود زن خود را نکاه بدار وخیال فاسد در حقّ او مکن چون شنیده است
که ورود تو از سفر نزدیک است موی زهار خود را بمقراض ازاله نموده است در کتب
تواریخ مذکور است که یکی از شعرا بعزم ملاقات معن بن زائده آمده بود ورسیدن بملاقات او را
میسّر نمیشد وهرچه سعی میکرد که یکبار بمجلس او در آید بجائی نمیرسید روزی معن در باغ بود شاعر این شعر بر
کاغذی نوشته أیا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع یعنی ای
سخاوت معن حاجت مرا از معن بخواه پس بدرستیکه شفیعی بسوی معن بغیر از تو ندارم وکاغذ را بر چوبی
تعبیه داده وبنهری که داخل میشد کذاشته آب آن را بمیان باغ برد اتّفاقاً معن بکنار آب
نشسته بود بفرمود تا آن چوب را کرفتند چون شعر را دید و بر مضمون آن مطّلع کردید شاعر را
طلبیده امر کرد تا صد هزار درهم باو دادند وکاغذ را زیر فرش نمود کذاشته روز دوّیم آن را بیرون
آورد ومطالعه نمود وصد هزار درهم دیکر باو بخشید روز سیوّم باز شعر را ملاحظه کرد وصد هزار درهم باو داد
واز این قرار تا پنج روز شاعر که پانصد هزار درهم بخود دید هراسان شده ترسید که مبادا از او مسترد نماید مال را
کرفته بکریخت روز ششم که معن شعر را خواند وشاعر را طلبید که وظیفه هر روز باو دهد معلوم شد که کریخته
ورفته است معن کفت بخدا قسم که کمان بد در حقّ ما نمود وترسید که ما آنچه داده ایم از او بستانیم بخدا قسم
که باو آنکه زر در خزینه ما بود همه روزه باو انعام میدادم آورده اند که منصور عبّاسی شخصی را بر
خراسان امیر قرار داده بود روزی زنی نزد امیر آمده از ستمی که بر او رسیده بود شکایت کرد و
هرچه تظلّم مینمود امیر التفاتی باو نمینمود وآن شوری وشدّتی که لازمه حکّام است در او مشاهده نکرد
با امیر کفت ایّها الامیر آیا میدانی که چرا خلیفه ترا بر خلق خراسان حاکم ساخته است عامل کفت
نه زن عرض کرد غرض خلیفه آنست که بداند آیا امر خراسان بدون حاکمی منتشی میشود و اهل خراسان

بی حکومت اطاعت میکنند یابند والّا وجود ترا قابل حکومت وشایستهٔ ریاست ندانسته
منصور عباسی روزی پیکی از سران سپاه گفت راست گفته اند که سگ را گرسنه باید داشت
تا صاحب خود را پیروی نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیگری
که لقمهٔ نان باو بدهد پس صاحب را گذاشته تابع صاحب لقمه خواهد بود گویند که نوشیروان روزی
جمهور خلق را بضیافت عام طلبیده بود چون از اکل فارغ شدند وخدمه به برداشتن ظروف مشغول گردیدند
یکی از اهل مجلس ظرفی پربها را که بطلا وجواهر مزیّن ومرصّع بود خفیه برداشت ودر بغل خود پنهان ساخت
نوشیروان از او دیده هیچ نگفت خدمه که ظروف را از مجلس برداشتند صدا درمیان ایشان افتاد که ظرفی
سنگین قیمت گم شده آن را جستجو میکردند نوشیروان با ایشان گفت دست از آن بردارید کسی
او را برده است که رد نخواهد کرد وکسی باین امر مطلع شده که سرّ او را فاش نخواهد کرد بعد از چند روز همان کس
که ظرف را برده بود با لبسهٔ فاخره وهیئت نیکو بمجلس نوشیروان درآمد نوشیروان گفت این زینت
از آنست آن شخص گفت بلی نوشیروان ساکت شد وهیچ نگفت در خبر است که شخصی
واعظ معاویه را بسخنان درشت وکلام خشن نصیحت میکرد معاویه بخشم درآمد وباو گفت پیغمبر خدا
موسی وبرادر او هرون که بارشاد فرعون مبعوث شدند خدا تعالی ایشان را بملایمت ومهربانی
امر نمود فرمود فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ یعنی بگوئید بفرعون سخن نرم شاید که او
متذکّر بشود یا بترسد پس اجتناب کن از اینکه شدّت وغلظت کنی در حرف زدن خصوصًا با ملوک
آورده اند که یکی از خلق بغداد بقزوین رفته بود چون توقف او بقزوین بطول انجامید
مکتوبی باهل وعیال خود نوشته چگونگی احوال خود را در آن ثبت نمود وچون کسی که کاغذ را
باهل برساند نیافت با خود گفت سزاوار آن است که من خود مکتوب را ببرم وباهل خود
رسانم وبرگردم پس کاغذ را گرفته روانهٔ بغداد شد چون وارد بغداد شد وبدر خانهٔ خود رسید اولاد
وخویشان از قدوم او خوشحال شده او را برفتن خانه تکلیف کردند گفت غرض من از آمدن
همین رساندن مکتوب بشما بود وبس این بگفت ومکتوب را بایشان داد وبرگردید ونظیر این
آنکه مردی از اهل شام در اصفهان بود روزی درمیان حمّام ضرطهٔ از او جدا شد یکی از اقوام او که با او
بود گفت این چه کار بود که کردی ما را تفضیح نموده برسر زبان مردم این شهر انداختی شامی
گفت ای برادر دغدغه بخاطر راه مده ما خود عرب زبانیم وکسانی که در این حمّام اند عجم و
زبان عرب را نمیفهمند بادی که از ما جدا میشود بزبان عربی است ایضًا نظیر آن

انکه یکی از اهل شام نزد نجّار رفت که دری برای خانه خود بگیرد نجّار با او گفت باید عرض و طول آن را اندازه
بگنی و نزد من بیاوری پس شامی بغل خود را گشوده اندازه گرفت و همچنان بغل گشوده نزد نجّار میرفت
و باواز بلند میگفت ای مردم شام از من دور شوید و اندازه را بر هم مزنید این میگفت و باحتیاط تمام راه
میرفت ظریفی از پشت سر او را زد و بر زمین انداخت بهمان حالت با بغل گشوده افتاد و بآن شخص
دشنام میداد و میگفت اندازه را بر هم زدی پس یکی از مردم شهر که باطراف بودند التماس میکرد
که پا و ریش مرا بگیر و سر ابردار تا اندازه بهم نخورد آنمرد ریش او را گرفته برداشت شهید ثانی
رحمه الله فرموده است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر بنهایت ضعیف و شکسته و ناتوان
بود روزی حضرت امام محمّد باقر ع او را بانحال دید با او فرمود حال تو چگونه است یا جابر عرض کرد پیری
مرا بجائی رسانیده و حالی بر من روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر و مرض از صحّت عزیزتر
و مردن از زندگی خوبتر است حضرت فرمود امّا من پس اگر خدا تعالی مرا پیر گرداند پیری را میخواهم و اگر
بمیراند دوست میدارم مردن را و اگر زنده بدارد دوست میدارم زندگی را چون جابر این کلام حکمت
نظام را شنید روی مبارک حضرت را بوسید و گفت راست فرمود رسول خدا صلّی الله علیه و آله
که گفت نزدیک است که دریابی پسری از من که نام او نام منست بشکافد علوم را بشکافتنی چنانکه بشکافد گاو
زمین را از اینجهت نام نهاده شد بباقر علوم اوّلین و آخرین یعنی شکافنده علوم از حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود چون روز قیامت شود میرویاند خدای تعالی بر جماعتی از امّت من
پر و بال که پرواز نموده از قبور خود به بهشت میروند و در آنجا [illegible] جمیع نعمتها و مشتهیات برای ایشان
آماده و مهیّا است بهر نوع از لذّات و بهر گونه از نعم که میخواهند محظوظ میشوند پس ملائکه با ایشان
میگویند آیا حساب دیدید ایشان میگویند ندیدیم ملائکه میگویند از صراط گذشتید میگویند صراط نه
دیدیم ملائکه میگویند جهنّم را دیدید ایشان میگویند ندیدیم با ایشان میگویند که شما از امّت کدام پیغمبرید
میگویند از امّت محمّد صلّی الله علیه و آله ملائکه با ایشان میگویند که شما را بخدا قسم میدهیم که اعمال شما
در دنیا چه بوده که باین درجه و مرتبه رسیده اید ایشان میگویند دو خصلت داشتیم که خدای تعالی بسبب آنها
ما را باین منزلت رسانیده و بفضل و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میگویند آن دو خصلت چه
بودند میگویند هرگاه در خلوت بودیم حیا میکردیم از اینکه مرتکب معصیت بشویم و راضی بودیم بآن چه
قسمت ما بود از اندک پس ملائکه با ایشان میگویند این مرتبه و منزلت حقّ شما است حکایت
کرده اند که شخصی بفعل شنیع لواط میلی تمام داشت و پسران را دوست میداشت زن او باو

گفت که شیطان ترا باین راه باطل داشته و از راه صواب منحرف ساخته آنچه از پسرآن مطلوب تو است از من نیز بعمل خواهد آمد مرد گفت راست گفتی و لیکن همسادهٔ بدی دارد که طبع من از ان متنفّر است **مرویست** که حضرت سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که با مادهٔ خود میگوید نزدیک بیا تا با تو مجامعت کنم شاید خدا مارا پسری کرامت فرماید که ذکر خدا بکند در پیرستیکه پیری ما را ادراک کرده است سلیمان ازاین سخن تعجّب نموده فرمود این نیّت بهتر است از مملکت من **ایضاً** مرویست که گنجشکی بجفت خود میگفت چرا مرا تمکین نمیدهی و خود را از من مضایقه میکنی و حال انکه اگر من خواسته باشم قبّهٔ سلیمان را بمنقار گرفته بدریا میاندازم سلیمان که این قصّه را شنید تبسّم نموده هر دو ایشان را طلب نمود و به گنجشک نر فرمود آنچه بمادهٔ خود گفتی میتوانی بعمل آوری گنجشک عرض کرد نمیتوانم یا رسول الله ولیکن مرد گاهی در نظر زن خود را جلوه میدهد و بزرگ میسازد و علاوه براینها محبّ که در مراتب محبّت بی اختیار میشود سخنان بی اندازه میگوید سلیمان بماده گفت چرا او را منع میکنی و حال انکه ترا دوست دارد گنجشک ماده گفت یا نبیّ الله دروغ میگوید مرا دوست نمیدارد بلکه دعوی محبّت میکند و دلیل بر کذب او این است که بغیر از من دیگری را دوست میدارد و اگر در دوستی من ثابت قدم بود هر آینه در دوستی من با من دیگری را شریک نمیکردانید پس این کلام در دل سلیمان اثر نمود بسیار بگریست و چهل روز از مردم پنهان شد و دعا میکرد که خدا تعالی دل او را از محبّت غیر فارغ سازد و بعشق حقیقی و میل بکلّی متوجه گرداند **حدیث است** که حضرت شعیب ع اینقدر از خوف الهی گریه نمود تا کور شد پس خدا او را روشن کرد باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت و همچنین گریه میکرد تا کور میشد باز بینائی مییافت تا چهار مرتبه وحی الهی باو رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه از خوف آتش جهنّم است ترا از ان نجات دادم و اگر بشوق بهشت است پس آن را بتو ارزانی داشتم شعیب عرض کرد خداوندا تو میدانی که مرا ترس از جهنّم و شوق به بهشت تو نیست ولیکن محبّت تو در دل من اثر کرده که بدون مشاهدهٔ انوار معرفت به چیزی صبر نمیتوانم کرد گریهٔ من از آنست وحی رسید که هرگاه گریهٔ تو گریهٔ شوق است نه گریهٔ خوف پس زود باشد که کلیم ما موسی را بخدمت تو امر کنیم **وقتی** عابدی باواز بلند میگفت کجایند طالبان آخرت و تارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت اگر هم این سخن را منعکس بیاختی هر که را ببینی همان است **مرویست** انکه روزی ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت ترا عقیده آنست که مردم بعد از مردن زنده خواهند شد مؤمن گفت بلی ابو حنیفه گفت اگر این اعتقاد صحیح است پس اکنون هزار اشرفی بمن قرض بده تا در رجعت بتو باز پس دهم مؤمن گفت

سید هم بشرط آنکه ضامن بمن بدهی که در رجعت بشکل سگ یا گراز مبعوث نشوی زیرا که مرا اعتقاد در
رجعت تو بشکل انسان نیست **مرویست** که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که مردم
بجهت امر خلافت اختلاف میکردند یهودی در مقام سرزنش بایشان گفت هنوز پیغمبر خود را
دفن نکرده اختلاف و منازعه در میان شما بهم رسیده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما را اختلافی
در باب پیغمبر خود نیست بلکه اختلاف ما در باب جانشین پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود هنوز
پاهای شما از دریا خشک نشده بموسی گفتید که قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه از برای قوم فرعون است
خدایانی موسی گفت شما قومی هستید جاهل **ایضاً مرویست** که عمر بن الخطّاب در زمان
خلافت خود شبها در میان ولایت میگردید و چگونگی احوالات مردم را مطّلع میشد شبی از یکی از خانهای
مدینه آوازی بگوش او آمد و در آن خانه مسدود بود پس بدیوار بالا رفته دید که مردی و زنی باهم شراب می
خورند و خوانندگی میکردند عمر مرد را مخاطب ساخته باو گفت یا عدوّ الله خیال میکنی که خدای تعالی اعمال
شنیعهٔ ترا مستور میدارد مرد گفت ای عمر انصاف بده و تأمّل کن اگر من یک معصیت کرده باشم
تو سه گناه مرتکب شدی زیرا که خدای تعالی فرموده است وَلا تَجَسَّسُوا یعنی تفتیش احوال مردم مکنید
و تو احوال ما را تفتیش کردی و فرموده است اِذا دَخَلْتُم بُیُوتاً فَسَلِّمُوا یعنی هرگاه داخل خانها شدید
پس سلام کنید و تو سلام نکردی و فرموده است وَأْتُوا البُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها یعنی داخل بشوید بخانها از
درهای آنها و تو از غیر در بخانه درآمدی عمر گفت آیا اگر ترا ببخشم کدام امر خیر از تو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر
مرا عفو کردی دیگر مرتکب معصیت نخواهم شد **ایضاً مرویست** که معاویه روزی با اهل شام گفت
در وقتی که عقیل ابن ابی طالب حاضر بود اگر نه این بود که عقیل ما را از برادر خود بهتر میدانست هر آینه نزد
ما نمی ماند عقیل گفت برادرم بهتر است از برای دین من و تو بهتری از برای دنیای من روزی دیگر معاویه
گفت بودن عقیل با ما دلیل است بآنکه حق با ما است عقیل گفت روز بدر من نیز با شما بودم **فصل**
حضرت پروردگار جلّ شانه در حدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسی که گمان دارد مرا دوست
دارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میگذراند آیا کسی که ادّعای محبّت میکند نمیخواهد که با دوست خود
در خلوت راز گوید ای پسر عمران کاش که میدیدی کسانی را که در تاریکی شب نماز میکنند و مرا نصب العین
خود ساخته اند با من حرف میزنند و حال آنکه من منزّهم از مشاهده و با من خطاب مینمایند و حال آنکه
من منزّهم از حضور در مکان ای پسر عمران بمن بده از چشم خود اشک و از دل خود خشوع و بعد از آن مرا
بخوان در شبهای تار که می یابی مرا نزدیک اجابت میکنم ترا **ایضاً حدیث است** که عبد الله

که عبد الله بن عجلان هذلی از عشّاق مشهور بود معشوقهٔ صاحب جمال داشت که فریفتهٔ حسن
و شیفتهٔ جمال او بود اتّفاقاً معشوقهٔ او شوهر کرده روزی عبد الله شوهر معشوقه را ملاقات کرده اثر
دست معشوقه را بر تخت او دید فی الفور حال او متغیّر شد و بمرد **از ذی النون مصری**
مرویست که گفت روزی در وادی کنعان بصحرا میرفتم دیدم سواری از دور پیدا شد و این آیه
میخواند و گریه میکرد وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی و ظاهر شد برایشان از خدا آنچه را
گمان نداشتند چون بمن نزدیک شد دیدم زنی است جبّهٔ از پشم پوشیده دلوی از پوست بدست
او بود پرسید که تو کیستی گفتم مردی غریبم گفت چه میگوئی آیا با وجود خداوندی که همه جا حاضر و با همه
کس انیس است غربت چگونه میشود از این کلام گریه بر من غلبه نموده گریستم گفت سبب گریهٔ تو
چیست گفتم زخم کهنهٔ مرا ابدا آوا کردی و مرهم گذاشتی و صحیح نمودی گفت اگر راست میگوئی
پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راست گو گریه نمیکند گفت نه زیرا که گریه دل را راحت میدهد
پس من از سخنان او تعجّب کردم **شخصی را** پسری صاحب جمال بود که حریفان او میخواستند که با او خود
خوشوقت مینمود پدر او را گفتند فرزند سعادتمند تو جمعی کثیر را از زنان مستغنی نموده مفعول
الواط و فسّاق است گفت حکیم مرا شرم و حیا بسیار و مردم این شهر را وقاحت و بیحیائی
بیشمار است **و نظیر آن** آنکه یکی از پیشنمازان را پسری خوب روئی بود که فاسقان با او وطی
میکردند و شبها همخوابهٔ او بودند مردم پدر او را سرزنش میکردند و میگفتند امام با این صفت زهد و ورع
و پارسائی و فرزند او باین مرتبه بدنامی و رسوائی چه صورت دارد امام گفت بمن بگوئید شبی چند
درهم بعمل میآورد گفتند دو درهم گفت انصاف بدهید که من پدر او هستم در ایّام جوانی که
بسنّ او بودم شبی ربع درهمی حاصل من نبود اکنون که او با دو درهم بهم میرسد چرا شبها را به بطالت
بگذراند **گویند** که زنی را پنج شوهر مرده بود و بشوهر ششم رسیده اتّفاقاً شوهر بیمار شد منتظر مرگ
گردید و گریه میکرد چون بیماری مرد شدّت بهم رسانید زن با او گفت اگر بدنیا نخواسته ترا اجل رسید
و رفتی مرا بکه میسپاری مرد تبسّم نمود گفت به بدبخت هفتم **ایضاً گویند** که ولید بن یزید
عمامهٔ بسیار نفیس بهزار درهم خریده بود روزی بمجلس هشام رفته بود و آن عمامه بر سر او بود
هشام با او گفت طرفه عمامه ایست چند خریدهٔ ولید گفت بهزار درهم هشام گفت هزار درهم
بقیمت یک عمامه دادن اسراف است ولید گفت عمامه برای زینت سر است و سر اشرف
اعضا است آنچه بقیمت الف زیاد داده شود بجا است و خلیفه کنیزکی برای ذکر خود که اشرف

و بدترین اعضا است بده هزار نمیگیرم و انصاف بده که من سر فهم یا تو آورده اند که مردم
کوفه از عامل خود بشکایت نزد مامون آمده بودند مامون اعتنا بایشان نمیکرد و گفت در میان
عمّال در مراتب عدل و مروّت و رعیّت پروری بهتر از عامل خود نمیدانم یکی از اهل کوفه
از میان ایشان برخواست و عرض کرد هرگاه این شخص باین مرتبه است پس روّیه معدلت
گستری مقتضی آنست که فیض او را بر همه رعایا و برایا برسانی و او را بر کل ممالک عامل سازی
تا جمهور مردم از فیض آن بهره مند شوند و در این صورت ما را زیاده از این مدّت که بر ما حاکم
بوده قسمت نخواهد شد پس مامون بخندید و او را معزول نمود گویند که وقتی دو زن هم
دیگر را لعن میکردند و دشنام میدادند مردی بایشان گفت ساکت شوید خدا شما را لعنت
لعنت کند پس بدرستیکه شما زنها یوسف را مصاحب بودید و میخواستید او را اغوا کنید
ایشان گفتند چگونه ما را سرزنش میکنید و حال آنکه شما مردان او را بچاه انداختید و بغلامی
فروختید و خریدید و بمجلس انداختید و ما زنها او را بلذت خواندیم و بعیش دعوت کردیم زنی
بنزد عدی ارطاة آمده از شوهر شکایت میکرد و میگفت شوهر من اگرچه بسیار سخی و گشاده
روست لیکن از رهگذر دیگر معیوب است و از این جهت زندگی مرا تلخ نموده که عنّین است عدی
با زن گفت این مقوله سخنان در مجالس از زنان قبیح است و این نیست مگر از شدّت
رغبت زنان بمجامعت زن گفت چگونه رغبت نکنم بچیزی که مادر تو بآن رغبت کرده شاید
که خدا تعالی مرا نیز فرزندی مثل تو کرامت فرمود ایضاً آورده اند که مردی بزن خود گفت
چرا در حال مجامعت گریه نمیکنی زن گفت بجهت آنکه وجهی نمی‌یابم و آزاری بمن نمیرسد چگونه
دروغ بگویم مرد گفت بلی از بسکه فرج تو وسیع است احساس الم نمیکنی زن گفت نه از این سبب
بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بقدر هسته خرما است پس مرد ذکر را بدست گرفته فریاد میکرد و می
گفت ای مسلمانان ببینید زنها نظر بشدّت شهوت و کثرت شوق و حرص ایشان به
جماع ذکر را مانند ذکر الاغ استخوان خرما می‌پندارند حکایت کرده اند که مردی ترک در
مجلس وعظ می‌نشست و استماع موعظه میکرد روزی واعظ در باب فضیلت مجامعت با زن
حلال میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود نزدیکی کند ملائکه برای او قصری در بهشت میسازند
و هرگاه دو باره نزدیکی کند ملائکه دیگر بنا میکنند و همچنین هرچه مجامعت را زیاد کند ملائکه
قصور را زیاد میکنند مرد ساده لوح چون بخانه آمد اندیشه برای زن نقل کرد زن از شنیدن

ان بغایت خرّم و شادمان شد و خود را بیارا است چون شب درآمد و با هم خوابیدند مرد بجوی آب
رفت زن او را بیدار کرد و گفت تو میدانی که ما را در دنیا خوانهٔ خوبی نیست پس برخیز و در
بهشت قصری بنا کن باری در انجا راحتی داشته باشیم مرد برخواست و یکبار دل زن را بدست
آورد و بجوی آب رفت بعد از لحظهٔ باز او را بیدار کرد و با و گفت برخیز و در بالای ان قصر دیگر
بساز که عمارات فوقانی بسیار با زینت اند مرد برخواست و بار دیگر با زن مجامعت کرد و خوابید
باز زن او را بیدار کرد و گفت اگر میدانی در بهشت برما و آرد شود منزلی از برای او ضرور است
باید برخیزی و در جنب قصر ما قصری بسازی مرد بیچاره خواهی نخواهی برخواست و بار دیگر مقاربت
نموده و همچنین هر لحظه زن بهمّت مرد بیچاره را بیدار میکرد و بر سر کار میآورد تا انکه میدانخوانه و
محلّ حیوان و مکان طبخ و بیوت متعدّده بهر دو تمام نمود پس باو گفت حالا برخیز و بالای قصر فوقانی
قصری دیگر بساز که فزا و چشم انداز آن بغایت نیکو خواهد بود مرد گفت قصری که در یکشب ساخته
باشم و هنوز خشک نشده باشد چگونه او را سنگین بکنم و بر بالای آن قصری دیگر بسازم میترسم خراب
شود از خدا بترس و دست از من بدار ایضاً در احادیث وارد شده است کسی که دو
رکعت نماز با حضور قلب بجا بیاورد خدا تعالی همه نمازهای او را قبول میفرماید یکی از
علمای نجف اشرف میگفت چون با نحدیث مطلّع شدم با خود گفتم بمسجد کوفه نظر بشر آفت
مکان و عدم تردّد مردم در انجا میروم و دو رکعت نماز بحضور قلب میگذارم چون بمسجد رفتم و
تکبیرة الاحرام گفتم خیال کردم که هر مسجدی مناری دارد این مسجد با وصف فضیلت و فیض و صفا
حیف است که مناری نداشته باشد باید در انجا مناری ساخت پس بفکر بنای منار افتادم
و با خود گفتم که گچ و آهک از مقام یونس ع و سنگ از فلان موضع و آجر از فلان محلّ و استاد بنّا
از اصفهان باید آورد منار را بچه کیفیّت در کدام طرف باید ساخت و همچنین باین خیال
بودم تا با تمام مناره از نماز فارغ شدم پس عمامه بر زمین زدم و گفتم گویا من برای ساختن مناره
بانجا آمده بودم یکی از علمای نواصب اعتراض کرده است که شیعه میگویند چون امیر المؤمنین ع
داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردید و اصلاً باین عالم التفات نمیکرد و متوجّه نمی
گردید باین مرتبه که در جنگ تیر بسیار ببدن او میخورد و از شدّت وجع تاب نمیآوردکه
انها را از بدن او بیرون بیاورند مگر وقتیکه بنماز ایستاده بود و مشغول ذکر پروردگار میگردید
پس چگونه متوجّه سائل میشد و انگشتر باو می بخشید و تحقیق این جواب از شبهه این است که

چون ان

چون ان جناب مشغول عبادت باشد بامر منافی عبادت نمی پرداخت ودل را بانچه مباین و مناقض عبادت و اخلاص باشد متوجّه نمیساخت امّا انتقال از طاعت نماز بطاعت صدقه چه منافات با خلاص و بندگی و حضور قلب دارد چنانچه نماز معراج مؤمن و باعث تقرّب بنده به پروردکار است همچنین صدقه نیز موجب رضامندی و خوشنودی خداست باینمرتبه که خدا تعالی بدادن صدقه آیه درشان انحضرت فرستاد که تا قیام قیامت خوانده میشود **وروایت** شده است که انکشتری که انحضرت بسایل داد خاتم سلیمان ع بود که بان خاتم مشرق و مغرب را مسخّر ساخته بفرمان او بودند بعد از انکه حضرت ان را بخشید پیغمبر صلّی الله علیه و آله کسی را فرستاد انرا بدویست درهم خرید و باز بانحضرت داد زیراکه آن خاتم میراث پیغمبر آنست والحال درخزانه حضرت صاحب الأمر است و آئمّهٔ هدی علیهم السلام همهٔ ایشان درحال نماز تصدّق کرده اند ابوبکر میکفت هفتاد انکشتر تصدّق کردم شاید انچه درشان علی نازل شده بود برشان من نازل شود نشد **و تحقیق این جواب** انکه کسی دو اشتر برسم هدیه بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله آورده بود پس حضرت فرمود که هرکس دو رکعت نماز باحضور قلب بجا آورد یکی ازاین دو اشتر را باو میدهم هیچیک از اصحاب متکلّم نشدند مکر علّی بن ابی طالب علیه السلام پس برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد چون فارغ شد و ناقه را طلبید پیغمبر فرمود نمیدهم زیراکه نماز تو بحضور قلب نبود و درمیان نماز خیال میکردی که کدام یک ازاین شتران فربه تر باشد که ان را بکیری ناکاه جبرئیل ع نازل شده عرض کرد یا رسول الله خدا تعالی امر کرده است که فربه ترین شتران را بعلیؑ بدهی زیرا که مراد او از فربهی ناقه ان بود که انرا درراه خدا بفقرا تصدّق کند پس این خیالات منافی حضور قلب نیستند **لطیفه** از برادران من نقل میکردند که روزی دربغداد نزد قاضی نشسته بودم ناکاه درویشی بدریخوانه قاضی آمده و قصیدهٔ که درباب تصدّق امیر المؤمنین ع انکشتر را نظم نموده بودند باواز بلند میخواند قاضی کفت به بینید علی انکشتری که قیمت ان چهار درهم بوده تصدّق نموده چه قصاید درمدح او کفته اند ابوبکر صدّیق هفتاد انکشتر بفقرا داد وکسی دربارهٔ او یکحرف نکفت کفتم روافض را دراین باب تقصیری نیست از عالم ملکوت علی را بصدقه دادن انکشتر مدح کرده اند و آیه درشان او فرستاده اند و ابوبکر با وجود انکه مال بسیار درراه خدا بخشید نه آیهٔ و نه سورهٔ درشان او نازل نشد پس قاضی دستها را حرکت داد

وگفت ای برادر این سخن خیر بخواطر من آمد ولیکن ستران را نمیفهمم **مرویست** زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجّاج آوردند حجّاج با اهل مجلس گفت با این زن چه باید کرد
همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن بحجّاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند
از اهل مجلس تو حجّاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد
او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون با اهل مجلس خود مشورت
نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مهلت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند
آورده اند که شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شدند بصحرا میرفتند الاغی و آهوئی و خرگوشی
شکار کردند پس شیر بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت الاغ برای تو و آهو برای من
و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر گرگ را بر کند پس روباه را گفت
تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشتای شما و آهو برای چاشت شما و خرگوش برای
شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریدهٔ
گرگ **ایضاً** حکایت کرده اند که خروسی و سگی با هم الفت داشتند و بصحرائی رفتند چون
شب شد خروس در بالای درخت رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک
شد خروس بعادتی که داشت بانگ سحر زد روباه آواز او را شنید پس بپای درخت آمد و بخروس
گفت ای پیشنماز عادل پائین بیا تا با تو نماز جماعت بگذاریم خروس گفت من پیشنماز نیستم بلکه
مؤذنم اینک پیشنماز در پای درخت بخواب است او را بیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه
نگاه کرد و دید که سگی در پای درخت خوابیده است در آن بین سگ بیدار شد پس روباه روی
بگریز نهاد خروس باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بسازم
گفته اند که هرون شبی ابو نواس را بمصاحبت خود نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بزیر تخت خود خوابانید
و خود و زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون ارادهٔ جماعت نمود پس زبیده را
برداشت و بر بالای خود خوابانید و بآن کیفیت قضای وطی کردند چون فارغ شدند خواستند
که بدانند ابونواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نمیدانم
صبح شده است یا نه ابونواس گفت از من که زیر تخت خوابیده ام چه میپرسی از کسی بپرس که الحال
از بالای مناره و گلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صله باو داد **مرویست** که چون خضر

صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه بمؤمن طاق استهزا میکرد و میگفت امام تو از
دنیا برفت مؤمن گفت بلی امام من مرده است ولیکن امام تو تا روز قیامت زنده
و از جملهٔ انتظار کشندگان است یعنی شیطان **وگفته اند** که مردی نابینا زنی را بحبالهٔ نکاح
درآورده بود و زن پیوسته اوصاف حمیده و نیکوئی رخسار خود را برای مرد نقل میکرد و میگفت
کاش چشمی داشتی و مراتب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرر کرد مرد را
بتنگ آورد مرد باو گفت اگر باین صفت بودی که میگوئی بینندگان و صاحب چشمان
نمیگذاشتند که بمثل من ضعیفی برسی **لطیفه** در ایام متوکل شخصی دعوی پیغمبری میکرد متوکل او را
طلبیده گفت علامت نبوت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میدهد او را آبستن
خواهم کرد متوکل با بو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدهی و او را
امتحان کنی ابو العینا گفت امتحان او کسی میکند که بنبوت او شک داشته باشد و باو عقیده
نداشته باشد اما من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم **گویند** که زنی شوهر را
دشنام میداد و باو میگفت ای مفلس ای دیوث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از
جانب خداست و یکی از جانب تو **ایضاً گویند** که روزی مرید خمی خالی بدست
داشت و از راهی میگذشت امیر باو برخورد بفرمود تا او را زدند مرید گفت تقصیر من چیست
گفت بجهة آنکه ظرف شراب با خود میبردی مرید عرض کرد امیر پس آلت زنا هم با خود دارد
روزی هرون به بهلول گفت از میان همه مردم کرا دوست میداری بهلول
گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
بهلول گفت محبت نسیه نمیشود هنگامیکه مرا سیر کردی آنوقت دوست خواهم داشت
ابراهیم حرّانی روزی در حمام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار درازی داشت بعنوان
شوخی باو گفت این استر را بچند میفروشی و اشاره بذکر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری
آن رغبت باشد بشما بخشیدم چون از حمام بیرون آمدند ابراهیم مقداری مال برای آن مرد
فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بداری آن شخص مال را رد کرده
و گفت چون ابراهیم استر ما را قبول نکرد ما نیز هدیهٔ او را قبول نکنیم **شخصی** از بزرگان بصره خانه
بنا نموده بود پیره زنی همسایهٔ او خانهٔ داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود
امیر زیاده از دویست اشرفی باو میداد که داخل خانهٔ خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم بعجوزه

و گفت ای برادر این سخن نیز بخاطر من آمد ولیکن سرّ آن را نمیفهمم **مرویست** زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجّاج آوردند حجّاج با اهل مجلس گفت با این زن چه باید کرد
همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن بحجّاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند
از اهل مجلس تو حجّاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد
او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون با اهل مجلس خود مشورت
نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مهلت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند و
آورده اند که شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شدند بصحرا میرفتند الاغی و آهوئی و خرگوشی
شکار کردند پس شیر بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت الاغ برای تو و آهو برای من
و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر گرگ را بر کند پس روباه را گفت
تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشتای شما و آهو برای چاشت شما و خرگوش برای
شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریده
گرگ **ایضاً** حکایت کرده اند که خروسی و سگی با هم الفت داشتند و بصحرائی رفتند چون
شب شد خروس در بالای درخت رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک
شد خروس بعادتی که داشت بانگ سحر کرد روباه آواز او را شنید پس بپای درخت آمد و بخروس
گفت ای پیشنماز عادل پائین بیا تا با تو نماز جماعت بگذاریم خروس گفت من پیشنماز نیستم بلکه
مؤذنم اینک پیشنماز در پای درخت بخوابست او را بیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه
نگاه کرد و دید که سگی در پای درخت خوابیده است در آن بین سگ بیدار شد پس روباه روی
بگریز نهاد خروس باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بسازم
گفته اند که هرون شبی ابو نواس را بمصاحبت خود نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بزیر تخت خود خوابانید
و خود و زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون اراده جماعت نمود پس زبیده را
برداشت و بر بالای خود خوابانید و بآن کیفیّت قضائی وطی کردند چون فارغ شدند خواستند
که بدانند ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نمیدانم
صبح شده است یا نه ابو نواس گفت از من که زیر تخت خوابیده ام چه میپرسی از کسی بپرس که الحال
از بالای مناره و گلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صله باو داد **مرویست** که چون جعفر

صادق علیه السّلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه بمؤمن طاق استهزا میکرد و میگفت امام تو از
دنیا برفت مؤمن گفت بلی امام من مرده است ولیکن امام تو تا روز قیامت زنده
و از جملهٔ انتظار کشندگان است یعنی شیطان **وگفته اند** که مردی نابینا زنی را بحبالهٔ نکاح
در آورده بود و زن پیوسته اوصاف حمیده و نیکوئی رخسار خود را برای مرد نقل میکرد و میگفت
کاش چشمی داشتی و مراتب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرّر کرد مرد را
بتنگ آورد مرد باو گفت اگر این صفت بودی که میگوئی بینندگان و صاحب چشمان
نمیگذاشتند که بمثل من ضعیفی برسی **لطیفه** در ایّام متوکّل شخصی دعوی پیغمبری میکرد متوکّل او را
طلبیده گفت علامت نبوّت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میدهد او را آبستن
خواهم کرد متوکّل بابو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدهی و او را
امتحان کنی ابو العینا گفت امتحان او کسی میکند که بنبوّت او شکّ داشته باشد و باو اعتقاد
نداشته باشد امّا من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم **گویند** که زنی شوهر را
دشنام میداد و باو میگفت ای مفلس ای دیوّث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از
جانب خداست و یکی از جانب تو **ایضاً گویند** که روزی مزید خمی خالی بدست
داشت و از راهی میگذشت امیر باو برخورد بفرمود تا او را زدند مزید گفت تقصیر من چیست
گفت بجهت آنکه ظرف شراب با خود میبردی مزید عرض کرد امیر بفرما آلت زنا هم با خود دارم
روزی هرون به بهلول گفت از میان همه مردم کرا دوست میداری بهلول
گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
بهلول گفت محبّت نسیه نمیشود هنگامیکه مرا سیر کردی انوقت دوست خواهم داشت
ابراهیم حرّانی روزی در حمّام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار درازی داشت بعنوان
شوخی باو گفت این استر را بچند میفروشی و اشاره بذکر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری
آن رغبت باشد بشما بخشیدم چون از حمّام بیرون آمدند ابراهیم مقداری مال برای آن مرد
فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بداری آن شخص مال را ردّ کرده
و گفت چون ابراهیم استر ما را قبول نکرد ما نیز هدیهٔ او را قبول نکنیم **شخصی** از بزرگان بصره خانه
بنا نموده بود پیره زنی همسایهٔ او خانهٔ داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود
امیر زیاده از دویست اشرفی باو میداد که داخل خانهٔ خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم بعجوزه

گفتند حاکم شرع ترا حجر باید کرد زیرا که تو دویست اشرفی را برای بیست اشرفی ضایع میکنی
و این نیست مگر محض سفاهت زن گفت حاکم شرع چرا مشتری را حجر نکند که دویست اشرفی
میدهد و چیزی را که قیمت ان بیست اشرفیست میگیرد **حکایت** اورده اند که
غلامی نزد مالک خود تعب و مشقّت بسیار میکشید و خوردن او منحصر بود بنان خشک سیاه
و باین سبب بعجز درآمده از آقای خود درخواست نمود که اورا بفروشد اورا فروخت مالک
ثانی زیاده از مالک اوّل اورا بتعب میانداخت و نخالهٔ آرد را نان میکرد و باو میخورانید باز
التماس کرد تا اورا فروختند و کسی که اورا خریده بود گرسنه نگاه میداشت و شبها اورا نشانیده
و چراغ بر سر او مینهاد و غلام بیچاره صبر میکرد و تاب میآورد باو گفتند چرا خواهش نمیکنی که باز ترا
بفروشند گفت میترسم اگر مرا فروخت کسی بخرد که فتیله در چشم من بگذارد و روشن کند **روزی**
فرزدق زیاد اعجم را گفت پدر تو چرا ترا ختنه نکرده زیاد گفت مادر تو چرا نامحروم و ناکام بود **حکایت**
مردی در بصره جوحله نام پسری صاحب جمال داشت یکی از همسایگان را بان پسر محبّتی بود و گاه
گاهی بصحبت او میرسید اتفاقا پسر به بغداد رفته بود و آن شخص نمیدانست شبی بعزم ملاقات
بدرخانهٔ جوحله آمده بانگ زد که آتشی میخواهم جوحله اورا شناخت و مطلب اورا میدانست
باو گفت سنگ آتش را به بغداد برده اند **شخصی** از سادات به ابو العینا گفت چگونه مرا دشمن
میداری و حال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمّد و آل محمّد صحیح نیست و من از آل محمّدم ابو العینا
گفت هرگاه بگویم اللّهم صلّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ الطیّبین الطاهرین پس تو از آل محمّد نخواهی بود
روزی مزید شراب خورده و بیهوش افتاده بود زن او باو گفت خدایتعالی شراب را
نزد تو مکروه بگرداند مزید گفت خدایتعالی شیر مرد نامحرم را نزد تو مکروه بگرداند **و اورده اند**
که مزید بسیار کریه منظر و بدشکل بود زن او در حال آبستنی باو گفت وای بر من اگر این طفل که در
شکم من است بتو شبیه باشد مزید گفت وای بر من اگر انیکه در شکم تو است بمن شبیه نباشد
ایضا روزی فرزدق بر استر مادهٔ سوار بود و ضرطهٔ بسیاری از استر جدا میشد زنی که در
این راه بود بخندید فرزدق گفت چرا میخندی من بر هر مادهٔ که برو سوار شدم این آواز از او جدا
میشود زن باو گفت هیچ مادهٔ از مادرت بیشتر ترا بر نداشته است پس وای بر مردم از بسیاری
ضرطهٔ او **شخصی** دعوی پیغمبری میکرد و میگفت من موسی بن عمرانم خلیفه اورا طلبید و باو
گفت موسی عصا را اژدها میکرد اگر تو موسی باشی عصای تو کجا است آن شخص گفت فرعون دعوی

خدائی میکردی پس موسی این معجزه با و نمود اکنون تو دعوی الوهیت کن تا من نیز عصا را اژدها کنم
گفت تو مردی سفیه و احمق میباشی آن شخص گفت مگر نمیدانی که پیغمبر هر طایفهٔ از جنس ایشان است
خلیفه بخندید و جایزه باو داد **ایضاً** کسی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه باو گفت معجزهٔ تو چیست
گفت هرچه میخواهی بگو تا بظهور برسانم خلیفه فرمود تا قفلی بیاوردند باو گفت این را بی کلید بگشا
گفت این عمل آهنگر است من آهنگر نیستم خلیفه تبسم نمود و او را توبه داد و چیزی باو عطا نمود
گویند که وقتی شخصی این آیه را میخواند فی بیوتٍ اذن الله ان ترفع برفع بیوت باو گفتند
بیوت مجرور است چرا آن را مرفوع میخوانی گفت چگونه مجرور بخوانم و حال آنکه خدا آن را مرفوع
کرده و فرموده است ان ترفع **شخصی را** پرسیدند هرگاه یای نسبت را بلفظ لغت داخل
کنیم چه میگوئیم گفت لُغَوی بضم لام گفتند چگونه لام مضموم است و حال آنکه در قرآن
وارد است انک لغوی مبین **حکایت فی المطایبه** از ابو یعلی مرویست که
گفت شبی در دار الوزارهٔ اصفهان با جمعی از رؤسا خوابیده بودم آوازی شنیدم که کسی فریاد
میکرد و جزع والتماس مینمود و چون از پی او رفتم و تفحص نمودم دیدم که شیخ ادیب ابو جعفر قصاص
پیره مردی نابینا را ابو علی شاعر نام گرفته و با او لواط میکند و ابو علی جزع مینماید و ابو جعفر اصلاً باو
التفات نمیکند و به ایلاج و اخراج مشغول است چون فارغ شد برخواست و میگفت شوق
آن داشتم که شیخ ملحد ابو علای معری را بسبب کفر و زندقهٔ او بکام میسر نشد پس بعوض او با تو لواط کردم
شخصی از فساق بخانهٔ فاسقی رفته با او لواط نمود چون فارغ شدند و بیرون آمدند هر یک از ایشان
ادعا میکردند که او فاعل بوده و دیگری مفعول فاسق فاعل گفت سبحان الله چگونه ایامی است که مردم
امانت را خیانت میکنند و باهم دروغ میگویند و لواط حرام شده است مگر بحضور دو نفر شاهد
عادل **شخصی** بصله نام یکی از سقا خوانهای بغداد رفت و وضو ساخت چون خواست که بیرون
رود متولی گریبان او را گرفته قیمت آب از او میخواست و باو چسبیده او را میزد و دشنام میداد
ناگاه بصله ضرطهٔ از خود جدا نموده پس بمتولی گفت وضوی خود را باطل کردم دیگر از من چه میخواهی
پس متولی بخندید و دست از او برداشت **محمد بن سلیمان** صالح بن عبد الله را گرفته و
محبوس نموده بود و میخواست نزد مهدی بفرستد صالح گفت اگر مرا مرخص بفرمائی دعا میکنم که خدای تعالی
ترا پسری کرامت فرماید و محمد را بغیر از یک دختر نبود محمد باو گفت اگر دعای تو مستجاب است دعا کن
که خدا ترا از دست من خلاصی دهد **ایضاً شخصی** از صوفیه قدری گندم بآسیا برده بود که

آرد نماید آسیابان گفت مرا فرصت نیست صوفی گفت اگر گندم مرا آرد نمیکنی بر خر و بر الاغ تو نفرین
میکنم آسیابان گفت هرگاه دعای تو مستجاب میشود دعا بکن که خدا تعالی گندم ترا آرد کند
که محتاج بمن نشوی تا بر من نفرین کنی **وقتی** شخصی داخل حمام شد مردی را دید که عورت او مکشوف
بود پس چشم خود را بست آن مرد باو گفت چند وقت است که کور شده گفت از وقتیکه تو کشف
عورت کرده **شخصی** فقیر نزد مأمون آمده چیزی میخواست مأمون باو التفات نمی نمود پس مأمون
گفت من مردی غریبم مأمون گفت از وضع تو معلوم است فقیر گفت اراده رفتن حج دارم مأمون
گفت راه حج مسلوک و معلوم است فقیر گفت مالی ندارم که اخراجات مرا کفایت کند
مأمون گفت درینصورت حج از تو ساقط است فقیر گفت قصد من از آمدن نزد تو استعطاء است
نه استفتاء پس مأمون بخندید و امر کرد که صله باو دادند **شخصی** زنی دلاله را نزد قاضی
برد و گفت ایها القاضی این دلاله زنی از برای من پیدا کرده است که یک پای آن شل است
زن گفت ایها القاضی این مرد زنی از من میخواست که با او مجامعت کند نه ماده خری که براو
سوار شود **زنی** فاجره شبها از خانه بیرون میرفت و تا صبح بکوچها میگردید و متاع خود را
بفروش میرسانید باو گفتند مگر نمی ترسی که تمام شب را میگردی گفت چرا ترسم و از چه تشویش
داشته باشم اگر مردی بمن برخورد نهایت آرزوی من است و اگر شیطان بمن برسد
از جملهٔ اتباع و مطیعان اویم و هرگاه سگی بمن حمله کند شرّ او را با این چوب از خود دفع میکنم
شخصی بسفر رفته و مدّت مسافرت او بطول انجامید پس کنیزکی جمیله بخرید و با او انس می
گرفت چون این خبر بزن او رسید ببازار رفت و دو غلام صاحب جمال خرید که با او صحبت
بدارند چون این خبر بشوهر او رسید باو نوشت که مرا بعصمت و پاک دامنی تو اعتقاد
تمام بود چرا این ننگ بر من و خود پسندیدی و بچه سبب مرتکب این عمل ناشایسته گردیدی
و در صورت تسلیم دو غلام برای چه بود مگر یکی ترا کفایت نمی نمود زن در جواب فرستاد
که چنانچه ترا تنهائی به تنگ آورده شهوت عنان اختیار را از دست تو گرفته کنیزی پیدا
کردی که با تو انیس بوده باشد من نیز از تجرّد عاجز شدم و یک آسیا محتاج است به دو
حیوان که آن را بگردانند لیکن دو حیوان احتیاج بیک آسیا ندارند چون مرد بر مضمون نامه
مطلّع گردید کنیز را بفروخت و بوطن برگردید زن نیز هر دو غلام را بفروخت **در کتب**
تواریخ مسطور است که ذو الریاستین بعض اولاد خود را به خراسان فرستاده بود که تحصیل

علوم وکسب معرفت نمایند روزی استاد ایشان با ایشان گفت آیا عاشق شده اید ولذّت
عشق را چشیده اید یا نه ایشان گفتند نه استاد گفت البتّه در تحصیل عشق بکوشید وشیرینی آن را
بچشید وسعی کنید که بعشق وعاشقی برسید لیکن مبادا مرتکب حرام بشوید پس بدرستیکه عشق باعث
قطع علایق وتصفیهٔ ظاهر وباطن است وبسیاری در وصف عشق مبالغه کرد بعد از آنکه اولاد
وزرا والرّیاستین از استاد مرخّص شده بوطن مراجعت کردند تاکید ومبالغهٔ که استاد با ایشان کرده بود
بپدر گفتند ذو الرّیاستین این سخن را تحسین کرده گفت اصل این کلام حکایتی است که گفتند
بهرام گور را اولاد او منحصر بود بیک پسر که میخواست ملک و پادشاهی را باو بسپارد لیکن آن پسر
از عقل و خردمندی دور واز بزرگی ومردانگی و فتوّت که لازمهٔ ملوک است مهجور بود واوقات
خود را بلهو ولعب وبطالت میگذرانید وهمّت بعیش وخوش گذرانی میگماشت واصلا
بتحصیل معارف وکمالات وکسب اخلاق نمی پرداخت بهرام را از این رهگذر غبار ملال بر ناصیهٔ
احوال نشسته وابواب عیش وکامرانی برروی او بسته باغصّه وملال مانوس ودرحیرت و
افسوس بود معلّمی بجهت تعلیم او معیّن کرده روزی معلّم بخدمت بهرام آمده عرض کرد که هرچه در
تربیت ملک زاده میکوشم فایده نمیکند واکنون امری تازه ازاو مشاهده میکنم که باعث
مأیوسی من است بدختر یکی از رئیسان عاشق گردیده بهرام از شنیدن این قصّه بغایت خوشحال
شد بمعلّم گفت امیدوارم که باین وسیله او رستگاری بهرسد پس پدر دختر را طلبیده باو فرمود
رازی بتو میسپارم اگر آن را آشکار کنی ترا عقوبت مینمایم پسر مرا بدختر تو محبّتی بهم رسیده
میخواهم او را از تو خواستگاری کنم لیکن باید بدختر بگوئی واسطهٔ که از جانب پسر من نزد تو
میآید او را مأیوس نکند وبلقا ووصال خود او را نوید دهد وخورسند گرداند لیکن خود را باو
ننماید وچون آتش شوق ومحبّت مشتعل شود وپسر بی آرام گردد وخواهش وصل نماید دختر
بواسطه بگوید که شنیده ام شاهزاده پسری است بی معرفت تحصیل اخلاق آدمیّت نکرده مرا
باو رغبتی نیست اگر میخواهد باید بتهذیب اخلاق وکسب معارف بکوشد تا وصال من
او را میسّر شود دختر بموجب فرموده بهرام عمل نموده پس بهرام بمعلّم گفت پسر مرا از عشق دختر
رئیس بترسان وباو بگو مبادا پادشاه از این واقعه خبر شود واین قصه باو برسد چون دختر
این پیغام بملک زاده داد همگی همّت خود را بتحصیل علوم ومعالی اخلاق صرف نموده
باندک زمانی در مراتبی که میبایست بسر حد اعلا رسید پس پادشاه معلّم را گفت که

اکنون پسر را بگو که خواهش دختر رئیس را بمن اظهار کند تا برای او خواستگاری نمایم چون شاهزاده را
جامه صبر و شکیبائی پاره بود بی تأمل مطلب را بعرض رسانید پس پادشاه دختر را برای او
تزویج نموده و به پسر فرمود چون باعث ترقی تو در معارج عزت و سعادت این دختر بوده
زنهار او را خوار نشمائی و البته در احترام او بکوشی **سعید بن وهب** غلام خود را
بواسطهٔ تقصیری که از او سر زده بود بفرمود تا بر روی خوابانیدند و برهنه کرده چوب میزدند پس
خود تازیانه بر داشت که او را بزند نظرش بر سرین غلام افتاد از روی خشم باو گفت یا ابن
الفاعله بدرستیکه این سرین ترا مغرور ساخته است که مرتکب معاصی میشوی و سرکشی میکنی و
اطاعت نمی نمائی غلام گفت سهل است اگر من که غلامی بوجودم بسبب سرین خود
مرتکب معصیت مخلوقی ضعیف شده باشم و تو بسبب سرین خود مدتها خداوند را بغضب
آوردی و مرتکب معصیت خالق گردیدی سعید گوید از این جواب خوفی عظیم بر من مستولی شد
و از غایت ترس تازیانه از دست من بیفتاد و او را عفو کردم **سگی** داخل مسجد شده و
بمحراب مسجد بول میکرد میمونی بگوشهٔ مسجد خوابیده بود و سگ را گفت مگر از خدا نمی ترسی که بخانهٔ
خدا بول میکنی سگ باو گفت که خدا تعالی ترا چه نیکو صورت خلق کرده است که تعصب او
هم میکنی **گوسفندی** بمکانی بغایت بلند ایستاده بود و بهر انگاه میکرد اتفاقاً گرگی از
راه میگذشت چون گوسفند گرگ را بدید آغاز دشنام باو نمود گرگ باو گفت ترا یارای ان
نبود که مرا فحش بگوئی لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نموده **ایضاً سگی** بدنبال آهوئی
میدوید آهو باو گفت چرا خود را زحمت میدهی عبث بدنبال من میشتابی که بمن نخواهی
رسید زیرا که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای دیگران **شخصی** فقیر از
عبدالملک چیزی طلبید عبدالملک گفت از خدا باید طلبید فقیر گفت از خدا طلبیده ام
تو حواله کرده است **شخصی** اعرابی در وسط راه نشسته بول میکرد باو گفتند چرا در میان
راه مسلمانان بول میکنی گفت من غیر از مسلمانانم بسهم خود بول میکنم **شخصی را** پرسیدند
چه نام داری گفت بحر گفتند نام پدر تو چیست گفت فرات گفتند مادر تو چه نام دارد
گفت فیض گفتند پس کسی که خواهد بزیارت تو بیاید کشتی ضرور دارد **مردی**
از بنی امیه را بخدمت عبدالله بن علی آورده بودند عبدالله بفرمود که او را بکشند چون
سیاف شمشیر بر آورد آن مرد از غایت دهشت ضرطهٔ از خود جدا ساخت سیاف

مخجل شده وشمشیر از دست او بیفتاد وعبد الله بخندید واز کشتن او در گذشت پس ان مرد
گفت این خصم ازاد بار ماست در ایامی که اقبال بر ما رو کرده مرک را بشمشیر از خود دور میکردیم
اکنون که زمان ادبار ماست زهر ما باعث نجات ما میشود **وقتی جمعی** از دزدان بخوانه مردی
فقیر رفته بودند و هرچه جستجو میکردند چیزی نمی یافتند مرد فقیر بیدار شد و با ایشان گفت انچه شما در شب
بطلبان میکردید من در روز بجهیم دیی یابم **ایضاً دزدی** داخل خوانه شد بغیر از
دوات مرکب سیاه چیزی ندید پس ازان دوات بدیوار خوانه نوشت فقر شما مرا بمشقت انداخت
شخصی از غایت فقر برهنه بود مردی ورا تسلی میداد ومیگفت ای برادر در احادیث وارد
شده است که کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت از جملهٔ پوشندگان است ان **شخص**
گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس در روز قیامت در بازار محشر بزاز خواهم بود **مروی است**
که روزی هرون و جعفر برمکی مصاحبت میکردند واز هر جا سخنی درمیان میاوردند تا انکه نقل
کنیزان مذکور شد و جعفر وصف کنیزان خود مینمود ونقل میکرد که شبی بر رخت خواب
خوابیده بودم دو جاریه یکی مکیه ودیگری مدنیه پای مرا میمالیدند پس من چشم خود را بستم
وخود را بخواب قرار دادم کنیزک مدنیه دست دراز کرد وعضو مرا گرفته با او بازی میکرد
ان را میمالید تا انکه بحرکت در آورد ناگاه مکیه از جا برخواست و بربالای ان نشست مدنیه
با و گفت چگونه این کار میکنی وحال انکه من بان سزاوار ترم زیراکه روایت کرده است نافع
از ابن عمر واز پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود کسی که احیا بکند زمینی میته را پس ان زمین برای
او است مکیه گفت من هم شنیده ام که روایت کرده است عکرمه از پیغمبر صلی الله علیه
وآله که فرمود نیست شکار از برای کسی که ان را انداخته باشد بلکه برای کسی است که ان را
گرفته وبدست آورده باشد پس یافتم سند این دو حدیث را همچنانکه گفته بودند هرون از شنیدن
این سخن بمرتبهٔ خندید که بر رو در افتاد و بجعفر گفت کدام یک از این دو کنیز را بما میدهی جعفر گفت
هر دو ایشان و مالک ایشان ملک خلیفه اند پس هر دو را بخوانهٔ خلیفه فرستاد **سائلی**
نزد جماعتی آمد که بخوردن مشغول بودند پس به ایشان گفت السلام علیکم ای بخیلان
ایشان گفتند چگونه ما را بخیل گفتی سائل گفت چه میشود اگر مرا بیک قرص نان دروغ گو نمائید
روزی دختران جبیبهٔ مدنیه نزد او نشسته بودند و با هم بمصاحبت مشغول بودند
پس جبیبه بدختر بزرگ گفت آرزوئی که در دل داری چیست دختر گفت آرزوی

من آنست که شوهر من از سفر بیاید و بحمّام برود و خود را پاکیزه ساخته لباس فاخر بپوشد پس دوستان
او بدیدن او بیایند چون خلوت شود در را ببندد و پرده را بیاویزد پس مرا در بغل بگیرد و بکند
آنچه خواهش داشته باشم مادر گفت ساکت شو آنچه من میخواستم نگفتی پس بدختر وسط گفت آرزوی
تو چیست دختر گفت شوق آن دارم که شوهرم از سفر بیاید و اسباب خود را بخانه بگذارد چون
شب شود خود را برای او معطّر کنم پس با من بصحبت مشغول شود مادر گفت حرف مزن تو نیز
مدّعا را نگفتی بدختر کوچک گفت تو چه میخواهی دختر گفت شوهر من از سفر وارد شود و قبل ازانکه بخوابد
بیاید بحمّام برود و خود را پاکیزه کند پس زیر جامه را از پا درآورد و بخوابد بیاید و هیچ کاری نپردازد
پس در را بسته ذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خود را بدهان من بگذارد و انگشت خود را بدبر من
داخل کند و در کردن و بیرون آوردن قوّت تمام بکار برد مادر با وگفت ساکت شو که نزدیکست
مادر تو از شهوت بول کند **مرویست** که شیطان بخدمت حضرت عیسیٰ ع آمده عرض کرد
شما میفرمائید که نمیرسد بتو مگر آنچه خدا مقدّر کرده باشد حضرت عیسیٰ ع فرمود بلی همچنین است
شیطان گفت پس خود را از جای بلند بینداز بدرستیکه اگر مقدّر شده باشد تو سالم خواهی ماند
عیسی فرمود خدا یتعالی بنده را آزمایش میکند امّا بنده را یارای ان نیست که خدا را تجربه کند
گویند که وقتی حجّاج بلباس مبدّل وهیئتی که کسی ان را نشناسد از خانه بیرون آمد و بخانۀ
پیره زنی رفت پس طعامی طلبیده تناول نمود و از راه مطایبه بعجوزه گفت مابین من و زنم
نزاع افتاده میتوانی باصلاح بکوشی و او را از من راضی کنی پیره زن گفت ایا بنوعی که خواهش
زنها است با او مجامعت میکنی و دل او را بوضعی که میباید بدست میآوری حجّاج گفت
بلی پیره زن گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نیست **اعرابی** از خالد بن ولید چیزی
طلب کرد و بسیار ابرام و الحاح مینمود تا آنکه خالد عاجز شد بخازن گفت یکبدره زر با و بده
که ببرد و بفرج زن خود بگذارد اعرابی گفت امیر میداند که فرج و دبر بسبب همسایگی
نسبت بیکدیگر حسودند پس بفرما که تا دو بدره بدهد یکی را بفرج و یکی را بدبر او بگذارم که دبر خالی
نماند **ظرفی** میگوید وقتیکه مهلب از حرب دشمن با فتح و ظفر برگردید بر سر راه او ایستادم و گفتم
ایّها الأمیر وقتیکه بجنگ میرفتی تشویش بسیار داشتم و نذر کردم که اگر سالم برگردی دست ترا
ببوسم و یک روز روزه بدارم و کنیزی سندیه با سیصد درهم بمن ببخشی مهلب تبسّم نموده و گفت نذر
ترا بجا میآورم امّا بعد ازاین ازاین مقوله نذر مکن که میترسم کسی بان وفا نکند **شخصی** از سفر برگشته بود

ونفعی با دعا ید نشده بود و میگفت ازین سفر مرا نفعی نرسید مگر آنکه نماز را قصر کردم و روزه را خوردم
دو نفر از اهل خراسان برفاقت یکدیگر از خراسان بیرون آمده ببغداد رفتند اتفاقاً یکی از ایشان بیمار شده
رفیق او خواست که بخراسان برگردد برفیق بیمار گفت خویشان و دوستان تو البته احوال ترا از من
میپرسند با ایشان چگویم رفیق بیمار گفت با ایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا صداعی بهم رسید و دندانهای
پای او را درد گرفت و آزار سینه عارض او شد و خفقان بهم رسانید و سعال او را وجع گردن و ضعف
قلب و اضطراب نفس و درد جگر و ورم در زانوی او ظاهر شده و رعشه در اعضای او افتاده و تب شدید عارض
او گردیده رفیق باو گفت مگر نشنیده که اختصار کلام مطلوب و طول سخن مذموم است با ایشان میگویم مرد و خود را
خلاص میکنیم   شخصی بخانه یکی از اغنیا آمد و لقمه نان طلبید اهل خانه گفتند هنوز نان نپخته ایم گفت
قدری سویق بمن دهید گفتند سویق بهم نمیرسد گفت قدری آب بمن دهید بیاشامم گفتند هنوز سقا
آب نیاورده است گفت اندکی روغن بدهید تا بر سر خود مالم گفتند روغن نداریم فقیر گفت هرگاه
هیچ چیز ندارید بیایید تا باتفاق بگدائی برویم   دربان نوشیروان عرض کرد که یکی از اعراب بدرگاه
آمده خواهش دارد که بشرف حضور پادشاه مشرف شود نوشیروان او را طلبیده فرمود کیستی و از کجا
میائی گفت بزرگ اعرابم نوشیروان فرمود که بدربان گفتی مردی عربم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم
آنشخص گفت بلی مردی عرب بودم لیکن چون بشرف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شدم پادشاه را از این سخن
خوش آمده فرمود تا دهان او را از مروارید پر کردند   شخصی برفیق خود گفت بیا تا بخانه برویم و نانی و نمکی باهم بخوریم رفیق
خیال کرد که نان و نمک کنایه از طعمه متعدده باشد پس باهم رفتند و صاحبخانه چند قرص نان با قدری نمک
آورده پیش او گذاشت امر خواهی نخواهی بخوردن مشغول شد ناگاه مردی فقیر بدرخانه آمده سؤال نمود صاحبخانه
باو گفت چیزی حاضر نیست فقیر الحاح و ابرام میکرد صاحبخانه باو گفت برو الا ترا با این چوب میزنم پس مهمان
تاب نیاورده بفقیر گفت آنچه میگوید بجان انجام خواهد کرد در سخن او تخلفی نیست برو و خود را سالم کن   شخصی با
غلام خود این نشانه قرار داده بود که هرگاه او را از پی امری میفرستاد و چون بر میگردید از غلام میپرسید گندم یا
جو یعنی این امر که از پی آن رفته بودی درست شد یا نه هرگاه درست بود میگفت گندم و اگر درست نبود میگفت جو روزی
او را پی امری فرستاد چون برگردید از او پرسید گندم یا جو غلام گفت نه گندم و نه جو بلکه خایط مزید گفت چه میگوئی غلام
گفت کسانیکه مرا نزد ایشان فرستاده بودی حاجت مرا برآورده نساختند سهل است که مرا زدند و دشنام دادند
شخصی گوید از جسر بغداد میگذشتم مردی کور بمن برخورد و گمان میکرد که من از لشکرم پس دست بدعا برداشت و گفت
خداوندا خلیفه را مسخر کن که وظیفه لشکر را بسیار بدهد پس اینها را از لشکر بخرند و نفع بسیار بتجار برسد و از کوه بنیان

واجب شود پس از زکوة مال خود بمن بدهند گفتم ای مرد با غنیا چرا این همه حاجتها از خدا می طلبی عاکن خدا تعالی از رزق وسیع
تو کرامت فرماید و این همه حواله با من خود وعده قرار بده   آورده اند که فقیری بدرخانه یکی از اغنیای صفهان آمد
و چیزی طلب نمود صاحبخانه بغلام خود گفت ای مبارک بگو بقنبر که بگوید بیاقوت که بگوید ببلال که بگوید بسنبل که چیزی حاضر
نیست فقیر گفت خداوندا امر کن بجبرئیل که بگوید بمیکائیل که بگوید باسرافیل که بگوید بعزرائیل که قبض کن روح صاحبخانه را   یکی از
پادشاهان سوار شده برای سیر رفت پس شخصی باو برخورد چون نظر پادشاه باو افتاد فی الفور اسب او بغلطید و از اسب
بزمین افتاد پس امر نمود او را بقتل رسانند آنشخص عرض کرد گناهی از من صادر نشده سبب قتل من چیست پادشاه فرمود
دیدن تو بر من نحس بود و مردی هستی مشوم آنمرد گفت از دیدن من پادشاه بزمین افتاد ولیکن بسلامت برخاست
و من از دیدن پادشاه بقتل میرسم انصاف بده کدام یک از من و تو نحس و مشوم است پادشاه بخندید و او را
عفو کرد   یکی از ملوک کنیزی بیکی از خواص خود بخشیده که دهن آن کنیز بسیار وسیع بود و در علم فراست مقرر است
که وسعت دهن دلیل است بر توسعه فرج همچنانکه بزرگی بینی دلیل است بر بزرگی ذکر پس کنیز خواست بفهمد که مولا
او بوسعت فرج او عالم است یا نه با او گفت بیا تا عیوب همدیگر را بشماریم مرد عیوب زن را بیان میکرد و میگفت
دهن تو وسیع است این هم عیب پس کنیز ساکت شد و مطلب را دریافت   یکی از پادشاهان باغی نزدیک
باندرون غرس میکرد یکی از خواص که بر سر کار حاضر بود پرسید چه نوع از درختان غرس میکنند سلطان بعوض زن بید
فرمود دیگر الاغ بیکاریم آنشخص گفت آهسته حرف بزن میترسم که اهل حرم بشنوند و هنوز سبز نشده آنها را غارت کنند
یکی از اکاسره سواره میگذشت دید سگی از بامی بیامی جست و در بین جستن ضرطه از او جدا شد سلطان بمضحکهٔ خود گفت
این ضرطه برای صاحب کدام یک است ازین دو بام مضحکه گفت این ضرطه خیر نیست که در هوا بهم رسیده و هوائی
متعلق است بسرکار پادشاه بخندید و چیزی باو عطا کرد   گفته اند دنیا بگردش است و گردش آن بر سه چیز است
درهم و دینار و زنان   یهودی مسلمانی را دید که در روزه ماه رمضان گوشت بریان میکند و میخورد پس با یا
و با او در خوردن رفاقت نمود مسلمان گفت چگونه این گوشت میخوری و حال آنکه ذبیحه ما مسلمانان بر شما حرام است
یهودی گفت من هم بی پروائی از حلال و حرام در میان یهود مثل تو ام در میان مسلمانان   شخصی از راه
سرزنش و مسخره بفرزدق گفت چند وقت است که ترا ندیده ام فرزدق گفت از وقتی که مادر تو مرده است
مذکور است که در سال دویست و چهارده ستاره های آسمان نوری زیاد بهم رسانیدند و باطراف
مشرق و مغرب پرواز میکردند مثل پرواز ملخ و در سال دیگر بولایت سوید که از نواحی مصر است از آسمان سنگ
بارید یکی از آن سنگها را وزن نمودند ده رطل بود و در اطراف ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان
و قم و کاشان و دامغان در یکوقت زلزله عظیم واقع شد و از مردم دامغان بیست و پنجهزار نفر هلاک شدند

دکوبها از هم پاشیدند و بعضی کوهها که از هم دور بودند نزدیک بهم امدند و طایری سفید بشهر حلب پیدا شد و چهل بار باواز بلند فریاد کرد یا ایّها النّاس اتّقوا اللّه پس پرواز کرد و روز بعد از ان هم بیامد و چهل بار این صدا کرد و برفت دیگر کسی اورا ندید مذکور است که شخصی در یکی از نواحی اهواز وفات یافت چون جنازهٔ اورا برداشتند مرغی بر جنازهٔ او نشست و باواز بلند بزبان فارسی گفت خدا گناهان این میّت را و هر کس که بر جنازهٔ او حاضر شده است آمرزیده است زنی مرده بود شوهرش در پایین پای او نشسته بود و گریه میکرد اورا گفتند چرا بطرف سر او نمی نشینی گفت چیزیکه از و بمن میرسید احسانیکه بمن عاید میکردید از طرف پایین او بود مردی زنی از صحرا نشینان داشت روزی بزن خود گفت میخواهم بخانه پدرت بروم اگر رغبت داری بیا تا باهم برویم زن گفت خیال رفتن دارم ولیکن میترسم که دزدان مارا بخورند و مارا برهنه نمایند مرد گفت اگر کسی متعرض ما بشود باین چوب که در دست دارم دفع شر او خواهم کرد پس از شهر بیرون رفتند چون قدری از شهر دور شدند شخصی گوسفندی از صحرا بشهر میاورد چون بایشان رسید وایشان را تنها دید گوسفند را بمرد سپرد و بقهر و غضب باو گفت این گوسفند را بگیر و نگاه دار پس دست زن را گرفت و بگوشهٔ برد و بجائیکه مرد ایشان را میدید باهم خوابیده بصحبت مشغول شدند و بارام تمام بازن مجامعت نموده چون فارغ شد برخاست و گوسفند خود را گرفته روانه شهر شد و مرد بازن براه افتادند پس زن بمرد گفت نگفته بودی که هرکس متعرض باشد باین چوب دفع شر او میکنم این مرد زیاده از یکنفر نبود و با من این عمل شنیع و فعل قبیح نمود چگونه ساکت بودی و دفع شر او نمودی مرد گفت تو بکار خود مشغول بودی و بر تو معلوم نشد که من چه کرده ام آنچه با تو کرد من اضعاف انرا با گوسفندش بجا آوردم و فرج گوسفند اورا بضرب کیر و سختی کلاه پاره کردم و علاوه براین با چون خواست گوسفند را از من بگیرد سختی باو گفتم که دل او سوخت باو گفتم باید فکر زنی برای خود بکنی که همه روزه این قسم زنی برای تو میسر نمیشود گویند روزی کنیز پدر خود را و شناختم و داوم باو گفتم ای زناکار کنیز گفت اگر من زنا میکردم مرا پسری مثل تو بهم میرسید یکی از شعرا امیری را که به بخل و لئامت مشهور بود مدح نمود امیر گفت از مال خود صله و جایزه بتو نخواهم داد ولیکن اگر جنایتی بکسی برسانی از عقوبت میکنم و عفو را جایزه شعر تو قرار میدهم گویند هیچکس مرا خجل نکرد اینقدر منفعل نساخت مثل پسری که از خوبی جمال او تعجب نمودم و باو گفتم مرا پسری مثل تو ارزو بست گفت اگر زن خود را دو سه روز به پدر من بسپاری پسری مثل من برای تو بهم میرسد سلب تسمیهٔ ایام آخر سرما به برد العجوز

است که پیره زنی کاهنه از عرب قوم خود را خبر داد که سرمای شدید بهم رسد ایشان عبث انکار کرده تا آنکه
روز دیگر چنانکه آن زن خبر داده بود سرمای سخت پیدا شد بحدی که زرع و گوسفند ایشان تلف رسید پس آن
سرما را برد العجوز گفتند زمخشری گوید صواب است که آن را برد العجوز گویند یعنی سرمای آخر بعضی
گفته اند پیره زنی از اولاد خود خواهش نمود که او را شوهر دهند ایشان گفتند ما خواهش ترا بجا بیاوریم
بشرط آنکه هفت شب در سرمای سخت زیر آسمان برهنه بجا آری و غرض ایشان این بود که او را هلاک
نمایند پس شرط ایشان را قبول کرد   سجاح بنت حارث در زمان مسیلمه دعوی پیغمبری نمود
و عزیمت آن داشت که با مسیلمه کذاب محاربه کند پس لشکری فراهم آورده روی بطرف مسیلمه نهاد
چون این خبر به مسیلمه رسید دانست که طاقت حرب او ندارد و مال بسیاری برای او فرستاد و خواهش
صلح نمود سجاح پیغام داد که ما نیز از صلح امتناع نداریم لیکن میباید مسیلمه را ملاقات کنیم و آنچه صلاح وقت
باشد معمول داریم پس مکانی برای ملاقات تعیین کردند و خیمه سرخی برپا کردند و سجاح با مسیلمه در میان
خیمه رفتند چون باهم نشستند مسیلمه باو گفت من و تو هر دو دعوی نبوت میکنیم قرآنی که جبرئیل برای
تو آورده است بخوان سجاح گفت این آیه را بخاطر دارم معاشر النّساء خلقتنّ ازواجاً وجعلتنّ
ازواجاً یعنی بدرستی که شما جماعت زنان مخلوق شده اید و قرار داده شده اید جفت نولجه فیکنّ
ایلاجاً و نخرجه منکنّ اخراجاً یعنی فرو میبریم آن را در شما فرو بردنی و بیرون میاوریم آن را از شما بیرون
آوردنی مسیلمه باو گفت آیا رغبت بشوهر داری تا ترا تزویج کنم سجاح قبول نمود و سه روز باهم در خیمه
بودند چون بیرون آمدند اصحاب سجاح باو گفتند چگونه یافتی مسیلمه را گفت او را پیغمبری بر حق یافتم
و مرا تزویج کرد گفتند مثل تو کسی را چگونه بی مهر تزویج کند البته ترا مهری باید مسیلمه بایشان گفت
مهر او این است که نماز صبح و عشا را از شما ساقط کردم و مدتی باهم بودند تا آنکه توفیق الهی شامل حال
سجاح گردیده مسلمان شد و از مزخرفات مسیلمه است   والزارعات زرعاً والحاصدات حصداً
والذاریات ذرواً والطاحنات طحناً والعاجنات عجناً فالآکلات اکلاً   یکی از ظرفا گفت
والخاریات خریاً   و از مصحف مسیلمه است اِنَّ الَّذِیْنَ یَغْسِلُوْنَ ثِیَابَہُمْ وَلَا یَجِدُوْنَ مَا
یَلْبَسُوْنَ اُولٰئِکَ ہُمُ الْمُفْلِسُوْنَ و مسیلمه آن کسی است که در ایام خلافت ابوبکر عساکر اسلام او را
بقتل رسانیدند و وحشی او را کشت   شخصی   نیکو رو در بازار نشسته بود زنی از راه میگذشت
خواست که با زن شوخی کند باو گفت در شهر شما فرج و دبر را بچند میفروشند زن باو گفت ما را
عادت نیست که فرج را جدا از تن بفروشیم اما دبر بس قیمت از اسپر سیدانی   روزی بدکان

باقلا فروش نشسته بود که شخصی مقداری باقلا گرفت و مغزهایش را خورد و پوست آنها را انداخت و اصلا
حمد خدا را بجای نیاورد بعد از آن مردی فقیر آمد و پوستها را از زمین برمیداشت و میخورد و شکر خدا را
بسیار میکرد این راوندی برخاست و مشتی بر فرق او زد و گفت ما بفقر و فاقه مبتلا نشدیم مگر بسبب
بسیاری حمد و شکر مثل تو کسی که بخوردن پوست باقلا خدا را این همه شکر میکنید شخصی
سر برهنه بزیر دیوار نشسته بود و گفت خداوندا از خزانه غیب کلاهی برسان که سر خود را بان بپوشم
اتفاقا کناسی بیت الخلا را پاک میکرد و کلاهی کهنه در میان نجاسات دیده برداشت و بهوا انداخت
در حین پایین آمدن بر سر این راوندی افتاد چون این راوندی دید کلاهی کهنه پاره ملوث بنجاست
بسر او افتاد از او برداشت و بطرف آسمان انداخت و گفت خداوندا این کلاه لایق من نیست
این را بسر جبرئیل نه و گفت بفرست کلاهی زیبا به این کله بسر جبرئیل نه مردی
زنی را بعقد تمتع بحباله نکاح خود درآورد و پنج بار با او جماع کرد چیزی نداشت که حق تمتع او را بدهد چون
مطالبه حق خود نمود و او را بمرافعه نزد قاضی برد و گفت ایها القاضی این زن پنج بار جزا بیدهد و من با او
مجامعت نکرده ام اکنون که من مالک مالی نیستم که اجرت او را بدهم هفت بار میخواهم با زن با من
مقاربت کند زن دید که صرفه با مرد است دست برداشت شخصی از دوستان
من خواست زنی را متعه کند من صیغه تمتع را مابین ایشان جاری ساختم و بر پشت بام مدرسه رفتم و خوابیدم
چون نصف شب شد فریادی بگوش من آمد که از خواب بیدار شدم شنیدم همان زنی که دوست من
او را متعه کرده بود بانگ میزد که ای بندگان خدا مرا دریابید و بفریاد من برسید که مرد موضع فلان مرا
پاره کرد و از من دست برنمیدارد پس برخواستم و از بام پایین آمده نزد ایشان رفتم زن که مرا دید
شروع بالتماس کرد و گفت چه بلا بود که مبتلا شدم برای رضای خدا مرا دریاب از اول شب تا حال
بیست بار با من مجامعت نموده و هنوز اراده مقاربت دارد و از من دست بر نمیدارد دیگر مرا
طاقت نیست بمرد گفتم چه میگویی و چه اراده داری گفت من بیست غاز اجرت تمتع او را داده ام
میباید چهل جماع از او بستانم که هر یک جماع به نیم غاز قرار بگیرد و هر بار که با او مقاربت کرده ام خطی به
دیوار کشیده ام اکنون خطوط را بشمار اگر چهل خط آمد مرا کافیست زن برخاست چون خطوط را بر
شمردم هیجده خط بود زن که این را شنید بیست غاز باو رد کرد و بتعجیل از حجره بیرون رفت
شخصی بیمار شده احتیاج بحجامت بهم رسانید زنی حجامه برای او آورده ند که او را حجامت کند بمن گفت
این زن نامحرم و نگاه کردن باو حرام است صیغه متعه را مابین من و او جاری کن تا بر من حلال بشود پس

صبحه را جاری کردم و از حجره بیرون آمدم و ببازار رفتم چون برگردیدم دیدم که در حجره بسته و زن از میان حجره
فریاد میکند بدر حجره رفتم زن برخاست و در را باز کرد چون داخل حجره شدم زن التماس کرد که مرا دریاب
این مرد با وجود بیماری و ضعف چهار بار با من مقاربت کرده هنوز از من دست بر نمیدارد
مسائل شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل بهاء الدین محمد طیب الله ثراه چه میگویند سید من در خصوص این ابیات
که بعضی نواصب نظم نموده اند التماس از جناب شما آنکه جواب آن نظم در آورید اهوی علیا امیر المؤمنین و لا
ارضی بسبّ ابی بکر و لا عمرا یعنی دوست میدارم امیر المؤمنین علی را و راضی نیستم بسبّ ابو بکر و عمر و لا
اقول اذ لم یعطیا فدکا بنت النبی رسول الله قد کفرا و نمیگویم در وقتی که ندادند فدک را بدختر پیغمبر
خدا کافر شدند الله اعلم ماذا یاتیان به یوم القیمة من عذر اذا اعتذرا خدا میداند که در روز قیامت
چه عذر خواهند آورد شیخ گفت ای برادر فاضل صفی اطال الله بقاک التماس نمودی جواب از از
آنچه این مخذول گفته است پس قبول نمودیم و میگوئیم یا ایها المدعی حب الوصی و لم تسمح بسب ابی بکر
و لا عمرا ای آن کسی که دعوی دوستی وصی پیغمبر میکنی و راضی نمیشوی بسب ابو بکر و عمر کذبت و الله فی
دعوی محبته تبت یداک ستصلی فی غد سقرا دروغ میگوئی بخدا قسم در ادعاء او هر دو دست تو خشک
بشوند نزدیک است که برسی در فردا بدوزخ فکیف تهوی امیر المؤمنین و قد اراک فی سب من عاداه
مشفکرا پس چگونه دوست میداری امیر المؤمنین را و حال آنکه می بینم ترا در سب دشمن او متفکری فان
تکن صادقا فیما نطقت به فابرا الی الله ممن خان او غدرا پس اگر راست میگوئی در آنچه گفته پس تبرا کن
از کسی که خیانت کرده و غدر نموده و انکر النص فی خم و بیعته و قال ان رسول الله قد هجرا و انکار نمود
حدیث خم و بیعت او را و گفت که پیغمبر هذیان گفته است اتیت تبغی قیام العذر فی فدک
و تحسب الامر بالتمویه مستترا میخواهی که عذر بیاوری در باب فدک آیا گمان میکنی که امر بخیانت مستور
میشود ان کان فی غضب الطهر فاطمه سیقبل العذر ممن خان او غدرا فکل ذنب له عذر غداة غد
و کل ظلم یری فی الحشر مغتفرا اگر معذرت قبول بشود در غصب حق فاطمه از کسی که خیانت نموده پس هر گناه
را در فردا عذری هست و هر ظلم را که می بینی در قیامت آمرزیده است فلا تقول لمن ایامه صرفت
فی سب شیخکم قد ضل او کفرا پس میگوئید بکسی که ایام او صرف بشود بسب هر دو شیخ شما کافر شده بل
سامحوه و قولوا لا نواخذه عسی یکون له عذر اذا اعتذرا بلکه مسامحه کنید او را و بگوئید که مواخذه
نمی کنیم او را شاید از برای او عذری باشد فکیف و العذر مثل الشمس اذ بزغت و الامر متضح کالصبح
ابلج پس چگونه عذر ندارد و حال آنکه عذر مثل آفتاب است که طلوع میکند و امر چون صبح است که طلوع

میکند و امر ظاهر است مثل صبح که ظاهر میشود ولیکن ابلیس اغواکم وصیرکم عمیاً وصماً فلا سمعاً ولا بصرا
لیکن شیطان اغوا کرده است شما را و گردانیده شما را کور و کر پس نه چشم دارید و نه گوش   وجناب شیخ
رحمه الله در وصف زن کرده میفرماید   کان فی الاکراد شخص ذو سداد   امه ذات اشتهار بالفساد
بود در میان اکراد مردی بود صاحب عقل که مادر او مشهور بود بزنا   لم تخیب من نوال طالبا   لم تکفف عن وصال راغبا
محروم نمی کرد هیچکس از طالبان خواهش را و باز نمیداشت خود را از وصال رغبت کنندگان   دارها مفتوحة
للداخلین   رجلها مرفوعة للفاعلین   خانه او کشوده بود برای داخلین و هر دو پای او بلند بود برای کنندگان
فهی مفعول بها فی کل حال   فعلها تمیز افعال الرجال   پس از زن کرده میشد با او در همه اوقات و کار او بود
امتحان قوت و ضعف مردان در عمل   کان نظر فاستقرا ذکرها   جاء زید ثم عمرو ذکرها   بود نظر فی مستقر
سوراخ او داد زید و برخواست عمرو ذکر   جاء ها بعض اللیالی ذو امل   فاغری بالابن فی ذلک العمل
امد او را صاحب حاجتی در بعض شبها پس رسید بایشان پسر زن در بین عمل   شق بالسکین فورا صدرها   فی
محاق الموت اخفی بدرها   بشکافت بکارد فی الفور سینه مادر را در محاق مرگ پنهان ساخت بدر وجود
او را   کمن الغیلان فی احشائها   خلص الجیران من فحشائها   متمکن بود حیوانات درنده را در احشای او
و خلاص کرد همسایگان را از افعال بد او   قال بعض القوم من اهل الملام   لم قتلت الام یا هذا الغلام
گفتند او را بعض قوم که او را ملامت میکردند چرا کشتی مادر خود را ای پسر   کان قتل المرء اولی یا فتی
ان قتل الام شیء ما اتی   کشتن مرد سزاوارتر بود ای جوان بدرستی که کشتن مادر کاری است
که کسی نکرده است   قال یا قوم اترکو هذا العتاب   ان قتل الام اولی للصواب   پس
گفت ای قوم بگذارید این عتاب را بدرستی که کشتن مادر نزدیک تر است به صواب
کنت لو ابقیتها فیما ترید   کل یوم قاتلا شخصا جدید   بودم که اگر میگذاشتم او را بخواهش او
می بایست بکشم همه روزه شخص تازه را   انما لو ماتذق حد الحسام   کان شغلی دائما قتل
الانام   بدرستیکه اگر مادر من نمی چشید تندی تیغ را بود شغل من همیشه کشتن مردم   ایها
الماثور فی قید الذنوب   ایها المحروم من ستر العیوب   ای گرفتار در قید گناهان ای
محروم از ستر عیوب   انت فی اسر الکلاب العادیه   من قوی النفس الکفور الغاویه
تو گرفتاری باسیری سگان درنده که نفس سرکش گمراه کننده است   کل صبح مع مساء
لا تزال   مع دواعی النفس فی قیل و قال   هر صبح و عصر همیشه با خواهشهای به قیل و قال
مشغول   فاقتل النفس الکفور الجاریه   قتل کردی لاتم زانیه   پس بکش نفس کفور از اد رسانند

رساننده برانگشتن شخص کردی یا وزر ناکار خود را   ایها الساقی ادر کاس المدام   واجعلن فی دورها
عیشی مدام   ای ساقی پر کن جام شراب را و قرار بده در گردش آن زندگی مرا همیشه   خلص
الارواح من قید الهموم   اطلق الاشباح من اسر الغموم   خلاص کن ارواح را از بند محنت ها
و برهان قالبها را از گرفتاری اندوه   فالبهالی الاسیر الممتحن   من دواعی النفس فی اسر المحن
پس بهالی که اسیر و محنت زده است از خواهشهای نفس به محنتها مبتلا هست   ادب
مذکور است که صلاح صفدی را از شعر مجنون پرسیدند   اصلی و لا ادری اذا ما ذکرتها
اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا   یعنی نماز می کنم و نمی دانم در وقتی که یاد می کنم لیلی را
این که دو رکعت کرده ام ظهر را یا هشت رکعت چگونه مردد نتوان شد و شک نتوان
کرد مابین دو رکعت و هشت رکعت صلاح گفت گویا مجنون از بسیاری سهو رکعت را به انگشتان
می شمرد پس دو انگشت خنصر و بنصر را بسته بود و نمی دانست که دو انگشت بسته عدد رکعاتند
یا آن که اول پنج انگشت را بسته بود و اکنون سه را ادا کرده که هشت رکعت تمام شده است
زنی   از اعراب بغایت صاحب جمال زیبا شوهری بسیار کریه منظر داشت روزی آن زن با وی
نگاه کرد و بشوهر گفت امید دارم که من و تو هر دو از اهل بهشت باشیم زیرا که من با وجود این حسن و جمال
بمعاشرت تو مبتلا شده ام و صبر میکنم و تو را که خدا تعالی چون من ابتلی کرامت فرموده و شکر تعالی
من بسبب صبر و تو بسبب شکر از اهل بهشت خواهیم بود   از زهاد بهازار رفت که متاعی
بخرد پس جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند این مرد فلان زاهد است او را بشناس و با و
ارزان بفروش زاهد خشم کرد و گفت آمده ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نه اینکه دین خود را
با و بفروشم   خشم زاهد این بود که در شریعت مطهره مقرر است
که مستحب است که بایع مابین مشتریان تسویه کنند مگر آن که یکی عالم باشد و دیگری
جاهل یا یکی متقی باشد و دیگری فاسق یا یکی مسلمان باشد و دیگری کافر پس تفاوت مابین
ایشان منعی ندارد و لیکن از برای عالم و متقی و مسلمان در شریعت مکروه است که قبول
تفاوت و ترجیح کنند   و بود جمعی از سلف که وکیل میکردند شخصی غیر
معروف را در خریدن چیزها تا آن که ترجیح و تفاوت برای ایشان قرار داده
نشود   گفتند ای بهلول دیوانه ها را بشمار گفت شمردن ایشان
یعنی دیوانه ها ممکن نیست اگر میخواهید عقلا را بشمارم تا نام ببرم   یکی از اعراب شتری گم کرده بود و نذر

نذر کرد اگر او را بیابد بدو درهم بفروشد اتفاقاً شتر پیدا شد و راضی نمیشد که باین قیمت از دست
بفروشد پس گربه گرفت و بگردن شتر آویخت و به بازار آورد و ندا میکرد که شتر را بدو درهم میفروشم
و گربه را بپانصد درهم و اینها را جدا از یکدیگر نمیفروشم اعرابی باو گفت ما ارخص الجمل لو
لا القلادة یعنی چه بسیار ارزان است شتر اگر گربه گردن بند او نبود شخصی طنبوری بامانت
نزد دیگری گذاشته بود چون مطالبهٔ آن نمود آن شخص انکار میکرد پس هر دو بمرافعه نزد قاضی
رفتند و چون شاهدی که اثبات دعوی مدعی بآن بشود در میان نبود منکر را بقسم امر نمود
منکر گفت الفاظ قسم را بمن تعلیم کن قاضی گفت بگو ذکر او بفرج خواهر من اگر طنبور او نزد من
باشد آن شخص گفت ایها القاضی این چه قسم است که بمن تعلیم مینمائی و چه عبارتست میفرمائی
قاضی گفت مرافعهٔ طنبور را قسم این و عبارت چنین است شخصی مبارک ترک را دید که
بر اسب سوار بود و براهی میرفت پس سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این خر را
اسب دادی که سوار شود و مرا که انسانم خری ندادی یکی از خلفا بیکی از زهاد گفت چه
بسیار است زهد و پرهیزکاری تو زاهد گفت زهد تو از من بیشتر است بجهت آنکه زهد در
لغت عرب بمعنی ترک است و تو نعمتهای آخرت را که باقی و دائمند ترک کردی و من از
نعمتهای دنیا که بس حقیر و ناچیز و اطلاق اسم نعمت بر آنها مجاز است نه حقیقت گذشته و دست
از آنها برداشته ام اگر انصاف میدهی و بتامل مینگری زهد این است که تو داری حسن بصری را
گفتند مردم بازار همگی بنماز رفته اند تو چرا با ایشان نمیروی حسن گفت خلق بازار اگر معاملهٔ ایشان
کساد باشد و شغلی ندارند بنماز میروند اما اگر گرم بازار و خرید و فروش داشته باشند نماز
خود را تاخیر میکنند پس رفتن ایشان بنماز نه برای ادای فرض پروردگار بلکه بجهت بیکاری
و کساد بازار است گویند که مائهٔ ثانیه را از تاریخ حمار نام نهاده اند و مروان حمار را
حمار گویند زیرا که در مائهٔ ثانیه بوده است یکی از اعراب در ایام شباب بسی
زاهد و پرهیزکار بود چون بسن پیری و کهولت رسید مرتکب معصیت و فسق میشد و بتابعیت هوای
هوس نفس امّاره مشغول گردیده پس این اشعار بمناسبت حال خود نظم نموده شعر

عصیت هوی نفسی صغیرا و عندما اتتنی اللیالی بالمشیب و بالکبر
اطعت الهوی عکس القضیة لیتنی خلقت کبیرا ثم عدت الی الصغر

یعنی مخالفت میکردم خواهش نفس خود را در ایام کودکی و در وقتی که شبها مرا پیر کردند خواهش نفس

پیروی میکنم بعکس قضیهٔ ایکاش که اوّل بزرگ آفریده میشدم بعد از آن بر میگردیدم به
کودکی شخصی زنی را ندیده و بصحبت او نرسیده و شیرینی وصل او را نچشیده بعقد
تمتع در آورد چون با او بخلوت بنشست پیره زنی دید با قدّی خمیده و موی سفید
و دندان ریخته با خود گفت پولی که باجرت او داده ام ضایع شد پس برخاست و
قدری روغن بر سر خود مالید و بزن گفت بجواب بنام خداوند سبحانه زن گفت این
روغن چرا بر سر مالیدی و چه خواهی کرد مرد گفت زنان پیر از بسیاری توالد و تناسل توسعه
بفروج ایشان بهم میرسد و مردان بجامعت بذکر با ایشان محظوظ نمیشوند چاره آنست که
با سر جماع نمایم زن از شنیدن این قصّه مضطرب شد و التماس میکرد و بجائی نمیرسید تا آنکه
پول مرد را رد نمود و خلاصی یافت **و نظیر این حکایت** آنکه شخصی ندیده با زواج
پیره زنی صد ساله گرفتار شد و چون بملاقات او رسید دانست که نفس آن زن کشنده
و بحدّ و جامعت با او عمر گرانمایه اش در معرض تلف است با خود گفت تدبیری باید کرد
که از دست این زن باسانی رها بشوم و پول من برایگان نرود پس برخاست و کرباس
کهنهٔ بسیاری بر ذکر پیچید تا آنکه ذکر را بقدر رجاون نمود زن که آن را دید باو گفت این چه
چیز است مرد گفت مرا آزار بشل بهم رسیده و طبیب بمن گفته است که با زنی عجوزه مجامعت
کنم تا سمّ آن بزن بریزد و من شفا یابم زن هراسان شده پول مرد را با مثل آن از مال
خود بداد و خود را خلاص کرد شنید شخصی بمجلس وعظ نشسته بود و واعظ ثواب جماعت را
بیان مینمود و میگفت هر گاه کسی یکبار با زن حلال خود مجامعت کند ثواب آن مثل
کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون این مرد بخانه آمد کلام واعظ را بزن خود
گفت زن بغایت شادمان گردید چون شب شد خود را بیاراست و با مرد بخوابید
اندکی که از شب گذشت مرد را بیدار کرد و باو گفت برخیز و کافری بکش مرد برخاست
و یکبار مقاربت نمود و بخواب رفت باز زن او را بیدار کرد و گفت چرا از این ثواب
محروم میشوی برخیز و کافری دیگر بکش مرد برخاست و دل زن را بدست آورد و خوابید
و همچنین هر ساعت زن بضرورت مرد بیچاره را بیدار میکرد و به بهانهٔ کافری کشتن بر سر
کار میآورد تا آنکه مرد عاجز شد و اعضای او سست گردید و تیغ او کند شد پس بزن
گفت ای زن شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام با وصف شجاعت و قوّت حیدری

در مدّت پنج سال کفّار را بقتل نرسانید و تو میخواهی که من ضعیف در یکشب جمیع کفّار را
نابود کنم و بکشم از خدا بترس و دست از من بدار **حکایت** دو نفر مرافعهٔ چند
اصله نخل نزد ابن شبرمه رفته بودند و مدّعی چند نفر شاهد بر طبق دعوی خود حاضر نمود
چون شهادت دادند ابن شبرمه با ایشان گفت عدد نخیل چند است شهود گفتند
نمیدانیم ابن شبرمه گفت شهادت شما را قبول نمیکنم یکی از شهود گفت شما چند وقت است
که باین مسجد نشسته اید گفت از پنجسال بیشتر است الشخص گفت عدد ستون مسجد چند است
ابن شبرمه گفت نمیدانم الشخص گفت هرگاه تو مسجدی را که زیاده از پنج سال در ان باشی
و عدد ستون ان را نمیدانی چگونه میخواهی که ما عدد نخیل نخلستان را که مالک ان دیگری است
بدانیم ابن شبرمه بخندید و شهادت ایشان را قبول نمود **ایضاً گویند** که شخصی نزد
ابن شبرمه شهادت داده بود ابن شبرمه شهادت او را رد کرد و گفت شنیده ام که زنی
غنا میخواند و تو او را تحسین میکردی ان مرد گفت تحسین من در اوّل خواندن او بود یا در
آخر ابن شبرمه گفت در آخر ان مرد گفت بلی چون از خواندن ساکت شد و ترک معصیت
نمود او را بسکوت او تحسین کردم نه بخواندن او و ابن شبرمه این عذر را از او پسندید و
بمقتضای شهادت عمل نمود **مردی فقیر** بدر خوانها میگردید و سؤال میکرد روزی با پسر
کوچک خود از خانه بیرون رفتند میان کوچه بودند که جنازهٔ میّتی را از راه میگذرانیدند
جمعی باطراف جنازه گریه و زاری مینمودند زنی که در میان انها بود فریاد میکرد و میگفت
ای اقای من ترا بخانهٔ تاریک میبرند که نه فراش دارد و نه اسباب و نه ناشتا و چاشت
و شام در انجا نیست و ترا بر روی خاک میخوابانند پسر فقیر روی به پدر کرد و گفت این
جنازه را مگر بخانهٔ ما میبرند **روزی** متوکّل تیری بگنجشکی انداخت و تیر او خطا کرد
وزیر او گفت احسنت متوکّل در غضب شد و گفت استهزا میکنی بمن وزیر گفت
معاذ الله استهزا چه معنی دارد قصد من این بود که به گنجشک احسان کردی **گویند**
که در خانه یکی از اهل بصره گربهٔ بهم رسیده بود که ضرر بسیار بصاحب خانه میرسانید و
ظروف او را میشکست و طعام او را فاسد میگردانید تا انکه صاحب خانه به
تنگ آمد پس او را گرفته و چهار دست و پای او را بر تختهٔ چوبی با قیر چسبانید و
تخته را بر روی آب نهری که نزدیک بان خانه بود گذاشته باد ان را بشطّ العرب

بر رو و باطراف دریا میگردانیدند اتفاقاً حاکم بصره بکشتی نشسته بود و بر روی آب
شکار میکرد و تماشا مینمود و آواز گربه را شنید و او را بان کیفیت دید و آنست که
بکسی ضرر رسانیده و او را باین هیئت کرده اند پس امر کرد تا او را گرفته بمیان کشتی
آوردند چون بشهر برگردید کتابتی متضمّن شفاعت و خواهش عفو نوشته بگردن آن
گربه بیاویخت و آن را بمیان شهر سر داد گربه راه براه بمنزل خود آمد صاحب خانه
دید که جناب گربه تشریف آورده و کتابتی در گردن او است آن را وا کرد دید که
حکمی از حاکم بصره متضمّن عفو آورده است پس کلیدهای خانه را با گربه نزد حاکم برد و بزبان
عجز و نیاز عرض کرد که این گربه در وقتیکه حکم امیر با او نبود ضرر او بما میرسید و از دست او بتنگ
بودیم اکنون که حکم شما با او باشد چگونه با او معاشرت توان نمود بفرما تا کلیدها را از من بگیرند و
بگربه بدهند حاکم بخندید و جایزه باو داد **دزدی** در شب بخانهٔ رفته بود قدری آرد دید که
بگوشهٔ خانه گذاشته بودند عبای خود را بر زمین گذاشت و رفت که آرد را بیاورد و در میان عبا
بگذارد و صاحب خانه که بان نزدیکی خوابیده بود بیدار شد پس آهسته عبا را بخود کشید دزد که آرد را
بیاورد و بعلّت تاریکی بخیال آنکه عبا گذاشته است بر زمین نهاد فی الفور صاحب خانه از جا بر
جست و فریاد میکرد دزد آمد دزد آمد دزد میگریخت و میگفت اگر انصاف میدهی میدانی
که من دزدم یا تو **یکی** از علمای نحو از کسی پرسید که کدام مبحث از نحو میدانی گفت به بحث
فاعل و مفعول اشتغال دارم گفت این بحثی است که مادر و پدر تو بتمام عمر خود بآن مشغول
بودند **فصل** یکی از اعراب بر سر مائدهٔ یکی از خلفا فالوذج میخورد و با طعمهٔ دیگر که در آنجا
بودند متوجّه نمیشد شخصی باو گفت این قدر فالوذج مخور هر کس از فالوذج سیر شدی میمرد
اعرابی دست کشید و اندکی تأمّل نمود بعد از آن بجبّار گفت وصیّت اهل و عیال
خود را بشما میکنم پس شروع بخوردن فالوذج کرد **اصمعی** گوید در بعض قبایل عرب
رسیدم و بسیار گرسنه بودم داخل یکی از خانها شدم قدری گوشت کهنه دیدم که سوراخ
کرده بریسمان گذرانیده بودند و بعمود خانه آویخته اند آنها را گرفته و خوردم ناگاه زن
صاحب خانه آمد و سراغ گوشت از من نمود گفتم از غایت گرسنگی آنها را خوردم گفت
وای بر تو اینها گوشت حلال نبودند من زنی هستم که دختران را ختنه میکنم و آنچه از ایشان
قطع میشود بریسمان میگذرانم و میاویزم **اعرابی** بشخصی گفت بیست درهم بمن قرض

بده و مرا یکماه مهلت بده آن شخص گفت امّا درهم پس نزد من نیست و امّا مهلت پس مدّت العمر
ترا مهلت دادم گویند که لشکر رومی یکی از طوایف عرب را غارت کرده بودند زنان
آن طایفه فرار کرده بودند مگر بیوه زنی که از بسیاری ضعف و شکستگی حال بجا مانده بود و
طاقت فرار نداشت جمعی از رومیان بدور او جمع شدند پس دندانهای او را شمردند و بعد
هر دندانی یکبار با او مجامعت کردند و سوار شده براه افتادند پیره زن بانگ با ایشان زد
که شما در حساب دندانها سهو کرده اید یکی بجا گذاشته اید یکی از سواران برگردید و با او مجامعت
کرد و همچنین هر کدام را بانگ میزد و به بهانهٔ آنکه یکی از دندانها را بجا گذاشته اند بر میگردیدند
و بر سر کار میآورد تا آنکه لشکر تنگ آمده فرار کردند گفته اند که شخصی بجریر شاعر گفت که شاعرترین
مردم کیست جریر گفت با من بیا تا جواب ترا بگویم پس او را نزد پدر خود عطیّه برد پیره مردی
دید که ماده بزی گرفته پستان او را میمکید جریر گفت ای پدر بیرون بیا ناگاه پیری بد هیئت و
کریه منظر بیرون آمد و شیر از اطراف ریش او میچکید جریر با آن شخص گفت این مرد را که باین هیئت
می بینی پدر منست شیر از پستان بز میخورد که مبادا کسی آواز دوشیدن شیر را بشنود و خواهش
شیر نماید شاعرترین مردم منم که بشعر این پدر فخر میکنم و هشتاد شاعر ماهر زبردست را بهجو
پدر و افتخار باو غالب آمده ام روزی حجّاج بصحرا رفته تماشا میکرد و از ملازمان دور افتاد
به تنهائی میگردید ناگاه پیره مردی از بنی عجل باو برخورد حجّاج باو گفت یا شیخ سلوک
حجّاج با شما چگونه است شیخ گفت عاملی ظالم تر و بدتر از او هرگز بر ما مسلّط نگردیده خدا لعنت
کند او را و کسی را که او را بر ما مسلّط گردانید حجّاج گفت یا شیخ مرا میشناسی شیخ گفت نه حجّاج
گفت منم حجّاج و آثار خشم و غضب بر او ظاهر شد شیخ گفت تو مرا میشناسی حجّاج گفت نه شیخ
گفت من دیوانهٔ قوم بنی عجلم که روزی دو بار دیوانگی من طغیان میکند و این وقت
جنون منست حجّاج تبسّم نموده جایزه باو داد شریک اعور روزی نزد معاویه
بود معاویه باو گفت نام تو شریک است و خدا را شریک نیست و پدر تو اعور است
یعنی یکچشم او کور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود شدی شریک
گفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مگر ماده سگ فریاد کننده که سگان را
بفریاد میآورد و تو پسر صخری یعنی سنگلاخ و زمین هموار از زمین سنگلاخ بهتر است و نام
پدر تو حرب است یعنی جنگ و صلح از جنگ بهتر است و مادر تو کنیز است و آزاد

از کنیز بهتر است چگونه بر ما امیر شدی پس از مجلس بیرون رفت و میگفت　　شعر

اَیَشْتِمُنِی مُعَاوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ　　وَسَیْفِی صَارِمٌ وَمَعِی لِسَانِی　　یعنی آیا دشنام میدهد مرا
معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من تیغ برنده است و با من است زبان من　**اصمعی**
گوید در بادیه کیسهٔ زری بزنی امانت داده بودم چون مطالبهٔ آن نمودم آن زن انکار
نمود پس نزد بزرگ ایشان رفتم و او را اطلاع داده شکایت نمودم چون زن را طلبید
و این مدّعا را باو گفت زن همان انکار خود را اصرار داشت اوّلاً او را بموعظه و نصیحت
ارشاد نمود سود مند نبود پس از من شاهد طلبید چون شاهد نداشتم زن را بقسم تکلیف
کردند و میدانستم که قسم خواهد خورد و پول من ضایع خواهد شد گفتم مگر نمیدانی که خدا تعالی
فرموده است　　وَلَا تَقْبَلْ لِلسَّارِقَةِ یَمِینًا　　وَلَوْ حَلَفَتْ بِرَبِّ الْعَالَمِینَا
یعنی قبول مکن از دزد قسم را و هرچند که قسم بخورد بخدای عالمیان شیخ گفت راست گفتی این آیه
بخاطر من نبود پس زن را تهدید نموده و بهراسانید تا آنکه او را باقرار در آورد و مال را از او
گرفت و بمن داد و گفت این آیه را که خواندی در چه سوره است گفتم در سورهٔ
اَلَا هُبِّی بِصَحْنِکِ فَاصْبَحِینَا　　وَلَا تُبْقِی خُمُورَ الْأَنْدَرِینَا　　شیخ گفت سبحان الله گمان
میکردم که این آیه در سورهٔ　　اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا　　باشد　**یکی از خوارج را**
که باسیری آورده بودند نزد منصور آوردند منصور گفت از اصحاب و ملازمان ما کدام یک
در شجاعت و دلاوری ثابت قدم تر و بهتر است خارجی گفت بر من معلوم نیست زیرا
که هرگز روی ایشان را در حرب ندیده ام و با ما رو برو نشده اند بلکه همیشه پشت ایشان را
بطرف خود میدیدیم و باین سبب ایشان را نمی شناسیم　**شقیق** بلخی از شخصی پرسید
فقرای شما چگونه بسر میبرند شقیق گفت اگر می یابند میخورند و اگر نمی یابند صبر میکنند شقیق
گفت عادت سگان بلخ نیز این است آن شخص گفت پس شما چه میکنید شقیق گفت
اگر بیابیم میخوریم و اگر نیابیم شکر میکنیم　**یحیی بن معاذ** گفته است کسی که بخورد تا سیر
شود بسته بلا مبتلا میگردد دل او پرده میگیرد که از لذت عبادت محروم ماند و خواب
بر چشم او غالب میشود و بدن او کسل و سست میگردد　**مردی** از اعراب
با معاویه بر سر مائدهٔ او طعام میخورد معاویه نگاه کرد تار موئی در میان لقمهٔ او دید
باو گفت مو را از میان لقمه بیرون کن و بخور عرب دست از طعام باز کشیده معاویه

باو گفت

باو گفت چرا طعام نمیخوری عرب گفت کسی که اینقدر بلقمۀ مهمان نگاه کند بجدّی که تار مو را
به بیند طعام او را نشاید خورد بخدا قسم که بعد از این طعام ترا نخواهم خورد **ایضاً** عربی با معاویه
طعام میخورد و گوسفند بریان کرده بر سر مائده بود و مرد عرب بشدّت و سرعت تمام گوشت
ازان پاره میکرد و میخورد معاویه گفت ترا نسبت باین گوسفند دشمنی می بینم گویا مادر او ترا
شاخ زده باشد عرب گفت ترا نسبت با و مهربانی می بینم گویا مادر او ترا شیر داده باشد
از فیثاغورث پرسیدند سبب چیست که علماء اغنیا را احترام میکنند و نزد
ایشان بیشتر تردّد میکنند و اغنیا کمتر علما را ملاقات میکنند حکیم گفت بسبب آنست
که علماء فضیلت اغنیا را میدانند و اغنیا مرتبۀ علم و فضیلت علما را نمیدانند **در بعض
تواریخ** مذکور است که عربی را در تابستان بعین شدّۀ گرما تب گرم عارض شده بود
و هر چند بمعالجه و مداوای میکوشید رفع نمیشد روزی بعین شدّۀ تب در وقت ظهر بصحرا
رفت و برهنه گردیده روغن زیت بر بدن مالیده درمیان خاک گرم و ریگ بیابان میغلطید
و میگفت ای تب ترا معلوم میکنم که بر کدام بدن عارض شدی و بکدام مزاج فرود آمدی امرا و
صاحبان ثروت را گذاشتی و تن ضعیف من مسکین را رنجور ساختی این کلام را مکرّر میگفت
و بخاک گرم میغلطید بعد از اندک زمانی عرق کرد و تب او رفع شد روز دیگر دید که مردم میگویند
امیر تب کرده است عرب گفت تب را من نزد او فرستاده ام **گویند** که مادیان بسیار
خوبی برای ابومسلم آورده بودند بحضّار مجلس گفت این مادیان برای چه خوبست یکی میگفت
برای آن که سوار بشوی و بحرب دشمن بروی و دیگری میگفت برای شکار و تفنّن و دیگری
میگفت بدیدن دوستان رفتن ابومسلم گفت برای این خوبست که بران سوار شوی و از
همسایه و قرین سوء فرار کنی **شخصی** از ابن عبّاس پرسید که حساب خلایق در روز
قیامت با کی است ابن عبّاس گفت با خداوند تعالی آنشخص گفت هرگاه چنین است
البتّه نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در محاسبه سخت گیر نیست **جمعی** شخصی را نزد
حاکم بردند و عرض کردند که این شخص هر یک از ما را مبلغ کلّی دادنی است و در دادن
مماطله میکند مقرّر بفرما تا از او طلب ما را بستانند حاکم باو گفت چه میگوئی عرض کرد
راست میگویند لیکن التماس من آن است که ایشان مهلت بدهند تا اینکه گاو و
گوسفند و اسب و استر و خانه و ملک و باغ خود را بفروشم و قرض ایشان را

اداکنم ایشان گفتند دروغ میگوید غرض او دفع الوقت است والّا هیچکدام از آنچه
گفته است ندارد و مالک هیچ چیز نیست آنشخص گفت ایّها الامیر ایشان خود بفقر من
شهادت میدهند و بفاقه و افلاس من قایلند پس از ایشان بپرس که از من چه میخواهند
امیر فرمود تا او را مرخّص کردند **ایضاً** شخصی در بغداد مال بسیاری مقروض بود و مردم را
گول میزد و مال ایشان را میگرفت قاضی امر کرد تا او را بر استری سوار کرده در میان
شهر میگردانیدند و بانگ میزدند که کسی دیگر چیزی باین مرد ندهد و اگر داده باشد مطالبهٔ آن
نکند چون او را در تمام شهر تشهیر کردند و از استر پیاده شد صاحب استر مطالبهٔ کرایهٔ
استر از او میکرد باو گفت ای احمق از اوّل روز تا بحال مرا با ندا در ملا میگردانیدند و ندا
میکنند که کسی از من چیزی نخواهد تو چه میخواهی **فصل** هرون الرّشید از پیره مردی
فقیر که بدرگاه او بسؤال آمده بود پرسید که سبب چیست که پادشاهان با وجود آنکه
اسباب نعمت و آسایش نزد ایشان مهیّا و موجود و اطبّا بخدمت ایشان حاضر اند عمر ایشان
کوتاه و مدّت زندگی بسیار اندک است و فقرا با وجود آنکه در تحصیل معاش متحمّل انواع
مشقّت میشوند و تمام عمر خود را بمحنت و هم و غم میگذرانند عمر ایشان دراز است پیره
مرد گفت سبب آنست که چون خدا تعالی بحکمت بالغه رزق هر کسی را در مدّة الحیوة او
مقدّر و مقرّر فرموده که در فلان مدّت عمر فلان مقدار رزق باو باید برسد و سلاطین
در تحصیل مال میکوشند و یکبار رزق خود را بدست میآورند و امّا مساکین پس رزق ایشان
بتدریج و اندک اندک بایشان میرسد پس زنده میمانند تا رزق مقرّر خود را بخورند باین جهة
عمر ایشان دراز است هرون از این جواب تعجّب نموده هزار درهم باو بخشید بعد از
چند روز پسر آنشخص بخدمت هرون آمد و خبر فوت پدر با و رسانید هرون گفت سبب
مرگ او چه بود پسر گفت خلیفه او را کشت زیرا که رزق او را یکبار باو عطا فرمود
مردی کوتاه قد بدرگاه نوشیروان آمد عرض کرد از فلان شخص ستمی بمن رسیده داد
مرا بخواه نوشیروان گفت تو مردی کوتاه قامت و در علم فراست مقرّر است که کوتاه
قامت ظالم است و کسی بان ستم نمیکند امّا مرد گفت آنکه بمن ستم رسانیده از من کوتاه
تر است **مردی** جولا با عمش گفت چه میگوئی در نماز بعقب جولا اعمش گفت باکی
نیست امّا بی وضو جولا گفت شهادت جولا قبول است یا نه اعمش گفت قبول است

امّا باد و نفر شاهد عادل که با او شهادت بدهند .. یکی از اهل عراق خود را بلباس
زهاد میمود و با عصا و ردا و تسبیح سیاحت میکرد و مردم را بخود فریفته میساخت اتفاقا
وارد قریهٔ جام وطن مولانا جامی وارد گردید و باظهار ورع و تقوی و چرب زبانی مردم را
بخود گروانید و عوام ظاهربین را با او اعتقادی تمام بهم رسید تا آنکه رفته رفته امامت
جمعه و جماعت که بجامی مفوّض بود باو رسید جامی با انهمه فضیلت و کمال گوشه
نشین شد و از این رهگذر بسیار دلگران بود و بمردم میگفت این مرد عرب و همه فقرا
بر خود پیشوا مسازید و بزهد و ریا و ردا و عصای او گول مخورید و منازید از علم و فضل
بیگانه و از ورع و پرهیزکاری بی نشانه است مردم این سخنان را بر تعصب و دشمنی
حمل میکردند و بجامی گفتند اگر تو با او در یک مجلس می نشینی و مباحثهٔ علمی درمیان
میآوری هرکدام از شما غالب آید او را اختیار میکنیم پس روزی معیّن کردند و مردم جمعیّت
نموده عرب و جامی را بحث درمیان آمد شیخ از جامی پرسید لا ادری یعنی چه جامی
گفت یعنی نمیدانم مردم که لفظ نمیدانم را شنیدند گمان کردند که جامی معنی آنچه را که شیخ
پرسیده نمیداند و فجأة غلغله درمیان ایشان افتاد و از جا برخواستند و میگفتند جامی
از جواب شیخ عاجز مانده و گفت نمیدانم جامی دانست که قصد شیخ از این سؤال مکر و حیله
بوده است بعد از دو سه روز ارادهٔ مسافرت کرده از قریه بیرون آمد جمعی از خواص
اصحاب او بمشایعت او بیرون رفتند جامی با ایشان گفت یکی از شما بخدمت شیخ
برود و عرض کند که چون ما بسفر میرویم التماس آنست که تاری از ریش مبارک بما بدهید
تا برای تبرّک و حرز با خود برداریم یکی از اصحاب بخدمت شیخ آمد و تاری از ریش او گرفته
برای جامی برد و این نقل میان مردم مشهور شد و هریک بخدمت شیخ میرفتند و
تاری از ریش او بجهت حرز میگرفتند تا آنکه باندک زمانی ریش از صورت شیخ بر
خواست و مو در روی او نماند و از آن هیئت و تشخّصی که داشت برگردید که گویا مسخ
شده بود مردم ظاهربین را فسخ اعتقاد از او شد با او التفات نمیکردند چون بازار خود را
کساد دید از آن قریه بیرون رفت جامی که رفتن شیخ را شنید بوطن خود برگردید و بشغل
خود مشغول گردید   کما یدین الفتی یوماً یدان به   من یزرع الثوم لا یحصد به ریحانا
یعنی هر قسم که مرد با مردم رفتار نماید روزی بباید که مردم با او وان قسم رفتار کنند کسی که

سیر یکبار در ریحان نخواهید چید **دو نفر** یکی شیعه و یکی سنّی در باب آنکه افضل مردم بعد از پیغمبر کیست با هم منازعه میکردند و هر یک از ایشان بر طبق دعوی خود دلیلی می‌آورد آخر الامر رای ایشان قرار گرفت که هر کس اوّل بار با ایشان برخورد حکم سازند و بحکم او راضی بشوند پس شخصی که اوّل با ایشان رسید شیعه بود از او پرسیدند شیعه گفت من میگویم که افضل مردم بعد از پیغمبر علی است تو حکم کن میان من و این مرد آن شخص گفت این ولد الزنا چه میگوید مرد سنّی ساکت شد و هیچ نگفت **کاهی** انسان اراده میکند که فلان کار را بکند و از ترس آنکه مبادا آن کار را فراموش کند تاری بدست یا انگشت خود میپیچد تا آن کار بخاطرش بماند و آن تار را رتیمه گویند پس ای بنده در بدن تو رگ و موئی نیست مگر آنکه پروردگار را بخاطر تو میآورد پس این فراموشی و غفلت چیست و ترا کسی مهربان ترا ز آفریدگار که دوست تو باشد کیست شعر اذا لم تکن حاجاتنا فی نفوسکم فلیس بمغن عنه عقد الرّتائم اگر مقصود ما نفس شما بنا شد پس رتیمه فایده ندارد **رومی** مرد سفید نمیشود مگر آنکه بشره او در پی تحصیل آن سیاه بشود **رومی** مرد در تحصیل اعتبار سفید نمیشود مگر آنکه بشره او را در تحمّل متاعب و طیّ مراحل و بیابانها سیاه نماید **موشی** شتری را در صحرا دید پس افسار او را گرفته میکشانید و شتر بدنبال او میرفت تا بدر سوراخ رسیدند موش خواست که شتر را داخل کند در خانه خود شتر بزبان حال میگفت یا خانه بقدر محبوب بساز و یا محبوبی باندازه خانه خود پیدا کن و تو ای بنده گناه کار یا نمازی بگذار که لایق معبود تو باشد یا معبودی بگیر که لایق نماز تو باشد **اعرابی** بر سر قبر هشام بن عبد الملک آمد دید که یکی از خدمه هشام در آنجا نشسته است و گریه میکند و می‌گوید چه محنتها و مشقّتها که بعد از تو بما رسید اعرابی گفت صاحب این قبر اگر حرف میزد هر آینه میگفت که مرا محنت و شدّت مشقّت پیش از شما رسید شعر

یا کاسبا من غیر حلّ دراهما ولعلّه فی اجرت الحفّاد ای کسیکه از غیر حلال درهمی کسب میکنی و شاید که آن درهم باجرت کسی صرف شود که قبر ترا حفر میکند **قدری** آب در قندیلی میگذارند و روغن زیت بران میریزند تا فتیله بران مشتعل شود و روشنائی دهد پس آب بروغن میگوید ای بی ادب من درخت ترا تربیت کردم و سیر نمودم چرا بر من بالا گرفتی روغن میگوید تو بنهر جاری بودی و برای خود بسلامت راه میرفتی

به تفنّن به باغ و صحرا آمدی و بپای درخت من رسیدی من محنت فشردن را دیدم و شکنجهٔ
اسیا را کشیدم و صبر کرده تن ببلا دادم مرتبهٔ هر کس بقدر صبر او است آب میگوید راست
گفتی ولیکن من اصلم زینت گفت عیب خود را پنهان بدار و مقدار حال خود بدان اگر ترا شهاده
میان چراغ بگذارند ان را خاموش میکنی **داود ؑ** مناجات میکرد و میگفت خداوندا
دیریست که میکردم و از اطبّا مداوای مرض گناهان خود را التماس میکنم همهٔ ایشان مرا بتو راهنمائی
مینمایند **یکی** از حکما بدر خانهٔ خود نوشته بود که هرگز شرّ در خانهٔ من داخل نمیشود
حکیمی گفت پس زن تو از کجا داخل میشود **یکی** از اغنیا در ابتدای حال بسیار شکر نعمت
پروردگار بجا میاورد بعد از ان حال او تغییر یافت و کفران نعمت مینمود و راه مخالفت
و عصیان می پیمود و ثروت و دولت او روز بروز در زیادتی و برکت بود روزی در
مناجات میگفت خداوندا مرا نعمت و دولت دادی و من شکر تو بجا میاوردم و چون
راه سرکشی و بغی پیش آوردم و مخالفت امر تو کردم انچه بمن داده بودی نگرفتی و نقص و قصوری
دران راه نیافت هاتفی از غیب باو گفت ایّام وصال را نزد ما حقّی هست که توان راه
نشناختی و ضایع ساختی و ما ان را محافظت میکنیم **بازی** خروسی را سرزنش میکرد
و میگفت در روی زمین از تو بیوفاتر ندیده ام زیرا که ترا در وقتیکه بیضه بودی بزیر مرغ
گذاشتند و چون جوجه شدی محافظت کردند و پرستاری نمودند و در میان دامن نگاه
داشتند چون بسر حدّ رشد و کمال رسیدی از صاحب خود نفرت میکنی و دوری میکردی
و هرگاه نزدیک بتو بیاید میگریزی و با مربّی خود الفت نمیگیری و من که مرغی وحشیم از کوه
میگیرند و دو سه روزی تعلیم میکنند پس اگر از جائی دور مرا بجویند نزد ایشان میروم و شکار
خود را با ایشان میدهم خروس گفت راست میگوئی ولیکن مرا از کوچکی برای خوردن می
پرورانند و ترا بجهت خورانیدن نگاه میدارند من هرگز باز بریان ندیده ام و تو بسیار
خروس بریان دیدهٔ و خروس را از گوشت باز نمیخورانند امّا باز را از گوشت خروس
طعمه میسازند **هرگاه** در شب تار بحضور پروردگار بنشینی اخلاق طفل را شعار خود
بساز ... هرگاه طفل چیزی از پدر خود بخواهد و پدر با وندهد طفل گریه میکند **شخصی**
آب داخل شهر میکرد و میفروخت اتّفاقاً آب سیل طغیان نموده گوسفندان اورا
غرق نمود پس گریه میکرد و میگفت بهای شیر اندک اندک جمع شده طغیان نمودند ...

گوسفندان را بردند **مردی** در راه مکّه زنی را دیده عاشق او شد و بدنبال او میرفت
زن باو گفت چه میخواهی مرد گفت محبت تو بر من مستولی شده شیفتهٔ حسن و فریفتهٔ غنج و
دلال تو گردیده ام زن گفت مرا خواهری است که بعقب من میآید اگر او را ببینی چه خواهی
کرد مرد متوجّه شد کسی ندیده زن باو گفت دعوی محبت میکنی ولاف دوستی میزنی و دروغ
میگوئی اگر محبّت مرا داشتی و بدوستی من ثابت قدم بودی بدیگری متوجّه نمیشدی
حسن بن علی ع به پدر بزرگوار خود گفت ایا نمی بینی محبت مردم را بدنیا حضرت فرمود
بلی مردم اولاد دنیا اند و مرد را بمحبّت مادر ملامتی نیست **حسن** را گفتند ایا تو از پیغمبر
صلّی الله علیه وآله روایت نکردی که زمانه را روز بروز شدّت میشود پس چرا زمان عمر بن
عبد العزیز برفاه و راحت گذشت حسن گفت مردم را رفاه و استراحتی ناگزیر ضرور است
فرزدق بدیری وارد شد و در منزل زنی نصرانیه آمده شب در انجا بود پس گوشت
گراز و شراب آن زن را بخورد و با ان زن زنا کرده و چون صبح اسباب را دزدیده
بیرون آمد و میگفت خدایا بیامرز جریر شاعر را که گفته است شعر وَکُنْتُ اِذَا نَزَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ
رَحَلْتُ بِخِزْیَةٍ وَتَرَکْتُ عَارًا یعنی و بودم که هرگاه بخانه کسی پائین میآمدم یاد میکرد
مرا از انخانه به بدی و بجا میگذاشتم بدرا و عار را وننگ را **اعرابی** در شب
راه گم کرده بود چون ماه طلوع کرد بر سر راه امد پس بماه گفت چگونه ترا دعا کنم و ستایش
نمایم اگر بگویم خدا ترا خوب کند از ان خوب تری و اگر بگویم بلند مرتبه سازد گردانیده است
یکی از مردم حجاز در شب اوّل ماه رمضان هلال را دید باو گفت باز امدی که مردم را
به تعب اندازی اگر دفع شرّ تو از خود بسفر نکنم خدا مرا بکشد **اعرابی** را گفتند اینک
زمستان آمد از اسباب سرما چه داری گفت طول لرزیدن و دویدن **ابن اسحق**
موصلی غلامی داشت فتح نام که آب برای خانهٔ او میآورد روزی ابن اسحق در نهایت
خوشحالی و فرح نشسته بود دید که فتح آب آورده است او را نزد خود طلبیده و گفت
دنیا را چه طور می بینی فتح گفت می بینم که از اهل این خانه هیچکس بحمق و جهل من و تو نیست
زیرا که در این خانه جمعی کثیر فراهم امده اند و هر یک برفاه و خاطر جمع بکار خود مشغول
و تو بهزار تعب و مشقّت نان برای ایشان تحصیل میکنی و بایشان میدهی و من آب
برای ایشان میآورم ابن اسحق این قصّه را پسندیده او را ازاد کرد **گویند**

که اسمعیل بن احمد را از شهر نیشابور خوش آمد و آنرا پسندیده و میگفت چه بسیار خوب
شهریست امّا حیف که یک عیب دارد باو گفتند عیب آن چیست گفت سزاوار این
بود که ابهائی که در باطن و گورهای آنجا است بر روی زمین جاری شود و مشایخ و
بزرگان آنجا که بر روی زمین اند در باطن زمین فرو روند **ایوان کسری** یک مرحله
از بغداد دور است نوشیروان آنرا بمدّت بیست سال و چیزی بساخت طول
آن صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع و ارتفاع آن صد ذرع است گویند که چون منصور
ارادهٔ ساختن بغداد و مشغول کار شد خواست ایوان را خراب کند و مصالح آنرا
صرف بغداد نماید چون با خالد بن برمک مشورت نمود خالد او را منع بلیغ میکرد و اجازه
نمی داد و میگفت این بنا از نشانهای اسلام است و بانی آن نمیدانست که امر سلطنت
او را زهم نمی پاشد مگر بعثت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
در آنجا نماز گذارده و خراب کردن آن میمنت ندارد علاوه بر اینها اخراجاتی که صرف
خراب کردن آن میشود زیاده است از آنچه از آن بعمل میآید منصور بر عزیمت خود
اصرار داشت و این سخنان از خالد قبول نمیکرد و میگفت این سخنان را از جهت میگوئی که
میل تو بعجمها بیشتر است و در احیای آثار آنها سعی میکنی پس بخرابی آن امر کرد و چون
قلعی از آن خراب کردند دیدند که اخراجات بسیار وارد است از آن برداشتند خالد
باو گفت اکنون که بخرابی آن شروع کردی دست از آن بر مدار تا مردم نگویند خلیفه
عاجز شد منصور قبول نکرد **فضل** مامون با احمد بن یوسف که مباشر صدقات بود گفت
بدرستیکه فقرا و ارباب صدقات از تو شکایت میکنند و در بارهٔ تو سخنان میگویند احمد
گفت یا امیر المؤمنین ارباب صدقات از پیغمبر خدا راضی نبودند و گمان بد در حق او
میکردند بمرتبهٔ که خدا تعالی بخصوص آیه فرستاده و فرموده است و منهم من
یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون
یعنی و از ایشان است کسی که عیب میکند ترا در باب صدقات پس اگر داده باشوند از صدقات
راضی میشوند و اگر داده نشوند از صدقات ایشان بغضب میآیند پس هر گاه از پیغمبر راضی
نشوند چگونه از من راضی خواهند بود مامون بخندید و باو گفت بعد هذا متوجه ایشان نشو
شبی هرون الرشید را مسئلهٔ مشکل شد ابو یوسف را طلبید و مسئله را از او پرسید

ابو یوسف جواب او را گفت خلیفه امر کرد که صد هزار درهم باو بدهند ابو یوسف
در گرفتن دراهم تعجیل میکرد و میگفت باید پیش از طلوع صبح بمن بدهند هرون بخادمان
تاکید میکرد ایشان گفتند مال در خزانه است و در خزانه را قفل کرده اند و کلید قفل
نزد خازن است و خازن در خوابه است ابو یوسف گفت جواب مسئلهٔ خلیفه نیز
در صندوق سینهٔ من بود و من در خوابهٔ خود خوابیده بودم الکس که مرا از خوابه باینجا آوردند
و جواب مسئله را از سینهٔ من بیرون آوردی توانند که مال را از او گرفت و با بو یوسف داد

ابو اسود مردی شیعه و بسیار متقی بود اتفاقاً در میان طایفهٔ بنی قشیر که سنی و
متعصب بودند گرفتار شد شبها مردم ان طایفه جمع میشدند و او را استهزاء میکردند
و سنگ باو می انداختند چون روز میشد ابو اسود شکایت میکرد و با ایشان التماس مینمود
که سنگ بمن میزنند از ید ایشان گفتند ما بتو سنگ نمی اندازیم خدا ترا سنگ میزند گفت
اگر خدا سنگ می انداخت خطا نمیکرد **مردی** بجاوسیس صیقلی گفت وطن تو بسیار بد و
مردم ان بسیار شریر اند جاوسیس گفت اگر مرا از وطن عار باشد چه باک اما وطن ترا از
تو عار است **در امثال است** ابخل من مادر یعنی بخیل تر از مادر مردی از
جماعت هلال بن عامر بسیار بخیل بود باین مرتبه که شتر خود را بر سر حوض میاورد و از چاه
آب میکشید و در میان حوض میریخت و شتر را سیراب میکرد پس هرگاه آب در میان
حوض میماند دران بول و غایط میکرد که دیگری ان را نیاشامد **ابله من باقل**
مردی از طایفهٔ ثعلبه در نهایت حمق و جهل بود باینمرتبه که آهوئی بیازده درهم خریده
بود و بخانه میاورد در راه شخصی از او پرسید که این آهو را چند گرفتی پس باقل انگشتان
هر دو دست را گشوده و زبان را بیرون کشیده یعنی یازده درهم پس آهو از میان
دستهای او بزمین افتاد و بگریخت **اجود من کعب بن مامه** یعنی سخی تر
از کعب گویند که سخاوت کعب باینمرتبه بود که با جمعی بسفر میرفت اتفاقاً آب از
رفقای او قطع شد و تشنگی با ایشان غالب آمد کعب آب خود را با ایشان داد
و خود از تشنگی هلاک شد **احمق من عجل بن وابل** یعنی احمق تر از عجل بن
وابل گفته اند که شخصی بعجل گفته است اسب تو چه نام دارد عجل گفت تا حال که
نامی ننهاده ام پس برخواست و یکچشم اسب را کور کرد و گفت اعور نام نهادم ؛

احذر من غراب یعنی ترسنده تر از کلاغ گویند که کلاغ جوجهٔ خود را تربیت میکرد و وصیت مینمود و میگفت هرگاه بنی آدم را به بینی که خم میشود پس بدان که میخواهد ترا سنگ بزند بگریز و پرواز کن جوجه گفت پیش از آنکه خم شود من پرواز میکنم زیرا که احتمال دارد که سنگ در میان بغل واشته باشد **احذر من ذئب** یعنی ترسنده تر از گرگ گویند که چون گرگ میخواهد یک چشم خود را از ترس گشاده میدارد و یک چشم را می بندد **احیر من ضبّ** یعنی متحیّرتر از سوسمار گفته اند که سوسمار بمرتبهٔ بی ذهن و بی شعور است که چون از سوراخ خود دور شد آنرا گم میکند و باین سبب سوراخ خود را در زمین هموار قرار نمیدهد بلکه در بلندی جا میکند تا آن بلندی نشانه باشد **ازنی من ظلمه** یعنی زناکارتر از ظلمه گویند که ظلمه زنی بود از عرب که چهل سال بزنا اشتغال داشت چون بسن پیری رسید و کسی باو رغبت نمیکرد زنان را با مردان جمع مینمود و چون شکسته شد بزی نر و بزی ماده گرفته بود و نر را با ماده می جهانید و میگفت مرا از کیفیت جماع و آواز آن خوش میآید **اشأم من البسوس** یعنی نحس تر از بسوس گویند بسوس زنی بود از عرب شتری ماده داشت روزی شتر را بمیان زمین علف زار که جماعت بنی کلیب آنرا اجاره کرده بودند برده بود و چرانید اتفاقاً مرغی در میان علف آن زمین تخم گذاشته بود یکی از تخمها بپای شتر شکست یکی از بنی کلیب تیری بشتر انداخت تیر به پستان شتر آمد جسّاس آمد بقصاص آن تیر کلیب را بقتل رسانید پس حرب شدیدی باین بکر که طایفهٔ بسوس و تغلب که جماعت بنی کلیب بودند برپا شد و چهل سال بطول انجامید **اشأم من رغیف الحولا** حولا زنی بود از اعراب روزی نان می پوخت یکی از مردم آن قبیله نانی از پیش روی او برداشت پس هزار نفر بر سر یکنان او بقتل رسیدند **اشغل من ذات النحیین** گویند که ذات النحیین یعنی صاحب دو مشک زنی بود که روغن میفروخت روزی یکی از انصار نزد او آمد که روغن بخرد او را در میان اندرون برد و خیکی از خیکها وا کرده روغن آنرا باو نمود انصاری باو گفت این خیک را بدست بگیر تا خیکی دیگر وا کنم و روغن آنرا به بینم شاید بهتر باشد پس خیک را بدست زن داد و خیک دیگر نیز وا کرده بدست دیگر او داد چون هر دو دست زن مشغول شد و خواهش خلوت بود و ...

خیک

برخواست واز عقب زن آمده با او بجماع مشغول شد زن میدانست اگر ممانعت
کند روغن از هردو خیک خواهد ریخت پس حرکت نکرد تا مرد فارغ شد واز خانه بیرون
رفت **شاپور ذوالاکتاف** در وقتی که بروم اسیر و محبس قیصر گرفتار
شد دختر قیصر عاشق او شده گاه بیگاه خود را باو میرسانید و پرستاری او میکرد اتفاقا
شاپور بیمار شد روزی دختر قیصر نزد او آمد و آثار ملال واندوه بر ناصیهٔ احوال او مشاهده
کرد باو گفت سبب حزن تو چیست شاپور گفت آرزو دارم که شربتی از آب دجله
بیاشامم و شمهٔ از خاک اصطخر را بو کنم که بیماری من رفع شود دختر قیصر بعد از چند روز کوزهٔ
آب و قدری خاک بیاورد و بشاپور گفت این آب از دجله و این خاک اصطخر است
شاپور آب را آشامید و خاک را بو کرد فی الفور شفا یافت **حکیمی** را گفتند
چه وقت برای طعام خوردن خوبست گفت کسی که داشته باشد هر وقت که
اشتها دارد و کسی که نداشته باشد هر وقت که بیابد **یکی** از اهل مدینه را پرسیدند
دیشب سحور چه بود گفت ناامیدی از افطار امشب **ابو الحارث** را
گفتند چه میگوئی درباب فالوذج گفت دوست دارم که فالوذج با ملک الموت
در میان سینهٔ من کشتی بگیرند ملک الموت بخواهد که روح مرا قبض کند و فالوذج
مانع او بشود بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرعون را بفالوذج دعوت میکرد هر آینه
فرعون ایمان میآورد ولیکن با عصا نزد او رفت پس طغیان ورزید و سرکشی نمود
مردی فقیر از فقر شکایت میکرد ابو العینا باو گفت ای برادر در دل خوش دار واندوه
بخاطر میار که خدا تعالی ترا باسلام هدایت نموده و صحت بدن کرامت فرموده
مرد فقیر گفت راست میگوئی ولیکن باسلام و صحت گرسنگی داده است که جگر را
پاره میکند **اعرابی** غلامی خریده بود باو گفتند این غلام را عادت آنست که
بر فراش بول میکند اعرابی گفت اگر فراشی بیابد بول و غایط هر دو کند **شخصی** را
درد شکم عارض شد پس برای معالجه نزد طبیب رفت باو گفت امروز چه خوردهٔ
گفت قدری نان و ماست و گوشت گاو و تخم مرغ و ماهی و عسل و خربزه خورده ام طبیب
باو گفت امروز تا شام منتظر مرگ باش و اگر تا شب نمردی برو و خود را از کوه بینداز
ناصبی یکی از شیعه گفت چرا ام المؤمنین عایشه را دوست نداری شیعه باو

گفت به سبب آنکه پیغمبر صلّی الله علیه وآله بمن خواهد گفت مگر بغیر از زن من زنی دیگر نبود
که تو او را دوست بداری آیا تو راضی میشوی که کسی زن تو را دوست داشته باشد
مردی بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه وآله عرض کرد یا رسول الله از پیاده روی عاجزم
مرا سوار کن حضرت فرمود بچه شتر بتو میدهم تا سوار شوی آنمرد عرض کرد یا رسول الله
بر بچه شتر چگونه میتوان سوار شد حضرت فرمود این شتران را که می بینی همه بچه شترند
وان حضرت دید که شتری را گندم بار کرده اند و راه میرفت باصحاب فرمود
به بینید هریسه راه میرود **گویند** اعرابی بخدمت آنحضرت عرض کرد یا رسول الله
شنیده ام که چون دجّال ظاهر میشود در وقتی که مردم از گرسنگی نزدیکست که هلاک بشوند
ثرید بایشان میدهد آیا رخصت میدهی پدر و مادرم فدای تو باد آنکه ثرید او را بخورم بجهت عفت
یا آنکه نخورم و سیر شوم آنوقت بگویم بخدا ایمان آوردم و بدجّال کافر شدم حضرت فرمود
خدا ترا غنی خواهد کرد با آنچه مؤمنان را بآن غنی میکند **روزی** خالد روی زنی را بوسیده
بود زن بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمده شکایت نمود حضرت خالد را طلبیده خالد
عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم بقصاص میفرمائید اکنون زن بیاید و بقصاص آنکه
من روی او را بوسیده ام او نیز روی مرا ببوسد حضرت تبسّم نمود فرمود بعد از این مرتکب
مثل این عمل نخواهی شد خالد عرض کرد نه حضرت او را عفو نمود **گویند** که نعیمان
بدری جوانی شوخ طبع و خوش مزه بود روزی بمسجد رفت دید که مخرمة بن نوفل که کور بود
در میان مسجد ایستاده میگوید آیا مردی ثواب کار بهم نمیرسد که مرا به گوشهٔ ببرد که بول
کنم نعیمان برفت و دست او را گرفت بگوشهٔ مسجد برد و گفت اینجا بنشین و بول
کن مخرمه بنشست و بول کرد مردم باطراف او جمعیّت کرده او را میزدند و زجر میکردند
و باو گفتند چرا در میان مسجد بول میکنی مخرمه بایشان گفت شما را بخدا قسم میدهم مرا
بگوئید که مرا باینجا نشانید یکی از ایشان گفت نعیمان ترا باینجا آورد مخرمه قسم خورد که
اگر باو برسم بچوبی که در دست دارم او را میزنم چون مردم بنماز مشغول شدند نعیمان
نزد مخرمه آمد و گفت اگر میخواهی که ترا به نعیمان برسانم برخیز و با من بیا پس دست او را
گرفته و نزد عثمان رض که نماز میکرد آورد و گفت اینست نعیمان پس مخرمه چوب خود را به
هر دو دست گرفته و بالا برد بشدّت تمام بر سر عثمان رض زد مردم فریاد کردند که ای کور

امیر المؤمنین را چرا هزلی بهم می‌یافت که با او استهزا کرده اند گفت بمن بگوئید که مرا اینجا
که آورده گفتند نعیمان پس سوگند یاد نمود که دیگر مرا به نعیمان کاری نیست و متعرض
او نخواهم شد **روزی** نعیمان عربی را دید که ظرفی پر از عسل در دست داشت
و میفروخت ان را بخرید و بدر خوانهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله آورد و آواز داد که بیائید و ان را
بگیرید اهل خوانه خیال کردند که نعیمان ان را برسم هدیه آورده است گرفتند و بخدمت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بردند پس نعیمان اعرابی را بدرِ خوانه نشانید و خود برفت بعد از
قدری که اعرابی انتظار کشید و کسی بسر وقت او نرسید با اهل خوانه گفت اگر عسل میخواهید
قیمت انرا بدهید و اگر نمیخواهید بمن ردّ کنید پیغمبر صلّی الله علیه و آله که باین ماجرا اطلاع یافت
دانست که نعیمان شوخی کرده است قیمت عسل را باعرابی داد و به نعیمان فرمود ترا چه
باعث بود که اینعمل کردی عرض کرد دانستم که رسول الله رغبت تمام بعسل دارد عسل را با
اعرابی آوردم **شخصی** بعیادت بیماری رفته بود و نشستن را بسیار طول داد پس از بیمار
پرسید که اینهمه فریاد از چه میکنی و شکایت تو از چیست بیمار گفت از طول دادن شما
نشستن را **اعرابی** را گفتند علم نجوم را از که یاد گرفتی گفت از کسیکه ادعای
علم بعد و ستارگان و معرفت انها میکرد و جذع خوانهٔ خود را نمیدانست

فصل

در امثال عرب است **أحجم من حجّام ساباط** یعنی حجامت کننده تر از
ساباط و ساباط مردی بود که لشکر را حجامت میکرد و چون فارغ میشد مادر خود را حجامت
میکرد تا آنکه تمام خون مادر را گرفت و مرد **أکبر من عجوز بنی اسرائیل**
عجوز بنی اسرائیل زنی بود از اولاد اسحق که چهارصد سال عمر داشت
ألأم من أسلم گویند که اسلم امیر خراسان بود با و گفتند که قاعدهٔ فرسیان است
که هرگاه کسی از ایشان بمیرد درهمی در میان دهنش میگذارند و دفن میکنند پس برای
تحصیل دراهم تمام قبور مسلمانان را بشکافت و چیزی نیافت **أندم من الکسعی**
یعنی پشیمان تر از کسعی گویند که محارب بن قیس از بنی کسع بود روزی شتران خود را برده
بوادی علف زار بچرانید شاخ درختی دید که برای کمان خوب بود پس انرا برید و کمانی
بساخت شبی کمان برداشت و بصحرا رفت خران کوهی از راه گذشتند پس تیری بایشان
انداخت یکی از خران را سوراخ کرده و از ان گذشته بکوه رسید و آتش از ان برجست

محارب خیال کرد که تیر او خطا کرده است چون جماعتی دیگر از خران آمدند باز تیر بایشان
انداخت بهمان دستور یکی را سوراخ نموده بکوه رسید واتش از آن جست وهمچنین
چند بار این کار کرد پس بگمان اینکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد
خران کوهی را دید که مرده وبصحرا افتاده اند پشیمان شد وانگشت ابهام خود را اینقدر
گزید که قطع شد **و نظیر این حکایت** از کسی اتّفاق افتاد که من اورا دیده ام
واو شخصی بود از اهل جزایر پدر او برای او قوسی بسیار بزرگ خریده بود که از سنگینی آن قادر
به برداشتن آن نبود شبی از تابستان که پشّه بسیار بود کمان را برداشت وبکنار شط
فرات رفت که در آنجا بخوابد چون قدری از شب گذشت او آواز شیر را شنید از خواب
بیدار شد دید شیری ماده با شش شیر نر بدنبال او می آیند وفریاد میکنند پس کمان را برداشت
وتیری بجانب ایشان انداخت آوازی بگوش او آمد که گویا تیر او بمیان نی زار افتاده
خیال کرد که تیر او ردّ شده است پس تیر دیگر بینداخت وهمان آواز بگوش او رسید تا آنکه
هفت تیر انداخت وباین خیال که تیرها خطا شده اند در غضب شد وکمان را بشکست
ونزد پدر بحال همّ وغمّ وملال آمد وقضیّه را به پدر گفت چون صبح شد پدر وپسر بهمان
موضع آمده وشیران را دیدند که تیر خورده ومرده وانداخته اند وتیر از ایشان گذشته
وبمیان نی زاری که بآن حوالی بود افتاده اند پس از شکستن کمان پشیمان شد من اورا
در اواخر حال او دیده بودم مردی بود از اهل جزایر واکثر خلق جزایر باین قوّت ودلیری
ودلاوری میباشند وچند بار ایشان را با عساکر سلطان بصره جنگ اتّفاق افتاده
وبر عساکر غالب آمدند وامّا واقعهٔ اخیره که میان ایشان اتّفاق شد من در آنجا بودم
امور عظیمهٔ بسیاری روی داد که نقل آنها ممکن نیست **الأم من راضع اللبن**
یعنی لئیم تر از خورندهٔ شیر از پستان گویند که یکی از بنی تمیم ماده شتری داشت که شیر از
پستان او میخورد ومیدوشید که مبادا کسی آواز دوشیدن اورا بشنود وخواهش شیر از
او کند **مردی** بحمّال گفت این صندوق شیشه را بردار وبخانهٔ من ببر تا ترا
بعوض اجرت ان سه خصلت پسندیده بیاموزم حمّال صندوق را برداشت وراه
خانه گرفت چون ثلثی از راه را طی کردند حمّال بصاحب صندوق گفت که خصلت
اوّل را بفرما گفت اگر کسی بتو بگوید که گرسنگی بهتر از سیری است باور مکن

چون ثلثی دیگر از راه رفتند حمّال گفت خصلت دوّم را بگو آن مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که
پیاده رفتن بهتر از سواری است باور مکن چون بدر خانهٔ حمّال رسیدند گفت خصلت سیوم را
بیان کن آن مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که حمّالی از تو احمق‌تر و ارزان‌تر بهم میرسد باور مکن پس
حمّال صندوق را از دوش خود بینداخت و تمام شیشه‌های آن بشکست و بصاحب صندوق
گفت اگر کسی بتو بگوید که یکی از این شیشه‌ها بسلامت مانده باشد باور مکن **در ربیع الابرار**
نقل است که مخنّثی توبه کرده بود مخنّثی دیگر باو گفت ای برادر حالا زندگانی و معاش خود را
بچه میگذرانی گفت از کسب قدیم قلیلی باقی مانده است بآن زندگانی میکنم مخنّث گفت
ای برادر مگر نمیدانی که گوشت کمر از تازهٔ آن بهتر از کهنهٔ آن است **پادشاه** را ظلّ الله
گویند یعنی سایهٔ خدا گویند که پادشاه هند بمیر ابو القاسم فندرسکی گفت راست میگویند که
پیغمبر را سایه نبود فرمود بلی صحیح است کاش که خدا را نیز سایه نبود پادشاه خجل شد **اعرابی**
پسری داشت که بسیار محبّت او را داشت اتفاقاً پسر فوت شد باو گفتند حزن و اندوه
تو بر فوت پسر چه قدر است گفت محبّت شکم و دوستی چاشت و شام اندوهی بدل من نگذاشته
یکی از مؤذّنان بسیار قبیح آواز و کریه الصّوت بود و مردم از آواز بد او متنفّر بودند اتفاقاً روزی
در وقت اذان شخصی مست از راه میگذشت و دید که آن مرد اذان میگوید باو چسبیده و او را
بزمین انداخت و لگد بر شکم او میزد مردم جمعیّت نموده خواستند او را خلاصی دهند مرد مست
گفت مرا از بدی آواز او عجزی نیست ولکن میترسم که یهودی و نصاری بر مسلمانان شماتت
کنند و عیب نمایند بگذارید تا او را هلاک نمایم **یکی** از مردم سگی داشت که خانه و گوسفند
او را پاسبانی میکرد و آن مرد را محبّت تمام بآن سگ بود اتفاقاً سگ بمرد صاحب او او را
در مقابر مسلمانان دفن کرد این خبر شهرت کرد و بقاضی رسید پس قاضی صاحب سگ را
طلبید و از راه عتاب و سرزنش درآمده او را توبیخ میکرد و تهدید مینمود و گفت حکم میکنم
که ترا بسوزانند آن مرد گفت مرا سخنی است که در خلوت باید عرض کنم بعد از آن آنچه
رأی عالی قرار میگیرد و از آن قرار معمول دارند قاضی او را بخلوت طلبید آن مرد گفت چون
مرض سگ اشتداد یافت باو گفتم اگر وصیّتی داری بگو تا برای تو بجا آورم گفت ترا بسیار
خدمت کرده‌ام و شبها تو با استراحت خوابیده بودی و من ترا و مال ترا حمایت میکردم خواهش
من آنست که گوسفندی بسیار فربه بخدمت قاضی ببری تا مرا دعا کند قاضی که این حکایت شنید

گفت خدا او را بیامرزد بگو به بینم که مرض آن مرحوم چه بود بر خیز و وصایای او را بعمل بیاور
خدا ترا عوض بخیر دهد و مرحوم را بنور رحمت خود بیامرزد حجّاج بوزیر خود مکرّر سفارشش
میکرد که مال مرا نزد کسی مگذار که شوالسته باشم از او بگیرم وزیر گفت کیست که امیر از عهدهٔ
او بر نمی آید حجّاج گفت مفلس گویند که دو برادر از اهل اصفهان بودند و پادشاه
یکی از دو برادر را بمنصب قضاوت تکلیف میکردند و ترغیب مینمودند و او قبول نمیکرد
برادر دیگر بدون آنکه کسی او را ترغیب کند تحصیل آن مینمود روزی وزیر بپادشاه گفت منصب
قضاوت را با وجود عزّت و جلالت آن بفلان کس میدادیم و او قبول نمیکرد مرد بسیت
بلند همّت پادشاه فرمود همّت برادرش از او بیشتر است زیرا که او دنیای بیقدر را که در
معرض فنا و زوال است ترک نموده و او نعیم آخرت را که جاودانی و دائمی است
در گذشت و از دست داد دو نفر بمرافعه نزد قاضی آمده بودند یکی از ایشان قدری
روغن و دیگری گوسفندی برای قاضی فرستاده بودند قاضی روغن را اطّلاع داشت امّا گوسفند را
نمیدانست چون باهم نشستند و گفتگو کردند حق را بطرف صاحب روغن قرار داد صاحب گوسفند
خواست که آوردن گوسفند را باو حالی نماید گفت از اندرون آمده اند و میگویند که گوسفند
روغن را ریخت پس قاضی یافت که گوسفندی آورده است گفت دعوای خود را اعاده
کنید که دل من در جای دیگر مشغول بود و چون ثانیاً گفتگو نمودند حق را بطرف صاحب
گوسفند قرار داد مردی برای تحصیل قضاوت بدرگاه سلطان رفته بود و مطلب خود را
بوزیر عرض کرد که بعرض پادشاه برساند و دبّهٔ بسیار بزرگی را از خاک و سفال شکسته و کرباس
کهنه پر کرده قدری روغن بر سر آن ریخت و برای وزیر فرستاد و وزیر را گمان آن بود که از روغن
مملوّ است پس فرمان قضاوت را بنام او نوشت بعد از دو سه روز که خوانهٔ وزیر احتیاج
بروغن داشت سر دبّه را واکردند معلوم شد که آن مرد تدلیس و تلبیس کرده است و ایشان را
گول زده است وزیر مکتوبی بقاضی نوشت که در بعض فقرات فرمان قضاوت سهو شده
محتاج باصلاح است آن را بفرستید که اصلاح کنیم قاضی جواب فرستاد که فرمان در نهایت
صحّت و استحکام است اگر سهوی اتّفاق شده در دبّه است و این وزیر منصب قضاوت را
مکرّر تغییر میکرد و همه روزه یکی را معزول و دیگری را منصوب میکرد گویند که یکی
از سلاطین جوانی در میان لشکر خود بکمال حسن و زیبائی دید که با زینت تمام و اسباب او

از هر جهت آماده و مهیّا بود پادشاه از او پرسید که مرسوم تو در سال چند است جوان عرض
کرد فلان مبلغ پادشاه فرمود این مرسوم قلیل وفا باین اخراجات نمیکند و از این وجه اندک
این وضع اسباب میسّر نمیگردد گمان من آنست که تو خود را باجاره میدهی و مردم را بوصال
خود خوشوقت میکنی و مالی از ان ممر بدست میآوری و خرج میکنی جوان گفت اولاد پادشاه
و خدمهٔ خاص این عمل را بمرتبهٔ شایع کرده اند و مبتذل نموده اند که بازار این معامله را کساد
و از کثرت این متاع نفعی برای دیگری نمانده است پادشاه بخندید و جایزه باو داد گویند
که همین پادشاه شبی بلباس مبتذل و هیئتی که کسی او را نمیشناخت بیرون آمده بدکان بقالی
رفت و گفت نیمفلوس دارم بتو میدهم که شمعی بمن بدهی که از اوّل شب تا بصبح بسوزد زیرا
که میخواهم شب را تمام بیدار باشم بقّال گفت هیچ شمعی به نیمفلوس نمیدهم ولکن اگر میخواهی که
تمام شب را بیدار باشی نیمفلوس خود را بمن بده تا قدری سیر بتو بدهم پس انها را بکوب
و بسوراخ دبر فرو بر که سوزش کند و تو بیدار بمانی چون صبح شد پادشاه بقّال را طلبید
و نوازش بسیار نمود و صلهٔ بسیار باو داد **فصل** در کتاب ربیع الابرار مذکور است که
روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اعرابی را دید که بکمال شتاب نماز میگذارد و در
رکوع و سجود سرعت میکرد حضرت تازیانه بلند کرد که او را بزند اعرابی برخواست و همان
نماز را بتأنّی و خضوع اعاده نمود حضرت باو فرمود نماز اوّل بهتر بود یا آخر اعرابی گفت
نماز اوّل بهتر بود زیرا که نماز اوّل را از خوف پروردگار بجا آوردم و نماز ثانی را از خوف تو
روزی ابن اشعث با مروان بن عثمان نماز بجماعت میگذارد ناگاه در میان نماز حدثی از
مروان صادر شد ابن اشعث نماز را قطع نمود تا اگر مردم بدانند که این عمل از او سر زده است
پس مروان نماز را تمام کرد و بخانه رفت ابن اشعث نزد او آمد و گفت در میان مسجد در بین
نماز بحضور جمعی کثیر حدثی از تو سر زد و من ان را بخود بستم تا تو منفعل نشوی و خود را رسوا
کردم اکنون آمده ام تا دیهٔ ان را از تو بگیرم و اگر نمیدهی ترا رسوا خواهم کرد پس مروان قدری
زر باو داد و خود را اخلاص نمود **در تواریخ** مذکور است که چون هلاکو داخل حلّه
که یکی از بلاد بابل است گردید مردم انجا فرار نمودند مگر یک نفر که در یکی از بقاع انجا مانده
بود هلاکو باو گفت تو کیستی گفت من خدای زمینم مگر نشنیدهٔ که در اسمان خدائیست
و در زمین خدائی هلاکو گفت خداوند آسمان بهمه چیز قادر هست آیا تو نیز بهمه اشیا قدرت

داری گفت بلی هرچه میخواهی بگو ملّا گو طفلی بهمراه داشت گفت دهن این طفل بسیار
تنگ است اگر میتوانی وسیع کن آن مرد گفت مرا بخدای آسمان عهدیست که آنچه
متعلّق است باعالی بدن وبلندیها با او باشد وآنچه باسافل باشد از آن با من است
ودیگر آنکه آنچه خدای آسمان تنگ کرده باشد مرا با آن مداخلیّت نیست بلی اگر میخواهی که اسافل
این طفل را توسعه دهم میکنم پس ملّا گو بخندید وبرفت **اعرابی** داخل ولایت
شد شخصی قدری فالوذج باو داد چون قلیلی بیاشامید دست بدبر گرفت وگفت چون
بسیار لطیف است میترسم که قرار نگیرد وبیرون برود باو گفتند چه نام دارد گفت گویا
صراط المستقیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری انگور برای او آوردند خوشه
برداشت وبدهن گذاشت گفتند که پیغمبر فرموده است که انگور را دانه دانه باید خورد عرب
گفت اینکه پیغمبر فرموده است انگور نیست بلکه بادنجانست **فاضل تفتازانی**
گفته است که شخصی استری به بازار بغداد آورده بود که بفروشد اتّفاقاً یکی از عدول دار القضا
حاضر بود ناگاه ضرطهٔ از استر سر زد صاحب او گفت بلحیة العدل بکسر العین یعنی بریش
آن که بار بر استر سنگین نمود شخصی ظریف باو گفت افتح العین فانّ المولی حاضر **ایضاً**
فاضل مذکور گوید که یکی از اصحاب ما که حرکات را در تکلّم بفخجه میداد وکتابتی آورد وبمن داد
باو گفتم این مکتوب از کیست گفت از مولانا عَمر بفتح عین حضّار مجلس خندیدند آن شخص
نگاه بمن میکرد وگویا سبب خندهٔ ایشان را از من می پرسید من یک چشم خود را برهم گذاشتم
یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت وگفت عُمر بضمّ عین پس حضّار از زیرکی او
تعجّب نمودند یکی از دختران پادشاه بشخصی غضب نموده بود پس حکم کرد که ریش او را بتراشند
دلّاک باو گفت دهن خود را پر از باد کن تا باسانی بتراشم آن مرد گفت ترا امر کرده اند که ریش
مرا بتراشی یا علم رمز بمن یاد بدهی دلّاک گفت تراشیدن مو باین کیفیّت است آن شخص
گفت پس هرگاه خواسته باشی که موی فرج زن خود را بتراشی چگونه آن را نفخ میکنی
پس این سخن بدختر پادشاه رسید او را عفو کرد **گویند** که ابو العلای معرّی را نسبت
بابی الطیّب صداقت ودوستی تمام بود وحفظ الغیب او را منظور میداشت روزی
درمجلس مرتضی سخن ابی الطیب درمیان آمد مرتضی مذمّت او میکرد وسخنان خشن در
بارهٔ او میگفت معرّی گفت مثل این شخص را باینهمه فضل وکمال مذمّت نشاید اگر از

قصاید و اشعار بنود و کر این قصیده که این شعر از او است: لَكِ يَا مَنَازِلُ فِي الْقُلُوبِ
مَنَازِلُ : أَقْفَرْتِ أَنْتِ وَهُنَّ مِنْكِ أَوَاهِلُ : هر آینه در فضل او کافی بود پس مرتضی
غضب نمود و امر کرد که او را از مجلس کشیدند و زدند و بیرون نمودند و فرمود غرض این
کور از قصیده این شعر بود وَإِذَا أَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ
لِي بِأَنِّي كَامِلُ یعنی و هر گاه برسد بتو مذمّت من از شخصی جاهل پس این شهادتست
در حق من بانکه من کاملم چون این سخن بابو العلا رسید گفت مرا قصدی بغیر از این نبود
چه بسیار زیرک و صاحب ذهن است مردی پلید در روز جمعه با ماده الاغی جماع
میکرد و ضرطه از الاغ صادر میشد و شیخ صلوات میفرستاد شخصی باو گفت وای بر تو باین روز
مبارک مرتکب چنین معصیت میشوی و با وجود این صلوات میفرستی شیخ گفت شکر میکنم
خدا را که مرا ذکری داده است که ماده الاغ را بضرطه میاورد ابو زید گفت مرا
عضوی بس دراز و قوی هیکل و جسیم بود که زنان تاب تحمّل آنرا نداشتند و هر چه جستجو
میکردم زنی نمیدیدم که طاقت برداشتن آن داشته باشد بعد از سعی و تفحّص بسیار زنی یافتم
که در وقت مقاربت اندک اندک باو فرو میبردم چون تمام داخل نمودم گفتم تمام شد
اگر رخصت میدهی و طاقت داشته باشی بیرون بیاورم زن تبسّم نموده گفت مکسی بر درخت
خرما نشسته بود چون خواست پرواز کند بدرخت گفت متوجّه خود باش که میخواهم پرواز کنم
درخت گفت مرا نشستن تو معلوم نشد تا ببرخواستن چه رسد زنی در حال مجامعت
که بسیار طول کشیده بود بشوهر گفت از طول دادن تو دل من تنگ آمد مرا مرخّص
کن و فارغ شو مرد گفت اگر فرج تو تنگ آمده بود هر آینه اینقدر طول نمیکشید مردی
نشسته بود و بول میکرد و ذکری بقدر ذکر الاغ داشت دیگری باو گفت کدام زن
تحمّل این میشود آن مرد گفت با وجود این بزرگی زنان من هنوز آنرا کوچک میدانند
مردی از بسیاری موی زهار معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آنرا ازاله کرد
و این شعر بعاشق نوشت فَدَيْتُكَ سَهَّلْتُ السَّبِيلَ الَّذِي اشْتَكَى جَوَادُكَ
فِيهِ الْجَفَا مِنْ خُشُونَتِهِ فَإِنْ كُنْتَ تَهْوَى أَنْ تَزُورَ جَنَابَنَا فَلَا تُبْطِ
عَنَّا فَالْهِلَالُ ابْنُ لَيْلَةٍ یعنی فدای تو شوم آسان نمودم راهی را که اسب تو از خشونت
و زبری آن شکایت میکرد پس اگر میل داری که زیارت کنی ما را پس زود باش و دیر

ممکن بدرستیکه هلال یکشب است **یزید بن عروه** گوید که چون کثیّر در مدینه وفات
یافت هیچ زنی و مردی نبود مگر انکه بجنازهٔ او حاضر شده بودند و گریه میکردند حضرت باقر
صلوات الله علیه داخل خواند شد که جنازهٔ او را بردارد و من بخدمت او بودم پس
زنها را از جنازه دور میکردم و حضرت باستین مبارک ایشان را میزد و میفرمود
دور شوید ای مصاحبان یوسف ناگاه زنی از میان ایشان برخواست و گفت
یا بن رسول الله راست فرمودی ما مصاحبان یوسف بودیم و بتحقیق که در حق او
بهتر از شما بودیم حضرت بیکی از ملازمان فرمود که این زن را نگاه بدار تا برگردم چون
مراجعت کردیم زن را طلب بیدا و را مانند پارهٔ آتش بخدمت حضرت آوردم فرمود
تو گفته بودی که شما زنها نسبت بیوسف بهتر بودید از ما مردان زن عرض کرد بلی اگر از
غضب خود مرا ایمن میکنی میگویم حضرت او را امان داد زن گفت بجهت انکه ما زنها خواندیم
او را بلذات از پوشیدن و خوردن و آشامیدن و تمتّع بر زنها و انواع نعمتها و شما مردان
پس او را بچاه انداختید و بثمن بخس فروختید و حبس کردید و در زندان انداختید پس بفرما کدام
یک از ما و شما در حقّ او مهربانتر بوده ایم حضرت فرمود هیچکس با زنها معارضه نکرد
مگر انکه زنها بر او غالب شدند پس باو فرمود آیا شوهری داری گفت بلی مردی دارم
که من شوهر او یم حضرت فرمود چه راست گفتی مثل تو کسی مالک است شوهر را و شوهر
مالک او نیست **ثعالبی** زنی را بکمال زینت و آرایش دید پس بخیال آنکه
جوانست او را بحبالهٔ نکاح در آورد چون بملاقات او رسید دید عجوزه ایست
از اصحاب کشتی نوح چند سالش گذشته از حدّ یاس که نه شاخ و نه سم و نه دندان نیست
این اشعار در وصف او گفته **عَجُوزٌ تُشَهِّیْ اَنْ تَکُوْنَ فَتِیَّةً وَقَدْ**
یَبِسَ الْجَنْبَانِ وَاحْدَوْدَبَ الظَّهْرُ یعنی پیره زنی که میخواهد جوان بوده باشد
و حال انکه هر دو پهلوی ان خشک شده و کمر او خمیده **تَرُوْحُ اِلَی الْعَطَّارِ تَصْلِحُ شَبَابَهَا**
وَهَلْ یُصْلِحُ الْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ الدَّهْرُ میرود بسوی عطّار که اصلاح کند جوانی خود را
و چگونه اصلاح میکند عطّار انچه را که زمانه فاسد کرده باشد **وَمَا غَرَّنِیْ اِلَّا**
خِضَابٌ بِکَفِّهَا وَکُحْلٌ بِعَیْنَیْهَا وَاَثْوَابُهَا الصُّفْرُ یعنی و مغرور نساخت
مرا مگر خضاب دست او و سرمهٔ چشم او و رختهای الوان او **بَنَیْتُ بِهَا**

بَنَیْتُ بِهَا قَبْلَ الْمُحَاقِ بِلَیْلَةٍ فَکَانَ مُحَاقًا کُلُّهُ ذٰلِکَ الشَّهْرُ یعنی او را یک
شب قبل از انکه تزویج نمودم او را پس تمام ماه بر من محاق شد **فصل** یکی از
رفقای من میگوید که زنی را بعقد خود متعه ساخته بودم چون آورا بخانه آوردم
پیره زنی بود گیسوان او سفید و دندانهای آو ریخته بوی تعفن او بمشام من رسید پس
بلبی خود را گرفته برخواستم که بیرون روم دامن مرا گرفت و نگذاشت که بروم و بمن گفت
که بنشین و دل مرا بدست بیاور پس چشم خود را بستم و یکبار در میان پای او نشستم و
خواهی نخواهی یکبار با او مقاربت کردم دل من بهم خورد و پیش چشم من تاریک شد
پس برخواستم که بیرون روم بمن چسبید و گفت مدتها بود که من جویای مثل تو یاری بودم
اکنون که ترا یافته ام چگونه از دست میدهم ترا اگر ترا براه معهود رغبتی نباشد طریق دیگر نیز
برای تو مهیا است پس مرا محکم گرفت و من فریاد کردم مردم جمعیت کرده مرا از دست او
خلاص نمودند **شخصی** در مدرسهٔ شیراز زنی را متعه کرده بود چون خواست که با او
مجامعت کند دید که منور ختنه نشده است قلمهٔ اش را بیرون آورد و اضافهٔ آن را قطع
نمود زن شروع بفریاد کرد و مطالبهٔ دیه براو نمود و مرد ادعای اجرت ختان میکرد قاضی
مدرسه حکم نمود که زن اجرت برای ختان مرد بدهد اما نه از جنس درهم و دینار **در مجلس**
یکی از بزرگان مضحکهٔ بود که مردم با او شوخی میکردند زنی فاجره از راه مطایبه فرج خود را
مکشوف نمود و با و گفت هرگاه گندم باین مزرعه بکارند حاصل آن چه میشود پس مضحک ذکر خود را
بیرون آورد و گفت اگر خوشهٔ گندم باین بزرگی بشود یکمن از آن بصد من میشود و اگر کوچکتر باشد
پس محصول آن کمتر خواهد بود **و نظیر این حکایت** آنکه شخصی از فضلا که بلباس زاهد
متلبس بود در مجلس یکی از حکام نشسته بود اهل مجلس خواستند که با او شوخی نمایند زنی
فاجره را آورده باشاره گفتند که با او شوخی کند زن بیامد و فرج خود را مکشوف نمود
و بزاهد گفت التماس دارم که بدست مبارک دعائی باینجا بنویسی زاهد قلم گرفته نوشت
کشاده باد بدولت همیشه این درگاه بحق اشهد ان لا اله الا الله **زنی را**
پرسیدند کدام مرد را دوست میداری گفت مردان نزد من تفاوت نمیکنند مگر آنکه میدانم
که جماع اوّل بیماری است و دوم دوای او است و سیوم شفا است و کسی که چهار بار
بکند پس من فدای او میشوم **و لیست** که حضرت امام حسن علیه السّلام زنان بسیار

میگرفت و طلاق بسیار میگفت سبب آنرا از او پرسیدند فرمود خدا تعالی غنی و ثروت را
متعلق باین دو امر میفرماید وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقرآء یغنهم الله من فضله و در جای دیگر میفرماید وان یتفرقا
یغن الله کلا من سعته شخصی اراده تزویج نمود با وگفتند زنی قحبه بگیر آن شخص
گفت چه میگوئید گفتند زن قحبه بخواهش مرد داناتر است همیشه خود را آراسته میدارد
و در لطافت و پاکیزگی سعی بسیار میکند و چون مذلت و خواری خود را میداند بر تو
تکبر نمی کند و ترا خدمت مینماید و اگر او را دشنام دهی و بگوئی یا زانیه از تو نمیرنجد و
دروغ نگفته باشی و از کثافات زائیدن ایمن خواهی بود گویند که مردی زنی
فاحشه داشت که از ممر زنا مال بسیار تحصیل کرده بود و صرف خود و شوهر مینمود بعد از
چند وقت او را طلاق گفت و زنی عفیفه گرفت و باو میگفت سعی کن که چون زن اوّل
مالی تحصیل کنی که تا من و تو صرف کنیم روزی مرد بخانه آمد زن طعامی لذیذ نزد او آورد مرد
پرسید این طعام از کجا حاصل آوردی زن گفت فلان کس این طعام را بخانه ما آورد پس
باهم خوردیم و شراب آشامیدیم و با من زنا کرد این حصه برای تو گذاشتم مرد گفت هرگاه
مرتکب این عمل بشوی تفصیل آن را برای من مگو زیرا که من مردی غیورم روزی
مریدی را با دیگری خصومت و نزاع بهم رسید مرید گفت من آنم که با زن تو مجامعت کرده ام
چگونه با من جدال میکنی آن شخص گفت من با زن تو مجامعت کرده ام و او را میشناسم و نام
نسب او را میدانم و تو اگر با زن من زنا کرده بودی هر آینه او را میشناختی زنی
فاجره را پسری متولد شد پس او را نزد یکی از علماء آوردند که نام او را بگذارند عالم گفت
نام او ابن کثیر است مردی زنی را خواستگاری نمود بعد از پنجماه پسری از زن
متولد شد شوهر گفت نام او چه بگذارم مرد گفت چون مسافت نه ماه را به پنجماه طی
کرده است او را نام برید است صفی الدین حلی را در میان جمعی
حدثی صادر شد ایشان شروع بخنده کردند و این نقل مشهور شد
صفی الدین بسبب خجالت از حله بیرون رفت و باطراف بلاد بغداد میگردید بعد از
چند سال بخیال آنکه مردم این قصه را فراموش کرده اند برگردید روزی که وارد حله
میشد دید که کسی از پسری می پرسد عمر تو چند سال است پسر گفت نمیدانم اما اینقدر

میدانم که ولادت من سال ضرطهٔ صفی الدین است گفت هرگاه ضرطهٔ من تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس از شهر بیرون رفت و برگردید **شخصی** غلامی کسل و بیکاره داشت روزی او را فرستاد که انگور و انجیر بگیرد غلام برفت و بعد از زمانی انگور تنها آورد پس او را میزد و میگفت هرگاه ترا یکبار فرستادم باید دو کار کنی اتفاقاً او را بیماری عارض شد غلام را فرستاد تا طبیب را بیاورد غلام برفت و طبیب را با علهٔ موت بیاورد آقا باو گفت ترا بطلب طبیب فرستاده بودم علهٔ موت را چرا آوردی غلام گفت شما بمن امر کردید که هرگاه از پی یک امر بروم دو امر صورت بدهم طبیب را آورده ام که معالجه بکند و اگر معالجهٔ او ثمری نه بخشد و اجل برسد علهٔ موت حاضر باشد **در امالی زجاج** مذکور است که دعبل پیره زنی تزویج کرده چون در شب زفاف او را ملاقات کرد دید که معاشرت او باعث هلاک خواهد بود بهمان شب او را طلاق گفت و این اشعار بنظم درآورد

رأیتُ عجوزاً وقد اقبلت
فابدَت لعینیّ عن مبصقةٍ

یعنی پیره زنی دیدم که روی بمن کرده بود پس بچشم من آمد که لایق انداختن آب بود

تکدحرج
فی المشی کالبندقة
فتیّرت الخلق دحداحةً

زنی بود کوتاه قامت و کوچک اندام که میغلطید در راه رفتن چون بندقه

تخطّط حاجبها بالمداد
وتربط فی عجزها عرفقة

سیاه کرده بود ابروی خود را با مرکب و بالشی بکفل خود بسته بود

وثدیان ثدیٌ
کبلوطةٍ
وآخر کالقربة المفهقة

یعنی دو پستان داشت یکی از کوچکی چون دانهٔ بلوط و دیگری مانند خیکی که آب ان ریخته باشد **در حدیث است** که حضرت علیه السلام فرمود ما بین راست و دروغ بقدر یک کف دست است پس کف مبارک خود را ما بین گوش و چشم خود گذاشت و فرمود انچه بچشم دیدی راست است و انچه بگوش شنیدی دروغ است **در احادیث** وارد است که چون آدم علیه السلام به دنیا آمد و بطلب غذا مشغول شد هزار کار کرد تا نانی پوخت و یک کار بر هزار کار افزود که نان گرم را سرد کرده خورد **فصل** رابعهٔ عدویه گفته است

احبّک حبّین حبّ الهوی
وحبّاً لانّک اهل لذاکا

یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبّت عشق و یکی

فامّا الذی هو حبّ الهوی
فشغلی بذکرک عمّن سواکا

اینکه تو اهل محبّتی

پس امّا محبّتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول کرده است بذکر تو از آنچه غیر از تو است
وَامَّا الَّذِی اَنْتَ اَهْلٌ لَهُ فَکَشْفُکَ لِلْحُجُبِ حَتّٰی اَرَاکَا و امّا دوستی که بسبب اهلیت
تو است پس کشف شو تو از حجاب تا ترا مشاهده کنم فَلَا الْحَمْدُ فِی ذَا وَلَا ذَاکَ لِی
وَلٰکِنْ لَکَ الْحَمْدُ فِی ذَا وَذَاکَا یعنی پس من سزاوار ستایش نیستم در هیچیک از دو نوع
محبّت ولیکن حمد در هر دو نوع برای تست از حضرت صادق ع مرویست
که فرمود مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله مرا عضوی است
بزرگتر از عضو مردمان پس آیا جایز است که بهایم را وطی کنم بدرستیکه زنها را تاب و تحمّل آن
نیست حضرت فرمود خدا تعالی ترا نیافرید مگر آنکه از جنس تو کسی را آفریده است که متحمّل تو
میشود پس بار دیگر همان مرد آمد و همان مقاله را عرض کرد حضرت فرمود چرا غافلی از زن
گندم رنگ بالای بلند گردن دراز پس آن مرد برفت و بعد از چند وقت برگردید و عرض
کرد شهادت میدهم که تو پیغمبر بر حقّ خدائی بدرستیکه کسی را که تو امر کردی پیدا کردم پس رسیدم
بکسی از جنس خود که مرا متحمّل میشود و مرا کافی است عبید بن زراره گوید
که یکی از مشایخ من کنیزی صاحب جمال داشت که بهزار درهم خریده بود ولیکن کنیز او را بمقاربت
تمکین نمیداد و باو میگفت دست خود را بمیان دو لب فرج من بگذار که من از آن لذّت
میبرم عبید گوید شیخ من نمیدانست که این حلال است یا نه زراره باو گفت این مسئله را
از حضرت صادق علیه السلام به پرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست که بجسد خود
تحصیل لذّت کنی لیکن بغیر از جسد خود تحصیل لذّت مکن عبید بن زراره گوید
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم مردی کنیزان بسیار دارد و قادر بر وطی انها
نیست پس چیزی برای انها میسازد که بآن لذّت برند حضرت فرمود امّا آنچه از جسد مرد
استعمال کنند باکی نیست در حکمت آل داود است که زن بد مثل دام
صیّاد است نجات نمی یابد از آن مگر کسی که خدا از او راضی باشد و زن بد طوقی است که خدا
میاندازد آن را بگردن هر کس که میخواهد شاعر گوید لَقَدْ کُنْتُ مُحْتَاجًا اِلَی مَوْتِ
زَوْجَتِیْ وَلٰکِنْ قَرِیْنُ السُّوْءِ بَاقٍ مُعَمَّرُ یعنی و بتحقیق که محتاج بودم بمرگ زن
خود ولیکن همنشین بد باقی است و عمر او دراز است فَیَا لَیْتَهَا صَارَتْ اِلَی الْقَبْرِ عَاجِلًا
وَعَذَّبَهَا فِیْهِ نَکِیْرٌ وَمُنْکَرُ ای کاش که بسیر دید زن من بسوی قبر به نزدیکی و عذاب

سیکروند او را در قبر نکیر و منکر **حضرت داود ع** فرموده است زن بد نسبت
بشوهر مثل بار سنگین است بدوش شوهر پیر و زن خوب مانند تاج مرصع است بطلا و جواهر
هر وقت شوهر او را می بیند چشم او روشن میشود — زن بد در سرای مرد نکو
اندرین عالم است دوزخ او — زینهار از قرین بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النار
از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود نزدیکست که بیاید بر امت من زمانی
که وا میدارند زنان شوهران را و پسران پدران را بر ارتکاب محرمات پس هر گاه چنین شد پس
غربت و تجرد حلال است — فوالله لا ابکی علی ساکن الثری — ولکنّنی ابکی
علی المتزوج — بخدا قسم که گریه نمیکنم بر کسی که بزیر خاک ساکن شده باشد بلکه گریه میکنم
بر کسی که زن گرفته باشد **چون** در شیراز بعلوم عقلیه مشغول بودم روزی بشیخ جعفر بحرینی
گفتم چه میفرمائید در باب تفسیر نور الثقلین که شیخ عبد علی حویزی تالیف نموده و قرآن را با احادیث
تفسیر کرده است شیخ فرمود مادام که شیخ عبد علی زنده باشد تفسیر او بیک فلوس نمی ارزد
و چون بمیرد اول کسی که آن را می نویسد منم — تری الفتی ینکر فضل الفتی — ما دام
حیّاً فاذا ما ذهب — لجّ به الحرص علی نکتة — یکتبها عنه بماء الذهب
یعنی می بینی مرد را که انکار میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضیلت زنده باشد پس هرگاه
بمیرد حریص میشود منکر فضل او و می نویسد نکتهای او را بآب طلا **مولانا احمد اردبیلی**
عطر الله ضریحه در اوقاتی که بنجف اشرف مجاور بود یکی از امرای شاه عباس بسبب
تقصیری که از او سر زده بود هراسان شده بخدمت آخوند پناه برد و خواهش نمود که کتابی
بشفاعت او بنویسد پس بفارسی نوشت — بانی ملک عاریت عباس بداند چه اگر این مرد
اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید اگر چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی
از پارهٔ از تقصیرات تو بگذرد کتبه بندهٔ شاه ولایت احمد اردبیلی **جواب**
بعرض میرساند عباس که خدائی که فرموده بودند بجان منت دانسته بتقدیم رسانیده امید
که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمایند کتبه کلب آستان علی عباس **و خبر داد**
مرا کسی که باو اعتماد داشتم اینکه مولانا احمد رحمة الله مکتوبی برای یکی از سادات بشاه عباس
نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید بتعظیم آن برخواست و بوسیده و بر چشم گذاشت
و چون آن را وا کرد دید که در بعض سطور آن ای برادر نوشته است پس مطالب سید را

بروجه اکمل بعمل آورده وکفن خود را طلبید مکتوب را درمیان آن نهاد و بیکی از خواص
خود داد و فرمود این کتابت را با من در قبر بگذار تا در وقت حضور منکر و نکیر حجّت من باشد
و با ایشان بگویم مولانا احمد مرا به برادری قبول نموده و یقین دارم که با وجود این حجّت عذابی
برمن نخواهد بود **در احادیث است** که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیست و
چهار سال بعد از پدر بزرگوار زنده بود و نیاشامید آب مگر آنکه با اشک چشم ممزوج میکرد و هیچ و
و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام هیچ زنی از بنی هاشم سرمه بچشم نگذاشت
تا آنکه مختار سر عبید الله بن زیاد را بمدینه فرستاد تزلزلت الدنیا لآل محمّد
وکادت لهم صمّ الجبال تذوب یعنی بزلزله درآمد دنیا برای آل محمّد و نزدیک شد که کوهها
سخت برای ایشان بتابد و آب بشوند فللسیف اعوال وللرمح رنّة
وللخیل من بعد الصهیل نحیب پس شمشیر بگریست و سنان بفریاد آمد و اسبان
بعد از نعره فریاد برآمد وغارت نجوم واقشعرّت کواکب
وهتک استار وشقّت جیوب و ستارگان فرو رفتند و کواکب بلرزیدند و
پردها پاره و جیبها دریده شدند **و از آنحضرت** علیه السلام مرویست که کسالت را
با سستی تزویج کردند فقر از ایشان متولّد شد **در مثل است** که هر کس را سرمایه
و سرمایهٔ دلّال دروغ است **مهلبی** قبل از رسیدن او بخدمت سلطان مردی بود
فقیر که اوقات او بعسرت و پریشانی بسر میرفت روزی با رفیق خود بسفر میرفت پس این شعر خواند
الا موت یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه یعنی آیا فروخته نمیشود
مرگ که من او را بخرم پس بدرستیکه در این زندگی خیری نیست الا رحم المهیمن نفس حرّ
تصدّق بالوفاة علی اخیه خدا رحمت کند بر مردی آزاد که مرگ را به برادر خود تصدّق
نماید پس رفیق او را بحال او رحم آمد و یک درهم باو داد که سدّ رمق بان کند بعد از مدّتی که
مهلبی بمرتبهٔ وزارت رسید و رفیق او بفقر مبتلا گردید این رقعه را به مهلبی نوشت
الا قل للوزیر فدیته نفسی مقالا مذکّرا ما قد نسیه یعنی بگو بوزیر
جان من فدای مقالهٔ او مقالهٔ را که بخاطر بیاورد آنچه را فراموش کرده است أتذکر
اذ تقول لضنک عیش الا موت یباع فاشتریه در وقتیکه میگفتی بسبب
تنگی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من آن را بخرم پس مهلبی هفتصد درهم باو بخشید و بزیر رقعه

او نوشت مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ
سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ یعنی مثل کسانی که انفاق میکنند اموال
خود را در راه خدا مثل مثل دانه ایست که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد
پس علی باو مرجوع داشت که تحصیل رزق از آن میکرد در کتاب مقامات
النجات ذکر کرده ایم که اگر دوست تو بدون سبب ظاهری از تو رنجیده باشد
پس اگر دوست دنیا باشد باو بنویس وَمَنْ حَلَّ عَنَّا حَسْبُهُ الصَّدُّ وَالْقِلَا
وَمَنْ فَاتَنَا يَكْفِيهِ أَنَّا نَفُوتُهُ یعنی وکسی که رو از ما بگرداند کافی است او را
روگردانیدن و بغض ما وکسی که ما را نخواهد کافیست او را که ما نیز او را نخواهیم و اگر از دوستان
آخرتست پس بنویس أَخِلَّايَ أَنْتُمْ أَحْسَنَ الدَّهْرِ أَمْ أَسَا فَكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ أَنَا
ذَلِكَ الْخِلُّ یعنی ای دوستان من شما خوبان روزگار باشید یا بدان پس باشید بهر قسم
که میخواهید من همان دوستم که بوده ام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود هیچ بنده نیست مگر آنکه ملکی باو موکل است که گردن او را می پیچاند تا بغایط خود
نگاه کند پس ملک میگوید ای پسر آدم این رزق تو بوده ببین از کجا عمل آورده ان را و الکون
چه چیز شده است پس در این هنگام سزاوار است که بنده بگوید اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الْحَلَالَ
وَجَنِّبْنِي الْحَرَامَ یعنی خداوندا روزی بده مرا از حلال و بپرهیزان از حرام حکما
گفته اند هرگاه دو امر روی دهد و کسی که اعتماد باو باشد حاضر نیست که با او مشورت کنی
پس اجتناب کن هر یک از آنها را که هوای تو بآن باشد زیرا که هوا نزد حکماء دشمن عقل است
حکیمی گفته است اگر ترا سؤال کنند که آیا از خدای میترسی یا نه پس ساکت شو بدرستیکه اگر
بگوئی نه مرتکب امری صعب شده و اگر بگوئی بلی پس افعال تو با افعال خائف نمی ماند
صدوق در کتاب خصال بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که فرمود بعضی از علماء دوست میدارد که علم خود را جمع کند و دوست نمیدارد
که کسی از علم او بگیرد پس این عالم در مرتبهٔ اولست از جهنم و بعضی از علماء هرگاه او را نصیحت
کنند سر می پیچد و تکبر میکند و هرگاه نصیحت کند بعنف و شدت نصیحت میکند پس این عالم
در مرتبهٔ دوم است از جهنم و از علماء کسی است که علم خود را نزد صاحبان شرف و ثروت
میگذارد و نزد مساکین نمیگذارد پس این در مرتبهٔ سیوم است از جهنم و از علماء کسی است که

در علم بخواهش پادشاهان و مذهب جبابره سلوک میکنند پس اگر بر آورده کنند یا در امری از امور او کوتاهی کنند بغضب میآید پس این در مرتبهٔ چهارم است از جهنّم و از علماء کسی است که احادیث و اخبار از یهود و نصاری طلب میکنند تا انکه علم خود را بآن رونق دهد و اخبار خود را بآن بسیار کند پس این عالم در مرتبهٔ پنجم است از جهنّم و از علماء کسی است که خود را برای وقتیق قرار داده است و میگوید از من به پرسید و شاید که یکحرف نمیداند و خدا دوست نمیدارد کسانی را که خود را بامری و آمیدارند و حال انکه اهل آن نیستند پس این عالم در مرتبهٔ ششم است از جهنّم و از علماء کسی است که مروّت و عقل را علم میگیرد پس این عالم در مرتبهٔ هفتم است از جهنّم

حیلة الأسد

کوید که بطلب گم شدهٔ خود در بیابان و صحرا میگردیدم شخصی را دیدم که خانهٔ در شکاف کوه ترتیب داده بود و گوسفندان خود را میچرانید پس رفتم و میهمان او شدم مرا محبّت بسیار نمود و گوسفندی برای من ذبح نمود کباب میکرد و به پیش من میگذاشت و من میخوردم و با من حرف میزد و شب نزد او خوابیدم چون قدری از شب گذشت دختری جوان بکمال حسن و زیبائی بیامد و نزد او نشست و باهم صحبت میکردند تا طلوع صبح چون صبح طالع شد دختر برفت من هم بر خواستم ارادهٔ رفتن کردم مرا مانع شد و گفت ضیافت تا سه روز است چون شب دیگر شد و قدری از شب گذشت دیدم که اضطراب در او پیدا شد بر میخواست و می‌نشست و این اشعار میخواند مَا بَالُ مَيَّةَ لَا تَأْتِي كَعَادَتِهَا أَعَاقَهَا طَرَبٌ أَمْ صَدَّهَا شُغُلُ

چه روی داده است میّه را که بعادت هر شب نیامد آیا خوشحالی مانع او شده است یا شغلی برای او بهم رسیده باشد لَكِنَّ قَلْبِي عَنْكُمْ لَيْسَ يَشْغَلُنِي حَتَّى الْمَمَاتِ وَمَا لِي غَيْرَكُمْ أَمَلُ

لیکن دل مرا چیزی مشغول نخواهد کرد از دوستی شما تا وقت مردن و مرا غیر از شما آرزوئی نیست لَوْ تَعْلَمِينَ الَّذِي بِي مِنْ فِرَاقِكُمْ لَمَا اعْتَذَرْتِ وَلَا طَابَتْ لَكِ الْعِلَلُ

اگر بدانی آنچه بمن رسیده است از فراق شما هر آینه عذر نمیآوردی و تعلّل نمیکردی نَفْسِي فِدَاؤُكِ قَدْ أَحْلَلْتِ بِي سَقَمًا تَكَادُ مِنْ حَرِّهِ الْأَعْضَاءُ تَنْفَصِلُ

جان من فدای تو باد بتحقیق که بیماری بمن رسانید که از شدّت آن نزدیک شد که اعضای من از هم بپاشد لَوْ أَنَّ غَادِيَةً مِنْهُ عَلَى جَبَلٍ لَمَادَ وَانْهَدَّ مِنْ أَرْكَانِهِ الْجَبَلُ

اگر اثری از آن بر کوه ببارد هر آینه اطراف کوه آب بشود

وهلو میکرد و پس باو گفتم که اضطراب تو از چیست ومحزونی که ترا باین بلا مبتلا ساخته کیست
گفت دختر عمّ منست که مدّتی قبل ازین اورا از عمّ خود خطبه کرده بودم ولی چون فقیر و
بی سرمایه بودم از من قبول نکرد و بدیگری تزویج نمود پس شوهر او اورا باین سرزمین آورد
من از بسیاری محبّت که باو داشتم بیطاقت شدم وتاب ماندن بوطن نداشتم اسباب
واثاث البیت خود را فروخته وازپی معشوقهٔ خود باینجا آمدم و گوسفندان ایشان را میچرانم
دختر همه شب نزد من میآید ومرا بدیدار خود خوشحال میکند و آنچه میان من و او میگذرد همین
نگاه چشم است نه غیر آن و امشب بسبب آنکه خلاف وعده نموده و نیامده است
مضطرب شده ام زیراکه در میان راه او شیری هست میترسم که آسیبی باو رسانیده باشد
این بگفت و برخواست و بمن گفت اینجا بنشین تا بروم و برگردم پس شمشیر برداشت
و برفت بعد از اندک زمانی نعش پاره پارهٔ بر دوش گرفته بود و میآورد و بر زمین نهاد
و برگردیده و بعد از قدری دیدم که شیری کشته بر زمین میکشید و میآورد پس نعش را در بغل
گرفت و همی بوسید و گریه میکرد و چون پارهٔ گریست برخواست و قبری حفر کرده و
پارهای گوشت واستخوان نعش را جمع نموده و بمن گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا
با این میّت دفن کن واین شعر بقبر ما بنویس   کنّا علی ظهرها والدهر فی مهلٍ
والعیش یجمعنا والدار والوطن   ففرّق الدهر بالتصریف الفتنا
والیوم یجمعنا فی بطنها الکفن   یعنی بودیم من ومحبوبهٔ من در روی زمین و
ایّام باما مدارا میکرد و باهم در یک خانه و یک وطن زندگی میکردیم پس روزگار
ما را جدا ساخت بگردش الفت مارا وامروز جمع میکند در شکم زمین ما را کفن پس در میان
قبر بخوابید و اعضای میّت را در بغل گرفت و بمن گفت خاک بر ما بریز والّا ترا به شمشیر
میکشم پس من از ترس خاک ریختم تا قبر مساوی زمین شد وشعر را بر قبر ایشان نوشتم
و گوسفندان را نزد عمّ او بردم و آنچه دیده بودم برای او گفتم پس نزدیک بود که از
غصّه و پشیمانی هلاک شود   ای بندهٔ نفس تو در معنی بخت النصّری و از لفظ آن
ناخوش میشوی زیراکه نصّر بتشدید صاد اسم بتی است و بخت بمعنی پسر است و
سبب تسمیهٔ بخت النصّر باین اسم آنست که اورا در حال طفولیّت نزد بت انداخته
دیدند و امّا تو ای بندهٔ نفس پس قرار دادی هوای خود را بت که آن را میپرستی وبجرم

ترا امر کن

ترا امر کند اطاعت میکنی پس تو بنده‌ئی و او بهتر است و او از تو باینمعنی بهتر است **فصل**
قصیدهٔ فاضل طغرائی مطالب مردم را تقسیم نموده و با وجود بسیاری مقاصد احاطه بجمیع انها کرده است
پس بعضی از مردم از زندگی بذلت و خواری ابا میکنند و از بودن بمکانی که در انجا ذلیل اند امتناع
مینمایند پس گفته است مَا ذَا الْإِقَامَةُ بِالزَّوْرَاءِ لَا وَطَنِيْ بِهَا وَلَا نَاقَتِيْ فِيْهَا
وَلَا جَمَلِيْ چگونه اقامت کنم در بغداد و حال انکه وطن من در انجا نیست و ناقه و جملی در انجا
ندارم و بعضی از مردم زندگی بسیار نموده تا انکه اراذل و سفله را صاحب دولت دیده پس گفته
مَا كُنْتُ أَحْسَبُ أَنْ يَمْتَدَّ بِيْ زَمَنِيْ حَتّٰى أَرٰى دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ وَالسَّفَلِ گمان
نداشتم که عمر من اینقدر دراز بشود که دولت را با اراذل و مردم پست رتبه به بینم و بعضی از مردم
طالب عمر دراز بوده اند و زندگی را بر مرگ اختیار کرده اند تا انکه بسبب رسیدن مکاره
بایشان تمنّی مرگ کردند پس گفته است هٰذَا جَزَاءُ امْرِئٍ أَقْرَانُهُ ذَهَبَتْ
مِنْ قَبْلِهِ فَتَمَنّٰى فُسْحَةَ الْأَجَلِ اینحال جزای کسی است که امثال او که رتبهٔ او را
میشناسند گذشته اند و خود تنها ماند پس آرزوی طول عمر میکرد و از مردم است کسی که زیر
دستان و کوچکان او بر او مقدّم شدند و با و تفوّق نمودند پس گفته است شعر
تَقَدَّمَتْنِيْ أُنَاسٌ كَانَ مَشْيُهُمُ وَرَاءَ خَطْوِيْ وَلَوْ أَمْشِيْ عَلٰى مَهَلِ مقدّم شدند
بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از گام برداشتن من بود اگر چه آرا راه میرفتم و بعضی از
مردم غدر و خیانت از دوستان دیدند پس از رفتار زمانه تاسّف میخوردند پس گفته است
غَاضَ الْوَفَاءُ وَفَاضَ الْغَدْرُ وَاتَّسَعَتْ مَسَافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ
یعنی وفا و دوستی فرو رفت و غدر و خیانت بسیار شد و وسعت بسیار مابین مخالفت
گفتار با کردار بهم رسید یعنی قول مردم از فعل ایشان دور شد و از مردم است کسی که
تحصیل کمال میکند اما فقیر و عدیم المال است پس بکمال خود فخر میکند و خود را تسلّی
میدهد و میگوید أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِيْ عَنِ الْخَطَلِ وَحِلْيَةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِيْ
زَانَتْنِيْ لَدَى الْعَطَلِ یعنی رای صواب نگاه میدارد مرا از اعوجاج و کجی رفتار
و زینت فضل نیکو میکند مرا و از برهنگی می پوشاند و بعضی از مردم سفر را اختیار میکنند
پس برای ایشان مثل میاورد لَوْ أَنَّ فِيْ شَرَفِ الْمَأْوٰى بُلُوْغَ مُنًى مَا
زَالَتِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ یعنی اگر در شرف منزل و وطن ارزو بعمل میامد هر آینه

آفتاب از برج حمل بیرون نمیآمد وغیر این اشعار که اشاره شده است درانها الطبقات
مردم ومطالب ایشان کفته است　تَزَوَّجْتُ لَمْ اَعْلَمْ وَاَخْطَأْتُ لَمْ اُصِبْ
فَیَا لَیْتَنِی قَدْ مِتُّ قَبْلَ التَّزَوُّجِ　یعنی زن خواستم وندانستم وغلط کردم وخوب
نکردم پس کاش که من میمردم پیش از تزویج　فَوَاللّٰهِ لَا اَبْکِی عَلٰی سَاکِنِ الثَّرٰی
وَلٰکِنَّنِی اَبْکِی عَلَی الْمُتَزَوِّجِ　پس بخدا قسم که کریه نمیکنم برکسی که بزیر خاک پنهان
وساکن شده باشد ولیکن من کریه میکنم برکسی که تزویج کرد　شخصی واعظ مردم را نصیحت
میکرد وموعظه مینمود هرون روزی باو کفت مرا نصیحت کن واعظ کفت اکر تشنه شوی
ترا از آب منع کنند چه خواهی کرد هرون کفت نصف مملکت خود را میدهم ویک شربت
آب میخرم ومیخورم واعظ کفت هرکاه بعد از خوردن ان آب حبس شود واز ممر بول
خارج نشود هرون کفت نصف دیکر مملکت خود را هم میدهم که مرا معالجه کنند پس واعظ
کفت چکونه مغرور میشوی بمملکتی که بیک شربت آب صرف میکنی ولوّای بندهٔ خدا در
شبانه روزی چند بار چیزی را که مملکت هرون الرشید با ان صرف میشود از تو بعمل
میاید وباوجود این دعوی فقر میکنی　ونظیر این انکه یکی از شیعیان بخدمت حضرت
صادق علیه السلام اظهار فقر میکرد حضرت فرمود تعجب میکنم از تو چکونه اظهار فقر میکنی
وحال انکه کنج بزرک نزد تو است انشخص عرض کرد کنج بزرک کدام است حضرت فرمود
اکر ترا بقدر اسمان وزمین طلا بدهند که از محبت ما اهل بیت برکردی وبدوستی غیر
ما داخل شوی قبول میکنی انشخص عرض کرد بخدا قسم که اکر تمام اسمان وزمین را با دنیا به
من بدهند که محبت شما را بفروشم وموالات شما را بموالات غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت
فرمود پس در این صورت چکونه اظهار فقر میکنی بعد از ان حضرت مال بسیار باو داد
فصل　در ایام یکی از سلاطین که با ما معاصر بودند زلزلهٔ عظیمی در نواحی شیروان
اتفاق افتاد بمرتبهٔ که بعضی از قریها از جای خود حرکت کردند وبجای دیکر نقل کردند وجمعی
کثیر هلاک شدند چون این خبرها بشاه رسید اتفاقا استاد ما محقق کاشانی در مجلس سلطان
حاضر بود سلطان از او پرسید که سبب زلزله چیست آخوند فرمود چون جمعی جاهل
بمعرفت مباشر امور شرعیه میشوند وبا پنجه رشوه وبرطیل با ایشان میرسد حکم
میکنند وآن حکم را بخدا ورسول نسبت میدهند زمین برخود میلرزد ومتزلزل میشود

پادشاه

پادشاه فرمود چون باصفهان برسیکردم در هر بلدی مجتهدی یا فاضلی قرار میدهم که امور شرعیّه را متوجه بشوند و فاضل مولانا محمّد باقر خراسانی را در اصفهان قرار میدهم پس فرمود اگر مولانا محمّد باقر قبول نکند چه باید کرد ملّا محسن فرمود بر پادشاه واجب است که او را مجبور نماید و بایشغل وادارد اتّفاقاً پادشاه بهمان سفر از سرای عاریت ارتحال و بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود پسر او شاه سلیمان شیخنا صاحب بحار الانوار را که مشتمل است بر قریب سی مجلّد در اصفهان شیخ الاسلام نمود پس امر بمعروف ونهی از منکر میکرد و بتهان که معبود مردمان بود بشکست و شرابها بریخت و حشیش وسایر محرّمات را بسوخت پس حمد میکنم خدا را که امور را باهل خود برگردانید بعد از گذشتن سالها **فایده** نزد من هست بخطّ سیّد جلیل علیّ بن طاوس قدّس سرّه که نوشته گفته است منصور را ابو الدّوانیق میگفتند زیرا که چون خواست خندق کوفه را حفر نماید از هر نفری یکدانگ نقره گرفت وصرف آن نمود وبخطّ الجنابست هم اوّل کسی که منبر در مساجد قرار داد عمر بن عبد العزیز بود واوّل کسی که مردم باو بر منبرها دعوت شدند عبد الملک بود **روزی** بعیادت یکی از فضلا که بیمار بود رفتم چون نزد او نشستم و پرسش احوال و کردم باو گفتم خدا را شکر بکن وحمد و ثنا بجا بیاور بتبسّم نمود و گفت چگونه شکر کنم وحال آنکه خدای تعالی فرموده است ولئن شکرتم لازیدنّکم یعنی واگر شکر بکنید هر آینه بر شما میافزایم ومن میترسم که اگر شکر او کنم بیماری من بیفزاید **مسعودی** گوید که منصور عباس ابن قطامی را بجهت تعلیم فرزند خود مهدی معیّن نموده بود که او را تربیت کند وعلوم وکمالات را باو تعلیم نماید ومکارم اخلاق وآداب ووقایع ایّام ماضیه را باو یاد بدهد شبی در مجلس منادمت برای مهدی نقل میکرد که پادشاهی در زمان جاهلیّت دو نفر ندیم داشت که روز وشب بخدمت او بودند اتّفاقاً شبی پادشاه شراب بسیار خورده بود و بیهوشی براو غالب شده در حالت مستی هر دو ندیم را بقتل رسانید چون صبح شد وبهوش آمد از کشتن ایشان بغایت پشیمان شد وتأسّف میخورد ومقرّر داشت که ایشان را دفن کنند وبر قبر ایشان قبّه وبارگاهی بتکلّف ساختند وامر کرد که هر کس بر قبر ایشان بگذرد سجده نماید واگر کسی سجده نمیکرد او را به نزد پادشاه میآوردند پس دو حاجت از پادشاه میطلبید پادشاه دو حاجت او را روا میکرد واو را میکشت وقاعدهٔ ایّام جاهلیّت این بود که هرگاه پادشاه حکمی میکرد وچیزی امر میفرمود مردم بر خود واجب میدانستند اتّفاقاً مردی قصار قدری رخت بکنار آب میبرد که بشوید

پس مرو را و بان قبر افتاد جمعی که بخدمت ان قبر موکّل بودند او را بسجده امر کردند قبول نه
کرد و سجده ننمود پس او را گرفته بخدمت پادشاه آوردند و امتناع او را از سجده عرض کردند
پادشاه با و گفت چرا سجده نکردی ان مرد گفت سجده کرده ام و این مردم بر من دروغ میگویند
پادشاه فرمود موکّلین راست میگویند و چون تو از قتل میترسی این سخنان را میگوئی و بجا
نمیرسند و حاجت از من بخواه که بر آورم و ترا خواهم کشت ان شخص چوبی بهمراه داشت که
رخت بان میشست بعرض پادشاه رسانید حاجت اوّل من آنست که این چوب را بر سر
پادشاه بزنم پادشاه متفکّر شد و بوزراء گفت درباب حاجتی که این مرد از من خواسته است
چه میگوئید وزرا گفتند این قاعدهٔ ایست که سلطان خود قرار داده است و مستمر
نموده است و نقض قاعده بر همه کس عیب است خصوص بر پادشاهان آن شخص را گفتند
حاجت دیگر از پادشاه بخواه و دست ازین مطلب بردار گفت مرا بغیر ازین حاجتی نیست
چون دیدند که ان شخص بر مطلب خود اصرار دارد پادشاه بر سر تخت نشست و آن شخص را
بر سر تخت برد و گفت حاجت خود را بر آور پس قصار چوب را بشدّت و قوّت بالا برد
و بر سر پادشاه فرود آورد پادشاه از سختی ان از تخت بیفتاد و بیهوش شد ملازمان
قصار را گرفته حبس نمودند و پادشاه مدّت شش ماه بیمار بود بعد از شش ماه که بیماری او
رفع شد و شفا یافت ان شخص را سراغ نمود گفتند محبوس است پس او را طلبید و گفت
حاجت اوّل ترا بر آورده ایم اکنون حاجت دوّیم را بطلب که باید ترا بکشیم قصار گفت
حاجت دیگر من آنست که چوب دیگر بر سر پادشاه بزنم سلطان متحیّر شد و مضطرب گردید
و بوزرا گفت چه میگوئید گفتند مردن اصلح است از نقض عهد پادشاه میدانست که
هنوز ضرب چوب اوّل و ضعف بیماری آن باقی است اگر دوباره چوب با و بزند
هلاک میشود گفت نگفته بودی که سجده کرده ام و خدمه بر من دروغ گفته اند قصار عرض کرد
بلی سجده کرده ام لیکن شما قبول نمیکردید پادشاه برخواست و سر او را بوسید و گفت
شهادت میدهم که تو راست میگوئی و این فجّار دروغ میگویند و او را روانه کرد
مهدی از شنیدن این حکایت تعجّب نمود **ایضاً در تاریخ مسعودی**
مذکور است که در بغداد مردی صاحب زبان و خوش مزه بود که در بازارها و سر
راهها و مجامع خلق می نشست و مطایبات و حکایات نادره و سخنان طرب انگیز

مردم را بخنده میاورد و هرکس کلام اورا میشنید خودرا از خنده ضبط نمیتوانست بکند و اورا ابن مغازلی میگفتند و هرجا که معرکه میگرفت مردم بدور او بسیار جمع میشدند نقل میکرد که روزی در ایام خلافت معتضد نزدیک بباب خاصه نشستم و معرکه برپا کردم مردم بعادتی که داشتند نزد من جمعیت کردند و شروع بطایبه و حکایات غریبه نمودم دیدم که یکی از ملازمان خلیفه بیامد واندکی ایستاد و برفت و باز برگردید و گفت خلیفه ترا طلبیده است من برخواستم و با او رفتم چون از میان مردم بیرون رفتیم مرا بگوشهٔ برد و گفت که ترا بخدمت خلیفه تعریف کرده ام و زبان آوری و شوخیهای ترا بخدمت او عرض کرده ام البته صلهٔ بسیار بتو خواهد داد میباید هرچه بتو بدهد نصف انرا بمن بدهی گفتم من مردی فقیرم و از را (ه؟) احتیاج باین کار مشغولم اگر مرحمت میکنی سدس از من بگیر قبول نکرد گفتم ربع و ثلث هم قبول نکرد گفتم خدا کریم است نصف بتو میدهم پس مرا بخدمت خلیفه برد خلیفه گفت شنیده ام که تو حکایات مضحکانه داری و مردم را بخنده میاوری اگر مرا بخنده آوردی پانصد درهم بتو خواهم داد و الّا ده بار این همیان را که در اینجا گذاشته است برسر تو میزنم با خود گفتم اگر خلیفه خندید زر را میگیرم و اگر بخنده نیامد ده همیان سهل است و گویا همیان را از باد پر کرده باشند پس شروع کردم و از نوادر روزگار و حکایات عجیبه و کلمات فرح انگیز و سخنان خنده آمیز انچه دانستم گفتم و اطوار و حرکاتی که باعث خنده میشود ظاهر ساختم تمامی خدمه و حضار مجلس از شدت خنده گریختند و هرکس بگوشهٔ بیهوش شدند و افتادند خلیفه را اصلا رخسار از هم وا نشد و خنده برلب او نیامد گفتم یا امیر المؤمنین انچه یاد داشتم اظهار کردم و از بسیاری حرف زدن سر من بدرد آمد و اوقات من ضایع شد یک سخن دیگر دارم که نگفته ام خلیفه گفت بگو گفتم شما وعده کرده اید که اگر بخنده نیامدید ده همیان بر سر من بزنید التماس من آنست که انرا مضاعف کرده بیست همیان بر سر من بزنید خلیفه را خنده آمد اما خودرا ضبط نمود و فرمود مرا خوابانیدند پس یکی از ملازمان همیان را برداشت و یکی بر سر من زد دیدم که همیان را سنگ ریزه پر کرده اند و از شدت ان آتش از چشم من جست و گوش من صدا میکرد و هربار که انرا بر من میزدند گویا کوه بر سر من میآمد چون بمشقت تمام ده همیان بر من زدند فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم مرا مهلت ده تا عرض کنم خلیفه گفت بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورد با من شرط کرده است که انچه صله و عطیه از خلیفه بمن

برسد نصف انرا باو بدهم وعطیّهٔ خلیفه این بود که دیدم اکنون من نصف خود را گرفتم نصف دیگر
ان از خادم است پس یکبار خلیفه شروع بخنده کرد وبمرتبهٔ خندید که ازجای خود خلطید
وبرقفا افتاد وساکت شد وحکایات سابقه که از من شنیده بود اورا بخنده میآورد
ونمیتوانست که خود را از خنده نگاه بدارد انگاه خادم را طلبید وفرمود که اورا بخوابانند و
همیان براو زنند خادم مضطرب شد وفریاد برآورد که تقصیر من چیست من باو گفتم وقتی که
من تهوا التماس میکردم وخواهش مینمودم که جایزه وعطیّهٔ خلیفه بیا راست سدس وخمس
وربع از من بگیر وتو قبول نمیکردی اکنون جایزهٔ توا نیست که می بینی من نصف خود را رسیدم
واین نصف تواست بخور وخدا را شکر کن خلیفه باز شروع بخنده کرد واز خنده سست شد
چون ده همیان خادم تمام شد خلیفه کیسهٔ زر را از زیر پای خود درآورد که پانصد درهم دینار
آن بود ما بین من وخادم تقسیم نمود گفتم یا خلیفه دوست میداشتم که تمام دراهم باو بدهی
وده همیان دیگر باو بزنی **زنی** این شعر میخواند انّ النّساء ریاحین خلقن لکم
وکلّکم یشتهی شمّ الرّیاحین یعنی بدرستیکه زنان گلها اند که برای شما آفریده شده اند
وشما همه میخواهید بو کردن گلها را پس مردی بجواب او گفت انّ النّساء شیاطین
خلقن لنا نعوذ بالله من شرّ الشّیاطین یعنی بدرستیکه زنان شیاطینند که برای
ما آفریده شده اند پناه میبریم بخدا از شرّ شیاطین **در خبر است** که شخصی با بن سیرین
گفت درخواب دیده ام که گویا مهری در دست دارم ودهن وفرج مردم را بان
مهر میکنم ابن سیرین باو گفت گویا در ماه رمضان وقت طلوع صبح اذان میگوئی ومردم را
باذان خود از خوردن واشامیدن ومجامعت منع میکنی انشخص گفت بلی چنین است
در کامل بهائی مذکور است که روزی معاویه بر منبر خطبه میخواند ناگاه حدثی
از او صادر شد که همه مردم صدای ان را شنیدند پس خطبه را قطع کرد وگفت حمد از
برای خداوندی است که بدنهای ما را آفریده وبادها را دران قرار داده است وخروج
بادها را برای بدن راحت نموده وگاه باشد که باد بغیر وقت از بدن بیرون میآید پس
گناهی بر کسی نیست که باد از او بیرون آمده است والسّلام پس صعصعه از میان مردم
برخواست وگفت بدرستیکه خدا تعالی بدنهای ما را آفریده وباد در انها قرار داده است
وبیرون آمدن بادها را راحت بدن کرده است ولیکن قرار داده است خروج بادها را

در کنیف راحت و بر منبر بدعت پس رو بمردم شام کرد و گفت ایها الناس برخیزید و از مسجد بیرون روید که امیر شما بر منبر رید پس شما را نمازی نیست این بگفت و از مسجد بیرون رفت و متوجّه مدینه شد **ابو العلای معرّی** گوید اِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَادِرٌ وَعَيَّرَ قُسًّا بِالْفَهَاهَةِ بَاقِلُ یعنی و هرگاه مادر که درمیان عرب به بخل و لؤم مشهور ست طائی را به بخل وصف کند و باقل که بعجز و نادانی معروف است قس را بعجز سرزنش نماید وَقَالَ السُّهَا لِلشَّمْسِ اَنْتِ خَفِيَّةٌ وَقَالَ الدُّجٰى لِلصُّبْحِ لَوْنُكَ حَائِلٌ وسها با فتاب بگوید که تو بسیار کوچکی و تاریکی بصبح بگوید که رنگ تو حایل است وَطَاوَلَتِ الْاَرْضُ السَّمَاءَ تَرَفُّعًا وَفَاخَرَتِ الشُّهْبَ الْحَصٰى وَالْجَنَادِلُ و زمین از راه سفاهت با آسمان بلندی جوید و سنگریزه بر شهاب فخر کند فَيَا مَوْتُ زُرْ اِنَّ الْحَيٰوةَ ذَمِيْمَةٌ وَيَا نَفْسُ جِدِّيْ اِنَّ دَهْرَكِ هَازِلٌ پس ای مرگ بیا که زندگی مذموم است و ای نفس سعی کن برفتن که روزگار تو بد است که بعد از مردن هرون پسر او این خواست که با عمّهٔ خود محسنه زنا کند چون هنوز محسنه باکره بود این بکاری با وندید پس باو گفت ترا شوهری نبود چگونه باکره نیستی محسنه گفت پدر تو هیچ دختری در بغداد باکره نگذاشته است تا مرا بگذارد و بتحقیق که معویه نسبت بخواهر خود باین فضیلت سابق و ازالهٔ بکارت او نموده است **قاضی نور الله شوشتری طاب ثراه** فرموده است که از جملهٔ بدعتهای اهل سنّه آنست که بر خود قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه نکنند و با علمای شیعه بمباحثه ننشینند تا اینکه دلایل قطعیّه که خلافت خلفای ثلثه ایشان را باطل میسازد از ایشان نشنوند و در کتابها نه بینند بلکه اگر بحسب اتّفاق نگاه ایشان بر چیزی از مصنّفات شیعه بیفتد چشم خود را می بندند و آن کتابها را بآب میاندازند و یا باتش میسوزانند و کاش میدانستم که طالب حق در جایی که گمان میکنند که در انجا بحقّ میرسد چگونه خواطر جمع میشود و نگاه در صحّت و فساد ان نمیکنند و نیست حال ایشان مگر مثل قلندری که از اهل شرع شنیده باشد اینکه واجب شدن روزه موقوف است بدیدن هلال ماه رمضان پس برخود قرار میدهد که بماه رمضان نگاه نکند تا انکه روزه باو واجب نشود پس اگر اتفاق شد که ان قلندر بکنار حوض آب نشسته باشد و بآب نگاه کند و عکس هلال را در آب به بیند پس مضطرب میشود و میگوید ای هلال الحجیم من داخل نشوی هر آینه روزه نخواهم گرفت **ابن جوزی** گوید گفتند یا رسول الله اقرئنا

توگیا نند پیغمبر فرمود اقربای من کسانی اند که مودّت ایشان برما واجب است علی و فاطمه
و حسن و حسین و در وقت ایشان نازل شده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس ای حسین هرگاه تو شاخچهٔ این شجره و رونق
این جوهر مطهّره بودی چگونه خون ترا مباح نمودند و برای چه ابواب شدّت و محنت بر روی
تو گشودند بعد از آن فرمود ای قوم این امر گذشته و در چون و چرا در آن بسته و قلم تقدیر بآن
خشک شده و حاکم در حکومت عدالت نموده پس اولیا و خواص او در این دنیا به بلا مبتلا و
مقرون بانواع ستم و مشقّت و الم و عنا اند و رسیدن با ایشان از ستم آنچه که اگر بکوه میرسید
هر آینه از هم می پاشید و اگر بسنگ سخت میرسید هر آینه سوراخ میگردید و کسی که بپدر خود شهید
ظلم نکرده است پدر من شربت شهادت چشید و جدّ من کاسهٔ زهر بسر کشید پس اگر پیروی ایشان
نکنم هر آینه ملوم خواهم بود پس اگر در وقت مردن شهید و در آخرت سعید خواهیم بود و اگر نه شرف
پدر بود بدرجهٔ نبوّت نمیرسیدیم ایا ابراهیم را باتش نینداختند ایا اسمعیل را تیغ بگلو نکشیدند
و ذبیح نساختند ایا ایوّب از کثرت بلا از صحت دور نشد ایا یعقوب از بسیاری گریه کور نشد نوح
اینقدر بگریست تا بمرد و آدم و جدّی گریه کرد تا بتابید بدن زکریا را باره از هم دریدند و یحیی را ذبح
نمودند پس چگونه بطریقهٔ انبیا سلوک نکنم و راه اولیا را نپیمایم و ما اهل بیتی هستیم که به بلا مخصوص شده ایم
و بود جدّ من که هر وقت کرب موت با و میرسید میگفت وا کرباه و بود مادر من که میگفت وا کربا
لکربک یا ابتاه پس بود که میگفت کربی بر تو و بر پدر تو نیست بعد از این پس از این عبارت اشاره
گرفتم و بودم که هر وقت بکربلا میگذشتم میگفتم لا کرب لا أَمَا وَالَّذِي لَدَيْهِ حِلًّا
وَنَخْتَصُّ أَهْلَ الْوَلَاءِ بِالْبَلَاءِ یعنی آگاه باش قسم میخورم بکسی که خون مرا حلال کرده و اهل و
دوستان را ببلا مخصوص داشته لَئِنْ ذُقْتُ فِيكَ كُؤُوسَ الْحِمَامِ لَمَا قَالَ قَلْبِي لِسَاقِيهِ
لَا اگر بدوستی کاسهٔ مرگ بچشم هر آینه دل من بساقی آن نخواهد بود وَلَا كُنْتُ مِمَّنْ
تَشَكَّى الْهَوَى وَلَوْ قُطِّعْتُ مَفْصَلًا مَفْصَلَا و نیستم از کسانی که شکایت میکنند
از اندوه و هر چند که مرا بند بند از هم جدا بکنند رَضِيتُ وَحَقِّكَ كُلَّ الرِّضَا
إِذَا كَانَ يُرْضِيكَ أَنْ أُقْتَلَا راضی شدم بحق تو قسم برضای تمام اگر کشتن من ترا خوش
میسازد أَنَا ابْنُ الْبَتُولِ وَسِبْطُ الرَّسُولِ وَجَدِّي فَكَمْ مَجْدٍ عَلَا منم پسر فاطمهٔ
بتول و دختر زادهٔ رسول و جدّ من در میان شما بلند مرتبه است أَنَا ابْنُ الْفَتَى الْهَاشِمِيِّ الَّذِي

لمرحب في خيبر جدّلا منم پسر جوان هاشمي که در جنگ خيبر با مرحب جدال کرد فلا
عزوان متّ موت الکرام كما مات في الحبّ من قد خلا پس تعجبي نيست اگر
بميرم همچنانکه بدوستي مردند کساني که قبل از من بوده اند أيكون بين الملأ قتلتي
ورأسي يطاف به في الملا آيا انكار ميكنند كشتن مرا بميان مردم وحال آنكه سر مرا به
اطراف ميگردانند فيا حبّذا حين صلّى علي صلاة الشهيد على کربلا
چه خوب وقتي است که نماز بر من بگذارند نماز کسي که بکرب وبلا شهيد شده باشد فمت
كما مات أهل الهوى كذا رسم الحبّ أن يفعلا پس بميرم همچنانکه اهل محبّت مرده اند
چنين است عادت دوستي مضت سنّة الله في خلقه بأنّ الحبيب هو
المبتلى پس گذشته است تقدير خدا به بندگان که دوست کسي است که ببلا مبتلا باشد
يقول لهم عند بلواهم ألست لي الحكم قالوا بلى يعني ميگويد بايشان نزد بلاي
ايشان که حکم براي من نيست ميگويند بلي ونادى على نفسه جهرة كذا من يحب
وإلّا فلا وبا خود ميگفت بآواز بلند اگر دوست است چنين مي بايد بود والّا فلا
در خبر است که رابعهٔ عدويه در هر شبانه روزي هزار رکعت نماز ميکرد وميگفت
قصد من ثواب نيست وليکن ميخواهم که پيغمبر صلّى الله عليه وآله خوشحال شود وبه پيغمبران بگويد
که ببينيد زني از امّتان من در هر شبانروزي اينعمل واست **ودر حديث است**
که هرگاه اذان نماز بگويند شيطان ميگريزد وضرطه از او جدا ميشود که صداي اذان نشنود
از حضرت پيغمبر صلّى الله عليه وآله مرويست که فرمود خدا تعالى بخانهٔ کعبه وعده
داده است که هر ساله ششصد هزار نفر بانجا حج کنند پس اگر از اين عدد کمتر باشند خدا تعالى
ايشان را بملائکه تمام ميکند وکعبه در قيامت محشور ميشود مانند عروس که بخانهٔ شوهر برود
پس هر کس که او را حج کرده باشد بپرده هاي آن ميآويزند وباطراف آن راه ميروند
تا آنکه خداوند را داخل بهشت کنند پس با او به بهشت ميروند **از حکيمي** پرسيدند که عقل
مرد را بچه بايد شناخت گفت بيکي از سه چيز يا برسول او يا بکتابت او يا بتحفه وهديهٔ او بدرستيکه
رسول بجاي خود او است وکتابت بجاي نطق وزبان او است وتحفه علامت همّت
وسخاوت او است پس از نيکوئي وبدي اين سه حال صاحب آنها معلوم ميشود **اصمعي**
گويد شخصي را در بصره ديدم با زينت تمام وحسن منظر با و گفتم کنيت تو چيست گفت ابو عبد الرحمن الرحيم

مالک یوم الدین پس خندیدم و دانستم که عقل او ناقص است **گویند** که بعد از فوت یکی
از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند اکنون مسلمانان بامر خود مشغولند بهتر آنست که لشکری
فراهم آوریم و قصد ایشان کنیم شاید بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم مردی صاحب عقل و
کاردان در میان ایشان بود با ایشان گفت آنچه مرا بخواطر میرسد آنست که شما مرتکب این
کار نشوید و ایشانرا از این عزیمت منع کرد و در نهی از این عمل مبالغه نمود روز دیگر اعیان
روم بخانهٔ او رفتند که او را با خود متفق سازند چون نشستند و آغاز گفتگو نمودند با ایشان
گفت الحال فساد رای شما را بر شما حالی میکنم پس فرمود که دریکی از اندرونهای خانه را گشودند
و دو سگ بیرون آوردند و پارهٔ گوشت در میان ایشان انداخت هریک از آن دو سگ
بآن گوشت حمله آوردند پس همدیگر را بدندان میگزیدند و باهم درآویختند که خون از ایشان
جاری شد پس در دیگر گشودند و گرگی بیرون آوردند و بجانب سگان سر دادند سگان که
گرگ را دیده همدیگر را گذاشتند و باتفاق همدیگر متوجه گرگ شدند و با او میکوفتند تا آنکه او را
بقتل رسانیدند پس او گفت مثل شما و مسلمانان مثل این گرگ است با سگان همیشه با هم
منازعه میکنند مادام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند امّا هرگاه دشمن خارجی قصد ایشان
کند عداوت همدیگر را میگذارند و باتفاق بدفع او میکوشند پس رزانت رای او بر ایشان
معلوم شد و نصیحت او را پسندیدند و سخن او را قبول نمودند **فصل** حکما گفته‌اند
که نشانهٔ احمق از حیثیت شکل آنست که ریش او دراز باشد زیرا که مخرج موی ریش دماغ است
پس کسی که ریش او دراز باشد دماغ او ضعیف است عقل او کم است احمق است **دو نفر**
احمق باهم رفیق بودند و بجائی میرفتند یکی از ایشان بدیگری گفت راه را باید بمصاحبت
طی کنیم بیا تا هر کدام خواهشی کنیم پس یکی از ایشان گفت خواهش و آرزوی من آنست
که قدری گوسفند داشته باشم تا از شیر و پشم و کشک و گوشت آنها منتفع شوم دیگری
گفت آرزوی من آنست که رمهٔ از گرگ داشته باشم که بگوسفندان تو سر دهم تا آنها را
بخورند رفیق او گفت وای بر تو این حق رفاقت است که بجای می آوری و او را دشنام
گفت پس خصومت شدید مابین ایشان پیدا شد و مشت و چوب بر همدیگر میزدند بعد از آن
باهم گفتند چرا با همدیگر منازعه کنیم بهتر آنست که بگذاریم تا هر کس که اوّل رسید او را حکم
قرار بدهیم و سخن خود را باو بگوئیم تا هرچه میان ما حکم کند راضی باشیم ناگاه از دور شخصی پیدا

شد و دو خیک عسل بدوش الاغ با او بود پس ایشان قصّهٔ خود را باو گفتند پس آن مرد خیکها را از دوش الاغ بر زمین نهاد و آنها را پاره کرد که عسل بر زمین ریخت و گفت شکم من مثل این خیکها پاره شود و خون من چون عسل ریخته شود اگر شما هر دو احمق نیستید **گویند** که عالم طبیب امّت است و محبّت دنیا مرض ایشان است پس هرگاه طبیب را مرض عارض شود چگونه بیماران را معالجه میکند **شعبی را** از چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند آیا حیا نمیکنی که میگوئی نمیدانم گفت چگونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکرده اند و گفتند لا علم لنا **گویند** که روزی زن مزید از نردبان بالا میرفت پس مزید باو گفت تو طالقی اگر بالا روی و تو طالقی اگر بایستی و تو طالقی اگر پائین بیائی پس زن خود را بینداخت مزید باو گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر ملک بمیرد باید اهل مدینه در احکام بتو رجوع کنند **نقل است** که معویه آصف بن قیس را مکرر میگفت که باید بر منبر بالا روی و علی را سب کنی و آصف قبول نمیکرد چون معاویه مبالغه نمود آصف گفت میروم امّا بخدا قسم که انصاف میدهم و میگویم ایّها الناس بدرستیکه معاویه مرا امر کرده است که علی را سب کنم بدانید که علی و معاویه بایکدیگر محاربه کردند و اختلاف نمودند پس هر یک از ایشان ادّعا میکرد که خود بر حق و دیگری بر باطل و باغی است پس من لعن میکنم طرف باطل را بلعن بسیار آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد معاویه گفت یا ابا بحر ترا از این کار معاف داشتم **روزی** معاویه بعقیل گفت علی برادری و خویشی را از تو قطع کرد و من بتو احسان نمودم از تو خشنود نمیشوم مگر آنکه علی را سب کنی عقیل گفت میکنم پس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و صلوات گفت ایّها الناس بدرستیکه امر کرده است مرا بلعن علیّ ابن ابی طالب معاویة ابن ابی سفیان پس لعنت کنید او را که بر او باد لعن خدا پس بپائین آمد معاویه باو گفت ظاهر نکردی کسی را که بر او لعنت کردی **گویند** که یکی از ملوک بیکی از غرفهای قصر خود نشسته بود و تماشا میکرد نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد عاشق او شد چون سراغ نمود معلوم شد که زن فیروز نامی است از غلامان پادشاه پس بفکر افتاد که چگونه زن را بدست بیاورد و بتدبیر وصال او میکوشید تا آنکه فیروز را طلب کرد و نامهٔ برای او نوشت و او را بمهمّی بیکی از نواحی فرستاد پس فیروز نامه را گرفت و شب در خانه آرام داشت صبح زود برخواست و روانه شد چون بر پادشاه معلوم شد که فیروز از شهر بیرون رفته است

برخواست وبخوانهٔ فیروز آمد بوضعی که کسی او را نمی شناخت چون داخل خوانه شد بمعشوقهٔ خود
زن فیروز گفت من پادشاهم وبزیارت شما آمده ام زن گفت پناه میبرم بخدا از شرّ این
زیارت پس این اشعار خواند سَاَتْرُكُ مَاءَكُمْ مِنْ غَيْرِ وِرْدٍ وَذَالِكَ لِكَثْرَةِ الْوُرَّادِ فِيهِ
نزدیک است که بگذارم آب شما را بدون آنکه از آن بیاشامم واین بسبب آنست که خورندهٔ
آن بسیار است اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ عَلَى طَعَامٍ رَفَعْتُ يَدِي وَنَفْسِي تَشْتَهِيهِ
هرگاه مگس در طعام بیفتد دست از آن برمیدارم وحال آنکه نفس من بان رغبت دارد
وَتَجْتَنِبُ الْاُسُودُ وُرُودَ مَاءٍ اِذَا كَانَ الْكِلَابُ لَطَعْنَ فِيهِ وپرهیز میکنند
شیران از خوردن آبی که سگان بآن دم زده باشند وَيَرْتَجِعُ الْكَرِيمُ خَمِيصَ بَطْنٍ
وَلَا يَرْضَى مُشَارَكَةَ السَّفِيهِ وکریم باشکم گرسنه راضی نمیشود بطعام سفیه پس
گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری از آن ظرفی که سگ تو از آن خورده است پادشاه
از این سخن شرم کرد واز شدّت حیا واضطراب یکی از نعلین خود را فراموش کرده بجا گذشت
امّا فیروز چون قدری از راه راطی کرد بخاطرش آمد که نامهٔ پادشاه را فراموش کرده وبجا گذاشته
برگردید که نامه را ببرد وقتی داخل خوانه شد که پادشاه بیرون میرفت وچون بخوانه آمد کفش پادشاه را
دید متحیّر شد ومضطرب گردید ویافت که پادشاه در فرستادن او حیله نموده است پس
نامه را گرفت وروانه شد چون مهمّ خود را فیصل داد سلطان صد اشرفی باو بخشید پس
فیروز رخت بسیاری برای زن گرفت واو را بخوانهٔ پدر وبرادر فرستاد وبعد از چندی که زن
بخوانهٔ پدر بود برادر او بفیروز گفت سبب غضب تو بر خواهر من چیست باید که او را بخوانهٔ خود
ببری فیروز در بردن او مساهله میکرد ومسامحه مینمود برادر زن فیروز را نزد قاضی به
محاکمه برد واتّفاق سلطان بمجلس قاضی بود برادر زن خواست که سلطان بر مطلب ایشان
مطّلع نشود گفت ایّها القاضی باغی باین مرد اجاره داده ام که چشمهٔ آب در آن جاری
بود ودر ودیواران معمور ودرختان آن مثمر بود پس میوهٔ آنرا خورد ودیواران را خراب
کرد وچشمهٔ آنرا کور نمود وبعد از خرابی آن را بمن ردّ کرده است از او بپرس که سبب آن
چیست فیروز گفت باغی در کمال خرّمی ومعموری چنانکه میگوید بمن داده بود ومن باغ را
بهتر از روزی که بمن داده بود باو تسلیم کردم وسبب ردّ کردن آن نه آنست که مرا کراهتی
از آن رسیده باشد بلکه روزی داخل باغ شدم جای پای شیر در آنجا دیدم ترسیدم که

آسیبی از آن شیر بمن رسد پس باغ را بر خود حرام کرده ام پادشاه گفت ای فیروز بباغ خود برو و بخواطر جمع در آنجا بنشین بخدا قسم که شیر و اخل باغ تو شد امّا بهیچ چه متعرّض آن نشد و بثمر و برگ ان ضرری نرسانید و بغیر از یک لحظه در آنجا درنگ نکرد بخدا قسم که شیر هیچ باغی را مثل باغ تو ندیده است که خود را از غیر محافظت کند پس فیروز بخوانه رفت و زن را بیاورد و واضح و اهل مجلس مطلب را نفهمیدند **روزی** ابن جوزی بر سر منبر بود و مردم را موعظه می نمود و جمعی کثیر شیعه و سنّی حاضر بودند خواستند بدانند که شیعه است یا سنّی پس از او پرسیدند که افضل خلق بعد از رسول کیست ابن جوزی گفت کسی است که دختر او بخانهٔ او بود پس بر مردم مشتبه شد باو گفتند خلفا بعد از پیغمبر خدا چند اند پس سر بالا برآورد و گفت چهار چهار چهار مردم نفهمیدند که قصد او چهار خلیفه است و دو چهار دیگر تأکید است یا آنکه قصد او سه چهار است که دوازده باشد **گویند** که شخصی از شیعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که فلان کس از شیعهٔ شما بدین اهل سنّه در آمده و او را ببازار بغداد میگردانند و منادی با او ندا میکرد که ای مردمان بدانید که این مرد رافضی بود اکنون توبه کرده و بدین اهل سنّه در آمده است و آن مرد خود میگفت ایّها النّاس بدرستیکه بهترین مردم بعد از رسول اللّه است ابابکر حضرت فرمود چون خلوت شود این نقل را بر من اعاده کن چون مردم برخواستند این قصّه را دوباره عرض کرد حضرت فرمود اینمرد نگفته است مگر کلامی خوب زیرا که اگر میگفت ابوبکر بر فتح هر آینه او را بر علی ترجیح داده بود امّا چون ابابکر بنصب گفته است قصد او ندا بوده پس گویا قصد کرده است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیّ ابن ابی طالب است ای ابابکر **مرویست** که مردی از خواص هرون الرّشید بیکی از شیعه گفت ترا گمان این است که موسی بن جعفر امام است و هرون الرّشید غیر امام است ان مرد گفت امّا من پس گمان میکنم که موسی بن جعفر غیر امام است و کسی که غیر از این گمان کرده پس لعنت خدا باو باد آنشخص از شنیدن این سخن خوشنود شد و او را صلهٔ بسیار داد بعضی از شیعه این کلام را بخدمت امام علیه السّلام عرض کردند حضرت فرمود بدرستیکه این کلام امامت مرا اثبات نمود میگویم بیان ان انکه آنشخص لفظ غیر را منصوب کرده تا انکه مفعول باشد از برای فعلی محذوف و معنی آن اینست که من گمان میکنم اینکه موسی بن جعفر مغایر است غیر از امام را یعنی مغایر است کسی را که ان کس غیر امام است و هرون الرّشید و سایر مردم غیر امام اند پس هرگاه بوده باشد موسی مغایر از برای هرون

و باقی مردم پس او امام خواهد بود و این از الفاظ تقیّه است و بدانکه اگر اهل سنّت از مذهب تو به
پرسند پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که مذهب حقّ شفاعت میکند صاحب خود را و اگر میخواهی
بگو که مالکی از برای اینکه دین حقّ صاحب خود را مالک است و اگر میخواهی بگو حنفی بجهت انکه
معنی حنیف میل است از باطل بحقّ همچنانکه ابراهیم علیه السّلام فرمود حنیفًا مسلمًا
امّا مگو حنبلی بسبب انکه نزد همه مذاهب مکروه است **یکی** از اهل بصره که شیعه و پیروی
اهل بیت علیهم السّلام بود و بیتی شیعه نیز از اهل بصره داشت مالی با مانت نزد او گذاشته بود
چون مطالبهٔ انمال نمود انشخص از در انکار در آمد صاحب مال مضطرب شد و نزد محمّد بن سلیمان به
شکایت رفت و عرض حال نمود محمّد انشخص را طلبیده و چگونگی را از او پرسید چیزی بغیر از انکار
از او ظاهر نشد محمّد باو گفت قسم بخور بحقّ علیّ بن ابی طالب که مال اینمرد نزد تو نیست ان
شخص گفت اینمرد نزد من عزیزتر است ازانکه برای او قسم بخورم بکسی که در خلافت و امامت او
خلاف و گفتگو است و لیکن قسم بکسانی میخورم که مردم بخلافت ایشان اتّفاق کرده اند که ابوبکر
و عمر باشند پس محمّد تبسّم نمود و مال را از او گرفته بصاحب داد **روزی** جماعتی از عایشه
این حدیث نقل میکردند که عایشه میگفت اگر شب قدر را ادراک کنم هر آینه از خدا سئوال میکنم
که عفو و بخشش را مبذول با ایشان کند و ظفر بر علیّ بن ابی طالب را یعنی اینکه ظفر بر علی علیه السّلام از
جملهٔ خواهشهای عایشه است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش منظم نشود **اهل سنّتی**
میگویند واجب است اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظنّ دربارهٔ ایشان بر انچه وارد شده است
در اخبار **میگوییم** اینکه این محال است نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنّة از
پیغمبر ایشان صلّی الله علیه و آله روایت میکنند که پیغمبر با ایشان خبر داده است که جماعتی از اصحاب
او بکنار حوض کوثر وارد میشوند پس ملائکه ایشان را میرانند و دور میکنند پیغمبر میفرماید که اینها اصحاب
منند باو میگویند چه میدانی که بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید بد کردند بد کردند و بروایت دیگر انکه
پیغمبر از ایشان می پرسد چه کردید بعد از من میگویند امّا بزرگ را که قران باشد تحریف کردیم و تفسیر نمودیم
و امّا کوچک را که امام باشد پس کشتیم پس رانده میشوند از حوض همچنانکه رانده میشود شتر غریب با وجود
انکه ما میگوییم که امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام از اعظم صحابه است باجماع امت و همچنین
دو پسر او حسن و حسین علیهما السّلام و اهل سنّة تصریح کرده اند بفسق کسی که اوّل غصب خلافت
کرده بلکه گفته اند که کافر است و حلال دانستند خون جمیعی از صحابه را که در جنگ ناکثین که اصحاب

جمل باشند و قاسطین یعنی کسانی که جور کرده اند با امام و با او محاربه نموده اند و حلال دانستند خون
ایشان از اعظم دلایل است بر کفر ایشان اضافه بر انچه تصریح کرده اند بکفر ایشان پس با جماعت شیعه
بتحقیق که عمل میکنیم بفتوای شما بانکه گمان خوبی داریم بعلی و دو پسر او حسنین علیهما السّلام و تصدیق میکنیم
ایشان را بانچه خبر میدهند و تابعیّت ایشان میکنیم بافعال ایشان و این کلام نظیر انچیزی است
که جواب گفته است سیّد مرتضی جمعی از اهل سنّه را در وقتیکه با ایشان میبود و بیان میکرد برای
ایشان اینکه احادیثی که در فضایل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل و موضوعند پس گفتند چگونه
کسی میتواند که دروغ بر رسول خدا بگوید سیّد با ایشان گفت بتحقیق که وارد شده است از پیغمبر
اینکه در حال حیات فرموده که نزدیک است بسیار بشوند که بر من دروغ گویند بعد از مردن من
پس کسی که دروغ بگوید بر من عمداً پس البتّه مهیّا میشود محلّ نشستن او از آتش پس این حدیث یا
راست است یا دروغ و بهر و تقدیر مطلوب حاصل است و نظیر این هم آنست که طایفهٔ
از اهل سنّه هم با شیخ بهائی رح مناظره نمودند پس با و گفتند چگونه شما جماعت شیعه جایز میدانید
قتل عثمان را با وجود انچه وارد شده از گفتن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که اصحاب من مثل کواکبند
بهر یک از ایشان که پیروی کردید هدایت شده ید شیخ فرمود جایز دانستیم قتل او را باین حدیث بسبب
انکه بعض صحابه بقتل او فتوی دادند و بعضی از صحابه مباشر قتل او شدند و بتحقیق که ذکر کرده است
صاحب احقاق الحق اینکه علمای ماوراء النّهر در زمان دولت امیر تیمور گورکان محضری نوشتند
براینکه واجب است بر تمام مردم اینکه دشمن بدارند علیّ بن ابی طالب را و هرچند که بقدر یکجو
باشد بسبب انکه علی راضی بود بقتل عثمان و با میر تکلیف نمودند که این محضر را بتمام ممالک منتشر
سازد امیر با ایشان فرمود انتشار این محضر موقوف است بانکه شیخ زین الدّین تاببادی با
شما موافقت کند پس محضر را نزد او فرستادند به پشت محضر نوشت وای بر عثمان اگر
علی بکشتن او فتوی داده یا راضی باشد در بعضی کتب مسطور است که ایّام هشام
بن عبد الملک در بادیه قحط و غلاء شدید بهم رسیده بود بحدّی که بعضی از مردم هلاک شدند و بعضی
متفرّق گردیدند اعراب انجا بدرگاه هشام بشکایت آمدند چون بار حضور یافتند بسبب هیبت
و سطوت او خوفی عظیم بر ایشان مستولی شد که قادر بتکلّم نبودند و باظهار مطلب جرأت
نمیکردند درواس بن حبیب بسری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمد و گفت
یا امیر المؤمنین بدرستیکه کلام بر دو نوع است مختصر و مطوّل و شناخته نمیشود انچه در اختصار

آنست مکر بطول دادن ان پس اکر امیر المؤمنین بطول دادن رخصت دهد طول میدهم خلیفه از
سخن او تعجب نموده وکفت طول بده درواس کفت بدرستیکه ۳ سال برما کذشته است در سال
اوّل پیه ما آب شد ودر سال دوّیم کوشت ما بریخت ودر سال سیّوم استخوان ما پوسیده شد
و بدست شما مال بسیاری هست پس اکر ان مال از خداست ان را به بندکان خدا تقسیم کنید تا از
کرسنکی هلاکت نشوند واکر از بندکان خداست پس چرا شما حبس کرده اید ودر وقت احتیاج بصاحبا
ردّ نمیکنید واکر از شما است پس انرا به بندکان خدا تصدّق کنید که خدا جزا میدهد متصدّقین را
هشّام کفت این پسر در هر یک از این ۳ امر عذری برای ما نکذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرفی
باهل بادیه دادند وصد هزار درهم بدرواس بخشیدند و باو کفت آیا حاجت دیکرداری بکو درواس
کفت مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند در حالتی که درواس بزرک ان مردم بود والسّلام

فصل کویند که روزی عبد الملک بن مروان با جمعی از خواص خود بمنادمت نشسته بودند
عبد الملک با ایشان کفت کدام یک از شما میتواند که اعضای بدن خود را بترتیب حروف هجا برای
من بکوید تا من حاجت او را برآورم سوید بن غفله برخواست وکفت یا امیر من میکویم وکفت

انف بطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق
شفه صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان
منخر نغنوع وجه هامه ید واین آخر حروف است والسّلام پس یکی از

حضّار برخواست وکفت یا امیر من هر یک از اعضا را دو بار بترتیب میکویم خلیفه بخندید
و بسوید کفت میشنوی که این مرد چه میکوید سوید کفت اصلح الله امیر المؤمنین من هر یک از
اعضا را ۳ بار میکویم پس کفت انف اسنان اذن بطن بصر برة ترقوه
تمرة تینه ثغر ثنایا ثدی جمجمه جنب جبهه حلق حنک حاجب خد خنصره خاصرة
دبر دماغ دسر ذکر ذقن ذراع رقبه رأس رکبه زند زرد زب ساق
سرة ستابه شفه شعر شارب صدر صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال
طرة طرف ظهر ظفر ظلم عین عنق عاتق غبب غلصمه غنه فم فک فؤاد
قلب قفا قدم کتف کف کعب لسان لحیه لوح مرفق منکب منخر نغنوع ناب
هامه هیئه هیف اوجه وجنه ورک یمین یسار یافوخ پس زمین را بوسید و
بنشست خلیفه حاجت او را رواساخت **در تاریخ مسعودی** مذکور است

که چون حجّاج متولّد شد سوراخ دُبر نداشت پس آن را سوراخ کردند و چون خواستند او را
شیر دهند پستان مادر را قبول نمیکرد پس شیطان بشکل حارث بن کلاه شوهر اوّل مادر او
آمد و با ایشان گفت بزی بکشید و از خون بز بحلق او بچکانید پس اینعمل کردند و پستانرا قبول نمود
و از اینجهت در قتل و ریختن خون مردم حریص بود باینمرتبه که خود میگفت بهترین لذّات نزد من کشتن
مردم و خون ریختن است و امور عظیمه از او ظاهر میشد که کسی دیگر قادر بآنها نبود و عدد کسانی که
کشته بود بغیر از کسانی که در جنگ کشته بود یکصد و بیست هزار نفر بودند و پنجاه هزار مرد و سی هزار
زن در زندان او محبوس بودند و زنان را با مردان حبس میکرد و گفته اند که اگر تمام امّتان ما خبث
بد آن خود را بیاورند و ما امّت پیغمبر حجّاج را تنها بیاوریم هر آینه ما بر آنها زیاده خواهیم بود

اصمعی گوید روزی بارش بسیار میآمد و من بجائی میرفتم شخصی دیدم پوستی بر سر کشیده بود
با اصحاب خود گفتم میخواهید شما را با این مرد بخندانم گفتند بلی پس نزد او رفتم و با او گفتم میدانی بچه میمانی
گفت نه گفتم كَأَنَّكَ كَعْكَةٌ فِي وَسْطِ مَرْشٍ أَصَابَ الْوَحْشَ رَشٌّ بَعْدَ رَشٍّ یعنی گویا
تو نانی هستی که در میان گذاشته و بر آن بارش پی در پی میبارد آن مرد گفت تو میدانی که بچه
میمانی گفتم نه گفت كَأَنَّكَ بَعْرٌ فِي ثُقْبِ كَبْشٍ مُدَلْدَلَةٌ وَذَاكَ الْكَبْشُ يَمْشِي
گویا تو پشکلی که بدر سوراخ دُبر گوسفند چسبیده که حرکت میکنی و آن گوسفند راه میرود پس من
خندیدم و با او گفتم گویا تو از اشعار عرب چیزی میدانی گفت بلکه عرب از اشعار من چیزی میدانند
گفتم پس قدری از اشعار خود بخوان گفت از چه قافیه میخواهی گفتم از قافیهٔ واو پس قدری از اشعار
خود بقافیهٔ واو خواند پس او را بخانهٔ خود بردم و چهار مرغ از برای او ذبح نمودم و پختم و نزد او
آوردم و گفتم اینها را بر خود و بر من و بر پسر و زن من قسمت کن گفت چگونه تقسیم کنم طاق یا جفت
گفتم جفت گفت تو و زن تو و پسر تو و یکمرغ جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس یکمرغ بمن داد شب
دیگر سه مرغ پختم و آوردم و گفتم پسری دیگر برای من متولّد شده است این مرغان را بر ما قسمت
کن بطاق گفت دو پسر و مادر ایشان و تو یکمرغ و من و دو مرغ نیز طاق شب سیّم یکمرغ آوردم
و گفتم این را تقسیم کن گفت سر و بالهای آن برای دو پسر تو که ترا بمنزلهٔ دو بال اند و سر آن برای
تو که سر اهل بیتی و عجز آن یعنی طرف آخر آن برای عجوزه و سینهٔ آن برای من چون روز سیّم
شد برخواست و ارادهٔ رفتن کرد من بمشایعت او رفتم چون قدری راه رفتیم بمن گفت برگرد
و آنچه در خانهٔ تو گذاشته ام بردار پس من برگردیدم قدری اشرفی گذاشته بود چون تفحص

حوال او شدم معلوم شد که از اولاد حسین بن علی علیه السّلام بوده کویند که هند دختر
نعمان بحسن وزیبائی یگانهٔ آفاق بود حجّاج او را تزویج نمود و شرط کرده بود که دویست هزار
درهم بغیر از صداق باو بدهد چون مدّتی باهم معاشرت نمودند روزی حجّاج داخل خوانه شد
و دید که هند بآئینه نگاه میکند و این شعر میخواند وَمَا هِنْدُ اِلَّا مُهْرَةٌ عَرَبِيَّةٌ
سَلِيلَةُ اَفْرَاسٍ تَحَلَّلَهَا بَغْلُ فَاِنْ وَلَدَتْ فَحْلاً فَلِلّٰهِ دَرُّهَا وَاِنْ وَلَدَتْ
بَغْلاً فَجَاءَ بِهِ الْبَغْلُ یعنی نیست هند مگر مادیان عربی نجیب که اسب نانجیب با وجفت
شده باشد پس اگر اسب از او متولد شد که بسیار خوب آورده است و اگر استر از او بهم رسد از
پدر خواهد بود پس حجّاج برگردید بنوعی که هند مطّلع نشد و عبد الله بن طاهر را طلبید و دویست
هزار درهم باو داد و گفت از جانب من وکیلی که این پول را بهند بدهی و او را طلاق بگوئی
عبد الله نزد هند آمد و آنچه از حجّاج شنیده بود باو گفت هند گفت ای پسر طاهر مرا از صحبت
حجّاج خوشحالی نبود و حقّ این بشارت که بمن دادی و مرا از این سگ ثقفی خلاص کردی من
دویست هزار درهم را بتو بخشیدم پس خبر طلاق هند مشهور شد و بعبد الملک بن مروان رسید
عبد الملک کس برای خواستگاری او فرستاد و اظهار شوق بمواصلت او نمود هند نامهٔ بعبد الملک
نوشت که ظرف مرا سگ دم زده است چگونه بآن رغبت میکنی عبد الملک در جواب نوشت که
هرگاه سگ بظرفی دم زده باشد یکبار بخاک و شش بار بآب میشوئیم تا پاک شود پس هند بکسان
عبد الملک گفت تزویج عبد الملک را قبول میکنم بشرط آنکه حجّاج بوضع امارت و ریاستی که دارد
افسار شتر محمل مرا پیاده بگیرد و از بلد من تا بلد عبد الملک برساند چون این پیغام بعبد الملک رسید
حجّاج را طلبید و این امر را باو مرجوع داشت پس حجّاج بمعرّه که بلد هند بود بیامد و هند را
با کنیزان در کجاوه نشانید و بر شتر سوار کرد و خود افسار شتر را گرفته پیاده میکشید و هند و
هیفاء دایهٔ او انواع تمسخر باو میکردند و بر مذلّت او میخندیدند روزی که ببلد عبد الملک می
رسیدند چون آثار شهر نمایان شد هند از میانهٔ کجاوه یک اشرفی انداخت و بحجّاج گفت ای
شتربان درهمی از ما افتاده بردار و بما بده حجّاج نگاه کرد و دید که اشرفی افتاده است او را
برداشت و بهند داد هند گفت حمد میکنم خداوند را که درهمی از ما گم شد و بعوض آن
اشرفی بما رسید پس حجّاج خجل شد و هیچ نگفت در بعضی تواریخ مذکور است که
کنیزکی برای مأمون آورده بودند که بخرد چون ملاحظه کرد دید که کلف بر روی او است و

دماغ او کج و اطراف آن مرتفع است پس بصاحب او گفت اگر کنیز تو این عیوب را نداشت
آن را میگرفتم پس کنیز از جا برخواست و این شعرها بخواند

ما سلم الظبي علی حسنه — کلّا ولا البدر الذي یوصف
الظبي فیه خنس بیّن — والبدر فیه کلف یعرف

یعنی آهو با وجود حُسن از عیب خالی نیست حاشا و نه ماه که به نیکوئی موصوف است آهو در
او است خنس یعنی کج دماغ و در ماهست کلف یعنی لکّه پس مأمون از فصاحت او تعجّب
نموده او را بخرید **مرویست** که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطبهٔ خواند و فرمود
ای بندگان خدا مرگست که از آن فراری نیست اگر میایستید بشما میرسد و اگر از آن میگریزید
شما را میگیرد مرگست که به پیشانی شما بسته است بشتابید بشتابید تعجیل کنید تعجیل کنید بدرستیکه بدنبال
شما چیزی هست که بسرعت شما را طلب میکند که آن قبر است آگاه باشید بدرستیکه قبر باغیست از
باغهای بهشت یا گودالی است از گودالهای جهنّم آگاه باشید بدرستیکه قبر روزی سه بار تکلّم میشود
و میگوید منم خانهٔ تاریک منم خانهٔ ترس و بیم منم خانهٔ حشرات و کرمان آگاه باشید بدرستیکه از پس
این روز روزی بیاید بدتر که بزرگی آن آتش است و روزی است که طفل را پیر میکند و بزرگ را مست
مینماید و غافل میشوند زنان مرضعه از کسی که او را شیر داده و می بینیم مردم را مست و حال آنکه مست نیستند
ولیکن عذاب خدا سخت است آگاه باشید و بعد از این روز روزیست که از این روز بدتر است گرمی
آن بسیار و عمق آن دور و در آزاست زینت آن آهن و آب آن چرک و خون خدا را در آن
روز رحم نیست پس مسلمانان بسیار گریه کردند پس فرمود آگاه باشید و بعد از این روز بهشت است
که عرض آن بقدر آسمانها و زمینها است که برای پرهیزکاران است خدا ما و شما را از عذاب الیم ایمن
گرداند **حضرت پیغمبر** صلّی الله علیه و آله فرموده است کافیست اسلام و پیری برای مرد
که او را از معاصی منع کنند یکی از اصحاب عرض کرد که شهادت میدهم که تو رسول خدا ئی
عبد الله بن زبیر نقل میکرد که روزی راویهٔ جریر یعنی زنی که شعر از جریر روایت
میکرد و راویهٔ جمیل و راویهٔ احوص و راویهٔ نصیب در مجلسی نشسته بودند و هر یک از ایشان
بشعر صاحب خود فخر میکرد و بر شعر دیگران ترجیح میداد پس در میان ایشان منازعه پدید شد
آخر الامر همگی ایشان سکینه دختر امام حسین را علیه السلام بر خود حکم قرار دادند و بخدمت او
رفتند و سخن خود را بخدمت او عرض کردند آن سیّده براویهٔ جریر فرمود آیا صاحب تو نگفته است

طرقتک صائدة القلوب ولیس ذا — وقت الزیارة فارجعي بسلام

یعنی تشکر کننده ولها در شب بزیارت تو آمده بود پس برگرد بسلامت و هیچ وقتی از برای زیارت محبوب بهتر از شب نیست خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را چرا نمیگفت ادخلی بسلام یعنی داخل شو بسلامت پس براویهٔ کثیر فرمود ایا صاحب تو نگفته است که

یقر بعینی ما یقر بعینها واحسن شیئ ما به العین قرّت

یعنی روشن میکند چشم مرا چیزی که روشن میکند چشم او را و بهترین چیزها چیزی است که چشم بان روشن میشود و هیچ چیز مثل نکاح چشم را روشن نمیکند ایا صاحب تو نکاح را دوست میدارد خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس براویهٔ جمیل فرمود آیا صاحب تو نگفته است

فلو ترکت عقلی معی ما طلبتها ولکن طلابیها لما فات من عقلی

یعنی اگر عقل مرا گذاشته بود هر آینه او را طلب نمیکردم ولکن طلب کردن من او را سبب فوات عقل نیست پس معشوقه خود را نخواسته است بلکه عقل خود خواسته است خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس براویهٔ نصیب گفت ایا نیست صاحب تو که گفته است

اهیم بدعد ما حییت فان امت فواحزنی من ذا یهیم بها بعدی

یعنی دوست میدارم زنی را که نام او دعد است مادام که زنده ام و اگر بمیرم پس محزون میشوم که کیست بعد از من که او را دوست بدارد خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح کند چرا نمیگفت

فلا صلحت دعد لذی خلة بعدی

یعنی پس دعد صلاحیت دوستی هیچ کس را بعد از من ندارد پس براویهٔ احوص گفت ایا صاحب تو نگفته است

من عاشقین تواعدا وتراسلا لیلا اذا نجم الثریا حلقا باتا بانعم لیلة والذها حتی اذا وضح الصباح تفرقا

یعنی دو نفر عاشق که همدیگر را دوست میدارند و پیغام بهمدیگر میفرستند و باهم وعده کرده اند و شب را تا طلوع نجم باهم خوابیدند و شبی بنعمت و لذت بروز آوردند تا انکه صبح فضیحت شد از هم جدا کردیدند خدا او را و شعر او را فضیحت کند چرا نمیگفت

حتی اذا وضح الصباح تعانقا

یعنی تا انکه صبح شد دست در گردن همدیگر داشتند پس سکینه هیچیک را از ایشان نپسندید و ایشان طاقت جواب نداشتند

خدا بتعالی

بموسی علیه السّلام وحی فرستاد میدانی چرا رزق احمقان را وسیع کردانیده ام موسی عرض کرد نه ورد کار را نمیدانم حق تعالی فرمود سبب انکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق بحیله و مکر میسّر نمیشود هر [illegible] که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روزی سوار استر بود و بجانب میرفت چون بدر مسجد رسید پیاده شد و بشخصی که بانجا نشسته بود فرمود که استر

مرا بگیر تا بمسجد بروم و برگردم پس استر را بدست او داد و داخل مسجد شد آن شخص لجام از سر استر برداشت و برفت چون حضرت بیرون آمد و دید که استر ایستاده و لجام بر سر او نیست پس دو درہم که بدست مبارک خود داشت و میخواست که بآن شخص بدہد بغلام خود داد و فرمود برو و لجامی از بازار بخر چون غلام داخل بازار شد لجام استر را بدست شخصی دید که بدو درہم خریده بود پس دو درہم را داد و لجام را گرفته بخدمت حضرت آورد حضرت فرمود که بنده بسبب تعجیل و ترک صبر روزی را بر خود حرام میکند و بغیر از آنچه مقدّر شده است باو نخواهد رسید **معروف کرخی** روزی نماز جماعت میکرد چون فارغ شد پیشنماز باو گفت معاش و روزی تو از کجا است گفت بگذار تا نمازی که با تو گذارده ام اعاده کنم آنوقت ترا جواب بگویم زیرا که کسی که بروزی خود شک داشته باشد بخالق خود شک داشت **روزی** ابراہیم ادہم شقیق بلخی را ملاقات نمود پس باو گفت چه میکنی شقیق گفت اگر بیابم میخورم و اگر نیابم صبر میکنم ابراہیم گفت سگان بلخ را نیز عادت چنین است شقیق گفت پس تو چه میکنی ابراہیم گفت اگر بیابم میخورم و اگر نیابم شکر میکنم **بعضی گفته اند**

هِيَ الْقَنَاعَةُ فَالْزِمْهَا تَعِشْ مَلِكًا لَوْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ إِلَّا رَاحَةُ الْبَدَنِ وَانْظُرْ لِمَنْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا هَلْ رَاحَ مِنْهَا بِغَيْرِ الْقُطْنِ وَالْكَفَنِ

یعنی اینست قناعت پس آن را بگیر که بپادشاهی زندگی خواهی کرد هر چند نبوده باشد برای تو مگر راحت بدن پس ببین کسی را که دنیا تمام صاحب شده باشد آیا میبرد بغیر از پنبه و کفن **گویند** که ملوک فرس و یونان وزرای خود را برای مشورت بیکجا جمع نمیکردند بلکه با هر یک جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع نشود و در این چند فایده در نظر داشتند یکی آنکه اگر ایشان را جمع میکردند مخالفت در میان ایشان بهم میرسید و رأی صواب دستگیر نمیشد زیرا که طباع مشترکین لازم دارد در هر امری مخالفت را و گاہ باشد که یکی از ایشان رأی صواب را نشان بدہد و دیگری از راہ حسد و کینه معارضه کند و رد نماید دیگر آنکه در اجتماع ایشان کتمان سرّ میرود که سرّ ملک فاش گردد و اگر سرّ فاش شد ملک را معلوم نمیشود که کدام یک از ایشان آن را آشکار کرده است پس اگر مجموع را عقوبت کند بی تقصیر را با مقصر عقوبت کرده خواہد بود و اگر ایشان را عفو کند راز او آشکار شده و گناہ کار را با بیگناه ملحق کرده است **در بعضی** کتب مذکور است که چون نوح بن مروان قاضی مرو اراده کرد که دختر خود را که بسر حدّ بلوغ و رشد رسیده بود بشوہر دہد ہمسایهٔ داشت مجوسی با او مشورت نمود که او را بکه بدہد مجوسی گفت سبحان اللّٰه مردم در امور با تو مشورت مینمایند تو چگونه با من مشورت مینمائی

قاضی گفت آنچه ترا بخاطر رسد بگو مجوسی گفت بدرستیکه پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را
و قیصر روم اختیار میکند صاحب جمال را و بزرگ عرب اختیار میکند نجابت و نسب را و پیغمبر شما
اختیار میکند دین را پس به بین که پیروی کدام یک از ایشان میکنی مترجم گوید قاضی که این کلام را
شنید گفت پیغمبر ما از همهٔ ایشان به پیروی سزاوار تر است غلامی داشت مبارک نام پس گفت
هیچکس را در دین داری و تقدّس مثل این غلام نمی بینم پس دختر خود را بمبارک تزویج نمود و عبد الله
بن مبارک مشهور از ایشان بهم رسید **محمّد بن حرب** گوید اوّل کسی که صابون ساخت سلیمان
بود و اوّل کسی که سویق بعمل آورد ذو القرنین بود و اوّل کسی که کاغذ ساخت یوسف بود و اوّل
کسی که کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نمود حجّاج بود **یکی** از علما را گفتند که فلان
کس ترا غیبت کرده است پس طبقی از خرما برای او فرستاد آن مرد نزد او آمد و گفت من ترا غیبت
کرده بودم و تو برای من هدیه فرستادی عالم گفت بلی تو حسنات خود را بمن دادی و گناهان
مرا برداشتی پس من بعوض این احسان هدیه برای تو فرستادم **حضرت پیغمبر** فرموده است
هرگاه بنده چیزی را لعنت کند پس لعن بطرف آسمان بالا میرود و درهای آسمان بر روی آن
بسته میشوند باز بزمین بر میگردد و بجانب چپ و راست میرود هرگاه جائی نه بیند که قرار بگیرد میرود بسوی
چیزی که بنده بآن لعن کرده است پس اگر آن چیز مستحق لعنت است قرار میگیرد و الّا بر میگردد به
کسی که لعن کرده باشد **در بعضی کتب** مذکور است که چون هرمزان را وفات نزدیک
شد و علامات مرگ بر خود مشاهده نمود زن او آبستن بود تاج سلطنت را بر شکم زن نهاد و
وزیران و اعیان مملکت را امر کرد که امور مملکت را متوجّه شوند پس ایشان تدبیر ملک میپرداختند
تا آنکه پسری از آن زن متولّد شد همگی اتّفاق کردند او را بر تخت نشانیدند و بسلطنت قبول کردند
تا آنکه پسر بسر حدّ بلوغ و رشد رسید پس لشکری فراهم آورد اوّلا بحرب اعراب پرداخت و ایشانرا
تاخت و تاراج نمود و جمعی کثیر از ایشان را اسیر کرد و شانهای ایشان را سوراخ نمود و دو دو
باهم می بست و با خود میگردانید و هفتاد هزار نفر از ایشان از این قرار گرفته بود و باین سبب
او را ذو الأکتاف میگفتند پس در آن زمان امر کرد که موی سر خود را کنار انداختند و رخت الوان
پوشیدند و سیاه خیمه از مو ترتیب داده و سوار اسب برهنه شدند **گویند** که شبی مامون
بخواب نمیرفت پس مصاحب خود را طلبید که بصحبت او مشغول شود پس مصاحب گفت یا امیر المؤمنین
در بلاد موصل بومی بود که دختر بوم بصره را برای پسر خود خطبه کرده بود بوم بصره با و گفت قبول

میکنم بشرط آنکه دهکده خراب علاوه بر صداق بدختر من بدهی بوم موصل گفت مرا طاقت آن نیست اگر پادشاهی
سلطان یکسال دیگر بما نخواهم داد پس مأمون هشیار شد و بعدالت با مردم رفتار میکرد **گویند** که
مابین امام حسن و امام حسین علیه السلام فی الجمله ملالی بود و از هم مکدر بودند پس بحضرت امام حسین علیه السلام
گفتند چون امام حسن علیه السلام از تو بزرگتر است قاعدهٔ ادب آنست که تو بخدمت او بروی و رفع
کدورت او نمائی حضرت فرمود که من از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که میفرمود هر دو نفر که باهم
مکدر باشند پس یکی از ایشان سبقت کند برضای دیگری البته پیش از مسبوق داخل بهشت خواهد شد و من دوست
ندارم که برضای برادرم سبقت بگیرم و قبل از او داخل بهشت بشوم چون این خبر بامام حسن رسید بدیدن امام
حسین علیه السلام رفت **گویند** که بهرام گور در وقت شکار بدنبال آهو میدوید تا آنکه از لشکر دور افتاد
شبانی که گوسفند میچرانید پس بهرام از اسب پیاده شد و لجام اسب را بدست شبان داد و نشست
که بول کند دید که شبان طلای لجام را اندک اندک میبرید و برمیداشت بهرام تجاهل کرد و نشستن را
طول میداد تا آنکه شبان تمام طلای لجام را برداشت و در میان رخت خود پنهان کرد پس بهرام
برخاست و دست بر چشم نهاد و بشبان گفت اسب مرا بیاور که غبار بچشم من نشسته و نگاه کردن
قادر نیستم و غرض بهرام این بود که شبان خجالت نکشد پس سوار گردید و در میان لشکر آمد و بزین دار
گفت طلای لجام را بدرویش فقیر بخشیدم مبادا کسی را بآن متهم سازی **یکی** از صحابه غلامان بسیار
داشت هریک از ایشان که نماز نیکو میگذارد او را آزاد میکرد پس غلامان بنا بر رضاجوئی مولا در نماز را
بخضوع و خشوع بجا می‌آوردند و مولا ایشان را آزاد میکرد شخصی باو گفت که غلامان ترا گول میزنند و فریب
میدهند گفت کسیکه ما را برای خدا گول بزند فریب او را میخوریم **روزی** ابوعثمان زاهد با اصحاب
از راهی میگذشت ناگاه از پشت بام قدری خاکستر بر سر او ریختند اصحاب او متغیر شدند ابوعثمان بایشان
گفت هیچ مگوئید کسیکه مستحق آتش باشد اگر خاکستر بر او بریزند راضی باشد و غضب نکند **ابراهیم**
بن ادهم را پرسیدند هرگز بدنیا خوشحال بودی گفت بلی دو بار خوشحال شدم یکبار بر دیواری نشسته
بودم شخصی بر من بول کرد بار دیگر بجائی نشسته بودم شخصی از پشت سر دو دست بر قفای من زد
شخصی ابوعثمان را بضیافت طلبیده بود چون ابوعثمان بدر خانه او آمد آنشخص بیرون آمد و گفت مرا
معذور دار که تدارک ترا ندیده‌ام ابوعثمان برگردید روز دیگر باز آنشخص بیامد و وعده ضیافت خواست
و اظهار خجالت و ندامت نمود ابوعثمان قبول کرد و باو بیامد باز صاحب خانه همان سخن گفت و ابوعثمان را
برگردانید و همچنین تا چهار مرتبه او را میبرد و برمیگردانید مرتبه چهارم گفت غرض من امتحان بود باید مرا

عفو کنی پس او را بخانه خود برد و شرایط خدمت بجا آورد و ستایش او میکرد ابو عثمان گفت چگونه مرا صفتی
میکنی که سگان بان متصف اند بدرستیکه هرگاه سگ را میخوانی میاید و اگر بر میگردانی بر میگردد **فصل**
اوزاعی گوید رفیق برای رفیق مثل وصله است برای پیرهن اگر از جنس او نباشد او را بد میکند و از رونق میاندازد
در مثل است که همنشین خوب عطار است اگر از عطر او نخوری رسد از بوی او معطر میشوی و همنشین بد
مثل آهنگر است اگر از آتش او گرم نشوی از دود او متاذی خواهی شد **از حضرت جعفر صادق** ع
مرویست که فرمود چون بمنزل برادر خود رفتی پس هر چه احترام تو کند قبول کن مگر آنکه بصدر مجلس و مثل آن
شخصی این شعر نوشت و به یحیی بن خالد داد شفیعی الیک الله لا شیء غیره ولیس الی رد
الشفیع سبیل یعنی شفیع من بسوی تو خدا است نه غیر او و برد کردن این شفیع راهی نیست پس یحیی
او را نزد خود نگاهداشت و هر صبح هزار درهم باو میداد چون سی روز گذشت و سی هزار درهم باو رسید
هراسان شد و رفت یحیی گفت بخدا قسم که اگر تمام عمر خود را اینجا بود هر آینه این وظیفه از او قطع نمیشد
وقد جئتکم بالمصطفی متشفعا وما خاب من بالمصطفی متشفع و بتحقیق که آمده ام شما را در حالی که مصطفی را
شفیع قرار داده ام و محروم نمیشود کسی که مصطفی را شفیع قرار بدهد **یکی** از اولیاء بکنار دجله نشسته بود ناگاه
نگین انگشتر او بآب افتاد پس دعائی مجرب برای رد گمشده که با او بود بخواند نگین را در میان اوراق دعا
یافت دعا این است یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی و بین
کذا پس بدرستیکه خدایتعالی جمع میکند میان تو و گمشده **یکی** از اولیا بحج رفته بود و چون نظرش بخانه
کعبه افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد این شعر خواند هذه دارهم وانت محب ما بقاء الدموع فی
الاماق این است خانه ایشان و توئی دوست ایشان چه چیز است نگاهداشتن اشک و چشم
بشر حافی را بیماری که بان وفات یافت عارض شده بود کسان او گفتند اگر اذن میدهی بول
ترا در قاروره کرده نزد طبیب بریم شاید که ترا مداوائی کند بشر گفت طبیب من همیشه با منست آنچه
خواسته باشد درباره من میکند ایشان اصرار کردند پس بشر بخواهر خود گفت بول مرا در قاروره بکند و
و بایشان بده پس ایشان قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند طبیب بایشان گفت که از حرکت
بهید چون حرکت دادند طبیب گفت اگر این بول از نصرانیست پس صاحب آن راهبی است که جگر او
از خوف الهی سوخته است و اگر از مسلمانانست پس از بشر حافیست زیرا که در این زمان هیچکس بقدر او
از خدا نمیترسد گفتند از بشر است طبیب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ص
چون کسان بشر بر گردیدند بشر بایشان گفت طبیب مسلمان شده است گفتند از کجا دانستی گفت چون

شما از نزد من رفتید ندا رسید که ای بشر برکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و شرف اسلام را دریافت
شعر وما حملونی الضیم الا حملته لانی محب والمحب حمول یعنی هیچ ذلت وخواری بر من بار نکردند
مگر آنکه از آن برداشتم زیرا که من دوستم و دوست باربردار است گفته اند حلف الزمان لیاتین بمثله
حنثت یمینک یا زمان فکفر قسم خورده است روزگار که مثل او را بیاورد مخالفت قسم کردی ای زمانه
پس کفاره بده یا نسیما هبت من وادی قبا خبرینی کیف حال الغربا ای نسیمی که از وادی قبا میوزی
خبر بده مرا که چگونه است حال غریبان کم سالت الدهر ان یجمعنا مثل ما کنا علیه فابا بسیار از زمانه
درخواست کردم که جمع کند ما را باهم مثل وقتی که باهم بودیم پس ابا کرد شخصی با کنیزی زنا کرد و کنیز
آبستن شد مردم باو گفتند چرا از او عزل نکردی یعنی آب منی را بیرون نریختی گفت بسبب آنکه از علما شنیده ام
که عزل از کنیز مکروه است گفتند مگر نشنیده که زنا حرام است از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
مرویست که فرمود اگر از امری بترسی پس خود را در میان آن امر بینداز و خود را با آن امر بچسبان پس بدرستیکه
تشویش محافظت خود را از آن امر در حالیکه از آن دور باشی بیشتر است از تشویش بودن در میان آن امر
حضرت فرمود هرگاه مردم غوغا کنند ضرر میرسانند و هرگاه متفرق شدند نفع میرسانند گفتند ما ضرر
غوغا را دیده ایم نفع متفرق شدن چیست فرمود اهل کسب بر میگردند و بکار خود مشغول میشوند پس مردم
بایشان منتفع میشوند گویند که یکی از مساجد مصر باتش سوخته بود مسلمانان گمان کردند که نصاری آنرا
سوخته اند پس کاروانسرای نصاری را آتش زدند چون این خبر بپادشاه رسید امر کرد که مسلمانان که گرفتند
وبعد از ایشان رقعه ها بریدند و بر رقعه ها کشتن و دست بریدن و تازیانه زدن نوشتند و بر مسلمانان
پاشیدن هرکس را هر رقعه که باو افتاده بود بموجب آنچه در او نوشته بود عقوبت کردند یکی از
مسلمانان که رقعه قتل باو افتاده بود میگفت مرا از کشتن پروا نیست لاکن مادری پیر دارم که بیکس
میماند یکی بجانب او بود گفت مرا رقعه افتاده که در آن تازیانه نوشته است رقعه خود را بمن ده
ورقعه مرا بگیر پس رقعه قتل را باو داد و رقعه تازیانه را از او گرفت او را تازیانه زدند و آن مرد را کشتند
گویند که چون یزید بن مهلب از مناسک حج فارغ شد دلاکی را طلبید که سر او را بتراشد چون
دلاک فارغ شد یزید پانصد هزار درهم باو داد و دلاک از غایت خوشحالی رعشه بر اندام افتاد و
گفت بخانه میروم و زن خود را خبر میدهم که از برکت یزید مستغنی شدم یزید فرمود که پانصد هزار درهم
دیگر باو دادند دلاک گفت زن من بر من حرام باد اگر بعد از این سر کسی را بتراشم گویند که
حجاج یزید بن مهلب را برای صد هزار درهم که از بابت خراج متوجه او بود حبس نمود پس کسان یزید پول را

جمع کرده بپیش یزید آوردند که بحجاج بدهد اتفاقاً فرزدق شاعر بدیدن او در مجلس آمده بود چون یزید را دید این
اشعار خواند ابا خالد ضاقت خراسان بعدکم وقال ذو الحاجات این یزید یعنی ای ابا خالد
خراسان بعد از شما بر اهل خود تنگ شد و صاحبان حاجات میگویند کجاست یزید فما قطرت بالشرق
بعد قطرة ولا اخضر بالمروین بعدک عود پس بعد از تو یک قطره بشرق نبارید و هیچ چوبی بعد از
تو سبز نشد ومالسرور بعد عزلک بهجة والجواد بعد جودک جود ونیست هیچ سرور را بعد از تو
خوشحالی ونیست هیچ صاحب کرمی را بعد از بخشش تو بخششی پس یزید بحاجب امر کرد که صد هزار درهم را بفرزدق
بده و بگذار که حجاج گوشت مرا بخورد هشیم بن عدی گفته است که سه نفر گفتگو میکردند که آیا سخی ترین مردم
در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبدالله بن جعفر و دیگری میگفت عرابهٔ اوسی و سوم میگفت قیس بن سعد بن
عباده شخصی با ایشان گفت هر یک از شما بروید و صاحب خود را امتحان کنید و شاهدی بر صدق سخن و
طبق دعوی خود بیاورید پس یکی از ایشان نزد عبدالله رفت دید که عبدالله پای خود را برکاب گذاشته میخواهد
سوار بشود و بمزرعه خود برود آمد و گفت ای پسر عم رسول الله مردی غریبم و اخراجات من تمام شده است
پس عبدالله پا از رکاب بیرون آورد و گفت ناقه را با آنچه بر اوست بتو بخشیدم بر شتر سوار بشو و آنچه
در میان خرج است صرف مؤنت کن چون خرج را گشود چند رداء خز و چهار هزار اشرفی در میان آن بود
پس یکی دیگر نزد قیس بن سعد آمد قیس در خانه خود بخواب بود کنیزی بیرون آمد و بآن شخص گفت چه میخواهی
گفت مردی فقیر و غریبم آقای خود را بیدار کن و حاجت مرا باو برسان کنیز گفت حاجت تو قابلیت آن
ندارد که مولای خود را از خواب بردارم این کیسه را بگیر که هفتصد اشرفی در میان است و بغیر از این در خانه
قیس چیزی نیست و بشترخانه برو و ناقه که خود می پسندی با اسباب آن بگیر و یکنفر از غلامان بردار و برو
پس اشرفی و شتر و غلام را گرفت و برفت واذا ما اختبرت ود صدیق فاختبر وده من
الغلمان و هرگاه میخواهی دوستی دوست را امتحان کنی پس امتحان بکن دوستی او را از خدمتکاران پس مرد
سوم نزد عرابه آمد و چون عرابه کور بود دو نفر غلام هر دو دست او را گرفته بودند و خواستند که بمسجد برند
آن شخص گفت یا عرابه مردی فقیر و محتاجم عرابه هر دو دست بر هم زد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق
برای من مالی نگذاشته اند این غلام را بگیر آن شخص گفت چگونه ایشان را بگیرم و حال آنکه ترا بمنزله دو چشم اند بخدا
قسم نخواهم گرفت عرابه گفت ایشان را بگیر والا آزاد میکنم اگر میخواهی بگیر والا آزادند پس آنها را گذاشت
و دست بدیوار گرفت و برفت آن شخص هر دو غلام را گرفت چون هر سه جمع شدند و هر کس هر چه از
صاحب خود گرفته بود نقل کرد همگی اتفاق کردند بانکه عرابه از همه ایشان سخی تر است گویند پیره زنی

بخانهٔ حاتم وارد شده بود و حاتم بغیر از اسب و سنان چیزی نبود پس اسب را ذبح نمود و چوب سنان را
بشکست و غلام را گفت گوشت اسب را باین چوب طبخ کن و بعجوزه بده که بخورد و اتفاقا شبی سرد بود
پس غلام آتش برافروخت و اندک اندک هیمه میگذاشت که شاید کسی اورا ببیند حاتم این شعر خواند اوقد
فان الریح ریح صرّ واللیل یا سالم لیل قرّ یعنی آتش را برافروز پس بدرستی که باد تند است و شب
ای سالم شب بسیار سرد است عسی یریها طارق یمرّ ان جلبت ضیفا فانت حرّ شاید ببیند
آتش را کسی که از راه بگذرد اگر روشنی آتش میهمانی آورد پس تو آزادی فصل گویند که یکی از شعرا نزد خا
لد بن یزید آمد و این شعر در مدح او بخواند سالت الندی والجود حرّان انتما فقالا یقینا اننا العبد
فقلت فمن مولاکما فتطاولا علیّ وقالا خالد بن یزید یعنی جود و احسانرا پرسیدم که شما آزادید
یا بنده پس ایشان گفتند که ما بیقین بنده ایم گفتم پس آقای شما کیست پس بر من منت گذاشتند و گفتند
مولای ما خالد بن یزید است پس خالد بغلام خود گفت صد هزار درهم باین مرد بده و باو بگو اگر زیاده از این
میگفتی زیاده از این بتو میدادم پس شاعر گفت کریم الامهات مهذب تدفق کفاه الندی
وشمائله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله جواد بسیط الکف حتی
لو انه دعاها لقبض لم تجبه انامله یعنی کریمی است که مادر و پدر او کریم بوده است و از عیب
منزه است و از هر دو دست او و شمائل او احسان ریزش میکند و او دریاست که از هر جانب او بیائی
لجهٔ آن معروف و کنار آن جود و عطاست و صاحب جودیست دست گشاده اگر بخواهد دست
خود را ببندد انگشتان او را اطاعت نمیکنند پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو بده و بگو اگر زیاده
میگفتی زیاده میدادیم پس شاعر گفت تبرعت لی بالجود حتی نعشتنی واعطیتنی حتی حسبتک
تلعب فانت الندی وابن الندی واخو الندی حلیف الندی ما للندی عنک
مذهب یعنی تبرع کردی بر من به بخشش تا آنکه از فقر مستغنی کردی و بمن بخشیدی تا آنکه گمان کردم که بازی
میکنی پس تو خود احسانی و پسر احسانی و برادر احسانی و دوست احسان نیست برای احسان از تو گریزی
پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو بده و بگو اگر زیاده میگفتی زیاده میدادیم مرد شاعر گفت امیرا
کافی است آنچه شنیده و مرا کافیست آنچه گرفتم حاتم از سخیای عرب بود و چون وفات یافت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام با لشکری بسر قبیلهٔ او فرستاد عدی
پسر حاتم فرار نمود و بشام رفت دختر حاتم در میان قبیله بود که لشکر ایشانرا تاخت و تاراج کردند و زنان
و اولاد ایشانرا اسیر نمودند پس دختر را بخدمت پیغمبر علیه السلام آوردند چون بخدمت حضرت ص

رسید عرض کرد یا رسول الله پدر من وفات یافت و یک پسر که از او بجا مانده بود فرار کرده است اگر
مرحمت میفرمایی مرا مرخص کن تا آنکه طوایف عرب بر ما شماتت نکنند بدرستیکه پدر من رفع مشقت از مردم
میکرد و همسایگان را از بلا نجات میداد و مردم را طعام مینمود و سلام را اظهار میکرد و بر مصایب ایام اعانت
مینمود حضرت فرمود ای دختر این صفات را که گفتی صفات مؤمنین است اگر پدر تو مسلمان بود هر آینه بر او
رحم میکردیم پس او را مرخص کرد و فرمود که پدر تو دوست میداشت مکارم اخلاق را پس فرمود رحم کنید
بر عزیزی که ذلیل شده باشد و بر صاحب دولتی که فقیر شده باشد و بر عالمی که در میان جهال گرفتار شود پس
آن دختر را با کسانی که همراه او بودند رها کردند و دختر پیغمبر را دعا کرد و گفت خدا یتعالی احسان ترا بموقع برساند و
ترا به لئیم و دون همت محتاج نکند و هیچ نعمت از کسی سلب نکند مگر آنکه ترا سبب رد آن قرار بدهد پس از
مدینه بیرون رفت و متوجه شام شد و ببرادر خود گفت بخدمت پیغمبر برو پیش از آنکه ترا بگیرد بدرستیکه
صفتهای پسندیده از او یافته ام دوست میدارد فقیر را و رها میکند اسیر را و رحم میکند بر صغیر و میشناسد
قدر بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیامد و حضرت او را احترام میکرد و متکای خود را
که لیف خرما در آن بود از برای او گذاشت و خود بر زمین نشست پس عدی و خواهر او مسلمان شدند
روایتست که در زمان جاهلیت اختیار طلاق با زنها بود و کیفیت طلاق این بود که زن در خیمه را
از طرف مشرق پایین میاورد و دری از جانب مغرب بالا میبرد روزی عم زاده حاتم بزن گفت
حاتم اولاد ترا گرسنه نگاه میدارد و چیزی بشما نمیدهد باید او را طلاق دهی پس زن در خیمه را از طرف
مشرق به مغرب قرار داد حاتم بیامد و یافت که زن او را طلاق داده است اطفال خود را بردا
ورد و به بیابان نهاد اتفاقا جمعی مهمان بخانه حاتم آمدند و از طلاق خبر داشتند زن مضطرب شد
و به پسر عم خود پیغام داد که بامر تو شوهر خود را طلاق دادم و شنیده ام که میخواهی مرا تزویج کنی اکنون
جمعی مهمان بخانه ما آمده اند قدری طعام بفرست که بیاشامند چون این پیغام به پسر عم رسید طپانچه
بر صورت خود زد و گفت باین سبب ترا بطلاق شوهر امر کردم که اکنون تو مرا بان میخوانی زن
که از پسر عم مایوس شد کس نزد حاتم فرستاده شتری و قدری شیر آورد و شتر را نحر کردند و به مهمانان
خورانیدند زن حاتم حکایت میکرد که یکسال در بادیه قحط شد شبی اولاد من گرسنه بودند و از
گرسنگی گریه میکردند و باوجود آنکه حاتم خود نیز گرسنه بود ایشان را مشغول نمود تا بخواب رفتند و خود
از شدت جوع بخواب نمیرفت ناگاه دیدم زنی از پشت خیمه آمد و گفت یا حاتم از نزد اطفال گرسنه
آمده ام که از نهایت گرسنگی صدای سگ میکنند حاتم باو گفت برو و اطفال خود را بیاور تا ایشان

سیر کنم من گفتم با حاتم ایشان را بچه سیر میکنی و حال آنکه تو و اولاد تو از همه گرسنه ترید مرا جواب نداد چون
زن با اولاد آمد حاتم کارد برداشت و اسب خود را ذبح نمود و قدری آتش روشن کرد و کارد ی
بدست زن داد و گفت از گوشت اسب ببر و با آتش کباب کن و خود بخور و اولاد خود را سیر نما چون
زن و اولاد سیر شدند اولاد خود را بیدار کرد و سیر نمود بعد از آن بمیان قبیله رفت و مردم را خبر کرد
پس جمع شدند و خوردند او سر کشید و گوشه نشست تا مردم گوشت اسب را تمام خوردند و بخدا قسم که
خود از آن نچشید و حال آنکه از همه مردم گرسنه تر بود شعر اماوی ان المال غاد و رائح و یبقی من
المال الاحادیث والذکر ای ماویه بدرستیکه مال میاید و میرود و باقی میماند از مال ذکر خیر و نام
نیک وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال کان له وفر وبتحقیق میدانند اقوام که
اگر حاتم میخواست ثروت مال را هر آینه برای او بسیار بود گویند که جمعی دشمن قصد قبیله طی کردند
و بر ایشان تاختند حاتم طایفه خود را بجنگ ایشان برد و ایشان را شکست داده روی بهزیمت نهادند
و در بین فرار بزرگ ایشان بحاتم گفت نیزه ندارم و میخواهم نیزه خود را بمن ببخشی حاتم نیزه را باو
داد جمعی از قبیله او زبان ملامت گشوده او را سرزنش نمودند که چرا نیزه بدست دشمن دادی و
خود را در معرض هلاک انداختی حاتم گفت میدانم ولیکن جواب کسی که بگوید بمن ببخش چه میتوان گفت
گویند که چون حاتم وفات یافت برادر او داعیه آن داشت که بجای او بنشیند مادر او منع
کرد و میگفت نهادن این خواهش را مدار که مابین اخلاق شما تفاوت بسیار است بخدا قسم چون
حاتم را زائیدم تا هفت روز پستان مرا میگرفت تا آنکه یکی از اطفال همسایه را آوردم و یک
پستان باو دادم آنوقت پستان مرا گرفت و تا یکی از پستانهای خود را بطفلی میدادم حاتم
شیر نمیخورد و اما تو پس یک پستان مرا بدست میگرفتی و پستان دیگر را میخوردی تو کجا و حاتم کجا
یعیش الندی ما عاش حاتم طی وان مات قامت للسخاء ماتم زندگی میکند بخشش مادام
که حاتم زنده باشد و اگر حاتم بمیرد بر پا میشود برای سخا ماتمها عرب را قاعده این بود که شبها
آتش روشن میکردند تا آنکه میهمان بروشنی آن بجاهای ایشان بیایند و در موسم سرما و بارش و شبها
که باد میوزید و مانع اشتعال بود سگان را به پشت خانها میبستند که فریاد کنند و میهمان بآواز ایشان
بیایند **فصل** در احوال بخیلان از جمله بخیلان حطیئه است روزی بر در خانه خود نشسته بود و چوبی
در دست داشت ناگاه شخصی بیاید باو گفت آمده ام که میهمان تو باشم حطیئه اشاره بچوب کرد و گفت این را
برای کف پای میهمان نگاهداشته ام و از بخیلان است خالد بن صفوان هرگاه درهمی بدست

او میآمد باو میگفت ای عیار تا چند دست بدست میگردی و میگریزی و پیدا نمیشوی ترا حبس میکنم و حبس تو طول
میدهم پس از آن بصندوق میانداخت و قفل میکرد شخصی خواست که بخانه یکی از دوستان خود برود
گفتند دوست تو بیمار است و هنوز عرق نکرده است گفت بروید و از طعام او بخورید در حضور وی
که عرق خواهد کرد عمرو بن یزید اسدی به بخل و لئامت مشهور بود روزی او را قولنج عارض شد
طبیب او را با روغن حقنه کرد چون خاست که شکم او فعل کند امر کرد طشتی آوردند و آنچه از شکم او آمد در
در میان طشت ریخت و بغلام خود گفت روغن را از روی طشت جمع کن و امشب در چراغ کن
گویند که منصور خلیفه بسیار بخیل بود روزی در راه مکه سلم برای او حدی میخواند چون فارغ شد منصور
بربیع گفت نیم درهم باو بده سلم گفت یا امیر المؤمنین برای هشام حدی خواندم سی هزار درهم بمن داد
منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال سی هزار درهم بگیری یا ربیع مال را از و بگیر سلم مضطرب شد
والتماس میکرد بعد از سعی بسیار ربیع واسطه شد و طرفین را باین راضی کرد که سلم در رفتن و برگردیدن
برای منصور حدی بخواند و توقع اجرت نکند واما اهل مرو پس ایشان به بخل و دنائت مشهورند و عادت
ایشان اینست که چون جمعی از ایشان بسفر میروند هر یک از ایشان پاره گوشت میگیرد و به بندی میبندد
پس همه آن گوشتها را در میان دیگی میگذارند و هر کس بند گوشت خود را بدست میگیرد تا پخته شود پس بند را
میکشد و گوشت را بیرون میآورد و آب را به تراز و قسمت میکنند بخیلی را گفتند شجاع ترین
مردم کیست گفت کسیکه آواز دندان مردم را بخوردن بشنود و زهره او شق نشود یکی از اعراب را گفتند
ایا محمد بن یحیی لباسی بتو میدهد که بپوشی گفت بخدا قسم که اگر خانه او پر از سوزن باشد و حضرت یعقوب جمیع پیغمبران
و ملائکه را بشفاعت بیاورد و ضامن بیاورد که یکسوزن از او بعاریت بگیرد که پیراهن یوسف را که از پشت
سر پاره شده است بدوزد هر آینه نخواهد داد چگونه مرا میپوشاند لو ان دار لک انبتت لک واحتشت
ابرا یضیق بها فناء المنزل واتاک یوسف یستعیرک ابرة لیخیط قد قمیصه لم تفعل یعنی اگر
خانه تو سوزن بروید که ساحت خانه تو از بسیاری آن تنگ شود و بیاید ترا یوسف که یکسوزن از تو بعاریت
بگیرد تا جامه و پاره خود را بدوزد هر آینه نخواهی داد متنبی مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او
گفته بود متنبی باو گفت بجلدوی این قصیده چه میخواهی گفت ده دینار متنبی گفت بخدا قسم که اگر پینه زمین را
با کهکشان آسمان به پیشانی حلاجی کنی یکدانک بتو نخواهم داد دعبل میگوید روزی نزد سهل بن هارون
نشسته بودیم پس برنخواستیم تا آنکه نزدیک شد که از گرسنگی بمیرد بغلام گفت وای بر تو چاشت بیاور
غلام خروسی پخته نزد او آورد و سهل تأملی نمود و بغلام گفت سران کجاست غلام گفت سر را انداخته ام

سهل گفت بخدا قسم که من نکرده میدانم انداختن پای از تو چگونه سر انداختی وای بر تو یا نمیدانی سر رئیس همهٔ
اعضا است و خروس بسبب ذکر خدا میکند و اگر نه او از بیود می‌آید هیچکس او را نگاه نمیداشت و بر سران تاجی است
که مردم بآن تبرک میجویند و چشم آن بر سر است که در صفا بآن مثل زده میشود و میگویند شرابی مثل چشم خروس و مغز
سر او برای وجع کلیه بغایت مفید است و هیچ استخوانی مثل استخوان سر خروس بزیر دندان لذیذ و بزعم بیست
گرفتم که تو خیال میکردی که من از آن نمیخورم آیا گمان نمیکردی که کسی نزد من خواهد بود که از آن بخورد برو و هر جا که
انداخته باشی بردار و بیار غلام گفت بخدا قسم که نمیدانم از کجا انداخته‌ام سهل گفت من میدانم بمیان شکم
خود انداخته خدای تعالی ترا دشمن بدارد **شخصی** از اهل مرو را آزار سینه بهم رسیده بود و او را بسویق مداومت[۲]
نمودند چون اخراجات آن بسیار بود بر او سنگین آمد و صبر بر آزار را آسان تر میدانست یکی از دوستان
او با او گفت اگر آب نخاله مداومت کنی ترا نافع خواهد بود پس آب نخاله میخورد تا بیماری او رفع شد
و چون نخاله و آب آن اشتها را کم میکند بزن خود گفت همیشه آب نخاله برای ما طبخ کن که هم دوا است
و هم غذا است **یکی** از بخیلان خانه خریده بود چون در آنجا نقل کرد درویشی بدر خانه آمد و سؤال کرد بخیل
با او گفت خدا برساند درویشی دیگر آمد و این کلمه را جواب شنید و همچنین درویشان میآمدند و باین کلمه
بر میگردیدند آن مرد بدختر گفت ای بابم سائل بسیاری بر در این خانه میآید دختر گفت ای پدر تا شما یک کلمه
ایشان را بر میگردانید از کم و زیاد ایشان چه باک دارید **اعرابی** میهمان خود را گفت بجائی وارد شده‌ای
که نفعی در آن نیست و بکسی نزول کردی که بتو خوشحالی ندارد یا آنکه بایست بخواهش طعام یا برگرد بیدا آمدست
والسلام رفعت الی نبهان من صفو فکرتی عروساً غداً بطن الکتاب لها خدراً بردم بسوی
نبهان از خالص فکر خود عروسی که کتاب پرده آن بود فقبلها عشراً و هام بحبها فلما ذکرت المهر
طلقها عشراً پس بوسید از ده بار و بمحبت آن عاشق شد چون نام مهر بردم از ده بار طلاق گفت
اصحاب محمد بن جهم با او گفتند ما بدیدن تو می‌آئیم و میترسیم که از نشستن ما ملول بشوی علامتی قرار بده
که بآن علامت برخیزیم و برویم محمد گفت علامت اینست که بغلام خود بگویم چاشت بیاور **عمر بن میمون**
میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم که شخصی با همسایهٔ خود جنگ میکرد و دشنام میداد با او گفتم سبب
نزاع شما چیست گفت یکی از دوستان بزیارت من آمده بود و از من طعامی خواهش نمود سر گوسفندی
پخته برای او خریدم و با هم خوردیم پس من استخوانهای آنرا بر در خانه خود ریختم تا آنکه فخر و مباهات
در آن بکنم این شخص استخوانها را برداشته و بر در خانه خود ریخته است تا مردم گمان کنند که آنها را خود
انداخته است **یکی** از بخیلان باولاد خود امر کرد که قدری گوشت برای او طبخ کنند پس طبخ کرده نزد او

۲ بادام امرد

آورد و نزد او میخورد و فرزندانش نگاه میکردند تا تمام شد و بغیر از استخوان چیزی بجا نگذاشت و با اولاد گفت هر یک
از شما بگوید که این استخوانها را چگونه میخورید تا آنها را باو بدهم پس پسر بزرگ گفت من آنها را میخایم و میمکم بحدیکه
ذره در آن نماند بخیل گفت تو مستحق آن نیستی پسر وسط گفت گوشت را از آن جدا میکنم و بزبان می لیسم بحدیکه
معلوم نشود که استخوان یکساله است یا دوساله بخیل گفت مستحق آن نیستی پسر کوچک گفت ای پدر من آنرا
پاک میکنم پس میکوبم و میخورم پدر گفت مستحق آن تویی خدا بر معرفت و حزم تو بیفزاید روزی ابو الاسود
طعام میخورد پس اعرابی وارد شد ابو الاسود بخیال آنکه بخوردن مشغول بود با اعرابی متوجه نشد پس اعرابی سلام کرد
ابو الاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعرابی گفت از خانه و وطن تو میآیم ابو الاسود گفت
شاید راه تو آنجا بوده است اعرابی گفت زن تو آبستن بود ابو الاسود گفت در وقت بیرون آمدن
او را حامله گذاشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت هر آبستنی میزاید اعرابی گفت دو پسر از
او متولد شد ابو الاسود گفت مادر زن این عادت داشت اعرابی گفت یکی از آن دو پسر مرد ابو الاسود
گفت راحت از برای مادر او بهم رسید که بشیر دادن هر دو قادر نبود اعرابی گفت پسر دیگر نیز مرد ابو الاسود
گفت نتوانست که بعد از مردن برادر زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان نیز وفات یافت ابو الاسود
گفت حزن پسران او را نگذاشت که زنده بماند اعرابی گفت گویا طعامیکه میخوری بسیار لذیذ و گوارا است
که دل بمرگ زن و فرزندان می نهی و دست از آن بر نمیداری ابو الاسود گفت بلی باین جهت تنها
میخورم اعرابی دید که از آن طعام بی نصیب است گفت هرگز طعام گوارا بذائقه تو مرساد این بگفت و
روانه شد گویند که یکی از اعراب از جانب حجاج ببعضی از نواحی والی بود روزی طعام میخورد که شخصی
از خانه و قبیلهٔ او نزد او آمد پس والی از خانه و اولاد و شتر و گوسفند و سگ خود پرسید آن شخص گفت بحمد الله
همگی صحیح و سالم اند والی بطعام خوردن مشغول شد و او را تکلیف نکرد چون اندکی گذشت والی با آن شخص گفت
سگ ما را چگونه گذاشتی گفت سگ مرد والی گفت سبب مردن او چه بود آن شخص گفت از بسکه استخوان
شتر خورد استخوانی بگلوی او نشست او را کشت والی گفت مگر ناقهٔ من مرده است آن شخص گفت بلی
والی گفت بچه سبب اعرابی گفت چون در تعزیهٔ زن تو آب بسیار بدوش او کشیدند والی گفت
زن من مرد آن شخص گفت بلی والی پرسید سبب آن چه بود آن شخص گفت از بسکه بر فوت پسر تو گریه
کرد والی گفت مگر پسر من فوت شد آن شخص گفت بلی پرسید سبب آن چه بود گفت خانه بر سر او خراب
شد والی گفت مگر خانهٔ من خراب شد آن شخص گفت بلی والی برخاست و چوب برداشت که آن شخص را
بزند آن شخص بگریخت و بروایتی آنکه والی دست از طعام برداشت و شروع بفریاد و ناله کرد و خاک

برسر سیر بخیت پس اعرابی بیامد و بر سر طعام نشست و سیر بخورد و از خانه والی بیرون رفت گویند که هرون
وام جعفر اختلاف میکردند که کدام یک از فالوذج و لوزینج بهتر است باین جهت ابو یوسف قاضی را
طلب کردند تا میان ایشان حکم کند ابو یوسف گفت حکم بر غایب صحیح نیست باید هر دو را حاضر کنید
تا من از آنها خورده حکم کنم پس هرون امر کرد تا هر دو را حاضر نمودند ابو یوسف از هر دو خورد تا سیر شد
هرون باو گفت اکنون حکم کن که کدام یک از دیگری بهتر است ابو یوسف تبسم نمود و گفت یا امیر المؤمنین
ایشان هر دو صلح کردند دیگر مرا چه کار که میان ایشان حکم کنم هرون بخندید و هزار اشرفی باو داد چون این قصه
بام جعفر رسید نهصد و نود و نه اشرفی نیز برای او فرستاد گویند که طعام اعراب منحصر بود
بگوشت که با آب می‌پختند و نمک در آن میگذاشتند و الوان اطعمه را نمی‌شناختند تا آنکه معویه
در ایام خود اطعمه مختلفه اختراع نمود یکی از بخیلان را گفتند که فرج بعد از شدت چیست گفت که
مهمان غذا آورد و گوید که روزه ام واعظی بر سر منبر میگفت در احادیث وارد شده است
که هر گاه کسی با پسر لواطه کند روز قیامت باید آن پسر را بدوش بگیرد و بمحشر بیاورد پس مردی ترک
فریاد بر آورد و گفت وای بر من چند پسر را باید بدوش خود بردارم شخصی باو گفت مترس که در قیامت
کسی هم هست که ترا بدوش بردارد گویند که مادر عمرو بن عاص زنی بود زناکار پس ابولهب
وامیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل با او در یک طهر زنا کردند و آبستن شد چون
عمرو از او متولد شد هر یک از ایشان ادعای او کردند مادر او میگفت از عاص است پس عاص اخراجات
او را متحمل شد و لیکن بابی سفیان شبیه‌تر بود فصل گویند که نعمان بن منذر دو روز برای خود قرار داده
بود دیگر روز بؤس که هر کس را در آن روز اول بار میدید بقتل میرسانید و روز دیگر نعیم هر کس را که در آن روز اول
بار میدید او را از مال خود مستغنی میکرد و احسان بسیار باو مینمود اتفاقا مردی فقیر از قبیله طی بطلب رزق
میگردید و در روز بؤس نعمان را ملاقات کرد نعمان امر کرد که او را بکشند اعرابی بزبان تضرع و زاری
عرض کرد ایها الملک مردی فقیرم و چند طفل را گرسنه گذاشته و برای تحصیل رزقی برای ایشان بیرون
آمده ام و کشتن من در اول روز یا آخر روز برای شما هیچ تفاوت ندارد و التماس من اینست که مرا رخصت
کنی تا بروم و طعامی برای اطفال خود تحصیل کرده بایشان برسانم و ایشان را بیکی از ارباب مروت بسپارم
و برگردم نعمان گفت ترا رخصت نمیکنم تا ضامنی بمن بدهی که هر گاه نیامدی ضامن را بعوض تو بکشم شریک
بن عدی ندیم نعمان که بآن مجلس حاضر بود بر حال اعرابی ترحم نمود و عرض کرد ایها الملک من ضامن این مرد میشوم
پس اعرابی بتعجیل تمام بیرون رفت چون عصر نزدیک شد نعمان بشریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی

نیامد حینهای کشته شدن باش شریک گفت پیش از وقت از من چه میخواهی چون عصر شد نعمان گفت باشریک
موعد تو رسید و اجل تو نزدیک شد و از اعرابی اثری ظاهر نشد اگر وصیتی داری بکن و آماده قتل باش شریک
گفت سیاهی از دور می بینم گویا اعرابیست که میآید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدوید
و بشتاب میامد چون رسید گفت ایها الملک میترسیدم که وقت بگذرد و ضامن بقتل رسد از آن جهت
در آمدن شتاب کردم اکنون بفرما تا مرا بکشند نعمان سر خود را بزیر انداخت و متفکر شد بعد از لحظه سر برداشت
و گفت یا اعرابی هرگز مثل تو و شریک بن عدی ندیده ام اما تو پس از مراتب وفا چیزی بجا نگذاشتی که
کسی بآن فخر کند و اما شریک پس نهایت کرم و احسان را بجا آورده است چگونه من لئیم و بدبخت باشم
و از شما هر دو کمتر بوده باشم آگاه باشید و بدانید که من روز بؤس را برداشتم و بجهت احترام وفای اعرابی
و احسان شریک عادت خود را تغییر دادم بعد از آن نعمان با اعرابی گفت ترا چه برین داشت که بوعده
خود وفا کردی و حال آنکه میدانستی که کشته میشوی اعرابی گفت کسیکه وفا نداشته باشد دین ندارد پس نعمان
مال بسیار باو داد و او را مستغنی برگردانید **حکایت** آورده اند که واعظی میگفت بدرستیکه خدا تعالی
را ملکی هست که در حین ولادت طفل میاید و موضع بیرون آمدن طفل را وسیع میکرداند چون طفل متولد میشود
ملکی معین است که میاید و فرج را بهم میاورد و تنگ میکند تا بحال اول برگردد پس مردی برخاست و
گفت هرگاه چنین است پس ملک دوم بخانه ما نیامده است حضار شروع بخنده کردند) شخصی
خراسانی در میان لشکر بود اتفاقاً لشکر بهم خوردند و ولوله در میانشان افتاد شخص خراسانی مضطرب
شد پس برخاست که اسب خود را لجام کرده بران سوار شود از غایت خوف لجام را بطرف دم اسب
زد و رو بدم سوار شد چون بر روش اسب قرار گرفت گفت ای اسب پیشانی تو عریض گردید از چه
خرطوم دراز آوردی و از چه شبیه بفیل شدی (شخصی) پسر خود را به مکتب فرستاده بود بعد از مدتی
از او پرسید کدام سوره از قرآن میخوانی پسر گفت سوره لا اقسم بهذا البلد و والد بلا ولد پدر گفت بجان خود
قسم کسیکه مثل تو فرزندی داشته باشد بی ولد خواهد بود (شخصی) پسر خود را فرستاده بود که بندی
برای چاه بگیرد به پسر گفت باید طول آن بیست ذرع باشد پسر رفت و از راه برگردید و به پدر گفت
طول بند را گفتی و عرض او را نگفتی که چه باشد پدر گفت عرض آن بقدر مصیبت من بر تو (مردی
کریه منظر بسیار استغفار میکرد شخصی ظریف باو گفت چرا خجل میکنی و این شکل را از آتش جهنم محروم میداری
عمر بن عبد العزیز را) گفتند پسر تو انگشتری بهزار اشرفی خریده است پس نامه باو نوشت که البته
انگشتر را بفروش و هزار شکم گرسنه را بآن سیر کن و انگشتری از نقره برای خود بساز و بران بنویس)

رَحِمَ اللهُ اَمْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ خدا بیامرزد کسی را که بشناسد قدر خود را و از طریقه خود
تجاوز نکند در حماقت اهل قزوین گفته اند که مردی از ایشان دو زن داشت اتفاقا هر دو ایشان
بیمار شدند شوهر بجهت معالجه نزد طبیب رفت طبیب گفت باید قاروره ایشان را بیاوری تا احوال
ایشان بر من معلوم شود پس آن مرد بول هر دو را در یک قاروره کرد و در وسط قاروره بندی بست
و نزد طبیب برد و گفت این بول هر دو بیمار است که در یک شیشه کرده ام و فاصله اینها را به بند بسته ام
طبیب یافت که مردیست احمق باو گفت چرا بند را از میان شیشه نمی کشی گفت سهو کردم . عبد الملک
بن عمیر) گوید سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم که در دار الاماره نزد عبید الله بن زیاد علیه اللعنة
والعذاب گذاشته بود پس از آن سر نحس ابن زیاد را نزد مختار گذاشته دیدم بعد از آن سر مختار را نزد
مصعب گذاشته دیدم و همچنین سر مصعب را نزد عبد الملک دیدم و این همه انقلاب در عرض
دوازده سال بود) مرویست (که شخصی بخدمت حضرت سلیمان عرض کرد یا نبی الله جمعی همسایه ام
که بط مرا دزدیده اند و دزد را نمیشناسم حضرت امر کرد که مردم را بمسجد خوانند پس حضرت بر منبر رفت
و بعد از خطبه فرمود ایها الناس یکی از شما بط همسایه را دزدیده است و تاجی بر سر خود گذاشته بمسجد آمده
یکی از مردم دست بر سر خود گذاشت حضرت فرمود او را بگیرید که دزد این است پس او را گرفته بط را از او
گرفتند کوبیل که اهل حیوانیست شبیه بگاو کوهی و بسیار حریص است بخوردن مار و گاه باشد که
مار را در میگیرد پس اشک از چشم او جاری میشود و بزیر چشم او منجمد میگردد مثل شمع پس آنرا میگیرند و مسموم را
بان مداوا میکنند و فادزهر حیوانی که مشهور است اینست و بهترین این فادزهر زرد است و این
حیوان در بلاد هندوستان و سند و فارس بهم میرسد و هرگاه این فادزهر را بر جائی بگذارند که
مار آنرا گزیده باشد رفع سمیت آن میکند و اگر مار گزیده آنرا بدهن بگذارد او را نافع است برغوث
بفارسی کیک را گویند کنیت ابو ثابت است همیشه بر پشت خود جستن میکند و خلقت آن مثل خلقت
فیل است گفته اند که راه رفتن او بر بدن بدتر است از گزیدن آن و آن راه رفتن نیست بلکه همچنانکه
مشاهده شده است رقص میخواید به پاهای خود را بلند میکند و خود را حرکت میدهد پس گمان میکند کسی
که میداند اینکه او راه میرود بر بدن و بود ابوهریره که رخت خود را با آب گرم میگذاشت و کیک از آن
بیانداخت و شپش را میگذاشت و میگفت اول بدفع سوار باید کوشید بعد از آن پیاده اعرابی این
شعر میخواند لیل البراغیث لیل لا انفاد له لا بارک الله فی لیل البراغیث شبی که کیک داشته
باشد شبی است که آخر ندارد خدا برکت ندهد شب کیک را کانهن بحبیبی از مرقن بنا قصاة

سوء علی مال المواریث گویا کیکها در وقتی که در بدن من مرور میکنند قاضیان غیر عادلند که بمال یتیم
رسیده باشند (مرویست) که پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که کسی کیک را لعنت میکرد حضرت فرمود
او را لعن مکن پس بدرستیکه کیک بیدار کرد یکی از پیغمبران را برای نماز صبح (فصل) از امیر المؤمنین ع
مرویست که فرمودند که استران میزاییدند و نتاج از انها بعمل میامد پس ابراهیم علیه السلام ایشان را
نفرین کرد زیرا که تعجیل و شتاب بهیمه برای آتش منجنیق میاوردند پس خدا نسل ایشان را منقطع ساخت
کاویکه) زمین بر دوش اوست نام او کیوثا است و ماهی که زیر زمین است نام او بهموت است
هرمس حکیم) گفته است که هر گاه دل هدهد را گرفته بدست چپ زنیکه در خواب باشد بگذارد هر چه
در انروز کرده است در میان خواب میگوید (در کتاب) عجایب المخلوقات مذکور است
که نهنگ بشکل سوسمار است و پشت ان مثل پشت کاسه پشت است که الات اهنین بان فرو نمیرود
و طول نهنگ از شش ذرع تا ده ذرع میشود و عرض ان دو ذرع است در موسم زمستان چهار ماه زیر
اب میماند که بیرون نمیاید غایط او از دهن بیرون میاید پس کرمی در دهن او داخل میشود که او را اذیت
میزند و متاذی میکند پس از اب بیرون میاید و دهن خود را وا میکند مرغیکه او را قطقاط میگویند
میاید و بدهن او داخل میشود و ان کرم را بخورد و ان کرم غذای ان مرغ است و از برای نهنگ راحت
بهم میرسد و نهنگ شصت بیضه میگذارد و اولاد خود را به بیرون پرورش میدهد و چون بزرگ شوند
انچه از انها بکوه میرود حیوانی میشود شبیه بسوسمار دم ان دراز و سر ان کوچک که از او دل کوبیند و انچه
بدریا میرود نهنگ میشود و نهنگ فک اسفل را حرکت نمیتواند داد زیرا که استخوان متصل است بسینه
او و خدا تعالی سنگ‌ابی را بر او مسلط کرده است گویند که سنگ‌ابی خود را بگل مخلوط میکند و نهنگ
را غافل مینماید پس بدهن او جسته بجوف او فرو میرود و بسبب گرمی بسیار که در مزاج اوست معای
نهنگ و پرده‌های شکم او را میسوزاند و پاره میکند و بیرون میاید (در ذهن روباه) گفته‌اند که
کیک بسیاری بر بدن او بچسبد بکنار اب میاید و قدری پشم بدهن میگیرد و پس اندک اندک باب
فرو میرود کیکها از بدن او جدا میشوند و بر پشم جمع میگردند پس سر خود را در میان اب فرو میبرد و پشم را
از دهن گذاشته باب میدهد (صاحب) کتاب حلیة الاولیا گفته است که شیری بیمار شده بود
تمام سباع و وحوش بعیادتش میامدند مگر روباه که او را عیادت نکرد گرگ بنابر عداوتیکه با روباه
داشت او را نزد شیر سعایت کرد و گفت روباه را کبر و نخوت نگذاشته است که بعیادت پادشاه
بیاید و باین قبیل سخنان شیر را بغضب در آورد شیر با وی گفت اگر روباه باین حدود بیاید مرا اعلام

لکن روزی روباه را بمجلس دیر کرد اتفاقا گرگ فرصت یافته شیر را خبر داد پس شیر روباه را طلبید و گفت
یا ابا الفارس ترا چه مانع بود که بدیدن من نیامدی روباه گفت شنیدم که شما را بیماری عارض شده است بطلب
دوائی که شما را نافع باشد میگردیدم شیر او را گفت که آن دوا را یافتی روباه گفت بلی مهره در میان ساق پای
گرگ بهم میرسد که برای مرض شما نافع است پس شیر دست زد و پای گرگ را بشکست و چیزی نیافت
پس گرگ از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پای او جاری بود روباه بعقب او آمد و با او گفت ای صاحب
چکمه سرخ مزه خیانت را دیدی و مزه سعایت را چشیدی هرگاه بمجلس پادشاه نشستی پس تامل کن که از دهن
تو چه بیرون میاید بدرستیکه مجالس امانات‌اند (گویند) که ابو نصر بن مروان با یکی از دوستهای کرد طعام میخورد
و کبک بریان بر سر آن مائده گذاشته بود پس کردی نگاه با آنها کرده بخندید ابو نصر گفت سبب خندیدن
تو چه بود گفت در اول عمر خود راهزنی میکردم و غارت مینمودم روزی تاجری را غارت کردم و خواستم
که او را بکشم در حال کشتن دو کبک بصحرا دید با ایشان گفت شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم میکشد اکنون
که این کبکها را دیدم حمق تاجر بخاطرم آمد و مرا خنده گرفت ابو نصر گفت بخدا قسم که شهادت خود را ادا
نمودند پس امر کرد که مال را از او گرفته او را بقتل رسانیدند (مرویست) که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
خیبر را فتح کرد الاغی سیاه از غنایم آنجا بآنحضرت رسید پس آنجناب با الاغ متکلم شد و فرمود نام تو چیست
یزید بن شهاب از نسل جد من شصت الاغ بهم رسید و سوار آنها نشدند مگر پیغمبران و من بودم که
انتظار داشتم تا تو بر من سوار شوی زیرا که از نسل جد من بغیر از من باقی نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نیست
و من نزد شخصی یهودی بودم که مرا گرسنه نگاه میداشت و زجر میکرد هر وقت که بر من سوار میشد او را
می انداختم و عمدا می لغزیدم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را یعفور نام نهاد و سوار آن میشد و چون آنحضرت
از دنیا رحلت فرمود الاغ بکنار چاه آمده خود را بچاه انداخت و آن چاه قبر او شد گویند که
یکی از صحرا نشینان سگی و الاغی و خروسی داشت که خروس او را برای نماز بیدار میکرد و سگ او را پاسبانی
مینمود و الاغ اسباب خانه او را بر دوش میکشید شبی روباه خروس را برد و خورد آن مرد گفت شاید خیریت
من در آن باشد روز دیگر گرگ آمد و الاغ را گرفته شکم او را پاره کرد آن مرد گفت شاید صلاح من در آن
باشد روز دیگر سگ او مرد گفت لا حول و لا قوة الا بالله البته صلاح من در آن باشد اتفاقا جمعی از دشمن
قصد قبیله او کردند و نزدیک بخانهای ایشان آمده انتظار فرصت را میکشیدند پس شب بر سر ایشان
ریخته اموال را غارت کردند و جمعی کثیر از مردان را بقتل رسانیدند چون صبح شد همه خانها خالی بود مگر خانه
آن مرد که اصلا کسی متعرض نشده بود و میگفتند که دشمنان باواز حیوانات و سگان بر سر آن قبیله آمده بودند

چون نامزد را حیوان بخانه نبود دشمن بخانه او پی نبرد و سالم بماند پس کسیکه لطف الهی ازو شامل باشد بفضل او را ضعی حوائج
بود (مرویست) که خطافی از ماده خود طلب مواصلت کرد ماده مما نعت نمود خطاف گفت چگونه
مرا تمکین نمیدهی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبه سلیمان را بر منقار خود از جا بر میدارم چون این سخن بسلیمان ع
رسید خطاف را طلبید و با و فرمود این چه لافست میزنی خطاف گفت یا نبی الله عشاق را بسخن ایشان
ملامت نباید کرد گویند که شخصی خنفسا را دید پس گفت این جانور را خدا برای چه آفریده است و چه
حکمت در خلقت او بود اتفاقاً بعد از چندروز زخمی بر بدن او پیدا شد که اطبا از معالجه آن عاجز بود و روز بروز زیاد میشد و جراحت بیشتر میگردید و سنده میکرد مردی صاحب تجربه با و گفت باید خنفسا را بسوزانی
و خاکسترش را باین زخم بگذاری پس بگفته او عمل نمود از زخم بر طرف شد پس متنبه شده دانست که خدای
تعالی او را تنبیه کرده است تا آنکه بداند که خدا هیچ چیز را عبث نیافریده است (از حضرت پیغمبر ص
مرویست که فرمود خدای تعالی جبل را از باد جنوب آفریده است (دجاجه) یعنی مرغ خانگی کنیت
او ام ناصر الدین و ام ولید است گویند که هرگاه برکت که در ادرخانه بجوز کنند بشه از آنخانه
میگریزد (و همچنین) گفته اند تمام سباع استخوان را که می شکنند شکستن آن آواز میکند مگر گرگ پس
بدرستیکه گرگ استخوان را از بان میبرد مثل بریدن شمشیر و کسی آواز از آن نمی شنود (رخ) مرغیست بغایت
بزرگ جثه که در جزایر چین میهم میرسد اندلسی گوید که جمعی بسفر دریا میرفتند روزی کشتی ایشان بجزیره رسید
پس ایشان از کشتی بیرون آمدند و شب در جزیره خوابیدند چون صبح شد در میان جزیره چیزی پیدا یافتند
بشکل قبه بسیار بزرگی پس آنرا با کلند شکستند از میان آن جوجه مرغی بیرون آمد پس قدری از گوشت آن
و بعضی از بال آن جدا کردند و گوشت را طبخ نموده خوردند ریش های ایشان سیاه شد و بحال جوانی برگردیدند
بعد از اندک زمانی رخ بیامد چون ایشان را در میان جزیره دید و بیضه را شکسته یافت و دید که جوجه
او را کشته اند صحرا بر گردید و سنگی بسیار بزرگ بچنگال خود گرفته آورد وقتی رسید که ایشان بکشتی
نشسته بودند پس رخ سنگ را محاذی کشتی بر بالای سر ایشان آورده انداخت خدای تعالی بادی
تند فرستاد کشتی را براند پس سنگ بدریا افتاد و کشتی با اهل آن نجات یافتند و یکی از آن جوجه با
ایشان بود گویند که ساق آن نه خیک آب میگرفت (در امثال است) که سه زنبور با هم در
میان زمستان داخل شهری شدند و سوراخی جستند که در آن ساکن شده از زحمت سرما آسوده
باشند اتفاقاً پیره زنی دیدند پس یکی از ایشان بسوراخ دماغ او و یکی بسوراخ فرج او و یکی بسوراخ دبر او داخل
شدند و زمستان را در آنجا بسر برده هنگام خوشی بهار بیرون آمدند و از جا و مکان یکدیگر و خوبی و بدی آن

اگردند چون
از آنان ـــ

سؤال میکردند از آن یکی که در سوراخ دماغ رفته بود گفت منزل من بسیار گرم و معطر بود و همیشه بوی خوش بمشامم
میرسید و آنکه بسوراخ فرج داخل شده بود میگفت محل من بسیار وسیع بود اما پر هول و ترس بود زیرا که در اکثر
اوقات سواری داخل میشد و اسب میدوانید من از ترس بگوشها و شکافها میگریختم و او از پی من میآمد
تاجی سرخ بر سر او بود و مرا نمی گذاشت که آرام بگیرم زنبور سوم گفت مکان من بسیار خوب بود و لیکن
همیشه بادهای مخالف اندوی بوزیدن بود و سواری که داخل خانه تو میشد خرج خود را بر در خانه من میاویخت و
از تندی وزیدن آن خرج بحرکت بود و گاه گاهی خود آن سوار بخانه من نیز داخل میشد (فصل) گربه باد
را از هند میاورند برنگ این گربها است لیکن از اینها بزرگتر است نزد یکی از حکام بودم پس دو گربه
ازین گربها آوردند باو گفتم میخواهم ببینم که چگونه زباد از ایشان گرفته میشود پس یکی از ملازمان امر کرد که یکی
از اینها را آوردند اندک معالجه کردند پس هر دو پای او را گرفته به پشت خوابانیدند دیدم که بزیر فرج او
فرج دیگر ظاهر شد پس آن فرج را میفشردند و زباد از آن بیرون میامد و قبل از مشاهده آن شنیده بودم که
زباد از عرق آن گربه است اما صحیح بود و نمازبان بروغن اشکال دارد زیرا که فضله غیر ماکول اللحم است) در
بعض کتب) مذکور است که شازهرا حیوانیست که در زمین ترکستان یافت میشود و یکشاخ دراز دارد
و آن شاخ را چهل و دو شعبه مجوف میباشد هر وقت که باد میوزد آوازی بسیار عجیب از آن میاید و در آن
شاخ شعبه ایست که هرگاه آواز کند باعث گریه میشود و شعبه دیگر هست که باعث خنده میشود) گویند
گویند میان حیوانات حیوانی دیگر بهم میرسد که در قصبه او دوازده سوراخ هست که در وقت نفس زدن آواز
میکند چون آواز مرچون حیوانات این صدا بشنوند بدور او جمع شوند پس آنها را غافل میکند و یکی از آنها را
شکار کرده میخورد و باین سبب حیوانات از او میگریزند) از عجایب احوال گوسفند آنست که هر
گاه در وقت آمدن باران نران بر ماده جستن کنند آبستن میشوند و در وقت وزیدن باد شمال آبستن
میشوند و نر میاورند و هرگاه در وقت وزیدن باد جنوب جستن کنند ماده میزایند) مرویست
که ضفدع آب میاورد و بر آتش ابراهیم میریخت که از آن خاموش کند پس از این جهت پشت او سوخته
است) ایضاً (مرویست که ضفدع هیمه میاورد که آتش ابراهیم مشتعل کند) بعضی از علمای
جمهور گفته اند که رقص و وجدی که از اهل بطالت از صوفیه بعمل میاورند اول کسیکه از آن اختراع نمود
اصحاب سامری بودند که در زمان حضرت موسی علیه السلام عجل را خدای خود قرار داده بودند پس این
حالت حالت عبادت عجل است) ذوالنون (مصری گوید روزی در کنار رود نیل بودم
کژدمی بکنار آمد پس ضفدعی از آب بیرون آمده و کژدم را بر پشت خود برداشت و بطرف آب برد

من در کشتی نشستم و بعقب آنها رفتم دیدم که ضفدع کژدم را بزیر درختی برد و بزمین گذاشت پسری بزیر
درخت خوابیده بود و ماری سیاه بر سینهٔ او نشسته بود دیدم که آن کژدم آمد و سر مار را گزید و او را کشت
باز ضفدع کژدم را بر پشت خود نهاده از آب عبور نمود پس من آن پسر را بیدار کردم و آنچه دیده بودم باو
گفتم پس توبه کرد و شکر الهی را بجا آورد) در حدیث است (که هرکس در وقت عصر این کلمات را
بخواند اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق سه بار بگوید پس بگوید سلام علی نوح
فی العالمین کژدم و مار باو ضرر نرسانند و سر آنکه نوح نه غیر او از پیغمبران در این ادعیه ذکر میشود آن است
که چون نوح بر کشتی سوار شد مار و کژدم التماس میکردند که آنحضرت ایشان را در میان کشتی با خود بردارد
حضرت قبول نموده و با ایشان شرط کرد که چون کسی نام او را برد ضرر ایشان باو نرسد ایشان شرط را
قبول کردند) عنقا (مرغیست عظیم الجثه و بر بدن او رنگ هر حیوانی است و در سالی یک بیضه میگذارد
مانند کوه در بزرگی و او را عنقا میگویند بسبب آنکه در گردن او طوقی سفید است فیل را از زمین میرباید
همچنانکه کرکس موش را میرباید در زمان قدیم با مردم انس میگرفت و در میان مردم بود تا آنکه در زمان خالد
بن سنان که یکی از پیغمبران بود عروسی را از زمین برداشت اهل عروس شکایت او را بخدمت خالد بردند
خالد باو نفرین کرد پس خدای تعالی او را بجزیره که از طرف خط استوا است فرستاد و آن جزیره ایست
که کسی بآنجا نمیرسد و خوردن او را فیل و کرگدن و غیر اینها قرار داد) مردی (شهرنشین دوستی
از صحرانشینان داشت روزی از شهر بیرون رفته بدیدن دوست خود بخانه او آمد اتفاقا صاحب
خانه بخانه نبود آن شخص با زن او زنا کرد سگی که در آن خانه بود مرد و زن را بقتل رسانید چون صاحبخانه بیامد
و ایشان را کشته دید این اشعار را خواند فما زال یرعی ذمتی و یحوطنی و یحفظ عرسی و الخلیل یخون
یعنی و همیشه سگ من مراعات میکند جانب مرا و بدور من میگردد و محافظت میکند عروس مرا و دوست
من خیانت میکند فواعجبا للخل یهتک حرمتی و واعجبا للکلب کیف یصون پس تعجب است
که دوست من هتک حرمت من میکند و تعجب است که سگ چگونه پاسبانی مینماید) جاحظ
از نواصب بود و بسیار بدشکل و از مسوخات قبیح تر بود و میگفت خجل نکرد مرا مگر پسری کوچک که در
نهایت حسن و جمال بود روزی در دار الوزاره باو نگاه کردم و باو گفتم آرزوی من آنست که مرا پسری مثل تو
بهم رسد گفت این آرزو با من و تو نیست لیکن زن خود را بتصرف پدر من بده تا آبستن شود و پسری
مثل من از او بهم رسد من از این سخن خجل شدم) گویند (روزی مهدی عباسی بشکار رفته بود و اسب
خود را بدنبال آهو میدوانید تا از لشکر دور افتاد و بخیمهٔ اعرابی رسید پس در آنجا پیاده شد و طعام طلبید

اعرابی قرص نان جو با قدری شیر بیاورد و مهدی تناول نمود و ابی اشامید و با اعرابی گفت ای برادر میدانی
که من کیستم اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خدمه خلیفه ام پس قدری شراب طلبید و بیاشامید و با عرابی
گفت من خلیفه ام چون بار سیوم شراب طلبید اعرابی بوی گفت شراب بتو نخواهم داد زیرا که میترسم
اگر شراب بتو بدهم این بار دعوی پیغمبری نمائی مهدی بخندید در این اثنا خدمه و لشکر بیامدند اعرابی
متحیر شد و وحشت نمود خلیفه او را خاطر جمع کرده صله بسیار باو داد) عربی را (گفتند ای مرد ماه
رمضان آمد عرب گفت بخدا قسم که بسفر کردن از او خلاص میشوم) یکی از اعراب (بر سر مائده یزید
بن مزید حاضر شد یزید باصحاب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند و طعام بخورد اعرابی گفت بگذارید که ایشان
بجای خود بنشینند که طناب من یعنی دست من دراز است چون دست بطعام دراز کرد حدثی از او صادر
شد یزید تبسم نمود گفت یا اخا العرب گمان میکنم که طناب تو بریده شد) اعرابی (بر سر آب رفته بندی
در دست گرفته و در میان آب غوطه میخورد و بعد هر یک غوطه یک گره بآن بند میزد و سبب از او
پرسیدند گفت در زمستان جنب شده ام و مجامعت بسیار کرده ام الکنون غسل انهار امیکنم) گویند
که یکی از اعراب غاشیه زین یعنی پرده که زین را بپوشانند دزدیده بود پس بمسجد آمد و نماز میخواند اتفاقا
امام مسجد حاضر شد پس آن شخص داخل بجماعت شد پیشنماز در نماز سوره هل اتیک حدیث الغاشیه را
میخواند اعرابی وحشت نمود گفت یا امام ترا چکار فضولی را بگذار چون امام این ایه خواند وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
خَاشِعَةٌ یعنی روها در این روز خوار و ذلیل اند اعرابی را اضطراب بهم رسید پس غاشیه را انداخت
و گفت غاشیه را بگیر که روی من ذلیل نشود) اعرابی موسی نام کیسه پر از درهم دزدیده بود و بمسجد آمد که
نماز گذارد پیش نماز این ایه را میخواند وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى یعنی این چیست بدست تو ای موسی
اعرابی گفت بخدا قسم که تو سحر میکنی پس کیسه را بینداخت و بیرون رفت) ایضا (اعرابی موسی نام داخل
مسجد شد که امام این ایه میخواند يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ
النَّاصِحِينَ یعنی ای موسی بدرستیکه اشراف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کردند که ترا بقتل رسانند
پس بیرون برو بدرستیکه من نسبت بتو از جمله نصیحت کنندگانم اعرابی نماز را قطع کرد و بتعجیل تمام بیرون رفت
و بر در مسجد نشست و چوبی در دست داشت چون امام این ایه را خواند که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى
اعرابی گفت این چوبیست که در دست دارم و منتظرم که اگر از مسجد بیرون آمدی قبری برای تو بان حفر
کنم) اصمعی (گوید در موسم زمستان شتری از من گمشده بود در روزی بسیار سرد بطلب او میگردیدم
جمعی را دیدم که نماز ظهر بجماعت میگذاردند و مردی بهر خود را بعبا پیچیده بود و این شعر میخواند یا رب

إنّ البرد أصبح كالحمى وأنت مغالي عالم لا يتعلّم یعنی خداوندا بدرستیکه سرما صبح کرده است درحالی که بسیار شدید است وتو سجال من دانائی که کسی ترا نمی‌آموزد فان كنت يوماً في جهنم مدخلي ففي مثل هذا اليوم طابت جهنم پس اگر میباشی که مرا روزی داخل جهنم کنی پس در مثل این روز خوبست جهنم اصمعی گوید با او گفتم یا شیخ حیا نمی‌کنی و نماز را قطع میکنی وحال آنکه تو مردی هستی پیر پس این شعر خواند ایطمع ربّي أن أصلي عاريًا ويكسو غيري كسوة الحر والبردي یعنی آیا طمع دارد خدای من آنکه نماز بکنم برهنه وحال آنکه بپوشاند غیر مرا لباس های گرما و سرما فوالله لا صليت ما دمت عاريًا عشاءً ولا وقت المغيب ولا الفجر پس بخدا قسم که نماز نمیکنم مادام که برهنه‌ام نه نماز عشا را ونه نماز مغرب را ونه صبح را ولا الظهر إلا يوم شمس دفيئة وان غيمت فالويل للظهر والعصر و نماز ظهر نمیگذارم مگر روزیکه آفتاب ظاهر باشد و اگر ابر باشد پس وای بر نماز ظهر و عصر وان يكسني ربي قميصًا وجبة أصلي له مهما أعيش من الدهر و اگر بپوشاند مرا خدای من پیرهنی و جبه نماز میکنم برای او مادام که زنده باشم اصمعی گوید مرا از شعر او خوش آمده جبه و پیرهن خود را باو دادم و باو گفتم اکنون برخیز و نماز کن پس نشسته و روی خود را بطرف قبله کرد و بی وضو نماز گذارد باو گفتم چرا نشسته و بی وضو نماز میگذاری پس این شعر خواند شعر إليك اعتذاري من صلاتي جالسًا على غير طهر مومیًا نحو قبلتي بسوی تو عذر میآورم از نمازی که نشسته و بی وضو بجامی آوردم و اشاره بطرف قبله میکنم فما لي ببرد الماء يا رب طاقة ورجلاي لا تقوى على ثني ركبتي پس مرا طاقت نیست خداوندا باب سرد و هردو پای من طاقت خم کردن زانو ندارند و لكنني أستغفر الله شاتيًا وأقضيكها يا رب في وجه صيفتي ولیکن من استغفار میکنم خدا را در موسم زمستان وقضا میکنم نماز ها را در تابستان وان أنا لم أفعل فأنت محكم بما شئت من صفعي ومن نتف لحيتي و اگر قضا نکردم پس حکم بکن درباره من آنچه میخواهی از زدن من وریش کندن من پس مرا خنده گرفت و او را گذاشتم و رفتم) فضل اعرابی (شراب خورده بود و درحالت مستی احتیاج به بیت الخلا بهم رسانید چون داخل بیت الخلا شد ضرطه بسیاری از او صادر شد رفقای او باو خندیدند پس این شعر میخواند اذا ما خلي الانسان في بيت غائط تواخت بلا شك مصاريع فقحته یعنی هرگاه انسان بخانه غائط بنشیند سست میشوند بیشک رگهای دبر او فمن كان ذا عقل فيعذر ضارطا ومن كان ذا جهل ففي وسط لحيته یعنی پس کسی که صاحب عقل باشد پس صاحب ضرطه را معذور میدارد و کسی که جاهل باشد پس ضرطه بریش او) روزی (روزی پیره زنی در میان جمعی جوان نشسته بود که شراب میخوردند پس قدری شراب بعجوزه دادند چون آنرا آشامید قدری دیگر

۲ نقف

باو داد نخورده باشیان گفت مرا از نهمای خود خبر دهید که شراب نخورده اید جوانان گفتند بلی پیره زن
بایشان گفت شما را برب کعبه قسم میدهم که بگوئید آیا در حالت مستی با ایشان مجامعت میکنید گفتند
بلی گفت بخدا قسم که اگر راست میگوئید پس هیچیک از شما پدر خود را نمیشناسید) گویند که روزی
رشید از لشکرگاه سوار شد و فضل بن یحیی را با خود بصحرا برد ناگاه پیرمردی دیدند که بر الاغ سوار بود
واشک از چشم او میریخت فضل باو گفت ای شیخ میخواهی بنمایم نافع باشد شیخ گفت بلی فضل گفت چوب
بادو غبار آب در میان پوست تخم مورچه بگذار و بچشم بکش که ترا نافع است پس شیخ خم شد و ضرطهٔ
از خود جدا کرد و گفت این اجرت مداوای شما است اگر زیاده از این میگفتی زیاده از این میدادم
(روزی) معن بن زائده بشکار رفته بود چون از لشکر دور شد مردی را دید که بر الاغی سوار شده و رو به
بشهر میرود از و پرسید از کجا میائی و بکجا میروی گفت مردی فقیرم و آوازهٔ سخاوت معن را شنیده ام یکدانه
خیار در غیر موسم برای او تحصیل کرده ام بخدمت او میبرم شاید چیزی بمن عطا کند معن گفت بازای این از او چه
توقع داری گفت هزار اشرفی معن گفت هزار اشرفی بعوض یکدانه خیار زیاد است امرد گفت پانصد اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت سیصد اشرفی معن گفت زیاد است امرد گفت دویست اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت پنجاه اشرفی معن
گفت بسیار است امرد گفت از سی اشرفی کمتر قبول نخواهم کرد معن گفت اگر بگوید بسیار است چه خواهی
گفت امرد گفت چهار دست و پای الاغ بفلان زن او میکنم و برمیگردم پس معن بخانه برگردید و بحاجب
گفت که مردی سوار الاغ باین نشانه میاید او را نزد من بیاور بعد از اندک زمانی امرد بیامد حاجب
گفت یا اخا العرب چه حاجت داری گفت مردی مسکینم آوازهٔ جود و کرم امیر را شنیده ام یکدانه خیار
غیر موسم بعمل آورده بخدمت شما آورده ام تا بعوض آن احسانی در بارهٔ من بجا آورید که رفع احتیاج مرا
بکند معن گفت چه میخواهی امرد گفت هزار اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت پانصد اشرفی معن
گفت بسیار است امرد گفت سیصد اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت دویست اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است پس امرد بغضب در آمد و
با خود گفت مردکه در راه بمن برخورد و چه بسیار بر من شوم بود پس گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است
امرد گفت بکمتر از سی اشرفی راضی نمیشوم پس معن را خنده گرفت و بسیار بخندید امرد دانست که همان
شخص است که در راه دیده است پس گفت ای آقای من اگر اشرفها را نمیدهی الاغ حاضر است و
بر در ایستاده است و چهار دست و پای او آماده است معن بانشراح بخندید و بخازن گفت

هزار اشرفی و پانصد اشرفی و سیصد و دویست و صد و پنجاه و سی اشرفی بیاور پس خازن دو هزار و یکصد و هشتاد
اشرفی بیاورد و بان شخص داد) شخصی (بفقیه گفت یکروز از ماه رمضان افطار کرده ام فقیه گفت انرا
قضا باید کرد آنمرد گفت قضا کردم اما داخل خانه شدم دیدم که اهل خانه هریسه میخورند پس دست من بی
اختیار بجانب هریسه دراز شد و لقمه برداشت و بدهن من گذاشت عالم گفت بگو که تا دستهای ترا
بگردن تو محکم به بندند و در روزی دیگر روزه بگیر) روزی (مابین اعمش و زن او خصومت بهم رسید و آنهم یکه
متوحش شد آن زن از خانه بیرون رفت اعمش یکی از علما را واسطه نمود که رفع خصومت نماید و نزد او صلح
کند پس عالم نزد زن آمد و بعد از موعظه و نصیحت بسیار گفت بدرستیکه شیخ ما اعمش مرد نیست بفنون کمال آراسته
و بزیور علم و فضل پیراسته و هیچ عیبی در او نیست مگر آنکه ساقهای دست و پای او باریک و چشم او ضعیف
و خون و اشک از آنها روان و زانوهای او سست و بوی دهن او و زیر بغل او میاید و انگشت او سیاه
و رگهای دبر وی سست میباشد و دست او خشک و بدن و ذکر او لاغر است اعمش به کمین نشسته بود
سخنان بسیار از وی شنید بیرون آمد بعالم گفت گویا ترا برای افشا آورده بودم نه برای اصلاح برخیز که
خدا ترا باین علل مبتلا سازد پس بدرستیکه عیوبی چند از من اظهار کردی که زن من اینها را نمی شناسد) مردی
پسر خود را نزد قاضی برد و گفت ایها القاضی این پسر شراب میخورد و نماز نمیکند پسر انکار مینمود پدر گفت
چگونه نماز میکنی و حال آنکه قرائت را نمیدانی پسر گفت من قران میخوانم و بقرائت معرفت دارم قاضی
باو گفت بخوان تا بشنوم پسر گفت علق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا ان دین الله حق لاتری فیه
ارتیابا پدر گفت ایها القاضی دیشب قران همسایه را دزدیده و این آیه را از آنجا برداشته است
قاضی بخندید و گفت ازین قرآنها بیاموزید و بانها عمل کنید) زنی (شوهر خود را بدار الحکم قاضی
برد و میخواست طلاق بگیرد و میگفت شوهر من در رخت خواب بول میکند مرد گفت ایها القاضی
سخن مرا نیز بشنو بدرستیکه من در خواب می بینم که گویا در میان دریا جزیره هست و در میان جزیره
قصری بسیار مرتفع است و بر بالای قصر قبه بسیار بلند هست و بالای قبه شتری بلند بالا ایستاده
و من بر پشت شتر نشسته ام و هر لحظه شتر خود را دراز میکند که آب بخورد پس هر گاه این را می بینم از دهشت
بول میکنم قاضی که این خواب را شنید وحشت کرده در رخت خود بول کرد و دو دسته [illegible]
پس دست بریش خود گذاشت و گفت ای زن وای بر تو من بشنیدن این قصه در بیداری بخود بول
کردم با اضافه تو چه چگونه میخواهی که مرد بیچاره بدیدن آن بول نکند) در بعض کتب (مسطور است
که تاجری بشهر حمص داخل شده بود در روزی در میان شهر میگردید دید که موذن میگوید اشهد ان لا اله الا الله

و اهل حمص میگویند اشهد ان محمداً رسول الله تاجر گفت بخدا قسم نزد خطیب میروم و او را از سر این بپرسم
پس بمسجد آمد و دید که خطیب بر سر یکپا ایستاده و میکند بجماعت و پای دیگر او بنجاست آلوده است نزد
محتسب آمد که این خبر را بگوید گفتند محتسب در مسجد جامع شراب میفروشد پس بمسجد جامع آمد و دید که
محتسب نشسته و طشتی پر از شراب نزد او گذاشته و قرآنی در دست دارد و قسم میخورد که این شراب
خالص است و آب داخل ندارد و مردم از و جام میگیرند و شراب میگیرند تاجر نزد قاضی آمد که این
وقایع را از او بپرسد چون بدر خانه قاضی رسید در را بسته دید پس در را وا کرد و داخل خانه شد قاضی
را دید خوابیده و پسری بر پشت او بحرکت مشغول است تاجر گفت خدا شهر حمص را خراب کند پس
بگوشه نشست تا قاضی فارغ شد بیرون آمد تاجر بعد از تحیت و سلام آنچه مشاهده کرده بود بخدمت
قاضی عرض کرد قاضی گفت اما موذن پس بدرستیکه موذن این شهر بیمار شده است یکی از یهود را اجرت
میدهد که اذان بگوید و یهودی باین کیفیت اذان میگوید که شنیدی و اما خطیب چون داخل مسجد
شد که نماز کند امری ضروری رو داده بود بشتاب بیرون آمد یکپای او بنجاست آلوده گردید وقت
گنجایش آن نداشت که بیرون برود و بشوید یکپا را از زمین برداشت و از نماز خارج نشود و بپای دیگر
نماز گذارد و اما محتسب پس مسجد جامع این شهر باغی انگور دارد که وقف است انگور آنرا شراب میکنند
و میفروشند و پول آنرا صرف مصالح مسجد میکنند و اما من و این پسر پدر این پسر وفات یافته و مال
بسیاری بجا گذاشته است و مال را بزیر زمین گذاشته ام اکنون که این پسر ادعای میراث پدر میکرد
و جمعی شهادت دادند که پسر بالغ شده است میخواستم که خود او را امتحان کنم پس تاجر مال خود را برداشت
و از شهر بیرون رفت) شخصی (اولاد بسیاری داشت یکی از ایشان بعلم نحو تکلم مینمود اتفاقاً
پدر او را بیماری عارض شده مشرف بموت شد اولاد او نزد او جمع شده بودند پس یکی از ایشان
بپدر گفت مرخص کن تا برادر خود را نزد تو بیاوریم گفت من بیمارم و طاقت عبارات مغلقه او را
ندارم میترسم که مرا بکشد گفتند او را سفارش میکنیم که عبارات مغلق نگوید چون او را نزد پدر آوردند
گفت ای پدر ذکر لا اله الا الله را بگو زیرا که اگر لا اله الا الله بگوئی از آتش جهنم خلاص میشوی و داخل
بهشت میشوی ای پدر مرا معذور بدار که یکی از دوستان مرا ضیافت برده بود و ازین جهت
بخدمت تو نرسیدم که او تکلف بسیار تدارک دیده بود فاهریس یعنی هریسه ساخته بود و اعدس
یعنی عدس پخته بود و سکنجت یعنی سکنجبین که نوعی است از دوا ترتیب داده بود و طیهوج یعنی طیهو
طبخ کرده بود و افرخ یعنی مرغ پخته بود و ابصل یعنی پیاز آورده بود و ابطیخ یعنی خیار آورده بود و امصر

یعنی بیشتر شهر دو شیده و لوزینج یعنی لوزسا ختنه بود و افلوذج یعنی فالوذج آورده بود پس پدر فریاد کرد که چشم مرا بپوشید و این ولد زنا را بیرون کشید که قبل از ملک الموت روح مرا قبض کرد) شخصی (گوید روزی بمکتب خانه معلمی رفته بودم دیدم که چوبی دراز و چوبی کوتاه و عصائی و گچ و کره و طبلی و بوقی نزد معلم گذاشته است باو گفتم ای معلم این الات را چه میکنی و فایده اینها چیست گفت اطفال بسیار نزد من هست که تعلیم ایشان میکنم هر گاه بیکی از ایشان بگویم درس بخوان و او مضایقه کند او را بچوب کوتاه میزنم اگر از من میگریزد کره را حواله او میکنم و یا وقتی اندازم اطفال جمعیت میکنند و بر سر من هجوم میاورند پس طبل را بگردن میآویزم و میزنم و بوق را بدهن میگذارم و صدا میکنم تا آنکه مردم او از آن بشنوند پس جمعیت شود و مرا از دست اطفال خلاص کنند) ایضاً (اصمعی گوید روزی از خرابه گذشتم دیدم که یکی از معلمین اطفال بگوشه خرابه افتاده و مانند سگ صدا میکند پس ایستادم که ببینم چه میکند دیدم که طفلی کوچک از خانه بیرون آمد معلم برجست و او را گرفت پس بمعلم گفتم که مرا از سر این خبر دار کن که این چه عمل بود و این طفل کیست گفت این طفلی است که اکثر اوقات از مکتب میگریزد و سگی در خانه دارد که محبت بسیار بآن سگ دارد پس بخانه میرود و با او ببازی مشغول میشود چون من آواز سگ میکنم بشوق سگ بیرون میآید و من او را میگیرم) شخصی (در ایام خلافت هرون دعوی پیغمبری میکرد او را نزد هرون آوردند هرون باو گفت دلیل پیغمبری و معجزه تو چیست گفت آنچه میخواهی بگو خلیفه باو گفت میخواهم که این پسران نیکو صورت را ریش دار کنی آن شخص گفت چگونه مرا حلال باشد که این شکلهای نیکو و صاحبان جمال را تغییر دهم لیکن میتوانم صاحبان ریش را همه بسازم هرون بخندید و او را توبه داد) شخصی (در زمان خلافت مامون علیه اللعنه دعوی نبوت میکرد و میگفت ابراهیم خلیلم مامون باو گفت معجزه ابراهیم این بود که او را بآتش انداختند پس آتش گلستان شد اکنون ما ترا بآتش میاندازیم آن شخص گفت معجزه آسان تر از من بخواهید مامون گفت معجزه موسی را بروی ما ظاهر کن که عصای خود را میانداخت و اژدها میشد آن شخص گفت مرخص کن تا یحیی بن اکثم الکشم و زنده نمایم یحیی گفت معجزه برای کسی است که در پیغمبری تو تشکیک داشته باشد و اما من ایمان آورده ام مامون بخندید و صله باو داد) موذنی را (دیدند که اذان میگفت و بسرعت تمام میدوید باو گفتند بکجا میروی گفت میروم تا ببینم که آواز من تا بکجا میرسد) دو نفر را (باهم بر سر کنیزی منازعه بود هر یک از ایشان ادعا مینمود پس هر دو ایشان کنیز را بآن شخص موذن سپردند روزی در وقت صبح موذن اذان میگفت چون فارغ شد باواز بلند گفت لا

لا اله الا الله امانت از میان مردم برخاست و دروغ شایع گردید باو گفتند چگونه گفت کنیزی
که نزد من بامانت گذاشته بودند بمن گفتند باکره است و من او را ثیبه یافتم) مؤذنی را (دیدند که از روی
کاغذ اذان میگوید باو گفتند چرا اذان را حفظ نمی سپاری تا محتاج بنوشتن آن نباشی گفت بروید این
سخن را از قاضی بپرسید پس نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم قاضی مضطرب شده پارچه کاغذ
بیرون آورده و نگاه بسیاری بان نمود پس بایشان گفت علیک السلام ایشان مؤذن را معذور
داشته برگردیدند) شخصی (از علما شنیده بود که روزهٔ یکروز کفارهٔ یکساله گناه است پس یکروز
روزه گرفت و ظهر افطار کرد و گفت کفارهٔ شش ماه مرا کافیست) یکی (از بزرگان را صداع
شدیدی عارض شد طبیب امر کرد که پای او را در میان آب گرم گذارند شخصی حمصی در آنجا حاضر بود
گفت طبیب سر کجا و پا کجا طبیب گفت چون ترا اخته کردند موی ریش تو بریخت خصیه کجا و ریش
کجا) مأمون را (در بلاد طرطوس صداع گرفت و هرچند اطبا معالجه میکردند نفع نمی بخشید قیصر روم
کلاهی برای او فرستاد و نامه نوشت که صداع تو بر ما معلوم شد این کلاه را برای تو فرستادیم
او را بر سر بگذار که صداع تو ساکن میشود چون قلنسوه بمأمون مطعون ملعون رسید ترسید که مبادا او را بزهر
مخلوط کرده باشند امر کرد تا آنکسی که او را آورده بود بر سر گذاشت چون دید که ضرر نمیرساند بر سر خود
نهاد فی الفور وجع ساکن شد مأمون تعجب نمود و او را بشکافت این دعا را در میان آن یافت
بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمة من الله فی عرق ساکن حمعسق لا یصدعون عنها ولا
ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران ولا حول ولا قوة الا بالله) ابودلف را (در ایام
بیماری که بان وفات یافت ده نفر از اولاد علی ابن ابی طالب علیه السلام وارد شدند چون مرض صعب بود
میسر نمیشد که او را ببینند پس چند روز بخانهٔ او توقف کردند روزی او را افاقه روی داد و از سکر مرض به
هوش آمد پس بخادم گفت دل من میگوید که جمعی ارباب حاجات خواهش ملاقات مرا دارند ایشان را
نزد من بیاور خادم بیرون آمد و آن ده نفر علوی را داخل نمود چون نشستند یکی از ایشان که از اولاد جعفر
طیار بود ابتدا بتکلم نمود و گفت اصلحک الله ما از اهل بیت پیغمبریم و بتحقیق که مصائب ما را شکسته و حوادث
ما را فقیر گردانیده پس اگر میتوانی تلافی بکن شکستی ما را و غنی نما فقرا و بیچارگان ما را ابودلف بخادم گفت که مرا
بردار و بنشان چون او را نشانیدند کاغذ و دوات طلبید و بسادات گفت هر یک انشا بخط خود بنویسید
که هزار اشرفی از ابودلف بمن رسید چون ده نفر تمام نوشتند و رقعه‌ها را نزد او گذاشتند ابودلف بخادم
گفت مال مرا بیاور پس بدست خود برای هر یک از ایشان هزار اشرفی شمرده بایشان داد و بخادم

گفت چون من مردم این رقعها را در میان کفن من بگذار که هرگاه در قیامت پیغمبر را صلی الله علیه و آله ملاقات کنم این رقعه ها را حجت خود نمایم که ده نفر از بنوالاد او را اغنی کرده ام یا بیشتر هر یک از ایشان را هزار اشرفی بده که در راه خرج کنند و آن هزار اشرفی چیزی صرف نمایند تا بوطن خود برسند) مامون را (در بیماریکه بان وفات یافت دیدند که قدری خاکستر بر پالان الاغ نهاده بود و در میان آنها می غلطید و میگفت ای کسیکه ملک او زایل نمیشود رحم کن بر کسیکه ملک او زایل میشود) فصل (بدان بدرستیکه حالتی حاصل میشود انسان را در وقت مردن قوت و حرکتی مثل آنچه عارض میشود چراغ را در وقت خاموشی از حرکات سریعه و روشنی زیاد و نام نهاده اند از اطباء نشئهٔ اخیره) میگویم (مردم این نشئه را صحوهٔ مرگ گویند و در بعضی احادیث وارد شده است که خدا تعالی منت میگذارد بر بنده خود در وقت مردن باین صحوه تا آنکه حجت باشد بر بنده برای وصیت کردن و اما اطباء پس در سبب آن گفته اند که طبیعت با مرض معارضه میکند و با او محاربه مینماید و میباشد مرض در اضطراب پس هرگاه مرض بر طبیعت غالب شد طبیعت تسلیم میکند و ساکن میشود و از معارضه فرو می نشیند پس شعور بحال اول بر میگردد) از میمون بن مهران مرویست که گفت جنازهٔ ابن عباس را بطائف دیدم که گذاشته بودند تا بر آن نماز کنند ناگاه مرغی سفید بیامد و بر جنازهٔ او بنشست پس بجنازه داخل شد و هر چند از او جستند نیافتند چون جنازه را بقبر سپردند آوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این آیه را میخواند یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَى رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی) کنیزی صاحب جمال از هارون مرده بود و هرون را نظر محبت بسیار بر او بود داشت حزن و اندوه بسیار بهم رسید بجزع و گریه مشغول بود شخصی مضحکه که مردم با او تمسخر میکردند به خلیفه گفت از مثل شما قبیح است که برای کنیزی این همه زاری و بیقراری نماید هرون گفت بامری مبتلا شده ام که هرکرا دوست بدارم میمیرد مضحکه گفت پس مرا دوست دار تا بمیرم که از این قسم زندگی عاجزم هرون گفت وای بر تو محبت چیزی نیست که باختیار حاصل شود بلکه اسبابی چند بهم میرسد که محبت از آن بعمل می آید مضحکه گفت بگو که ترا دوست دارم رشید گفت ترا دوست میدارم فی الفور مضحکه را تب شدید عارض شد و همان ساعت مرد) چون (فضل بن سهل را کشتند نزد مادر او آمد که او را تعزیت گوید پس گفت ایما در غمگین مباش که اگر فضل از تو رفته است من بعوض او ترا فرزندم مادر گفت چگونه محزون نباشم بمصیبت پسری که مثل شما امیری را بعوض خود گذاشته باشد مامون از این جواب تعجب نمود و میگفت که هرگز جوابی بهتر از این از کسی نشنیده ام حسین بن مطیر) در مرثیه معن گفته است ألمّا علی معن فقولا لقبره سقتک الغوادی مربعا

میمون بن مهران بحیثیت

۲ مامون

ثم موبعا بالتیب برمعن پس بگو بید بقبر او سیراب بکنند ابرهای رحمت بباریدنی بعد از باریدنی فیا قبر
معن کنت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا پس توای قبر معن بودی اول حفره از
زمین که کرده شدی از برای کرم و بخشش خوابگاه ویا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر والبحر
مترعا وای قبر معن چگونه پنهان ساختی جود او را و حال آنکه بود بر و بحر از آن مملو بلی قد وسعت الجود
میت ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا بلی بتحقیق که فرا گرفتی جود را در حالی که جود مرده بود و اگر بود
زنده هر آینه تنگ میبودی از آن تا آنکه عاجز میشدی فتی علیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل
مجراه مرتعا جوانیکه زندگی میکند در خوبیهای خود بعد از مردن او همچنانکه میباشد بعد سیل که مجرای او بعد از
او سبز است ولما مضی معن مضی الجود وانقضی واصبح عرنین المکارم اجدعا چون گذشت
معن گذشت جود و بآخر رسید مکارم در حالی که دماغ بریده بود) در بعضی (روایات است که چون
خدا تعالی آدم و حوا را بدنیا انداخت بوی دنیا را یافتند و از بوی آخرت محروم شدند پس چهل روز
از بوی گند دنیا بیهوش بودند) از ابن عباس (مرویست که چون روز قیامت میشود دنیا را میاورند
بشکل پیره زنی موی او سیاه و سفید هر دو چشم او کبود دندانهای او ریخته با هیئتی بسیار قبیح هیچکس او را
او را نمی بیند مگر مکروه میدارد پس بجائی میایستد که تمام خلایق او را می بینند پس بایشان میگویند این
است آنکسی که شما باو فخر میکردید و همه بگرامی گشتید) مرویست (که جمعی از حکما بخدمت داود
علیه السلام عرض کردند که گوسفندی برای ایشان ذبح کند و بهترین اعضای گوسفند را برای ایشان آورد
پس حضرت زبان و دل گوسفند را برای ایشان آورد باز با ایشان گفتند که بدترین اعضای گوسفند را بیاور باز زبان و دل
گوسفند را آورد و چون حضرت داود علیه السلام را از سر این پرسیدند فرمود دل و زبان از همه اعضا بهتراند
اگر خوب باشند و از همه چیز بدترند اگر بد باشند) از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (مرویست
که فرمود آه از اسماء خداست پس هر گاه مریض بگوید آه پس بتحقیق که خدا را خوانده است) ایضا مرویست
فرمود نظیر بهترسم است که تو از تو افراد میدهی پس اگر اسان شمردی اسان میشود و اگر سخت شمردی سخت
میشود و اگر چیزی ندانستی چیزی نخواهد بود) میگوییم (نظیر این در ضرر رسیدن بخیال و وهم آنچیزیست
که حکما گفته اند اگر شخصی را مار گزیده باشد و باو گویند زنبور بوده است تا آنکه یقین بداند که زنبور بوده است
غالب اینست که نمیمیرد و اگر زنبور بگزد و بگویند که مار بوده است اکثر اینست که میمیرد و وجه از آن گفته اند
که هر گاه نیش زنبور را بگویند که نیش مار است خوف بر دل مستولی میشود و منقبض میگردد و بدن سست میشود و
منافذ بدن وا میشوند پس سم زنبور بمنافذ نفوذ میکند و بدل میرسد و هر گاه سم بدل رسید کافیست در مردن

انسان و امّا هرگاه بیش از اندازه تنور خیال کند دل او قوی میشود و منافذ مسدود میکردند و تیم آن بدن انسان
و اینحدیث ترا در مواضع بسیار نافع است) وهم از آنحضرت (علیه السّلام مرویست که عقل قاضی متقابل
است با عقل جاهل متعلم و عقل جاهل معلم مقابل است با عقل جاهل جولا و عقل جاهل جولا مقابل است با عقل جاهل
زن و زن هیچ عقل ندارد) ایضا از آنجناب مرویست که فرمود مشورت مکنید با معلمین اطفال و نه با جولا
پس بدرستیکه خدا تعالی عقول ایشانرا سلب کرده یعنی عقل ایشان ناقص است و ذکر کرده است عالم ربانی شیخ
کمال الدین میثم البحرانی در توجیه این حدیث که معلم عقل و حواس خود را بتدبیر امور اطفال صرف میکند و چیزی
از عقل خود باقی نمیگذارد که بغیر آن صرف نماید و همچنین جولا عقل و تدبیر خود را بامر جولائی و کیفیت تارهای
مختلفه متوجه میدارد و یا آنکه چون حضرت مریم را علیها السّلام وجع ولادت گرفت سراغ راه از جولاها کرد
ایشان باو خندیدند پس حضرت مریم با ایشان نفرین کرد پس بفقر و ذلت کسب مبتلا شدند و تجار ایشان را
بر سر راه آوردند تا بباغی رسانیدند که نخل در آن باغ بود پس برای ایشان دعا کرد یعنی و برکت در کسب
گویند) ابن ظبیان روزی در بصره خطبه میخواند و از آن مختصر کرد مردم از اطراف مسجد باو گفتند که خدای
تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار کناد ابن ظبیان گفت هر آینه شما تکلیف کردید خدا را بامری صعب
و شاق حجاج تقرب جسته بود بعبد الملک بقتل ابن مرداس که او پیش از این هذیان گفته بود ندای ابن التراب
و ماکول التراب غدا اقصر فانک ماکول و مشروب ای پسر خاک و کسی که ترا خاک فردا میخورد کوتاه کن
پس بدرستیکه ترا میخورند و می‌آشامند) افلاطون کسی را دید که بسیار حرف میزد باو گفت خدا تعالی
آفریده است برای تو دو گوش و یکزبان از برای آنکه بوده باشد آنچه بشنوی دو مثل آنچه میگوئی) از حضرت
رضا علیه السّلام مرویست که فرمود بخت النصر بدانیال گفت میخواهم که مرا پسری مثل تو بوده باشد
دانیال گفت محل من در دل تو چگونه است بخت النصر گفت ترا در دل من محلی جلیل است دانیال گفت
پس هرگاه مجامعت میکنی مرا در خاطر بیاور و حواس خود را بجانب من متوجه بساز بخت النصر چنین کرد
از او پسری بهم رسید که از همه مردم بدانیال شبیه‌تر بود) ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود
سزاوار است پیش از مجامعت مزاح و بوسیدن زنان و فشردن پستان ایشان زیرا که آب منی زن از
میان پستانهای ایشان بیرون میاید و شهوت زن در روی اوست پس بوسیدن طلب شهوت
میکند تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و اما فشردن پستان او طلب میکند نزول آب او را
تا آنکه فرزند از آب مرد و زن آفریده شود پس بدرستیکه اگر دختر از آب مرد تنها خلق شود سلیطه میگردد
و اخلاق او باخلاق مرد شبیه میشود و بودند اعراب که هرگاه میخواستند که اولاد ایشان با ایشان شبیه

باشند در وقت کوچ که زنها با مرخانه مشغولند با ایشان جماع میکنند و چون زنها را در آن وقت زنعی نیست
باین سبب اولاد شبیه میشوند بپدران) مرویست (که مولای ما امیر المؤمنین را علیه السلام امام المتقین
میگویند یعنی پیشوای پرهیزکاران و قائد الغر المحجلین غر بمعنی سفیدیست که در پیشانی بهم میرسد و محجل یعنی چهار
دست و پا سفید و مراد در اینجا آنست که در روز قیامت از اعضای وضو نورهای بسیار ظاهر میشود
که تاریکی قیامت را بآن نورها قطع میکنند و حضرت امیر علیه السلام قائد ایشانست بسوی بهشت) میگویم
بدرستیکه از برای وضو دو معنی هست ظاهر و باطن اما ظاهر پس امر شده ایم بشستن اعضا و مسح بعض آنها را از
برای ازاله کثافات و اوساخ ظاهره و این اعضا همچنانکه کثافات و اوساخ ظاهره را برمیدارند
اوساخ معنویه را نیز برمیدارند پس روشن است بر دو چشم و زبان و هر دو چشم آلوده میشوند بگناه نگاه کردن
بنامحرم و زبان آلوده میشود بخوردن گوشت مردم یعنی غیبت کردن ایشان و در روایات آمده است
که انسان را برو نمی اندازد در آتش جهنم مگر حصاید زبان ایشان یعنی رخصت دادن ایشان زبان را بآنچه
طبع اقتضا میکند و هرچه زبان او باید بگوید بی آنکه فرق کند ما بین سخن خوب و بد و زبان در هر روزی به
اعضا میگوید چگونه صبح کردید اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سگی است گزنده اگر از
زنجیر معتبرنکنی ترا میخورد و اما هر دو دست و هر دو پا و سر پس هر یک آلوده اند بانواع معاصی پس
سزاوار است که هرگاه بنده قصد کند جاری کردن آب صورتی برین اعضا قصد او این باشد که جاری
سازد آب توبه را بر اینها تا آنکه از نجاسات معاصی نیز پاک شوند همچنانکه از اوساخ و کثافات ظاهره
پاک شده اند و باین جهت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که در وقت نماز فریضه
ملکی از زیر بطنان عرش یعنی وسط آن ندا میکند که برخیزید بسوی آتشهای خود که مشتعل گردیده اید به
پشت خود یعنی معاصی و اعمال قبیحه پس خاموش کنید آنها را بنماز خود) و هم از حضرت (پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که اگر نه این بود که من ابنیه امر میکردم بقتل اینها و لیکن بکشید از اینها هر سگ سیاه یک
رنگ را فرموده است که سگ سیاه شیطان است) مرویست (که هرگاه مگس در ظرف یکی
از شما بیفتد پس او را در ظرف فرو برید بدرستیکه در یکی از بالهای او سم است و در دیگری شفا است
و مگس مقدم میدارد در افتادن بمیان ظرف بال زهردار را و مؤخر میدارد بال شفا را) روایت کرده است
سفیان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پیغمبر[۲] صلی الله علیه و آله فرمود بریزید
بران بول سجالی از آب یا فرمود ذنوبی از آب و روایت شده است از جریر بن حازم که گفت
شنیدم از عبد الملک بن عمیر که روایت میکرد از عبد الله بن مغفل اینکه عبد الله در قصه اعرابی

۲ که سگها امتی بوده اند

میگفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بگیرید آنچیز را که بول کرده است بر آن از خاک پس بیندازید آنرا
و بجای آن آب بریزید فاضل بن جمهور گفته است که عمل باین حدیث است بزیادتی از اول پس جایز است که راوی
این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهة اینکه راوی ندیده است این زیادتی را که گرفتن خاک باشد و دیده است
و همچنین آب ریختن را پس روایت کرده است آنچه را که دیده است پس هرگاه روایت کند راوی ثانی با حدیث
اول گرفتن خاک را نمیباشد معارض با آنچه روایت کرده است راوی اول این هرگاه بوده باشد روایت
فعل و اما هرگاه بوده باشد قول پس جایز است که راوی نشنیده باشد کندن خاک را و شنیده آنرا راوی
ثانی پس هم معارضه نیست) میگوئیم (این مسئله عام البلوی است و آن این است که هرگاه زمین نجس
شد پس آیا بملاقات آب پاک میشود یا نه مشهور ما بین علمای ما این است که میشود و شیخ رحمه الله در
بعض کتب خود اختیار کرده است مذهب اول را از جهة اعتماد او بر حدیث اول که خالی است از
زیادتی و الا پس حدیث از طرف امامیه باین خصوص مفقود است و تاویل کرده اند حدیث اول را
بر چند وجه یکی آنکه ذنوب دلو بزرگ است و شاید که آن کر باشد و نزدیک است بذنوب سجال و دیگر
آنکه زیادتی در حدیث اگر موجود باشد پس سخنی نیست و اگر نباشد میباشد مقصود از لفظ حدیث پس
میباشد همچنین آب برای رفع استقذار و ما تحقیق کرده ایم در دو شرح خود بر تهذیب و استبصار اینکه
اقوی آنچیزیست که رفته است بآن شیخ از برای لزوم حرج اگر پاک نکند زمین را آب قلیل در بسیاری
از موارد و از برای عموم اخباری که وارد شده اند در پاک کردن آب قلیل که شامل است زمین و غیر زمین را
پس میباشد خبر اعرابی موید این اخبار و اما تاویلات خبر اعرابی پس مخفی نباشد بعد انها از لفظ و استدلال
بظواهر است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر موارد خالی اند از آن بلی روایت کرده است آنرا
از اصحاب ما صاحب عوالی اللئالی و قول او که روایت موافق است با اصل غیر مسلم است زیرا که اصل
در آب طهارتست بدلیل قول خدای تعالی لیطهرکم به ماء طهورا بیرون رفته است آنچه بیرون رفته است
بدلیل پس باقیست باقی [illegible] مندرج در تحت عموم و بالجمله پس عموم کتاب و سنت مؤید آن را
که گفتیم علاوه بر آنکه کسی تتبع کند موارد احادیثی را که وارد اند در باب ازاله نجاسات می بیند که مجال
احادیث واسع تر است از این و اما سبب ورود و اعرابی آنست که روایت شده است این که
اعرابی آمد بمسجد و پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بود پس گفت یا رسول الله حساب
با کیست حضرت فرمود با خداوند است پس اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم است بعض حق
خود را استیفا میکند و رخت خود را برداشت و در مسجد بول کرد و بیرون رفت در حالی که فرار

بر یزید

میکرد

میکرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او مومن است و در لفظ دیگر وارد شده که اصحاب با و فریاد کردند پس حضرت فرمود قطع مکنید بر اعرابی بول او را) از انس مرویست (که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم پیغمبران چند بودند پیغمبر فرمود یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از و پرسیدم رسولان چند بودند فرمود سیصد و سیزده رسول اوّل ایشان آدم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ یعنی ادریس و اوّل کسی بود که بقلم نوشت و چهار نفر عرب بودند هود و شعیب و صالح و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی گفتم چند کتاب [7] نازل شد بر شعیب پنجاه صحیفه و بر اخنوخ سی صحیفه و بر ابراهیم ده صحیفه و بر موسی پیش از توریه ده صحیفه و نازل شد توریه و انجیل و زبور و فرقان و بودند صحف ابراهیم همه امثال ای پادشاه مسلط مغرور من ترا نفرستاده ام که دنیا را جمع کنی و لیکن من ترا فرستاده ام که رد بکنی از من دعوت مظلوم را رد نمی کنم از تو دعای مظلوم را و هرچند که کافر باشد و صحف موسی همه آنها عبرت بودند) نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوردن کراث که بفارسی کندنا و تره گویند و فرمود کسی که بخورد این بقل خبیث را پس نزد ما در مسجد ما نیاید بدرستیکه ملائکه متاذی میشوند) و فرمود کسی که بخورد پیاز یا سیر یا کراث پس نزدیک بما نیاید و نزدیک نشود مسجد ما را) و فرمود مثل مؤمن مثل فرس است که از آخیهٔ خود گریزد و فرار نماید بعد از آن بر میگردد بسوی آخیهٔ خود و مؤمن فراموش میکند باز میگردد با ایمان) میگویم آخیّه بنائیست که یکسر آنرا بزمین محکم بندند از برای آنکه افسار فرس را بآن بندد) ایضا از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود وضو نصف ایمان است و صوم نصف صبر است ابن جمهور گفته است که مراد به وضو در اینجا وضوی حقیقی است که رفع احداث معنویه است نسبت بقلب و زبان و جوارح پس میباشد نصف ایمان زیرا که ایمان عبارتست از تخلیه یعنی خالی شدن از معاصی و تحلیه یعنی آراستن بطاعات پس وضو که آن تخلیه است نصف است و تحلیه بجا آید نصف دیگر است و معنی تخلیه ازاله خباثات طبیعیه است از متعلقات شهوت و غضب و تحلیه بجا آوردن اختیار صفات محموده است و مراد بصوم امساک است از شهوات و نصف صبر است زیرا که صبر منقسم است بصبر از گناهان و صبر بر طاعات پس روزه که صبر است بر طاعات نصف صبر است) و فرمود که بگذارید مرغان را به آشیانهای ایشان) میگویم ذکر کرده اند محققان از برای این حدیث سه وجه) اول آنکه نهی شده است از شکار مرغان در آشیانها گویا فرموده است بگذارید مرغان را تا آنکه از آشیانها پرواز کنند پس آنها را شکار کنید و این محمول است بر کراهت) دوّم آنکه نهی باشد از عملی که در زمان جاهلیت

[7] نازل شد فرمود چهار کتاب

متداول بوده که طیور را میپرانیدند از برای تفأل و نام نهاده بودند از آن علم قیافه پس هرگاه از ایشان کسی اول
صبح بحاجت خود میرفت و مرغی بود که بآن تفأل کند مرغ را از آشیانه میپرانید تا اینکه ببیند که آن مرغ
میرود یا بآشیانه برمیگردد پس پیغمبر از آن نهی کرده و فرموده است بروید بسوی حوایج خود و بگذارید
مرغانرا در مکان خود و همین معنی نهی است از تخلق باخلاق جاهلیت و امر است بتوکل بر خدا) سیوم
مراد آنحضرت از طیور نفوس ناطقه اند و آشیانها بدنهاست و بگذاشتن نفس ناطقه در بدن عبارتست
از آنکه بدنها را بتصرف نفس ناطقه قرار بدهید و از آن بخواب و بطالت معطل ندارید پس بدرستیکه
نفوس قرار داده شده اند از برای تصرف در بدن پس نگذاشتن آنها در بدن مخالفست از برای
غرض مقصود از نفوس) و از آنحضرت مرویست که فرمود دیدم بهشت را پس یافتم اکثر اهل آنرا ابله
و دیوانه و زنها و اطفال اند و وجه جمع ما بین این حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند که مراد از قول
آنحضرت بیشتر اهل بهشت کسی باشد که قصدا و از عمل بهشت باشد و رغبت کند به بهشت در دنیا
و آن مؤمن خالص پس طلب نمیکند و مقصود او از اعمال نیست مگر جنت رضای خدا و دوری از آتش سخط او
همچنانکه فرموده است بعد از فراغ از ذکر درجات بهشت و رضوان من الله اکبر پس بهشت معنوی این
است و اول بهشت صوریست و تأویل کرده اند باین وجه آنچه را که وارد شده است از اینکه اشتیاق
بهشت بسلمان بیشتر است تا اشتیاق او به بهشت دوم وجه دیگر آنکه مراد از زنها در حدیث اول کسانی باشند
از هر دو صنف مرد و زن که فرا گرفته باشند حق مردی را و معنای آن اینست که کسی که میل او بدو قوه شهوه
و غضب بیشتر باشد تا آنکه رذایل اخلاق ملکه او بشوند و اما مردی پس میل است بمتعلقات قوای عقلیه
تا آنکه کمالات ملکه او بشوند و قسم اول انوثیت حقیقیه و قسم ثانی رجولیت حقیقیه محضه است و
ما بین این دو قسم مراتب بسیار است بعض آنها نزدیک باول و بعض آنها نزدیک بثانی) مرویست
که شخصی به پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد پس حضرت او را اطعام نمود و جفنه پر از ترید و گوشت برای او آورد
پس آن مرد دست باطراف جفنه میگردانید پیغمبر دست راست او را بدست چپ مبارک خود گرفت
و پیش روی او گذاشت و فرمود باو بخور آنچه در پیش تو است بدرستیکه اینکه در جفنه میباشد یک طعام
است چون جفنه را برداشتند رطب آوردند پس آن مرد از جانب خود میخورد و پیغمبر از اطراف طبق
تناول میفرمود پس باو فرمود بخور از هر جای آن که میخواهی پس بدرستیکه این یک طعام نیست) انس
گفته است که دو مرد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عطسه کردند پس یکی را تسمیت کرد یعنی باو فرمود
یرحمک الله و دیگری را نفرمود گفتند یا رسول الله تسمیت کردی این را و تسمیت نکردی از آنحضرت

جهنم را پس یافتم اکثر اهل آنرا از ... بهشت ... اکثر اهل بهشت ابله

سلمان

۱/۶ از نود

فرمود آنکه حمد خدا بجا آورد او را تسمیت کردم و آنکه حمد نکرد او را نکردم) در حدیث آمده که نهی شده است

از قران مگر آنکه ا برادر خود اذن بطلبی و قران اینست که دو دانه خرما با هم بخوری) در حدیث است

که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که سزاوارترین مردم به نیکوئی و خوبی من کیست یا رسول الله حضرت

فرمود مادر تو آن مرد گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو آن مرد گفت بعد از آن کیست حضرت

فرمود مادر تو آن شخص گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود پدر تو) میگویم استفاده کرده اند علما از

این حدیث اینکه مادر مخصوص است به سه ربع بر و خوبی و پدر بیک ربع آن) و از ابی سعید خدری مرویست

که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری بجانب اوطاس که نام موضعی است فرستاد پس ایشان زن بسیاری

اسیر کرده آوردند جمعی از لشکر خود را از وطی آنها باز میداشتند برای خاطر نهای خود پیغمبر در میان ایشان

ندا کرد که وطی نکنید زن آبستن را تا وضع حمل کند و وطی نکنید زن خالیه را تا آنکه استبرا کند) و فرموده است

صدقه بر چند نوع است یکی از انواع صدقه ثواب آن ده مقابل است و آن صدقه است بر عامه مردم

نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفتاد مقابل است و آن صدقه است بر صاحبان احتیاج و نوع دیگر از

صدقه ثواب آن هفتصد مقابل است و آن صدقه است بر اقوام و اقارب نوع دیگر از صدقه

ثواب آن هفت هزار مقابل است و آن صدقه است بر علما و نوع دیگر صدقه ثواب آن هفتاد

هزار مقابل است و آن صدقه است بر اموات یعنی از جانب ایشان بدهی) میگویم درین حدیث

بیان شده است وجهی از برای جمع کردن ما بین اخبار مختلفه که وارد شده اند در تعدد و کیفیات ثواب

در حدیث است که هرگاه مؤذن اذان بگوید شیطان میگریزد و ضرطه از و جدا میشود پس هرگاه بنده احرام

نماز بست شیطان نزد او میاید پس او میگوید بخاطر بیاور فلان و فلان را تا آنکه بگردد مصلی که ندانسته

باشد چه قدر نماز کرده است   از حضرت پیغمبر [۴] مرویست کسی که بکشد چلپاسه بیک ضربه

اول پس از برای او است صد حسنه و کسی که بکشد او را بضربه دوم پس از برای او است هفتاد حسنه)

میگویم این حدیث دلالت میکند بانکه سزاوار است مرد مؤمن را که بوده باشد صاحب قوه و عزم در دین

پس بدرستیکه چلپاسه حیوانیست ضعیف سزاوار نیست از برای کسی که در دین قوی و صاحب عزم باشد

آنکه بکشد او را در ضربه اول تا آنکه محتاج بوده باشد در قتل آن در ضربه ثانیه دال است بر ضعف عزم

و آنحضرت [۴] فرموده دار دنشود مریض بر صحیح فاضل ابن جمهور گفته است که این حدیث دلالت

میکند بانکه صاحبان امراض و بائیه جایز است منع ایشان از داخل شدن بشهری که در آن وبا نباشد

و ازین جهة مکروهست بیرون رفتن از بلدی که در آن وبا بوده باشد هرگاه انسان در آن بلد بوده

بازروایه بیوارن

و وبا در ان بلد بهم رسیده باشد پس سزاوار نیست بیرون رفتن از برای انچه لازم میشود از ضرر رسانیدن بغیر
و همچنین مکروه است داخل شدن بشهری که وبا در ان باشد زیرا که لازم میشود کشاندن ضرر بخود و سبب
انکه وبا را برای نفس خود جلب میکند زیرا که ممکن است که خدا تعالی عالم باشد بحصول وبا نزد دخول بلد
با خبر رسید کلام ابن جمهور و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در کتاب که موسوم است بمسکن الشجون
در حکم فرار از طاعون) مرویست که مسیلمه کذاب دو نفر را گرفته یکی از ایشان گفت چه میگوئی در باب
محمد گفت محمد رسول خداست مسیلمه گفت پس چه میگوئی در باب من انمرد گفت گوش من کر است پس
مسیلمه سه بار این سوال نمود و انمرد این جوابگفت مسیلمه اورا بقتل رسانید این خبر به پیغمبر رسید فرمود اما اول
پس برخصت خدا گفت و اما ثانی پس بتحقیق که اظهار کرد حق را پس گوارا باد اورا) حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود نزدیکست که عرض شود به شما سب من و برائت از من پس اما سب پس سب کنید
مرا بدرستیکه سب از برای زکوة و از برای شما نجات و اما برائت پس بیزاری مکنید از من بدرستیکه من
متولد شده ام بر فطرة اسلام و در روایت دیگر است و اما برائت از من پس بکشید بپای ان گردنها
های خود را) میگویم در این حدیث دلالتی است بان که ترک کلمه کفر و صبر بر کشتن بهتر است از
تقیه به کلمه کفر خصوصا هرگاه بوده باشد گوینده از جمله کسانیکه اقتدا میشود بایشان در دین پس نهی انحضرت
از بیزاری از او و امر بکشیدن گردنها محمول است بر افضلیت و بر استحباب ترک رخصت زیرا که
حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر صلی الله علیه و اله فعل اورا دلیل است بر جواز اخذ برخصت و هرچند که
بوده باشد در کلمه کفر) در حدیث است که سزاوار است از برای مؤمن انکه نگاه بکند در آینه
پس اگر نیکو روست پس مخلوط نکند روی نیکو را بعمل قبیح که جمع کرده باشد مابین حسن و قبح و اگر بد
شکل باشد پس جمع نکند مابین دو قبیح) پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود نیست کسی از شما مگر انکه از
برای اوست شیطانی گفتند و تو یا رسول الله فرمود و من هم ولیکن اعانت کرده است مرا خدا
بر شیطان و تسلیم کرده است) و از انحضرت صلی الله علیه و اله مرویست که فرمود بهشت
بسلمان مشتاق تر است تا سلمان ببهشت بعض اهل اشاره گفته اند مراد انحضرت انیست که بهشت
صوری مشتاق تر است بسلمان از سلمان ببهشت از برای انکه سلمان بوده است در بهشت
معنوی و فارغ بود از بهشت صوری و بهشت معنوی ان بهشتی است که وارد شده است در ان
اینکه خدا را بهشتی است که نیست در ان حور و نه قصور و نه شیر و نه عسل بلکه تجلی میکند خدای ما در ان
ضاحکا و متبسم و مراد به تجلی خدا اشارات نوریه است که فایض میشود از جانب حق و ظاهر

میکردند بر اهل جنت معنویه که ساکن شدند در ریاض قدس پس بدرستیکه هرگاه افاضه بشود این اشراقات
حاصل میشود از برای ایشان بسبب اشراقات بهجت و سروری که ایشانرا بطرب میاورد و نفوس
ایشان بنور حق روشن میگردد) و وارد شده است اینکه خانه یا مکانی که معصیت خدا در انجا میشود
واجب است که خدا تعالی انرا ظاهر سازد بآفتاب تا انرا پاک کند) از عاصم بن حمید مرویست
که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ایا در بهشت غنائی هست فرمود در
بهشت درختی هست که خدا تعالی باد بادرا امر میکند پس میوزند و میزنند بان درخت باوازهای چند
که خلایق مثل آن اوازها نشنیده باشند در خوبی بعد از ان فرمود که این غنا برای کسی است که ترک
کرده باشد در دنیا شنیدن غنارا از خوف الهی) و از مولای ما امیر المؤمنین ع مرویست که
فرمود داود علیه السلام صاحب مزامیر است یعنی اوازهای خوش و قاری اهل بهشت است ※
و در حدیث دیگر است که از حور العین کسانی اند که غنا میخوانند هر یک از ایشان بهفتاد غنا که اگر
یکی از ان غناها بدنیا بیاید هرآینه اهل دنیا طاقت شنیدن انرا ندارند و همه ایشان بمیرند و منافاتی
مابین این اخبار نیست از برای انکه مورد غنا بسیار ند) ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که باو گفتم دو نفر مؤمن داخل بهشت میشوند پس مکان یکی از ایشان بلندتر است
از دیگری پس میخواهد رفیق خود را ملاقات کند حضرت فرمود کسیکه جای او بلندتر باشد میتواند که پائین
بیاید و کسیکه پائینتر است نمیتواند که بالا برود زیرا که او بان مرتبه نرسیده است و لیکن ایشان هر
دو ملاقات همدیگر را میخواهند می نشینند همدیگر به جمعیت) میگویم بتحقیق که مقدم داشتیم از برای
این وجه دیگر حاصل اینست که اهل درجات مجتمع میشوند چنانچه وارد شده است اینکه اهل بهشت لذت
میبرند بقدر اعمال و هرچند که همه ایشان در یکجا باشند و نظیر ان در دنیا نشستن فقیر است باغنی
در یک طعام پس لذت میبرد فقیر بیش از غنی و همچنین است حال در لباس و نکاح و مرکوب و غیر انها
و از ابن اذینه مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق ع بودیم پس ذکر کردیم یکی از اصحاب
خود را که در او تندی و غضب بود حضرت فرمود از علامات مؤمن این است که بوده باشد در او تندی
گفتیم بدرستیکه تمام اصحاب ما در ایشان است شدت پس فرمود در وقتی که خدا تعالی بندگانرا آفرید
امر کرد اصحاب یمین را که شما باشید اینکه داخل اتش بشوید پس باتش رفتند و رسید بایشان
حرارتی پس این تندی از ان حرارت است و امر کرد باصحاب شمال که مخالفین شما باشند اینکه
داخل اتش بشوید پس داخل نشدند پس از این جهة در ایشان است استقامت و وقار) حضرت

صادق ؑ فرموده است که بر در بهشت نوشته است که یکدرهم قرض در ثواب هیجده درهم است
و درهم صدقه ده درهم است زیراکه قرض نمیباشد مگر از برای محتاج و صدقه گاه باشد که بدست غیر محتاج
برسد) میگویم (و ذکر شده است از برای ان علتی دیگر و ان این است که درهم قرض بر میگردد
بصاحب خود پس بار دیگر ازا بقرض میدهد و همچنین پس ان درهم ممکن است که همیشه در قضای حاجت
باشد و درهم صدقه چنین نیست و اما انکه ثواب ان هیجده درهم است با وجود انکه در اخبار وارد
شده است که درهم قرض در ثواب بقدر دو درهم صدقه است پس سزاوار است که بوده باشد درهم
قرض مقابل با بیست درهم که مضاعف بشود پس میباشد برای هر درهم دو سهم پس هر گاه برگردید درهم
قرض بسوی صاحب خود بر میگردد با او دو سهم پس هیجده درهم باقی میماند پس تامل بکن) فصل
از امثال است رجع بخفی حنین یعنی برگردید با دو چکمه حنین و اصل مثل بنابر انچه ابو عبیده گفته است
که حنین مردی بود از اهل حیره که چکمه میفروخت روزی اعرابی آمد که از او چکمه بخرد پس سعی در خرید و
فروش وقت نمود تا انکه حنین بغضب در امد پس حنین خواست که مکافات از او بگیرد از غضب
در اورد چون اعرابی از حیره بیرون امد حنین بسرعت چکمه برداشت و بر سر راه اعرابی آمده یکتای چکمه را
بینداخت و قدری دیگر راه برفت لنگهای دیگر را نیز انداخت و خود بگوشه نشست چون
اعرابی بیامد و چکمه اول را دید گفت این چکمه از حنین است اگر تای دیگران با ان بود از ان بر میداشتم
چون قدری دیگر راه امد و تای دیگر را دید راحله و اسباب خود را گذاشت و برگردید که چکمه اول را
بردارد حنین برخاست راحله و اسباب او را گرفت و بحیره امد چون اعرابی تای چکمه را اورد دید
که راحله او را دزدیده اند پس هر دو چکمه را گرفته پیاده خود برفت چون بمنزل رسید خویشان او
باو گفتند از سفر چه آوردی گفت آمده ام با دو چکمه حنین پس این مثل شایع شد که در هنگام مایوسی
از حاجت و برگردیدن بمحرومی گفته میشود گویند که یکی از عباد درختی را دید که بعضی
از مردم از ان عبادت میکردند و خدا میدانستند اراده کرد که ان را قطع کند پس اره برداشت و بر الاغ
خود سوار شد و بجانب درخت رفت شیطان بشکل انسان بر سر راه آمده و باو گفت کجا میروی
گفت درختی هست که مردم ان را میپرستند با خدای خود عهد کرده ام که ان را قطع کنم شیطان گفت
ترا با آن درخت چه کار دست از ان بردار عابد اصرار کرد و بر میگردید شیطان خواست که بجبر و قهر
مانع شود عابد باو چسبید و او را بر زمین انداخت و بر سینه او نشست شیطان باو گفت مرا بگذار
و دست از درخت بردار و من عهد میکنم که هر روز که تو از خواب بیدار شوی چهار درهم در زیر جنت

خواب ببینی عابد باو گفت آیا بعهد خود وفا میکنی شیطان گفت بلی میکنم وضامن میشوم عابد شیطان را
گذاشته بمنزل خود مراجعت نمود دو روز هر روز چهار درهم میاورد چون صبح روز سیوم شد درخت
خواب برداشت دید که دراهم نیست پس برخاست واره برداشت بجانب درخت رفت
شیطان باو برخورد وباو گفت بکجا میروی عابد گفت درختی باین سرزمین هست که مردم از عبادت
میکنند میروم تا از ابن ببرم شیطان گفت ترا قدرت باین عمل نیست ونمیتوانی عابد باو چسبید
شیطان بر عابد غالب آمده عابد را بر زمین انداخت وبعابد گفت منم شیطان بار اول که تو این
اراده کردی بر سر راه تو آمدم وچون تو برای رضای خدا این اراده کرده بودی بر من غالب آمدی
واگر اهل زمین واسمان جمع میشدند ترا از این عمل منع نمیکردند واما این بار پس آمدن تو برای دراهم
بود واگر بر عزیمت خود اصرار میکنی هر اینه ترا خواهم کشت پس عابد برگردید ودرخت را قطع نکرد
(میگویم) موید این است آنچه وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی استحوذ علیهم الشیطان
یعنی غالب شده است بر ایشان شیطان از شیطان پرسیدند چه گناهیست که هرگاه ابن
آدم مرتکب آن بشود بر او غالب میشوی شیطان گفت هرگاه مرا اطاعت کند بار اول
مرویست که چون یوسف ع از زندان بیرون آمد برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل اخیار را
بر ایشان مهربان کن واخبار را از ایشان پوشیده مدار واز این جهة اهل زندان از همه مردم بخبرها
داناترند بوقایع وبر در زندان نوشت محل بلاها وقبر زندگان ومحل شماتت دشمنان وتجربه دوستان
فصل حدیثی است که علامه طاب ثراه در کتاب خود منهاج الیقین در فضایل امیر المؤمنین علیه
السلام ذکر نموده است که در بعض سالها در شهر قسم جنگ وفتنه واقع شد ومردم شهر متفرق
گردیده هر یک بدیاری رفتند جمعی علوی که در آنجا بودند نیز آواره گردیدند زنی علویه با چهار دختر
صغیره که پدر ایشان در آن آشوب بقتل رسیده بود فرار نموده شهر بشهر میگردید تا آنکه بشهر بلخ رسیدند
موسم زمستان روزی بسیار سرد بود که داخل بلخ شده ومتحیر بودند که بکجا روند مردم شهر باو گفتند
یکی از بزرگان این بلد بصفت ضعیف نوازی ومروت مشهور ومعروفست وهمیشه اوقات فقرا وارباب
احتیاج را اعانت مینماید غریبانی که باین شهر میایند باو پناه میبرند اگر بخانه او بروی ترا یاری خواهد کرد
پس علویه متوجه خانه او گردید چون بخانه او رسید دید که بر در خانه نشسته است وجمعی خدمه در برابر او ایستاده
اند باو گفت ایها الامیر زنی هستم علویه با چهار دختر صغیره که باینجا آمده ایم وکسی را نمی شناسیم که باو پناه بریم
آن شخص گفت ما ترا نمی شناسیم برو وشاهد بیاور که سیادت بر ما معلوم شود چون علویه این کلام شنید

گریه کنان از خانه بیرون آمد و در میان کوچه متحیر ایستاد و گریه میکرد و برف بر سر او میبارید یکی از اهل
بازار از راه میگذشت بعلویه گفت ترا چه میشود که باین سرما در میان کوچه ایستاده و با اطفال خود گریه
میکنید زن گفت ضعیفهٔ غریبه ام و تازه باین شهر آمده ام مرد گفت با من بیا تا ترا بکاروانسرائی که
منزل غریبان است برسانم پس مرد از پیش و زن از عقب او روان شدند اتفاقاً در مجلس امیر مردی مجوسی
نشسته بود و قصهٔ علویه و شاهد خواستن امیر را از او شنیده او را بر علویه رحم آمده برخاست و بتعجیل تمام به
دنبال علویه شتافت و او را بمنزل خود برد و یکی از اندرونهای خانه خود را برای او خالی نموده و همیشهٔ آتش
و اسباب ضروریه برای ایشان آماده ساخت و قصهٔ او را بزن خود گفت و او را بخدمت گذاری
سفارش نمود پس زن مجوسیه و کنیزان او متوجه خدمت او شده لوازم محبت و پرستاری را بجا آوردند
چون وقت نماز داخل شد علویه بایشان گفت برخیزید و نماز کنید زن مجوسیه گفت ما بدین مجوسیم
و شوهر من مجوس است لاکن نام جد ترا شنیده و محبت تو در دل او اثر کرده است پس علویه دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا ترا بحق جد من و حرمت او نزد تو سؤال میکنم اینکه شوهر این زن را
بدین جد من هدایت کنی و توفیق اسلام باو بدهی این بگفت و بنماز برخاست و تمام شب را بنماز و دعا
مشغول بود و از خدا یتعالی مسئلت مینمود که مجوسی را بدین اسلام هدایت کند چون قدری از شب گذشت
و مرد مجوسی بخواب رفت در عالم خواب دید که گویا قیامت برپا شده است و جمیع مردم را در صحرای
محشر بموقف حساب آورده اند و تمام خلق تشنه اند و هول تشنگی مجوسی از همه بیشتر است پس بخدمت
پیغمبر و اهلبیت او صلوات الله علیهم آمد و ایشان در کنار حوض کوثر نشسته اند و علی علیه السلام جامی
بدست دارد و مردم را آب میدهد پس مجوسی آب طلبید علی علیه السلام باو فرمود تو بدین ما نیستی چگونه آب
بتو بدهم پیغمبر باو فرمود یا علی او را آب بده بدرستیکه او دختر ترا فلانه با دختران صغار او پناه گرفته و از
سرما نجات داده است و شکم او را سیر نموده اکنون در نهایت اکرام و احترام بمنزل او میباشند
علی علیه السلام بمجوسی فرمود پیش بیا مجوسی رفت حضرت یکجام آب بدست مبارک باو داد
مجوسی آب را بیاشامید و سردی آن در دل او اثر کرد پس از خواب بیدار شده و هنوز رطوبت آب بر لب
و برودت آن در دل او باقی بود و از هول و خوف بر خود میلرزید زن او که در پهلوی او بخواب بود
بیدار شد و باو گفت ترا چه میشود مرد خواب خود را برای او نقل کرد و رطوبت آب را باو نشان داد
زن گفت ای مرد خدا یتعالی بسبب اکرام و اعانت این علویه بر تو رحم کرده است مرد گفت بلی بخدا
قسم و بعد از آنکه حق را بچشم خود دیده باشم دیگر جویای دلیل نیستیم پس مرد و زن برخاسته شمع روشن

کردند و بمنزل علویه آمده و او را از خوابی که دیده بود خبر دادند علویه سجده شکر نمود و گفت بخدا قسم تمام شب را
دعا کرده ام که خدا ترا هدایت کند و بدین اسلام توفیق دهد و حمد میکنم خدا را باستجابت دعای خود مجوسی
گفت اسلام بر من عرض کن علویه اسلام را با و عرض نمود مجوسی با زن و اهل و عیال او مسلمان شدند
اما امیر پس در همان شب مثل آنچه مجوسی بخواب دیده بود در خواب دید تا آنکه بکنار حوض کوثر آمد و آب
طلبید و بخدمت علی عرض کرد من یکی از دوستان شما هستم و بسیار تشنه ام حضرت فرمود از پیغمبر
آب بطلب بدرستیکه من بی اذن او بکسی آب نمیدهم پس امیر از پیغمبر آب طلبید و گفت من یکی از
دوستان شمایم پیغمبر فرمود باید شاهد بیاوری امیر عرض کرد چگونه از من شاهد میخواهی و از غیر من از دوستان
خود شاهد نمیخواهی حضرت فرمود تو چگونه از دختر علویه ما شاهد میخواستی در وقتی که نزد تو آمد پس امیر از
دهشت بیدار شد با تشنگی بسیار و از آنچه بعلویه گفته بود پشیمان شد چون صبح شد سوار گردید و در
میان کوچه و بازار شهر رفته علویه را طلب میکرد تا آنکه او را بخانه مجوسی سراغ نمود و بدر در خانه آمده دربانان و
غلامان مجوسی آمده دیدند که امیر بر در ایستاده است آقای خود را خبر دادند مجوسی بشتاب بیرون آمد
امیر نور اسلام و اجلال او مشاهده کرد پس بامیر گفت سبب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب
زن علویه آمده ام لیکن از این نور که بر رخسار تو می بینم مرا خبر ده بدرستیکه ترا مسلمان می بینم گفت
بلی ببرکت علویه و آمدن او بمنزل من خود با جمیع اهل و عیال مسلمان شده ایم امیر گفت سبب اسلام
تو چه بود امیر خواب خود را حکایت کرد پس گفت ایها الامیر باعث بر حرص تو بطلب علویه با وجود
آنکه دیروز شاهد از او خواستی و از او اعراض نمودی و او را محروم برگردانیدی چیست امیر نیز خوابیکه دیده
بود نقل کرد پس امیر نزد علویه رفت و آمدن امیر را با و گفت علویه سجده شکر بجا آورد و گفت حمد
میکنم خدای را که حق مرا با و نشان داد پس امیر نزد علویه آمده خواب خود را بیان نمود و التماس میکرد
که علویه را بخانه خود برد علویه ابا نمود و قبول نکرد پس امیر بخانه رفت تحفه و هدایای بسیار برای علویه
فرستاد علویه همه را رد کرد و چیزی قبول ننمود مرد صاحبخانه منزل را با اسبابیکه برای علویه مهیا کرده بود
باو بخشید) فصل (حدیث ثانی که روایت کرده بود از علما در کتاب مذکور باسناد خود
به عبدالله بن مبارک که عبدالله گفت شوق و حرص بسیار بحج بیت الله داشتم و هر ساله بحج
میکردم در بعض سالها که موسم حج نزدیک شد و مردم اسباب سفر و تدارک رفتن را مهیا میکردند
پانصد اشرفی برداشتم و ببازار رفتم که شتر بخرم چون شتریکه میخواستم ندیدم خواستم که برگردم زنی دیدم
که بر در مزبله نشسته بود و مرغی بدست که پاک میکرد نزد او رفتم و گفتم اینجا چرا نشسته و این مرغ چیست

زن گفت چه کار داری بکار خود برو و مرا بگذار گفتم ترا بخدا قسم میدهم که باید حال خود بمن بگوئی گفت بهر
حال مرا بخدا سوگند دادی بدانکه من زنی هستم علویه و سه دختر علویه صغیره دارم و شوهرم مرده است سه شبا
نه روز است که بر ما گرسنگی میگذرد و چیز خوراکی نیافته ایم چون اولاد من از شدت جوع بیطاقت شده
اند و مشرف بهلاک اند ناچار از خانه بیرون آمده ام که قوتی برای ایشان تحصیل نمایم بغیر ازین مرغ مردار
چیزی نیافتم و چون در چنین حالت مرده بر ما حلال است میخواهم از او اصلاح بکنم و با ایشان بخورانم عبدالله
گوید چون این سخن از او شنیدم موی بر اندام من خواست و تمام اعضای من بلرزید با خود گفتم ای پسر
مبارک ثواب کدام حج از اعانت این علویه بیشتر است پس گفتم ای علویه این مرغ را بینداز که میته
بر تو حرام شده دامن خود را بگیر تا چیزی بتو دهم پس کیسه زر را واکردم و تمام از او بدامن او ریختم علویه بکمال
خوشحالی برخاست و بتعجیل تمام برفت و برای من دعای خیر میکرد پس بخانه آمدم و بعبادت خدا تعالی
مشغول گردیدم تا آنکه قافله حج برگردید چند روز که داخل شهر میشدند باستقبال ایشان بیرون رفتم هر یک
از دوستان و برادران را که ملاقات میکردم از من تعجب میکردند و میگفتند آیا تو در فلان موضع
و فلان موقف نبودی و اعمال حج با ما بجا نیاوردی من متحیر بودم و تعجب مینمودم چون بخانه آمدم
شب پیغمبر را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بمن میفرمود ای پسر مبارک بدرستیکه چون تو اشرفیها
را بدختر ما دادی و رفع هم و غم او نمودی و ایتام او را اعانت نمودی خدا تعالی ملکی بشکل تو فرستاده
است که بنیابت تو هر ساله حج میکند و ثواب او تا روز قیامت بنامه اعمال تو مینویسند تفاوت
میکنند حج بکنی یا نکنی پس بدرستیکه ملک از جانب تو حج را ترک نخواهد کرد من از خواب بیدار شدم
و حمد خدا میکردم باین توفیق گفته است[2] که از بسیاری از محدثین شنیدم که میگفتند که هر ساله حجاج
ابن مبارک را میدیدند که در مکه حج میکرد و حال آنکه او در عراق مقیم بود در تفسیر قول خدا تعالی
اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً گفته است اتفاق کرده اند متکلمین بانکه ایقاع عبادت بقصد ثواب
یا برای خلاصی از عقاب باطل است) و شیخ شهید عطر الله مرقده مثل این کلام را از علمای ما
نقل کرده است پس این مسئله از مسائلی است که اجماع متکلمین بان منعقد شده و بعض متاخرین مثل شیخ
بهائی طاب ثراه مناقشه کرده است با علما درین حکم و دعوی و تقویت کرده ایم کلام بهائیرا
و دلیل بسیار برین حکم ذکر کرده ایم و اینکه قصد ثواب و فرار از عقاب بر میگردد بقصد قربة و
محقق میکنند قربة را و منافاتی با آن ندارد زیرا که کسی که بهشت را میخواهد بسبب اینست که خانه
خداست و همسایه اوست گویند که زندان حجاج صحرای وسیعی بود که دیواری بدور

[2] راوی این حدیث

ان ساخته بودند و سقف نداشت فاضل نیشابوری در تفسیر قول خدا تعالی وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا
تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ گفته است از جمله ظلم حجاج این بود که صد و بیست هزار نفر بی تقصیر کشته بود
و در زندان او کمتر از صد و ده هزار نبود هشتاد هزار مرد و سی هزار زن و شانزده هزار نفر در میان زندان او
از سرما مردند خدا تعالی میفرماید اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِینُ بصیغه متکلم مع الغیر با وجود آنکه مقام
اقتضا میکند به متکلم وحده بلکه کمتر از آن را از جهة تحقیر مقام عبودیت دو جواب داده اند از این بحث
وجه لطیف ترین آنها وجهی است که ذکر کرده است از فخر رازی در تفسیر کبیر و حاصل آن این
که وارد شده است در شریعت در ابواب معاملات اینکه کسی که چند متاع را به بیع صفقه بفروشد
و در یکی از متاعها عیبی ظاهر شود و مشتری را نمیرسد که معیوب را تنها رد بکند یا اینست که جمیع را رد میکند یا جمیع
را قبول نماید و چون عبادات ما همگی معیوب اند با نواع عیوب و در میان عبادات عبادتی هست
که بعنوان جزم و یقین از عیب خالیست مثل عبادات اولیاء الله و داخل میکنیم عبادات معیوبه خود را
در این عبادات صحیحه و نماز گذارنده میگوید اِیَّاكَ نَعْبُدُ یعنی ما و اولیای تو ترا عبادت میکنیم پس
همه عبادات بتو میرسد یکدفعه و بیک صفقه پس لابد است از قبول کل بسبب جزم و یقین بوجود
عبادات صحیحه در میان آنها و وجه دیگر این در لطافت ذکر کرده اند از اهل بلاغت در نکته
تعبیر اهل کتب در ابتدای کتابهای ایشان نحمدک یعنی حمد میکنیم ترا و نمیگویند احمدک گفته است
که ایمان بسته است بجوارح و همچنین در عبادات همچنانکه حضرت پیغمبر ما بکسی که روزه بگیرد پس
باید روزه باشد چشم و زبان و فرج و شکم و سایر اعضای او و همچنین کسیکه نماز میکند باید خشوع بکند جمیع
جوارح او و بالجمله میباشد که مصلی قرار داده است هر یک از جوارح خود را مصلی پس میگوید ایاک نعبد
یعنی من و تمام اعضا و جوارح من ترا عبادت میکنیم) میگویم (و بر وجه اول متفرع میشود فروع
بسیار که دلالت میکند بر آنها روایات صحیحه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین از جمله
فروع است آنچه امر وارد شده است از تاکید باجتماع در عبادات خصوصا نماز و بایقاع آن در جماعت
و سبب آن دو وجه است یکی آنکه جماعت بسیار لابد است از اینکه در میان ایشان کسی باشد که
نماز او مقبول است پس هرگاه واقع بشود بجماعت پس از باب بیع صفقه است همچنانکه گذشت
پس اجتماع سبب قبول است وجه دوم آنکه تضاعف ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع همچنانکه
وارد شده است که نماز متزوج معادل است با هفتاد نماز عزب و همچنین با بوی خوش و همچنین
نماز با حضور قلب بنسبت بغیر آن و مثل اینها از آنچه وارد شده است در شریعت مطهره *

مثل

بتضاعف ثواب وشکی نیست که این مستحبات بسیار را جمع میکند یکنفر از نماز گذارندگان بلی جمع میکنند
نماز جماعتی از مصلین پس میباشد هر یک از انجماعت که گویا همه ان مستحبات را بعمل آورده است واز
وجوه است آنچه وارد شده است از تاکید بنماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول این است
که درین وقت با نماز امام عصر صلوات الله علیه بالا میرود پس میباشد بالا رفتن نماز یکبار بمقام
عرض از بابت بیع صفقه پس قبول میشود نماز مردوده هم باین سبب واز ان وجوه این است که
امر شده است باجتماع برادران بر دعا در اوقات شریفه مثل روز عرفه ونزد نزول حوادث مثل
استسقا وتحقیق که طول داده ایم کلام را درین مقام در جلد اول از کتاب انوار) میگویم بعض
اهل عرفان گفته اند نماز دو رکعت نزد من بهتر است از داخل شدن بهشت زیرا که در بهشت نیست
مگر آنچه نفوس بان رغبت دارند اما نماز دو رکعت پس نیست دران مگر مقام عبودیت وبندگی و
فروتنی از برای مالک) میگویم (ودر سبب این وجهی دیگر لطیف تر هست وان این است
که نماز بهشت معنوی است که لذت میبرند بان ارواح وبهشت جنت صوریه است که رزق میابند
دران بدنها وشکی نیست که بهشت ورضوانٌ من الله اکبر بهتر است از بهشتی که جاریست از
زیران نهرها وهمچنین است عذاب ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته شدید تر از
عذاب واذ الاغلال فی اعناقهم زیرا که اول عذاب روحانیست وثانی عذاب جسمانی
وباین وجه منطبق میشود آنچه گفته اند که حکیمی را پرسیدند چرا مرد بار سنگین را بر میدارد وبار سنگین
نیست مثل سنگینی مرد ثقیل که مکروه میدارد معاشرت ثقیل را حکیم گفت بجهت آنکه بار سنگین را شریک
میشوند در برداشتن ان تمام جوارح ومرد ثقیل را دل تنهائی بر میدارد) تقریب (آنچه
مقدم داشتیم از تعلیل میباشد از برای ارباب قلوب واما عوام مذهب پس برای ایشان است از
که بگویند نماز سبب دخول بهشت است خدا میفرماید داخل شوید بهشت را بسبب عملهائیکه
کرده اید وسبب افضل است از مسبب زیرا که سبب تحصیل میکند مسبب را وهر چیزیکه ملال و مشقت
از انست فرح وسرور نیز از ان خواهد بود وبعض اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف علیه
السلام جامه خود را نزد یعقوب که چشم او بان روشن شد این بود که برادران او همان جامه را
بخون الوده اوردند وگفتند که گرگ یوسف را خورده است پس هم یعقوب از ان جامه بود
وسرور او نیز از انجامه بود واز این باب است آنچه گفته اند که یکی از عباد آیه از قران خواند پس فریاد کرد
وبیهوش شد اصحاب او او را میگردانیدند وچاره از ا نمیدیدند التماس از عالمی از سبب بیهوشی او پرسید

گفته

گفتند آیه از قران خوانده بیهوش گردیده است عالم گفت همان آیه را باو بخوانید پس خواندند و بهوش
آمد عالم را از سران پرسیدند گفت بدرستیکه یعقوب بمفارقت مخلوقی کور شد چون بوصال همان
مخلوق رسید چشم او روشن گردید و اگر از گریه خوف کور شدن برای او روشنی نمی یافت مگر بعد از مردن
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر یعنی مداوا کردم
مرضی که از محبت لیلی عارض شده بود بوجود لیلی همچنانکه مداوا میکنند شارب مرض خمر را به خمر
گوینان) که روزی مائده طعام نزد نوشیروان گسترده بودند پس در وقت آوردن اطعمه قطره از
مرق بر رخت نوشیروان چکید پادشاه از روی غضب نگاه تندی بخادم کرد خادم یافت که
پادشاه غضب کرده است پس قصد نموده تمام قدح را بر رخت او ریخت پادشاه باو گفت ترا
یک قطره بس بود غلام گفت ایها الملک یافتم که اراده قتل من داری ترسیدم که مردم بگویند
که پادشاه برای چکیدن یکقطره مرق مرتکب ریختن خون آدمی گردید خواستم که تقصیر خود را بزرگ
نمایم تا مردم را مجال سخن نباشد پادشاه ازین سخن تعجب نموده او را عفو کرد و صله بسیار باو عطا
نمود) در بعض کتب مسطور است که در بعضی بلاد هند قاعده این است که تمام مردم آنجا
هر صد سال یکروز به صحرا میروند و آنروز را عید میدانند و در یک مکان جمع میشوند پس یکی از
ایشان بر بالای سنگی بزرگ که در آن صحرا گذاشته است بالا میرود و باواز بلند میگوید ایها
الناس کسیکه در عید سابق حاضر بوده است برخیزد و بر سر این سنگ بیاید و کیفیت آن
عید را برای مردم حکایت کند پس هیچیک از مردم برنخیزد زیرا که مردمیکه در عید گذشته حاضر
بوده اند همگی متفرق شده اند گاه باشد که مردی پیر یا زنی عجوزه باقی مانده باشد پس برخیزد
و وقایع آنرا با نام پادشاه آن عصر و مکان او و وزرا و قضات و اعاظم آن زمان حکایت کند
پس خطیب ایشان بر منبر بالا رود و ایشان را موعظه کند و ایشان استغفار نمایند و توبه میکنند
و آواز ایشان بگریه و نوحه بلند میشود پس از حق الله و حقوق الناس بیرون میایند و تصدق بسیار
بفقرا و مساکین میدهند و عادت این مردم آنست که هرگاه پادشاه بمیرد او را بعرابه میخوابانند
و سر او را بکنار عرابه میگذارند که موی او بر زمین میافتد و باطراف شهر میگردانند پیره زنی با عرابه
راه میرود و خاک از موی سر پادشاه پاک میکند و باواز بلند میگوید ایها الناس عبرت بگیرید ازین
پادشاه که دیروز بوجود خود مغرور و مستظهر و فراش او دیبا و حریر بود و امروز باین قسم شده که می بینید
پس مردم گریه و ناله میکنند و آه و اندوه ایشان زیاد میشود و از گناهان پشیمان میشوند) شیخ

بهائی حکایت کرده است که عابدی سی سال نماز خود را در صف اول بجماعت میگذارد و بعد از ان
همه آن نماز ها را اعاده کرد چون از سبب ان پرسیدند گفت روزی بمسجد آمدم که نماز کنم در میان
صف اول که همیشه می ایستادم جا نبود در صف آخر ایستادم و نماز گذاردم چون فارغ شدم
دیدم که مردم از دیدن من درین مکان تعجب میکنند و بر من نگاه میکنند من از خود تعجب کرده
خجل شدم و با خود گفتم که ازین خجالت بر من معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از ریا نبوده است
پس همه نماز ها را باین سبب اعاده میکنم میگویم وشهادت میدهد بکلام عابد قول حضرت
صادق علیه السلام که تمام نمیشود ایمان مرد تا آنکه بوده باشند مردم نزد او مثل پشکل زیرا که مراد
تحقیر مردم نیست بلکه مراد عدم التفات است بایشان و عدم تفاوتست مابین انکه عبادت
در حضور ایشان واقع شود یا در غیبت ایشان غزالی در کتاب احیاء در باب عزلت
ذکر کرده است که از جمله فواید عزلت گزینی و گوشه نشینی انست که عزلت وارستگی و اسودگی
است از مشاهده و امیزش احمقان و بدخویان و گران طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که
دیدن این نوع مردمان نوعی است از کوری و قسمی است از نابینائی و بواسطه همین لطیفها نقل
کرده است یکی انکه اعمش را گفتند که چرا چشم تو باینحال شده و همیشه حرکت از گوشهای چشم تو بر میاید
بلکهایش ریخته و تباه گشته است جواب داد از بسکه بمردم ناتراشیده درشت خوی نظر کرده ام چشم
باین کو تهار سیده است و این را نیز نقل کرده که روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو العینا برسم عیادت
رفته بود باو گفت یا ابو العینا در خبر آمده است که خدایتعالی هر کرا بکوری و نابینائی مبتلا میسازد
هر اینه او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهد که بهتر از ان باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا بتو
چه داده است ابو العینا جواب داد که انچه بمن عنایت فرموده این است که ترا و امثال ترا نمی بینم
میگویم) همچنانکه چشم از مشاهده محبوب لذت میبرد همچنین از دیدن مکروه متالم میشود و کسی که
کور باشد از دیدن مکاره زمانه براحت خواهد بود و اکثر انچه عاقل در دنیا می بیند مکروه است
فصل خدایتعالی میفرماید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تفسیر این آیه بر مذاق اهل عرفان
و بطون بعض اخبار نیز باین دلالت میکند اینست که مراد از بر تقربست بجناب حق جل و شانه
و ما تحبون متاع دنیا و متعلقات انست که انسان بانها مغرور و محبت انها مجبولست و از همه
اینها بهتر و عزیز تر نزد انسان روح است و اینها همه پرده ها و حجابها اند که مانع میشوند بنده را از
رسیدن ببساط تقرب پس انفاق اینها عبارتست از قطع علایق روحانی و جسمانی و رفع پرده ها

۲ اشاره

وجهاهای هیولائیه و بانچه ذکر کرده ایم از انفاق کرده است حضرت علیه السلام که فرموده است
مُوتُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق و رفع موانع قبل از انکه روح از بدن شما
برود) در حدیث است (که موسی بن جعفر علیه السلام تصدق میکرد به شکر چون از او پرسیدند
فرمود بدرستی که من بجوزدن شکر محبت بسیار دارم و خدا تعالی فرموده است لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی
تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی نمیرسید شما به بهشت یا نیکوئی مگر انکه انفاق کنید از انچه محبت دارید
مرویست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را ساخت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و ندا
کرد الا هلمّ الی الحج یعنی بیائید بسوی حج پس کافه بندگان حتی کسانیکه در اصلاب بود ندا این آواز را
شنیدند و اگر میفرمود بصیغه جمع هر اینه شامل نبود مگر موجودین را در انوقت استاد ما محقق کاشانی
فرموده و سرّ ان این است که حقیقت انسان موجود است بوجود یکفرد و شامل است جمیع افراد را خواه
موجود باشند و خواه نباشند و اما فرد خواص از انسان پس فرد خواص جزئی نمیشود ما دام که بوجود
نیاید و این از لطائف معانی است که امام بان تنطق کرده است برای کسی که توفیق یابد بفهمیدن
ان و وجهی دیگر انکه ظاهر مقام اقتضا میکند جمع را پس عدول از ان بافراد نا چار است که بوده باشد
در ان نکته و سببی که مناسب باشد عدول را و نیست ان نکته مگر اراده استغراق جمیع افراد از کسانی
که حاضر باشند یا غائب علاوه بر انچه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل تر است از استغراق
جمع و تصریح کرده است باین زمخشری در چند موضع از کشاف ابن اعشی همدانی در بلاد
دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در امد ناگاه دختر فرنگی که
او را در حبس داشت در اثنای شب خود را باو رسانید و او را بسر کار اورد تا صبح هشت مرتبه
با او صحبت داشت و بعد از استیفای مراتب اختلاط با او گفت که ای طایفه مسلمانان همیشه با
زنان خود باین طریق مباشرت مینمائید گفت بلی بلکه بهتر ازین واقع میشود زن گفت خدای شما را
بر جمیع دشمنان مظفر و منصور کرداند و فتح و نصرت دهد الحق محل این است که شما میکنید پس
گفت اگر ترا ازین خلاص کنم و ازین حال رهائی بخشم و بدین تو در ایم تو مرا زن خود میکنی و دیگری را
بر من اختیار نخواهی کرد گفت بلی بخدا قسم میکنم و منت دارم چون شب دیگر شد خود را باو
رسانیده بند و زنجیر از او برداشت و او را از حبس بیرون اورد و براهی که خود میدانست بدر
برد و این مضمون یکی از شعرای خوش طبع که در ان عهد در قید اسیر فرنگ بود باین منوال در سلک
نظم کشیده مقرر است که از بهر فکّ قید اسیر بداون زر و فدیه برند جمله پناه

ولی قبیله همدان زفیدا سر شوند رباسنجی کیر و بیضرب و زور و کلاه — در تاریخ است که ابن اثیر
صاحب نهایه صاحب فضل و کمال بود در جمیع امور مهارت تمام داشت سلاطین و امرا او را احترام
مینمودند و مناقب جمیله و امور مهمه باو مرجوع میداشتند اتفاقاً مرضی صعب عارض او شد یکی از
اطبای حاذق را اختیار نمود که مداوای مرض خود میکرد تا انکه مزاج او رو بصحت اورد اما هنوز قدری
از بیماری او باقی بود پس مال بسیاری بطبیب داد و از معالجه دست برداشت خواص و اصحاب
او را ملامت میکردند که چرا معالجه خود تمام نکردی با ایشان گفت اگر مرض من بالمره رفع شود نفس من
بمناصب دنیا مایل خواهد شد و سلاطین مرا بحال خود نمی گذارند پس باقی بودن بر بیماری را اختیار کرده ام
شاید باین وسیله خلاصی یابم بعد از ان بتالیف کتب شروع نمود و بتصنیف نفس پرداخت و کتابهای
بسیار در سلک تالیف کشید هر یک در فنی از علوم — ایچرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه
بر اهل فضل غم میباری — پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست — گویا که ز اهل دانشم پنداری
از مولای ما امیر المومنین علیه السلام مرویست در قول خدا تعالی رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
یعنی زن نیکوی صالحه وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً یعنی حوریه از حور العین وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی زن بد
در سرای مرد نکو همدرین عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار وقنا ربنا عذاب النار
فخر رازی گوید) هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ز اسرار که مفهوم نشد هفتاد و سه سال فکر کردم — مانند
شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد — ابن جوزی زنی جمیله داشت نسیم الصبا نام او بود
اتفاقاً مابین ایشان کدورت و نفاق بهم رسید و امر ایشان بطلاق منجر گردید شیخ او را طلاق
گفت بعد از مدتی از طلاق او پشیمان شد روزی نسیم الصبا در مجلس وعظ شیخ امد و میان او و شیخ
دو زن بزرگ جثه مرطوبی واسطه بود چون شیخ او را بشناخت رو بان دو زن نمود و گفت
ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها یعنی ای دو کوه ملک نعمان بر شما سوگند
باد انکه بگذارید تا بر من وزد باد صبا — مترجم گوید صفی الدین حلی را معشوقه بود نعمان نام شبی از
شبها که با هم خوابیده و از وصال همدیگر محظوظ بودند حدثی از نعمان صادر شد صفی الدین این شعر را
تضمین نمود گفت اقول وقد ما نعت نعمان لیلة بنور محیاها انا ادیمها یعنی میگویم و حال
انکه در بغل گرفته بودم شبی از شبها بنور روی خود روشن کرده بود جلد بدن خود را و قد ارسلت — نعمان را که
الینا نحوی قسوة یوقح قلب المستهام شمیمها یعنی بتحقیق که فرستاده بود بطرف من التبین
دبر خود را در حال اخراج ریح که تازه میکرد اند دل عاشق را بوی ان ایا جبلی نعمان بالله خلیا

نسیم الصبا تخلص الی نسیمها ای زکوة نعمان بنجد قسم که یگذارید باد صبا را که وزد بمن نسیم آن فصل
در احادیث وارد شده است که نیست نزد خدا تعالی شب و روزی و تفسیر کرده اند این را اهل
حدیث بآنکه علم خدا تعالی علم زمانی نیست بلکه حضوری است که دخل بماضی و حال و آینده ندارد بلکه ازمنه
با آنچه در آنهاست بعلم خدا تعالی حاضرند بی تفاوت میان آنچه گذشته است و آنچه آینده است
و تشبیه کرده اند زمانرا و آنچه در زمانست بتار رسنی کشیده که هر قدری از آن تار برنگی خاص است
شخصی آن تار را بدست گرفته در مقابل چشم مورچه واداشته است و مورچه بسبب حقارت
جثه و تنگی چشم می بیند که هر زمان رنگی از آن تار میگذرد و پس دیدن مورچه رنگهای مختلفه تار را شب و
روزها نکه میگذرند و اما مردیکه تار بدست اوست و آنرا در مقابل چشم مورچه داشته است پس
آن تار را از اول تا آخر بیک نظر مشاهده میکند و علم خدا تعالی از قبیل علم صاحب تار است و علم
ما بندگان مانند علم مورچه است مجنون بدیار نجد مرور کرد و در منازل لیلی گذر نمود پس سنگهای
آنجا را میبوسید و خاک آنجا را میبوئید و بچشم میکشید کسان او و او را ملامت کردند با ایشان گفت
شما چه میدانید. بدرستیکه من نمی بوسم مگر روی او را و نمی بویم مگر روی او را بعد از آن مجنون را دیدند که در
سرزمین دیگر این عمل مینمود با و گفتند لیلی باین سرزمین نیامده است چگونه او را میبوسی و می بوئی پس
این شعر خواند لاتقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار گو که خانه لیلی بسمت مشرقی نجد
بلکه تمامی نجد از برای لیلی خانه است ولها منزل فی کل ارض و علی کل دمنة آثار و از برای لیلی است
در هر زمینی منزلی و بهر آثار خانه آثاری و تحقیق که نظم کرده است این اشعار را صاحب مثنوی مگر آنکه
شعر لیلی در عشق و شعر مولوی عارف در حق حقیقی است من ندیدم در میان کوی او در در و
دیوار الا روی او بوسه گر بر در زنم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او
کوی لیلی نبود هم جز روی او هر زمانی صد بصر میبایدت هر بصر را صد نظر میبایدت تا بدان هر
یک نگاهی میکنی صد تماشای الهی میکنی ای برادر من تحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات
النجات مقامی جداگونه از برای عشق و معنای آن و محبت و انواع آن و با وجود آن که کلام را در آن
بسط داده ایم ظاهر شد بما آنکه بتعریف معلوم نمیشود و به وصف ظاهر نمیگردد و بعضی از حکما گفته اند
معنی عشق کشانیدن دلهای عشاق است بمقناطیس حسن اما حقیقت این کشانیدن و کیفیت آن پس
ظاهر نیست و بنیاد میکنند تعریف و تعبیر از آن مگر خفا و پوشیدگی و این از قبیل حسن است پس
بدرستیکه حسن با وجود آنکه مشاهد و محسوس است اعتراف کرده اند ارباب بلاغت بآنکه وصف

و تعریف آن ممکن نیست و تعبیر از ان محال است بلکه بذوق و وجدان ادراک میشود و تحقیق که نظم کرده است
همین معنی را یکی از عرفا و گفته اند کسیکه عشق را وصف نموده از ان نشناخته است از زلیخا هر چه او در ارد نمود نام
او را جمله یوسف کرده بود نام او در نامها مکتوم کرد محرمان را سران معلوم کرد یکی از حکما گفته است
هرگاه خواسته باشی که خدای خود را بشناسی و دل خود را بنور معرفت حق منور کنی پس باید قرار بدهی میان
خود و گناهان حصاری از اهن گویند که یکی از اهل عراق قدری گوسفند غارت کرده بکوفه اورد مردم
کوفه انها را خریدند و با گوسفندان خود مخلوط کردند عابدی از اهل انجا پرسید که عمر گوسفند چند سال است
گفتند هفت سال پس هفت سال گوشت را ترک کرد از افلاطون منقول است که شخصی فا
یافته مزرعه و ده و زمین بسیاری از برای پسر خود میراث گذاشت و ان پسر در عرض اندک زمانی
همه را تلف کرد و ضایع ساخت و از دست بیرون کرد و گفتم سبحان الله همیشه زمین مرد مرا فرو برده است
اما این مرد زمینها را فرو برده و خورده و از افلاطون است هم کسی که بسیار شوخی کند بمنزله کسی است
که مواضع مستوره بدن را کشف نموده و عورت را ظاهر ساخته باشد پس سزاوار این است که ظاهر
نسازد شوخی و مزاح را مگر برای کسی که بستر او محرم بوده باشد در مثل است حدث المراة حدیثین
فان لم تفهم فاربع یعنی دو بار زن را بگو پس اگر بدو بار نفهمید پس چهار بار با او بگو و بعضی گفته اند که اربع ضیغه
امر است یعنی ساکت بشو یعنی اگر بدو بار نفهمید دیگر با او مگو و بعضی گفته اند که اربع یعنی او را بزن با مربعه
یعنی عصا مؤلف کتاب نعمة الله الموسوی الحسینی توفیق بدهد خدا او را با موریکه باعث
خوشنودی خدا است و قرار بدهد ابنده احوال او را بهتر از گذشته ای برادر من توفیق بدهد خدا تعالی
ما و شما را بدرستیکه ما غلامی هستیم که خریده است ما را اقای ما بقیمتی گران و نقد داده است قیمت را
و شرط کرده است با ما در حین عقد بیع شرطیکه وفا بان شرط نکرده ایم تا بحال و با وجود اینها دعوی
ازادی میکنیم با وجود انکه کتاب رقیه خود را خوانده ایم و قباله که بر این معامله نوشته اند در اغلب
اوقات می بینیم و ان کتاب قول خدا تعالی است إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ
أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ بدرستیکه خدا تعالی
خریده است از مومنین نفوس ایشان را باینکه بوده باشد برای ایشان بهشت جنگ میکنند
در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند و شاید که تو گمان میکنی که این ایه نازل شده است در جهاد و کفار
و بگوشت نخورده است که پیغمبر صلی الله علیه واله لشکری بجهاد کفار فرستاده بود و پس جنگ کردند
و غنیمت آوردند چون برگردیدند پیغمبر باستقبال ایشان بیرون رفت و با ایشان فرمود مرحبا

بقومیکه جهاد صغر بجا آورده‌اند و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد اکبر کدام است
حضرت فرمود جهاد تو با نفس که ما بین دو پهلوی تو است و شکی نیست که ضرر نفس بر تو بیشتر است
از ضرر کفار زیرا که کفار لباس عاریت زندگی را در این دنیای بیوفا از بر تو بیرون میآورند و بنعیم
آخرت میرسانند و اما نفس تو هرگاه ترا بهوای خود کشانید و ترا تابع خود گردانید نعیم آخرت از
تو گرفته بشقاوت میاندازد و باین اشاره کرده است حضرت بقول خود مُوتُوا قَبْلَ
اَنْ تَمُوتُوا یعنی بمیرانید نفوس خود را بجهاد با ایشان قبل از آنکه بمیرید یکی از عباد را گفتند مسافت
راه بسوی خدا تعالی چقدر است گفت دو قدم یکقدم که بر نفس بگذاری و قدمی دیگر بر دنیا یکی از
علما این کلام را شنیده پس گفت بتحقیق که راه را دور نموده بدرستیکه مسافت یکقدم است که بر
نفس بگذاری پس بخدا برسی مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید در قول خدا تعالی وَاَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ یعنی و اما سؤال کننده را پس رد مکن بظاهر این آیه سائل ماکولاست و اما حقیقتان
پس از اهل حقیقت و ارباب قلوب منقولست که مراد سؤال کننده علم است یعنی طلب علم را نزد
طالبان مکروه مکن بسبب غلظت در جواب بلکه سزاوار است نرمی فصل راهبی را گفتند
کدام روز عید تو است گفت روزیکه رخت سیاه معاصی را بپوشم صاحب قاموس گفته
است کلکته قصبه ایست در واسط که قلم از آنجا بعمل میآید و قلم آنجا بغایت ممتاز است و تجار
آنها را باطراف عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج آنجا در آنوقت دوازده هزار هزار مثقال طلا
بود که دوازده لک اشرفی باشد مؤلف گوید که واسط از بلادهای عراق محسوب میشود و قبل
از آنکه ما از آنجا بیرون برویم بقلم آنجا کتابت کردیم و در این اوقات قلم آنجا بسبب خرابی او و
اهل آن مفقود و معدوم است و قلم منحصر است به قلم بلده شوشتر حرسها الله تعالی و ما الحال
از جمله ساکنان آنجائیم حکایت است که شیخ بهائی نور الله مرقده ذکر نموده حاصل آن
اینست که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب کمال و جمال داشت اتفاقا او را سفری در پیش آمد
کنیز را بیکی از پیشوایان اهل آن بلد که ابو عثمان صوفی نام است به پرهیزکاری و ورع و تقدس موصوف
بود سپرد و بسفر رفت روزی ابو عثمان بغفلت بجاریه نظر کرده عاشق او گردید و روز بروز رفته کار او
بجائی رسید که از عبادت و مطالعه کتب وا مانده طاقت از او برفت پس احوال خود را بیکی از
دوستان گفت و چاره این درد را از او طلبید صدیق او با او گفت زاهدی در محلت ری
ابو یوسف نام هست باید نزد او بروی و این واقعه با او بگوئی شاید چاره آن کند پس ابو عثمان

متوجه ری شد چون بشهر ری رسید خانه ابو یوسف را سراغ کرد مردم شهر باو گفتند این مردی که تو او را
میخواهی شخصی است فاسق و فاجر در شرب خمر و محبت پسران بی اختیار است اوقات او به صحبت امارد
و نوشان مصروف و خانه او در محله شراب فروشان معروف است مانند تو شخصی پرهیزکار را حیف است
که چنین فاسق بد نام را ملاقات کنی ابو عثمان که این کلام شنید بپای خود برگردید و آنچه شنیده بود
بدوست مرشد خود گفت دوست او گفت باید بسخن مردم گوش نکنی و ابو یوسف را ملاقات کنی
ابو عثمان باز عزیمت ری نمود بمنزل ابو یوسف رفت چون بمجلس او در آمد دید پسری در نهایت حسن
مانند آفتاب در یکطرف نشسته و شیشه شراب گذاشته است از ابو یوسف پرسید چرا همسایگی
شراب فروشان را اختیار نمودی و باین خانه منزل ساختی ابو یوسف گفت مردم این محله شراب
فروش نبوده اند ظلمه دارا باختیار خانهها را از ایشان غصب نموده شراب فروش در آنها
نشانیده اند و خانه مرا برای من گذاشته اند ابو عثمان گفت این پسر کیست ابو یوسف گفت پسر من است
که احکام دین را باو میاموزم ابو عثمان گفت این شیشه چیست ابو یوسف گفت سرکه است که نان
خورش میکنیم ابو عثمان متحیر شد و گفت هرگاه احوال تو این است پس چرا خود را مورد تهمت میداری
و زبان مردم را بخود دراز میکنی ابو یوسف گفت بلی خود را باین مشهور کرده ام تا آنکه تجار بزهد من مغرور نشوند
و بصلاح و پرهیزکاری من فریب نخورند و کنیزان خود را بامانت نزد من نسپارند تا عاشق آنها
نشوم و از عبادت پروردگار و تحصیل علوم وا نمانم ابو عثمان که این سخنان شنید متنبه شد حیا و
خوف بر او مستولی گردید و عشق کنیز ازو سلب شد پس به نیشابور برگردید و کنیز را بصاحبش داد
گویند سقراط حکیم در اکل تقلیل می نمود و بسیار کم میخورد چون ازو پرسیدند گفت بدرستیکه خوردن
برای زنده بودن است و ما زنده بودن برای خوردن نیست یعنی بقدریکه حیوة را محافظت
میکند باید خورد   خوردن برای زیستن و ذکر کردن است   تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است
و ایضا سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت که خدا تعالی آفریده است از
برای انسان یک زبان و دو گوش تا آنچه بشنود دو برابر باشد با آنچه میگوید   دو گوش بداد ند
یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
هرگاه هم و غم بسیار بر تو مستولی شود پس بگو لاحَولَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِالله بدرستیکه این ذکر دفع هموم میکند
و مرویست که هرگاه متاع تو کساد بشود یا آنکه دختر تو شوهر بهم نرسد این آیه بر متاع یا دختر بخوان
یرجون تجارة لن تبور و تجربه کرده اند این را بسیاری از اصحاب ما   شیخ بهائی گفته است که چون

محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل مذاهب و ادیان را قسمت کرده طوایف اسلام و فرق
و انواع مذاهب را ذکر نموده و اول هر فرقه را بیان کرده این دو بیت را برشته نظم در آورده لقد
طفت فی تلک المعاهد کلها و سیّرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر
علی ذقن او قارعا سن نادم خلاصه معنی آنکه اهل هر مذهبی در مذهب خود متحیر و سرگردانند بسبب ضعف
ادله و براهینی که بآنها اعتماد کرده اند و متمسک شده اند بآنها و تحقیق که راست گفته است زیرا که همه
اهل مذاهب در مذهب خود شک دارند مگر طایفه امامیه اعزهم الله پس بدرستیکه ایشان نگرفته اند
دین خود را از آراء و ظنون و مستند نکرده اند آنرا باجتهادات و قیاسات فاسده بلکه اخذ کرده اند
معالم دین را از ائمه و سادات اطهار که منزه اند از خطا در قول و فعل و ایشان گرفته اند از جد خود
رسول الله صلی الله علیه و آله پس باقی نیست از برای امامیه شکی در حقیقت دین و مذهب ایشان بلکه
جزم دارند بحقیقة و علم دارند بحقیقت آن و از این جهت می بینی همه اهل مذاهب را که هرگاه متنبه شوند
و بصیرت بهم رسانند و منت بگذارد خدا تعالی بر ایشان بمعرفت دین حق بر میگردند بدین امامیه و
ندیده ایم و نشنیده ایم در هیچیک از اعصار ماضیه اینکه یکنفر از اهل دین مرتد بشود و در یکی از مذاهب
باطله داخل شود (در تاریخ یافعی مذکور است که علمای بغداد اجماع نمودند بر آنکه حسین بن منصور حلاج
که از اعاظم صوفیه بود واجب القتل است بسبب آنچه یافته بودند از فساد عقیده او پس باین خصوص
محضری نوشتند و هر یک از ایشان بخط خود چیزی باو نوشتند و مهر کردند و محضر را نزد خلیفه المقتدر
بالله بردند خلیفه امر کرد تا هزار تازیانه باو زدند بعد از آن سر او را از بدن جدا ساختند و بدن او را
باتش سوختند و این واقعه در سال سیصد و نه بود از هجرت) میگویم و شیخ مفید را کتابی بزرگ
است که بخصوص رد مذاهب حلاجیه تالیف نموده است و من بسیاری از صوفیه را معاشرت
کرده ام پس یافته ام که بعض ایشان مذهب ملاحده را اختیار کرده اند و بعض ایشان قایلند
بدهریه که میگویند و ما یهلکنا الا الدهر یعنی و هلاک نمیکند ما را مگر زمان و گذشتن سالها و بعضی از ایشان
قایلند بتناسخ و میگویند که این ارواح منتقل میشوند از این بدن ببدنی دیگر و بهشت و دوزخ همین انتقال است
زیرا که روح گاه باشد که منتقل بشود ببدن سگ یا الاغ یا مثل اینها یا منتقل بشود ببدن منعم میگویند ظاهرا گیره
باطن و بعض ایشان قایلند بمباح بودن همه چیزها و میگویند که تکلیفی نیست و حکم میکنند بحلال بودن
و باین سبب قایل شده اند باباحت بسیاری از محرمات و بعضی از ایشان میگویند که عارف
واصل ساقط میشود از او جمیع عبادات و نماز زیرا که خدا تعالی فرموده است وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ

بلکه تعقل

یأتیک الیقین یعنی وعبادت بکن پروردگار خود را تا آنکه حاصل بشود ترا علم الیقین بوجود صانع پس ایشان
گمان میکنند که از انبیا علیهم السلام بهتر اند زیرا که انبیا عبادت کردند خدا را تا مردند و برای ایشان یقینی
که برای صوفیه بهم رسید بهم نرسید و صوفیه میگویند که ما از انبیا افضلیم خذ و لهم الله تعالی ایشان را
روزی ابو حازم قصار نزد عمر بن عبد العزیز رفت عمر او گفت یا ابا حازم مرا موعظه و نصیحت کن ابو حازم
با و گفت برخیز و داخل حجرهٔ خود و بر قفا بخواب و قرار بده موت را بالای سر خود و ببین که چه چیز را
دوست میداری که با تو باشد پس این قاعده را بگیر و مادام عمر خود باین عمل کن صاحب کتاب
غرایب البلدان گفته است که از جملهٔ حکمای یونان فیثاغورث بود که باین علم تکلم نمود و بیان این سنت را
که هرگاه مریض را خواب نیاید و قرار نگیرد مشغول بشود باین آواز ها پس سبب باشد که از شنیدن این آواز ها
بخواب برود و آرام بگیرد و همچنین محزون هرگاه حزن بر او غالب بشود میگوئیم بهتر درین باب
آنست که بگوئیم سبب آنست که مولای ما جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده است که حنجره
شبیه است بقصبهٔ نی که آواز از آن بیرون میآید و زبان و لب و دندان بجهت ساختن حروف
و آواز ند آیا نمی بینی کسی را که دندانهای او افتاده اند حرف سین را نمیتوانند گفت و کسی که لب ندارد
فا نمیگوید و کسی که زبان او سنگین است از حرف را عاجز است و بهترین تشبیهات حنجره مزمار است پس
حنجره بمثل قصبهٔ مزمار است و ریه شبیه است بپوستی که در آن نفخ میکنند که آواز داخل مزمار بشود
و عضلات که بریه میرسند که آواز بیرون بیاید بمثل انگشتان اند که بر پوست مزمار میگذارند تا آنکه
باد داخل مزمار بشود و لبها و دندانها که حرف و آواز را میسازند بمثل انگشتان صاحب مزمار اند که
که بر مزمار میگذارد و بر میدارد و پس آواز ساخته میشود و در حنجره فائده دیگر هست و آن این است که هوا
داخل میشود و از آن میگذرد و بریه میرسد پس فؤاد از آن نسیم تفریح میآید و نفس بلی و ریه بهم میرسد
که اگر آن نفس اندکی زیادی محتبس بشود و هر آینه انسان هلاک خواهد شد. فصل ذکر کرده ایم در
کتاب مقامات النجاة که خلاف واقع شده است در آنکه آیا حیوانات را نفس ناطقه هست
بمثل انسان یا نه اکثر مردم قایلند بآنکه اینها نفس ندارند و قرار داده اند نفس ناطقه را ممیز مابین انسان
و حیوان و طایفه از حکمای قدما برآنند که حیوانات نفس ناطقه دارند و ترجیح داده ایم ما این قول را
و تحقیق مقام این است که اگر نفس ناطقه عبارت است از قوهٔ ناطقه و اظهار کلام پس همه حیوانات
متکلم اند که میفهمند کلام همدیگر را همچنانکه از حیوانات مشاهده است خصوصا با اولاد ایشان کلام
انها را تفسیر کرده اند انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و اگر مراد از آن ادراک کلیات و علوم است

همچنانکه شایع است در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات ادراک میکنند جزئیات علوم را که عاقل
ترین مردم انها را ادرک نمیکنند و نمی فهمند مثل ادراک میمون حیلهای لطیفه و دقایق امور را و هم
چنین زنبور عسل خانه برای خود میسازد که صناع حاذقین و محققین مهندسین از مثل آن عاجزند و اگر مراد
و اگر مراد فهم کتاب شفا و اشارات است پس بسیاری از مردم دورترانند از زمین باسمان و اختیار
کرده است این مذهب را شیخ شهاب الدین مقتول و محقق که تصریح کرده است ابن سینا در جواب
مسائل بهمنیار بانکه فرق مابین انسان و حیوان درین حکم مشکل است و قیصری در شرح فصوص
الحکم گفته است که حکم التجربیست که متاخرین حکما گفته اند که مراد بنطق ادراک کلیاتست نه تکلم
باوجود آنکه مخالف است با وضع لغت افادهٔ اینها نمی کند زیرا که این حکم موقوفست بانکه نفس ناطقه
مختص انسان باشد و دلیلی بر آن نیست و نمیدانند که حیوانات را ادراک کلی هست جهل بجزئی منافی
وجود آن چیز نیست و تأمل در آنچه از حیوانات صادر میشود از عجایب امور و تدبر بآنچه ظاهر میشود از اینها از
غرایب احوال موجب اینست که بوده باشد از برای اینها ادراک کلیات باخر رسید کلام ابن
سینا محقق دوانی در شرح هیاکل النور گفته است اعتقاد ما آن است که جمیع حیوانات را نفس ناطقه
هست همچنانکه انسان راهست و بعضی از قدما قایلند باین بلکه تصریح کرده اند بانکه نباتات را
نیز نفس ناطقه هست و حکایت کرده اند جمعی از ثقات از ایشان است شیخ بهائی که شیخ ابو علی
تالیف کرده است رساله در عشق و ذکر کرده است که عشق مخصوص انسان تنها نیست بلکه موجود
است در حیوانات و معادن و نباتات میگویم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست
وادله و حکایات بسیار درین باب در کتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم و اما عشق در معادن
و نباتات پس پیشوا بسیار از کتب فلاحت و غیر اینها از برای آن ذکر کرده ایم و در کتب عشاق
نقل کرده اند که بر قبر عفراء و قبر عروه دو درخت روییده بود هر یک بقدر قامتی بلند شدند
اندک اندک نزدیک بهم آمدند تا آنکه بهم دیگر متصل شدند معانقه کردند و بیکدیگر چسبیدند تا آنکه
مردم می گفتند که محبت از عروه و عفراء تاثیر بدرختان کرده و سرایت نموده و همچنین از توبه معشوقه
او لیلی اخیلیه نقل کرده است که توبه این شعر گفته بود ولو ان لیلی الاخیلیة سلّمت علیّ و دونی
جندل و صفایح لسلّمت تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من جانب القبر صایح
یعنی اگر لیلی اخیلیه بر من سلام بکند و حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ ولو پهنها از سنگ باشد هر آینه
سلام میکنم بر او بخوشحالی بانکه فریاد میکند بلبلی مرغی که از جانب قبر فریاد کننده است و چون
سلام

تو به وفات یافت روزی قبیله لیلی را بقبر او گذر افتاد پس لیلی گفتند اینک قبر توبه نزدیک است
برو و برا و سلام کن پس لیلی در میان کجاوه خود بیامد و بر سر قبر او ایستاد و گفت السلام علیک ای توبه
آیا تو نگفته بودی در دیوان لیلی الاخیلیه تا آخر بیت این است سلام من جواب آن کجاست از غرایب
اتفاقات آنکه جغدی در آنجا آشیانه کرده بود پس آواز کرد و پرواز نمود از صدای او شتری
که هودج لیلی بر دوش او بود رم کرده هودج را بینداخت لیلی از هودج بر زمین افتاد و بمرد پس بجانب
توبه بذرعی فاصله دفن کردند پس درختی بر قبر لیلی و درختی بر قبر توبه سبز شد چون بلند شدند نزدیک
بهم رسیده بهم پیچیدند و چون سخن باینجا رسید باید احوال گربه را ذکر کنیم زیرا که در
خانها انس میگیرند بلکه در احادیث وارد شده است که گربه از اهل خانه محسوب میشود و احوال او را
بیان میکنیم تا آنکه قیاس بکنی بر او غیر او را از حیوانات و طیور و حشرات و غیر اینها و بیان آن این است
که هرگاه گربه بسن یکسال تمام رسید موسم نکاح اوست پس گربهای نر متعرض او میشوند و نزد او
جمع میگردند و مجامعت او میل مینمایند و اظهار رغبت بهمه اینها میکند اما تعلل مینماید و از ایشان
میگریزد و ایشان از پی او میدوند و چند شبانه روز بدنبال او میروند مانند زنیکه مرد با تخطبه
او جمع شوند پس گربه ماده قوی ترین گربهای نر را از شجاع ترین اینها را برای خود اختیار میکند
و این بدو سبب است یکی آنکه از شر قوی ترین گربها ایمن باشد زیرا که اگر بوصال او رغبت نکند
بضرر او متصدی خواهد شد دیگر آنکه اولاد خود را که از او بهم رسند محافظت کرده است که هم از
شر گربه نر ایمن شده اند و هم بقوت و شجاعت او ایشان از گربهای نر دیگر سالم نموده است
پس آن گربه را برای خود اختیار میکند و از او آبستن میشود و در بعضی کتب مذکور است که آبستنی
گربه از آتش گرمتر است و از این جهت می بینی که گربه ماده در حال جماع اضطراب میکند چون آبستن
شد حمل خود را بسیار حمایت میکند و از پی آدم میگریزد از ترس آنکه مبادا چیزی بشکم او بزنند
و در حال آبستنی جائی محکم برای اولاد پیدا میکند و چون زائیدن او نزدیک شد بآن مکان پناه
میبرد که با دمیان نزدیک باشد تا آنکه گربهای نر باولاد او آسیبی نرسانند و چون اولاد او
متولد شدند ایشان را پاسبانی بسیار میکند و همه روزه بمکانی ایمن میبرد و میگرداند و مادام که
چشمهای آن بسته است ایشان را محافظت بسیار مینماید و چون چشم اینها واشد شروع به
تعلیم ایشان میکند و انواع علوم را بایشان میاموزد حذر و کمین است از کسانی که اهل
خانه نباشد و هر چند که مهمان باشند پس هر گاه که می بینند میگریزند و هر چند که از اهل خانه

احوال گربه

باشند

باشند تا آنکه اولاد او گربچین بیاموزند که اطفال انسانها بگیرند پس مدتی بتعلیم فرا دو گربه چنین از مردم
مشغولند بعد از آن علم سؤال و طلب را با ایشان یاد میدهند و علم طلب علمی است طولانی روایت
کرده است شیخ ما صاحب تفسیر نور الثقلین در شیراز در منزل او که واقع است بجوار مسجد جامع
آنکه سؤال و طلب مشتمل است بر دوازده مقام از آن مشتمل است بر دوازده شعبه پس تفصیل داد
مقامها و شعبهها را تفصیلی غریب که موافق است با واقع و اگر اهل سؤال بر بعض این مقامها مطلع
بشوند و چیزی از آن شعبهها را بشناسند هر آینه باندک زمانی مستغنی خواهند شد حاصل کلام آنکه
گربه اولاد را میاورد و هر دو دست خود را بزمین پهن میکند مانند شیر زیرا که گربه آفریده شده است
از عطسه شیر در وقتی که در کشتی نوح موش بسیاری بهم رسیده بود و بندهای کشتی را میجویدند و دست
های خود را نزد کسانیکه طعام میخورند پهن میکند پس دل ایشان بر او نرم میشود و بسبب سکوت
او از آن طعام باو میدهند زیرا که سکوت گاهی دل را نرم میکند و امیدوار انسان را بر قضای
حوائج بسبب نگاه داشتن جلوس ساکت و این سکوت از اعظم اسباب قضای حاجت است
بمرتبه که در حدیث وارد شده است آنکه شخصی از دیگری وجهی طلب داشت و اگر اوقات مطالبه
میکرد و بغیر از محنت منازعه و مشقت خصومت مطالبه چیزی با دعا نکشید پس شکایت او را بحضرت
حضرت برد حضرت باو فرمود بمنزل او برو و سلام کن و بنشین و هیچ سخن مگوی چون مردم برخاستند تو نیز
با ایشان برخیز و چند روز با ایشان از این قرار رفتار کن آن مرد بفرموده امام علیه السلام عمل نموده پس
دل آن مرد تنگ آمده و از سکوت او عاجز شد زیرا که سخن گفتن دل او را مشغول میکند و فارغ میکرد از اینکه
پس سه روز نگذشت که طلب او را ادا کرد و باو گفت این کیفیت طلب را از کجا آموختی پس بدین
سکوت تو بار ترا از مطالبه بود گفت این کیفیت را امام جعفر صادق علیه السلام بمن آموخت پس
اگر حاجت گربه بسکوت و نشستن با ادب بر آورده شد که خوب و اگر ببیند که طعام خورندگان تغافل
میکنند و باو اعتنا نمینمایند اندک اندک بایشان نزدیک میشود و بمیو میو اعلام مینماید پس اندکی ساکت میشود
باز آواز مینماید و اگر ایشان بغفلت خود باقی و مستمر باشند فریاد میکند باواز بلند همچنانکه طریقه عارفین است
در باب سؤال پس اگر باو التفات نکنند اقدام میکند بدزدی و حیلهای بسیار بکار میبرد تا آنکه به
مطلب خود برسد پس هر گاه چیزی دزدید میگریزد زیرا که میداند که آنچه دزدیده از حرام است و او را
بآن سبب معاقب خواهند کرد یکی از فضلا از سید پرسید فرق ما بین حلال و حرام چیست پس کلام
طولانی ذکر کرد تا آنکه بسائل گفت بد نیست که گربه فرق میکند ما بین حلال و حرام و شما فرق نمی‌کنید ای سائل

که هر یک

صادق

گفت چگونه مرد فاضل گفت بجهة آنکه هرگاه پارهٔ نان بگربه دادی بهمان جای خود آنرا میخورد و هرگاه نان
با غیر نان بدزدد بر میدارد و میگریزد چنانکه دزد میگریزد میگوییم پس هرگاه فرصت دزدیدن
نکرد شروع میکند بغارت و گرفتن بقهر پس خورنده را غافل میکند و یکبار بر طعام میجهد و قدری از آن
میگیرد و گاه باشد که لقمه را از دست میرباید و اینها همه را که میکند برای تعلیم اولاد است که کیفیت
طلب معاش و تحصیل قوت را با ایشان یاد بدهد فصل بعد از آن علم شکار را تعلیم ایشان مینماید
و این علم از سایر علوم دقیق تر و نسبت بگربه و اولادان نافع تر است زیرا که گاهی بطعام مردم نمیرسند
شکار موش میروند و گربه کیفیت شکار را نشان ایشان میدهد پس موشی شکار میکند و از زنده نزد اولاد
میاورد و دندان خود را بموش فرو میبرد که قدرت و قوت گریختن باو باقی نماند و نزد اولاد
میگذارد و موش اندک اندک میگریزد پس گربه از جای خود میجهد و آنرا میگیرد و پیش روی اولاد خود می
گذارد و پس اولاد آنرا میگیرند چنانچه مادرشان بایشان نشان داده است و چند بار بعمل
پس اگر احتیاج بخوردن آن داشته باشند میخورند و الا میکشند و بمکانی دور می اندازند تا آنکه
موشان دیگر آنرا نبینند که باعث فرار ایشان بشود و سبب پوشیدن گربه غائط خود را بزیر
خاک اینست که موشان از آن موضع نگریزند و سبب دیگر آنکه افعال قبیحه و اعمال بد را مستور می
دارند در حدیث وارد شده است که هرگاه پیشنماز در بین نماز سهواً حدثی صادر بشود سزاوار آنست
که یکی از ماموین را بجای خود قرار بدهد و دست به بینی بگیرد و از میان مردم برود تا آنکه ماموین
خیال کنند که او را رعاف شده و نماز را بسبب رعاف بهم زده است نه صادر شدن حدث
خدا تعالی حکم باین فرموده است بسبب آنکه دوست میدارد که عیوب بندگان مستور باشد بعد
از آن گربه شکار جوجه مرغ خانگی را با اولاد تعلیم میکند و چون آنرا یاد گرفتند علم شکار را از بالای
درختان بایشان میاموزند پس بر بالای درخت میرود و اولاد باو نگاه میکنند و اندک اندک
بربالا میرود برای شکار گنجشک در شب و روز بدانکه علما رضوان الله علیهم تقسیم کرده اند صید را
بسه قسم صیدیکه برای تحصیل قوتست که مراد از آن گوشت شکاریست و صیدی که برای تجارتست
که مراد از آن قیمت صید است و صیدیکه برای تفرج و تنزه است و گربه هر قسم را بکار میبرد پس
قیمت
هرگاه گرسنگی او را روی نمود بشکار میرود برای تحصیل قوت برای خود و اولاد و هرگاه از قوت
مستغنی باشد موش و مار را از خانه که متاع در آن گذاشته باشد میگیرد مثل حجره کتابها و اندرون
قماشها پس موش را از آنجا میگیرد و بیرون میاورد و بنظر اهل خانه میرساند که بآن نگاه کنند

تا قدر او را بدانند و بنظر ایشان عزیز شود و او را احترام نمایند و طعام بدهند و صیدیکه مطلوب از ان نفع و ربح است همین است و اما صید بقصد تنزه و تفرج پس صیدیست که لذت اقتدار بر مطلوب از ان عاید میشود و لذت این صید بهتر است از لذت خوردن و ازین جهت می بینی گربه را که موش را میکند و باو بازی مینماید و قهر و اختیار خود را باو نشان میدهد بلی انکه احتیاج بخوردن او داشته باشد و در شکار موش حیلهای بسیار بکار میبرد پس هرگاه موش در سقف خانه باشد گربه بر زمین بازی میکند و جستن مینماید و چنین نشان میدهد که میتواند خود را بر سقف برساند پس درین هنگام خوف بر موش مستولی میشود و حواس او متفرق میگردد و پس بر زمین میافتد و گربه او را میگیرد و اما هرگاه در زیر زمین باشد و بیرون بیاید گربه از پی او میدود و چون با سوراخ بر گردد گربه بجائی دور از سوراخ میرود و فریاد میکند که موش اواز او را بشنود و خیال کند که از شکار او دست برداشته است پس نزدیک سوراخ میاید و بگوشه ارام میگیرد و ساکت میشود و انتظار موش را میکشد تا هر وقت که از سوراخ بیرون بیاید او را میگیرد و بخورد دیگر سر او را که میاندازد زیرا که زهر موش در سر جمع است

فصل بعد از ان علم مصارعت یعنی علم کشتی گیری را باولاد تعلیم میکند تا انکه در وقت احتیاج بکار برند هرگاه اولاد او دو تا یا بیشتر باشند کیفیت مصارعه را بایشان یاد میدهد از جنگ کردن و خوابیدن در بین جنگ و ایستادن و خم شدن همچنانکه دو نفر کشتی گیر این فنون را بکار میبرند و هرگاه او را باگربه دیگر دعوی بهم برسد و یکی از اولاد او با او باشد او را بدست خود میزند و از خود دور میکند که از معرکه بیرون برود و دل او را مشغول اولاد و حواس او را مشوش نکند تا انکه بر خصم خود در معرکه غالب شود پس بدرستیکه هرگاه یکی از اولاد صغیر در میان معرکه با انسان باشد عقل او مختل و دل او مشوش و معطل خواهد بود و هرگاه او را از میدان جنگ و میان معرکه دور کند خاطر او جمع و حواس او فارغ خواهد بود خصوصا هرگاه بداند که جنگ کردن باعث اسیری اولاد یا کشته شدن ایشانست و اگر اولاد گربه یکی باشد با او کشتی میگیرد و جنگ میکند که ملکهٔ شجاعت و کیفیت دعوی را باو بیاموزد پس این مصارعت را دو لذت هست یکی لذت تعلیم و تعلم و یکی لذت شوخی با اولاد و بازیدن با ایشان که از اعظم لذاتست و در حدیث وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله کوچک میشد از برای حسنین علیهما السلام و بزبان اطفال با ایشان حرف میزد چنانچه روزی حضرت امام حسین علیه السلام بگمانه از خرمای صدقه برداشت و بدهن گذاشت پیغمبر فرمود کخ کخ یا حسین پس انرا انداخت و ایشان را به

شکار

پشت خود سوار میکرد و بر دست و پای راه میرفت مانند راه رفتن شتر و میفرمود خوب شتری است
شتر شما و در خبر دیگر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر میکرد حسنین علیهما السلام بکشتی گرفتن و در
ایشانرا بکشتی انداخت و حسن را نیرو میداد و میفرمود یا حسن بگیر حسین را فاطمه علیها السلام عرض کرد
یا رسول الله پسر بزرگ را امر میکنی که پسر کوچک را بگیر پیغمبر فرمود یا فاطمه اینک جبرئیل ایستاده
و حسین را نیرو میدهد و اغوا میکند و میگوید یا حسین بگیر حسن را پس هر دو ایشان بر زمین می
افتادند و در امر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشانرا بکشتی گرفتن چند فایده بود یکی آنکه بدن
ایشان بر ملکه قوت و شجاعت دیگر آنکه لذت بازی کردن با اولاد در آن یافته است و باهت
اشاره نموده است بآنکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هرگاه مقصود از آن غرض صحیح
باشد و هرگاه کسی با اولاد باشد و کسی دیگر از دور ببیند اولاد را میگذارد و باستقبال آن
کس میرود که ببیند دوست است یا دشمن زیرا که هرگاه دشمن در میان خانه کسی هجوم آورد باعث
ذلت و خواری او خواهد بود چنانکه حضرت فرموده است جنگ کرده نشده هیچ قومی در
اصل دیار خود مگر آنکه ذلیل شدند یعنی سزاوار است پیشی گرفتن دشمن در خارج بلد و بیرون از
منزل   فصل در علم لذت بعد از فراغ از علوم سابقه است پس هرگاه اولاد کسی بزرگ
شدند و از آفات و بلیات بیرون آمدند ایشانرا برای طلب قوت میگذارند و نزد کسی طعام
خورندگان میاورند و خود ساکت می نشینند پس ایشان سوال میکنند و فریاد مینمایند و تحصیل مأکول
میکنند و مادر ایشان بنظر خوشحالی و فرح بایشان نگاه میکند چنانکه مرد نگاه میکند به پسر خود که بسرحد
بلوغ و رشد رسیده و مهمات پدر را کفایت و ما یحتاج او را تحصیل میکند و در این هنگام هرگاه
کسی نانی تحصیل کند و اولاد او خواسته باشند که بخورند با او شریک شوند گاه باشد که ایشانرا
بزند و منع کند و دور نماید و بدست خود ایشان را بزند و این حال در کبوتر و جوجه آن مشاهده
شده است و جاهلی گمان میکند که چون اولاد ایشان بزرگ میشوند مادر ایشانرا دشمن میدارد و نان
ایشان نمیدهد دشمنی بهم میرسد و این گمان فاسد و خیال غلط است بلکه این قسم رفتار با ایشان
نوعی از تربیت و تادیب است مر ایشان را که تحصیل معاش و پیدا کردن قوت را بیاموزند
و ملکه تحصیل معاش برای ایشان بهم میرسد و در حدیث است که هرگاه از حضرت امیرالمومنین ع
مسئله میپرسیدند جواب آنرا بیکی از حسنین علیهما السلام محول میداشت پس میفرمود جواب
آنرا بگو یا حسن و جواب آنرا یا حسین و سبب این بود که اشاره بلیاقت خود و کبر میکرد و واقعه نقص

کرد

روز جمل که منع کند حسنین را از فرو رفتن در آتش جنگ وا دارند و با صحاب خود میفرمود بگیرید از من این دو
پسر را پس بدرستیکه بکشته شدن ایشان سلسلهٔ نبوّت از میانه میرود پس مردم میآمدند و لجام اسب
ایشانرا میگرفتند و آنحضرت با فرزند خود محمد جنگ میکردند و امّا در حرب صفین پس ایشانرا
بمجادله و مباشرت آتش جنگ امر میفرمود و لشکرها برای ایشان آراسته میکرد و ایشانرا بر
عساکر مقدم میداشت همچنانکه مقدم میداشت مالک اشتر و عمار یاسر را رضی الله عنهم را موری
چند که در محل خود مذکورند و امّا میمون پس از برای اوست شعور و ذکاء و ذهن و زیرکی که از
عقل خردمندان زیادتر و بهتر است خصوصاً میمونی که در زمین یمن میرسد پس بدرستیکه اهل یمن اکثر
کارها را تعلیم اینها میکنند حتی دزدی را احمد بن طاهر گفته است در مدینه میمونی دیدم که
زرگری میکرد و چون میخواست آتش کوره را دم کند اشاره بمردم میکرد که برای او دم کنند
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست فرمود که مخلوط میکنند شیر را با آب پس بدرستیکه شخصی قبل از
شما این عمل میکرد پس میمونی خرید و بکشتی نشست و بدریا رفت چون بوسط دریا رسید میمون
کیسهٔ زر او را بدهن گرفت و بر بالای دقل رفت و کیسه را واکرده یک اشرفی بدریا و یک اشرفی در
میان کشتی میانداخت و صاحب او با و نگاه میکرد فصل و امّا محبت با این حیوانات خصوصاً طیور
و اسب و استر پس امریست مشاهد که انکار نمیشود و حکایت کرده اند که در میان حاکم بخارا و قندهار
جنگ واقع شد چون لشکر از هر دو جانب آراسته گردید و در مقابل همدیگر ایستادند با هر یک
از ایشان فیلی بود که برای جنگ آورده بودند چون فیلان در وسط میدان بهم رسیدند و یکدیگر را
دیدند هر یک از ایشان خرطوم را بر خرطوم دیگری گذاشته اشک از چشم ایشان جاری شد
بعد از ساعتی هر دو بزمین افتادند و مردند در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که هر
گاه یکی از جفت قمری بمیرد جفت دیگر آواره میشود و بنوحه و گریه مشغول میشود تا بمیرد و رغبت بزوج
دیگر نمیکند گویند در مصر مرغی است که شب خود را بدرخت میآویزد و تمام شب نوحه میکند
و نام آن نزد اهل مصر فاقد الالف است و همچنین دوتا از اسب و استر را که با هم الفت گرفته باشند
هرگاه از هم جدا شوند چگونه مضطرب و بی آرام میگردند و بدانکه دزدان بسیاری علوم دزدیرا از
گربه یاد گرفته اند از جمله آنکه هرگاه در شب بخانه بروند که درهای آن بسته باشد سعی میکنند که در را
از جای بر کنند پس اگر ممکن نشود صاحب خانه از آواز آن بیدار شود و دزد احساس بیداری
آن کنند زمین را با ناخن بخراشند که صاحب خانه خیال کند که گربه است پس تغافل نماید تا آنکه دزد به

مطلب بر سد یا بگریزد فصل در علم فراق و جدائیست هرگاه اولاد گربه بزرگ شدند در تحصیل
مهمات خود مستقل و متمکن گردیدند و مادر ایشان بداند که از جدائی ایشان ناچار است و او را شغلی هم
میرسد که از همراهی ایشان وا میماند اندک اندک از ایشان دور میشود زیرا که جدائی یکمرتبه دشوار است
پس اندکی از ایشان دور میشود و یا بر بالای درخت یا پشت بام یا مکانی خلوت پنهان میشود که ایشان
نه بینند و ایشان او را نه بینند پس ایشان نوحه و فریاد میکنند و او را جستجو مینمایند و بطلب او
میگردند و او مخفیانه با ایشان نگاه میکند و می بیند که کدام یک از ایشان او را بیشتر میخواهد و محبت
او را زیاده از دیگران دارد آنوقت نزد ایشان میاید و بعد از دو سه روز دیگر باز از ایشان جدا
میشود و مفارقت را زیاده از مرتبه اول طول میدهد و همچنین تا ایشان را بر جدائی صبر هم میرسد
بعد از آن هرگاه گربه در آن منزل غریب باشد اولاد را با آنجا میگذارد و بمکان خود میرود و بهر
مدتی نزد ایشان میاید و این احوال را که از گربه نوشته ایم و در این فصول نقل کرده ایم اندکیست از بسیار
و ذکر تمام آن فصول بسیار بطول میانجامد و در بسیاری از مرغان و از حیوانات از این قبیل شعورها زیاده از آنچه ذکر شده
و مثل این احوال صادر میشود و مگر از شعور و علم و حکمتی است که افلاطون و ارسطاطالیس اولاد خود را ببعضی از این
علوم تعلیم کرده باشند بلی لقمان حکیم وصیت کرده است پسر خود را به وصایائی چند که نزدیک به بعضی
از آنچه گفتیم و احادیث از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز با آنچه ذکر کردیم وارد شده است
حتی آنکه محققین گفته اند که تسبیح سنگریزه در کف پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزه نیست زیرا که هیچ چیزی نیست
مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لیکن نمی فهمیم تسبیح ایشان را بلکه شنوانیدن این تسبیح است معجزه و این
و همچنین است حنین جذع یعنی ناله کردن ستون نخل با آنحضرت مترجم گوید حنین جذع از جمله معجزات
پیغمبر بود چنانچه مرویست که آنجناب در ابتدای حال که در مدینه تشریف آورده بود و چون در
مسجد میآمد پس باین درخت خرما تکیه میکرد و خطبه میخواند چون مسلمانان بسیار شدند منبری برای آنحضرت
ترتیب دادند چون بر بالای منبر رفت نخل فریاد میکرد و مثل ناله شتر باد و بدنبال فرزند خود پس
آنحضرت پائین آمد و درخت را در بغل گرفت درخت ناله میکرد و صدا میکرد و مثل صدای
طفل که از گریه ساکت میشود و در خبر است که شبلی خروسی داشت که شبها بانگ میگفت
شبی خروس را گرفته هر دو پای او را محکم بست و در میان آتش انداخت آنشب خروس ساکت
بود و بانگ نمیگفت شبلی با او گفت ای مرغ بحق محبت بدرستیکه تو خدا را در وقت عافیت و
فراغ عبادت میکنی و چون بلا بر تو نازل شود ساکت میشوی و ذکر نمیکنی زمخشری در کشاف

ربیع الابرار گفته است که معویه را با چهار نفر نسبت داده اند مسافر بن ابی عمرو و عمارة بن الولید و
عباس بن عبد المطلب و صباح که مغنی عمارة بود گویند که ابوسفیان مردی کوتاه قامت و بدشکل بود
و صباح جوانی نیکو اندام خوش صورت بود و هند را با او عشقی تمام بهم رسید پس او را بخود خواند و با او
زنا نمود و گفته اند که عتبة بن ابی سفیان از صباح بود و ابن ابی الحدید معتزلی و غیر او گفته اند که عقیل در
وقت کوری و نابینائی خود روزی در مجلس معویه آمد بعد از آن که نشست معویه گفت بجانب راست
تو کیست معویه گفت عمرو بن العاص است عقیل گفت شش نفر بر سر او نزاع داشتند و هر یک
ایشان او را پسر خود میدانستند آخر الامر قصاب قریش بر ایشان غالب شد پس گفت یکی
کیست معویه گفت ضحاک بن قیس عقیل گفت میدانستیم که پدر او بز نر را برماده میجهانید و اجرت میگرفت
پس گفت دیگر کیست گفت ابوموسی اشعری عقیل گفت آنکه مادر او دزدی میکرد و معویه گفت در
باره من چه میگوئی عقیل گفت مرا ازین معاف بدار معویه گفت البته باید بگوئی عقیل گفت آیا
حمامه را میشناسی معویه گفت حمامه کیست عقیل گفت بتو گفتم پس برخاست و از مجلس بیرون رفت
معویه نسابه را طلبید و با او گفت حمامه کیست نسابه گفت اگر امان میدهی میگویم معویه او را
امان داد نسابه گفت حمامه جدهٔ تو است مادر ابی سفیان که در ایام جاهلیت زنا میکرد و در
زناکاری صاحب رایة بود معویه با اهل مجلس گفت بتحقیق که با شما مساوی شدم بلکه از شما زیاده
میگویم این اینجری است که در نسب معویه گفته اند و با افعال او با امیر المؤمنین علیه السلام در
وقایع صفین و غیر آن و حلال دانستن او خون امام را و همچنین حلال دانستن آنحضرت خون او را
اگر متکلم میشد نه هر یک از ایشان بر سخن خون دیگری پس محتاج به بیان نیست و با وجود اینها
نام نهاده اند او را خال المؤمنین بسبب خواهر او ام حبیبه پس بدرستیکه ام حبیبه از زنهای
پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نگفته اند با وجود آنکه برادر عایشه بود
و عایشه را از همه زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر دانسته بلکه او را بر دختر آنحضرت فاطمه ترجیح
داده اند و سببش این که بسبب آنکه محمد امیر المؤمنین علیه السلام تربیت کرده بود و او را
دوست داشت این مرتبه که او را یکی مثل فرزندان خود میدانست پس باین جهت او را رافضی
متهم میدانستند و تفسیر کرده اند قول خدا تعالی را یخرج المیت من الحی به محمد بن ابی بکر زیرا که محمد بزعم
ایشان میت بوده و از ابوبکر که حی بوده بهم رسید میگویم اول کسیکه نام خود را امیر المؤمنین
گذاشت و این نام که مخصوص غیر او بود برای خود ادعا نمود عمر بود زیرا که مردم ابوبکر را خلیفه

گذشت

رسول الله میگفتند و بعد از ابوبکر عمر را خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند بسبب آنکه عمر خلیفه ابوبکر بود پس عمر
بر مردم مشتبه نمود و بایشان گفت که این نام طول دارد و بر شما شاق است شما مؤمنین و من امیر شمایم
پس مرا بگوئید امیر المؤمنین و بتحقیق تصنیف کرده است رضی الدین بن طاوس طاب ثراه کتابیکه موسوم
است بکشف الیقین در تسمیه علی ابن ابی طالب ع بامیر المؤمنین و اخبار بسیار ذکر شده است
باینکه این اسم مخصوص آنحضرت است و جایز نیست اطلاق آن بر غیر آنجناب حتی بر اولاد معصومین او
علیهم السلام و هرچند که در معنی با آنحضرت باین اسم شریک اند روایت کرده است عیاشی در
تفسیر قول خدا تعالی اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَاثًا از حضرت صادق ع مرویست که فرمود آنکه
مسمی نشد بامیر المؤمنین مگر علی ابن ابی طالب ع   مصنف کتاب نعمة الله الموسوی
الحسینی گوید ای برادر من زمین نجد مجمع عشاق حقیقی و مجازیست اولین ایشان رفتند و آخرین ایشان
هستند و تو تا حال بخاک آن مشرف نشدی اگر از اعراب باشی نشنیده از آن مگر اشعار شریف رضی را
رحمه الله و اگر از عجم باشی نشنیده مگر کلام بهائی را در سوانح حجاز بازگو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار
را آری بوجد و این حال از کسی که ادعای عشق و محبت میکند خوشنما نیست بلکه سزاوار است که زمین نجد را
مسجد دل خود قرار بدهی وصال سکان نجد منتهای غرض و حبهم والهوی نفلی و مفترض یعنی
وصال ساکنین نجد نهایت مطلب من است و محبت و عشق ایشان نافله و فریضه من است فالقرب
ان کان موقوفا علی مرضی یا مرضی بوا بجد اعد مرضی پس قرب ایشان اگر موقوف باشد بر بیماری
والم من ای کسی که مرا رفتن نجد تحریض میکنی برگردان بر من بیماری مرا عسی یعودون عوادی و زوادی
شاید که عیادت کنند عیادت کنندگان من و وصیت میکنم ترا ای صاحب من نگاه داشتن سر خود را
خصوصا اگر بوده باشی از اهل سر و عشق و مشهور است که میگویند کل سر جاوز الاثنین شاع یعنی هر
رازی که از دو تا بگذرد فاش میشود و تعبیر کرده اند اثنین را بدو لب نه دو نفر   مؤلف گوید مضطر
شده اند در باب خبر لای نفی جنس از کلمه توحید لا اله الا الله پس گفته اند اگر تقدیر بکنیم خبر را موجود لازم
میاید که بوده باشد شریک ممکن و اگر تقدیر بکنیم ممکنا اثبات نکرده ایم برای خدا تعالی وجود و حال
آنکه مقصود از این کلمه شریفه اثبات وجود است پس محتاج شده اند بارتکاب جوابهای بعیده
حتی آنکه بعضی از ایشان گفته اند که این کلمه علم است برای توحید در قانون شرع نه در قانون عربیه و اما
من پس اختیار کرده ام در کتب نحو اینکه بوده باشد خبر مقدر حق و لازم نمی آید از این مگر آنکه غیر او باطل باشد
و قرینه مقام نیز باین دلالت دارد و پس غیر از این نیست   و ماثور است که حضی داخل حرم با دشنا

میشود بسبب آنکه آن شهوه او منقطع است و تو میخواهی بجرم ملک الملوک و دائی حال آنکه عمود شهوت
تو برپاست   در حدیث است که حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام در وقت وفات
اضطراب بسیار داشت خواص از او پرسیدند که سبب اضطراب شما چیست فرمود از مفارقت
احباب و هول قیامت میترسم   میگویم ببین چگونه امام علیه السلام مفارقت احباب را با هول
قیامت معادل نموده انی وجدت اجل کل رزیة فقد الشباب وفرقة الاحباب بدرستیکه
من یافته ام بدترین هر مصیبتی فقدان جوانی را و جدائی دوستان را   ای برادر من در تاریکی شب
هر دو دست خود را بگشا و سؤال بکن بدرستیکه حلال ترین چیزی که مرد میخورد آنست که از کسب دست
خود بعمل آورده باشد و در آن وقت اخلاق طفل را بکار ببر پس بدرستیکه هر گاه طفل را پدر از خواهش
منع کند میگرید   ای مرد بدرستیکه دنیا خالی از لذت است و آنچه را که بخیال خود لذت میدانی
و راحت خیال میکنی دفع الالم است و بر تو باد بآخرت پس بدرستیکه اگر تو بنده شکمی ولحم طیر
مما یشتهون یعنی پس گوشت مرغی که میخواهید و اگر بنده کام فرجی فزوجناهم بحور عین پس
تزویج میکنیم مؤمنین را بحور العین و اگر از نگاه کردن محظوظ میشوی فیطوف علیهم ولدان مخلدون
اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا پس دور میزنند بر شما پسران چند که باقی اند بر جوانی و پیر نمیشوند هر
گاه ایشان را ببینی گمان میکنی که ایشان مروارید ند که پاشیده اند در صفا و انعکاس شعاع بعضی از ایشان
در بعضی و اگر از اهل مصاحبت و مجلسی پس علی سرر متقابلین یعنی بمجالس سرور که در برابر یکدیگر نشسته
اند و اگر بوده باشی از اهل غنا و سماع پس داود و آوازهای خوش و قاریهای اهل بهشت است و بدرستیکه چیز
های چند در بهشت آویخته است پس چون اهل بهشت غنا بخواهند بادی بسیار خوب میوزد که برگهای
درختان بحرکت میآیند و از هر یک از جرسها نغمهٔ نوعی از سماع بیرون میآید که اگر اهل دنیا یکی از
صداها را بشنوند هر آینه همه ایشان از شوق و فرح خواهند مرد و اگر میباشی از اهل عشاق حقیقی فرضوان
من الله اکبر و آنحضرت فرموده است خوشبو کنید خود را باستغفار تا آنکه تفضیح نکند شما را بوی گناه
گناهان   و فرموده است بر شما باد بصورتهای نیکو و چشمان سیاه پس بدرستیکه خدا تعالی حیا
میکند که عذاب کند روی نیکو را   میگویم پس هر گاه خدا تعالی حیا کند از عذاب پس تو چگونه حیا نمیکنی
و از صحبت او رو میگردانی   فضل بسیاری از مردم نام هارون و موسی را میپسندند و در تورات مسطور است
که عمران خواستگاری نمود یوخابد دختر عم خود را پس هارون و موسی از او متولد شدند پس ضبط او بیاء تحتانی
و واو و خاء نقطه دار و الف و باء موحده و دال مهمله   و وارد است که اهل مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله

تعبیر و سرزنش با بن ابی کبشه خطاب میکردند و ابو کبشه از اهل مکه بود که از دین قریش بیرون رفت گویند
که بعد از واقعهٔ جمل زنی نزد عایشه آمد و گفت یا امّ المؤمنین چه میگوئی در باب مادری که فرزند خود را کشته باشد
عایشه گفت از اهل جهنم است زیرا که خدا فرموده است وَمَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً
یعنی و کسی که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است درحالی که مخلد است در ان پس ان زن گفت چه میگوئی در
باب زنی که بسبب او بیست هزار نفر از فرزندان او کشته شده باشد پس عایشه مدعا را فهمیده و گفت
دور کنید این زن را از من بدرستیکه کوفیه است خبیثه در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام عایشه را بعد از جنگ جمل طلاق داده بود و معنای این طلاق بنابر آنچه مولای ما امام حسن عسکری ع
فرموده این است که خدا تعالی شأن زنهای پیغمبر را بلند کرده و بشرف مادری امت مخصوص ساخته پس پیغمبر
فرمود یا ابا الحسن این شرف برای ایشان باقی است مادام که بر طاعت خدا ثابت باشند اما هر کدام
از ایشان که خدا را معصیت کند بسبب خروج بر تو پس اورا سر بده و از شرف مادری مؤمنان بینداز
و تعجب است که زن مطلقه نام امّ المؤمنین برا و باقیست و این نام را از اکثر زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله
انداخته و سلب کرده اند سید اجل ابن طاوس در کتاب فلاح السائل گفته است جد من که مردم
بفعل او اقتدا میکردند وصیت کرده بود بانکه یکدانه عقیقی که اسامی شریفهٔ ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم
بان نقش بود در دهن او در میان قبر گذاشتند و من بر دانه عقیقی نوشته ام الله ربی و محمد نبی و علی
و الحسن و الحسین تا آخر ائمه امامی و وسیلتی و وصیت کرده ام که بعد از فوت من آنرا بدهن من بگذارند تا
آنکه در وقت سؤال ملکین جواب بوده باشد انشاء الله تعالی با خبر رسید سخن ابن طاوس و شاید
که آنجناب حدیثی بخصوص این باب یافته و ظاهر این است که این کلام اشاره باشد بانچه روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انگشتر عقیق در دست بکن بدرستیکه عقیق اول کوهیست که اقرار
کرده است بوحدانیت خدا و برسالت من و بامامت تو و ائمه از اولاد تو فصل در شأن
واقعهٔ جمل وارد شده است اینکه مشتعل کرد آتش این حرب را مگر معویه و اعتراض کرده اند باینکه
معویه در شام بود و در این واقعه حاضر نبود پس چگونه این فتنه را باو نسبت داده اند و جواب گفته اند
بعضی که این از مقوله قول شریف رضی است سهام اصاب و رامیه بذی سلم من بالعراق
لقد ابعدت مرماك و اظهر در جواب است که گفته اند معویه در لغت بمعنی سگ ماده است
پس مراد از ان است زیرا که سگ ماده است صفدی گفته است که چون اسکندر
مملکت فارس را مسخر کرد مکتوبی بارسطو نوشت و در باب سلوک با اعیان ان نواحی با او مشورت نمود

ارسطو در جواب نوشت رای صواب آنست که ممالک فارس را با عیان اینجا تقسیم کنی و ولایت ایشان را به
ایشان واگذاری و هر کدام را که بر یکی از نواحی والی بناحیتی او را ملک خطاب ده و تاج بر سر او بگذار و او را به
مملکت خود مستقل کن و هرچند که مملکت او اندک باشد پس هر یکی که کسی را که ملک نام نهادی دیگری را اطاعت
نمیکند و باین وسیله مابین ایشان برای ریاست و مملکت منازعه واقع خواهد شد و خصومتی که ایشان را
باتفاق با تو بود میان ایشان خود پیدا خواهد شد پس اگر نزدیک با ایشان باشی ترا خدمت و فروتنی
میکنند و هرگاه از ایشان دور شوی ترا میخواهند و محتاج تو میشوند و باین سبب بخود مشغول خواهند
شد و ترا از حوادث و فتنه ایشان امان هم میرسد چون این نامه باسکندر رسید این رای الصیبه
و اندرا دستور العمل قرار داد و به مضمون آن عمل نمود پس آن ملوک را ملوک طوایف گویند گویند
که اعیان فارس بتدبیر ارسطو چهارصد سال با هم نزاع و اختلاف داشتند و هیچ امری از امور ایشان
منتظم نشد ایضا صفدی حکایت کرده است که چون میانه مامون و بعض ملوک نصاری که
گمان میکنم اینکه صاحب قبرس باشد مصالحه اتفاق افتاد مامون کتابخانه یونان را طلبید و در دادن و
ندادن کتب با یکدیگر مشورت کردند همه ایشان در دادن منع بلیغ نمودند مگر یکی از علمای ایشان که
او را امر کرد و گفت این علوم به هیچ دولت شرعیه داخل نشده مگر آنکه فاسد کردند و فساد میان
علمای آن دولت انداختند شیخ تقی الدین میگفت گمان میکنم که خدا تعالی از مامون غافل نمیشود و لا بد
که مکافات بکند او را با آنچه بجا آورده دست باین امت از داخل کردن علوم فلسفه میان ایشان
و یحیی بن خالد برمکی قبل از مامون کتاب کلیله و دمنه را از کتب فرس بعربی نقل نمود و کتاب مجسطی را از
کتابهای یونان نیز معرب کرد و مشهور است که اول کسی که کتب یونان را بعربی نمود خالد بن یزید
بن معویه بود زیرا که رغبت بسیار بعلم کیمیا و کتب آن داشت و از برای ناقلین دو طریق بود یکی طریق
یوحنا بن البطریق و ابن ناعمه حمصی و غیر ایشان و آن اینست که هر یک از کلمات مفرده در لغت یونانی
[illegible] و معنای او را ملاحظه میکردند و لفظی مفرد از کلمات عربیه مرادف میآوردند و همان کلمه را
با کلمه دیگر مبدل مینمودند و تمام الفاظ را باین طریق بعربی نقل کردند و این طریق بد است از جهت دو امر
یکی آنکه در کلام عرب کلماتی چند یافت نمیشود که مقابل جمیع کلمات یونانیه باشند دوم آنکه خواص
ترکیب و نسبت اسنادیه مطابق نمیشوند با نظایر آنها از لغات دیگر و اینها ایضا خلل واقع میشود از
جهت استعمال استعارات مجازات [illegible] و این طریق بسیار است طریق دوم طریق ابن اسحق و جوهری
و غیر ایشان و آن اینست که جمله و معنای آن را در ذهن میآوردند و تعبیر میکردند از آن بجمله که مطابق

بآن لغت عرب خواه مساوی بود یا بآن یا مخالف و این طریقه اجود طرق است و از این جهة کتابهای ابن اسحق
محتاج بتهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه و اما اوقلیدس پس تهذیب کرد آنرا ثابت بن قره و همچنین
مجسطی و کتب متوسطه را میگوییم اما قبرس پس از اعمال جزایر و محلی از محال انست اما قلاع و عظمت بنای
آنرا مشاهده کرده ایم و اظهر آنست که مراد بقبرس بلده ایست از بلاد روم و یونان موضعی است از
ارض روم و قریها و محال بسیار در آنجا بود و حکمای یونان از آن سرزمین بهم رسیده اند اکنون آنرا آب
گرفته است و از غرایب آنجا آنکه هر کس چیزیرا در آنجا بمحافظه بسپارد فراموش نمیکند و تجار میگویند که چون
بآن موضع رسیدند آنچه فراموش کرده اند بخاطر میاورند سقراط استاد افلاطون را بآن محل نسبت
داده اند و چون مردم در حق او می گفتند که پسرانرا دوست میدارد او را بزهر کشتند و افلاطون استاد
ارسطاطالیس را که قایل به تناسخ بود نیز بآنجا نسبت میدادند گویند که چون اسکندر بدیدن او رفت دید
که پشت بدیوار نشسته و رو بآفتاب کرده است اسکندر در برابر او ایستاد و گفت اگر حاجتی داری
بطلب افلاطون گفت حاجت من اینست که سایه خود را از من دور کنی که مرا از رفاقت آفتاب مانع
شده ای و ارسطاطالیس معلم اول را نیز بآن سرزمین نسبت داده اند و او را معلم اول گویند بسبب آنکه علم حکمت را
منقح نموده و نسبت داده اند بآنجا بطلیموس را که حرکات افلاک را تشریح و بلیناس صاحب طلسمات را
و فیثاغورث صاحب علم موسیقی را و گمان کرده اند که آوازها مطابق با آواز افلاک وضع کرده است
بنگاخود و اقلیمون صاحب علم فراست را و اوقلیدس صاحب علم اعداد و بقراط صاحب علم کلیات
طب را و جالینوس را و این حکما از تابعیت پیغمبران سلام الله علیهم مستغنی اند بسبب علوم و عقول عقلیه
حتی آنکه گفته اند که افلاطون بعیسی علیه السلام گفته بود در وقتی که او را بدین خود دعوت میکرد فرستاده
است ترا الله علیها برای تکمیل عقول ناقصه و ارشاد آنها اما من و امثال من بتو محتاج نیستیم میگوییم
و اما بقول بطریق یعنی عالم ایشان که این علوم بهیچ دولت شرعیه داخل نشدند مگر آنکه فاسد کردند پس
همچنین که گفته است زیرا که بنای این علوم بر عقول فلاسفه است که مخالف و مباین قواعد شرعیه اند و چون
و چون علم فلسفه علمی است که طبع میل بآن دارد و تاثیر میکند در نفوس همچنانکه در این اعصار مشاهده است
و اصول مسائل این علم برخلاف آنچیزیست که پیغمبران بآن مبعوث شده اند علاوه بر آنچه در نقل
آنها بعربی از امور سابقه واقع شده است و اکثر معربین از علمای نصاری بوده اند و داخل کرده اند
در مسائل فلسفه و در وقت نقل آنها بعربیت چیزهایی چند که فاسد کرده است شرایع اسلام را و
بعجب آورده مرا کلام بعضی مفسرین در قول خدای تعالی مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ اینکه خدای تعالی

سگ را آفرید و در روایات آمده است که سگ اخس مخلوقات است   از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگان امتی بودند از امم هر آینه امر میکردم بکشتن آنها سبب آنکه
ملائکه داخل نمیشوند بخانه که در آن سگی باشد و با وجود اینها چون حکم خدائی وارد شد بحلال بودن آنچه سگ
میکشد از شکار بما امر فرموده است بآنکه شما بیاموزید سگان را علم شکار مگر علمی را که خدا تعالی بشما تعلیم
کرده است و آن علمی است که در کتب فقها ذکر شده است و راضی نشد از برای سگ شکاری اینکه
بیاموزند از آنچه اختراع کرده است عقول ایشان پس چگونه راضی شده اند حکماء فلاسفه و غیر ایشان
اینکه تعلیم بکنند انسان را که اشرف مخلوقات است بعلمی که ایجاد کرده اند آنرا بافکار فاسده خود علاوه
بر آنکه اگر تفحص بکنی کلام انبیا و اوصیای ایشان را خواهی یافت هر چه را که بآن محتاج باشی و آنچه را که بآن محتاج
نباشی که همه اینها در کتب حدیث مذکورند و هرگاه کسی که اراده نماید که کتابی مدون در آداب بیت الخلا
رفتن و کیفیت آن تالیف کند هر آینه میتواند کرد و هرگز نشنیده ایم در احادیث نام هیولی و نه صورت
و نه قدم عالم و نه عقول عشره و نه مثل اینها بلکه نقیض این امور از ایشان وارد شده است   گویند
که شخصی در بیابان راه میرفت بیکی از قبائل عرب رسید و از ایشان آب طلبید دختری خورد سال
قدری آب و دوغ در میان کوزه گذاشته برای او آورد چون آن مرد آب را آشامید بدختر گفت از
کدام قبیله دختر گفت از قبیله عامر آن شخص گفت بنی عامر کسانی اند که شاعر در باره ایشان گفته است
لعمرک ما تبلی سرابیل عامر من اللؤم ما دامت علیها جلودها یعنی بجان تو قسم که کهنه نشود پیراهن
بنی عامر که آنست پوست بدن اینها دختر در غضب شد و از شدت غضب پای او لغزید و از پا در
افتاد کوزه او شکست پس آن شخص گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم دختر گفت از کسانیکه
شاعر در حق ایشان گفته است تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت طرق المکارم ضلت
یعنی بنی تمیم براههای لوم داناترند از مرغ قطا و اگر راه مکارم را بروند هر آینه گم میشوند و لو ان برغوثا علی
ظهر نملة حمل علی صفی تمیم لولت   و اگر کیکی بر پشت موری سوار شود و برود و صف از بنی تمیم حمله آورد
هر آینه تمیم شکست خواهند یافت آن مرد گفت من از قبیله باهله ام دختر گفت اذا ولدت حلیلة
باهلی غلاما زاد فی عدد اللئام یعنی هرگاه باهلی پسری زائید یکی بر عدد لئام زیاد میشود آن مرد گفت
من از بنی اسدم دختر گفت ما سرنی ان امی من بنی اسد و ان لی کل یوم الف دینار یعنی
خوشحال نمیکند مرا اگر مادر من از بنی اسد باشد اینکه هزار هزار اشرفی برای من باشد قوم اذا استنبح الا
ضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار بنی اسد قومی اند که هرگاه بفریاد آورد مهمان سگ ایشان

که تقدیر کفایت

با در خود میکوبند که بول بکن برایش که خاموش شود فضیقت وجها ضنا یبولیها فما یبول لهم الا بمقدار پس تنگ میگیرد فرج خود را از جهت بخل بول پس بول نمیکند برای ایشان مگر اندکی مرد گفت من از جماعت عبس دختر گفت اذا عبسیة ولدت غلاما فبشرها بلؤم مستفاد یعنی هرگاه زنی از قبیله عبس پسری بزاید پس بشارت ده او را بلؤمی تازه مرد گفت من از قبیله تمیم دختر گفت اذا تمیمیة عطشت فنکها فان عطاشها شبه الوداق یعنی هرگاه زنی از قبیله تمیم عطش کند پس با او جماع کن بدرستیکه او شبیه است با و از حیوان ماده که طلب فحل کند مرد گفت من از جماعت کلیم دختر گفت اذا کلبیة خضبت یداها فوجاها و لا تامن زناها یعنی هرگاه زنی از کلب دو دست خود را خضاب کند پس او را بشوهر بده و ایمن مباش از زنا کردن او مرد گفت از قبیله ثقیفم دختر گفت اضل الناس بنو ابا ثقیف فما لهم اب الا الضلال یعنی گم کرده اند علمای نسب پدر ثقیف را پس ایشان را پدری نیست بکر گمراهی مرد گفت من از طایفه خزاعه ام دختر گفت باعت خزاعة بیت الله اذ سکرت بزق خمر و اثواب و ابراد یعنی فروخت خزاعه خانه خدا را در حالی که مست بود به مشکی از شراب و چند پیرهن و چند برد مرد گفت من از جرمم دختر گفت اذا ما اتقی الله الفتی و اطاعه فلیس به باس اذا کان من جرم یعنی اگر جوانی از خدا پرهیزکاری کند و اطاعت نماید پس باکی نیست اگر از جماعت جرم باشد مرد گفت من از حنیفه ام دختر گفت اکلت حنیفة ربها من التقحم و المجاعة یعنی خورده است حنیفه خدای خود را در وقت قحط و گرسنگی مرد گفت من از بنی هاشم دختر گفت بنو هاشم عودوا الی نخلاتکم یقولون صاع التمر صار بدرهم یعنی ای بنی هاشم برگردید به نخلستان خود که میگویند یک صاع خرما بیک درهم شده است پس مرد به عجز آمد و در غضب شد و گفت از جماعت ابلیسم دختر گفت عجبت من ابلیس فی تیهه و خبث ما اضمر فی نیته تاه علی آدم فی سجدة فصار قوادا لذریته یعنی عجب دارم از شیطان در گمراهی او و خبث آنچه در ضمیر خود قصد کرده بود گمراه شد بر آدم در یک سجده پس قواد ذریه آدم شده یعنی زن و مرد آدم را با هم جمع میکند مرد بزبان عجز و التماس گفت مرا ببخش و عفو کن دختر گفت هرگاه قومی بد باشند احسان ایشان را که تو کرده اند بسبب بدی ایشان انکار مکن گویند که ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا با مردم آشنا نشوی و مصاحبت نمیکنی گفت که اگر با کسی کمتر از خود مصاحبت کنم بسبب جهل او مرا اذیت میرساند و اگر بهتر از خود را مرافقت کنم بر من تکبر کند و هرگاه مثل خود را مصاحب شوم بر من حسد میبرد پس مشغول شده ام بکسی که در صحبت او ملال و در وصل او انقطاع و با انس او وحشتی نیست شخصی گوید دیدم بر قبری نوشته بود

من پسر آنکسم که باو بفرمان او بود هرگاه میخواست حبس میکرد و هرگاه میخواست سر میداد پس صاحب قبر
بر چشم من بزرگ آمد بعد از آن دیدم بقبری مقابل آن نوشته بود و مغرور نکند کسی را قول این مرد پر پشتکه
بود پدر او نگر اینکه با در او در خود نگاه میداشت و بیرون میاورد پس تعجب نمودم از ایشان که یک
دیگر را سب میکردند در حالی که هردو مرده بودند گویند که مردی احول پسری داشت که یک را دو
میدید روزی پسر به پدر گفت دروغ میگویند کسانی که ما را احول میدانند زیرا که اگر این نقل صحیح
بود هر آینه لازم میامد که من دو ماه را چهار ماه می بینم ابن جلاوی در وصف مشرف ملیح
که احول بود گفته است یجبی الینا بالقلیل یظنه کثیرا ولیس الذنب الا لعینه یعنی اندکی برای
ما میاورد و گمان میکند که بسیار است و گناهی نیست مگر برای چشم او و من سوء حظی ان رزقی مقدد
بواحد شخص هو الشیء شاید از بدی نصیب من است که رزق من مقدر شده است بدست
کسی که هر چیز را [illegible] و مقابل آن معری گوید والنجم تستصغر الابصار رؤیته والذنب
للطرف لا للنجم فی الصغر یعنی و کوچک میشمارند دیده ها نجم را و گناه برای چشم است در نگاه کردن
نه برای نجم و از آنچه متعلق است بتکذیب حاسه آنکه یکی از زنان فاجره بمردی اجنبی میلی تمام داشت
و گاه بیگاه بوصال هم میرسیدند روزی بمرد آن زن خواهش نمود که امروز بحضور شوهر اشنای
خود را بوصال خود محظوظ گرداند با او مجامعت کند زن با او گفت فردا صبح بفلان باغ برو و در زیر
یکی از درختان بنشین چون شب شد زن از شوهر خواهش نمود که باید فردا بفلان باغ که باشنای خود گفته
بود برویم چون صبح شد مرد و زن طعامی ترتیب دادند و بباغ رفتند چون در میان رسیدند
و اندکی آرام گرفتند زن در بالای درخت رفت که میوه بچیند چون بر بالای درخت رسید آواز
بلند فریاد کرد و بشوهر گفت وای بر تو این چه حرکت است که میکنی و در برابر من با این قحبه زنا میکنی از
خدا نمیترسی و از من شرم نداری این سخنان را باواز بسیار بلند مکرر میکرد و مرد با او گفت چه میگوئی زنا
یعنی چه زن قحبه کیست و از کجا بهم رسید [illegible] تمام با همین ادعا و خانه حاکم را گرفت که شکوه برد و مرد
با او ان مضطرب شد و التماس میکرد و الحاح مینمود پس بزن گفت شاید خاصیت این درخت باشد
که چیزی را که حقیقت ندارد بنظر میاید دیگر ادا تا من بالای آن بروم پس مرد بر بالای درخت رفت
چون بالای آن رسید زن اشنای خود را که در کمین بود آواز کرد و در زیر درخت آورده بر بالای خود
خوابانید و بکار مشغول گردانید مرد ساده لوح [illegible] نمیتوانم که خاصیت این درخت
این است اگر من نیز تو را چنین مشغول بودم هر آینه میگفتم که مردی اجنبی بر بالای تو خوابیده و با تو زنا می

میکند پس امر بادام تمام قضای وطی بود و مقضی المرام بیرون امد آنگاه مرد از سر درخت بیرون آمد   میگویم
مسعودی در شرح المقامات حکایت کرده است که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس بن معویه را
دید در حالی که طفل بود و چهار صد نفر از علما و ارباب طیلسان بعقب او راه میرفتند و ایاس بر همه ایشان
مقدم بود مهدی گفت اف باد بر این جماعت آیا شیخی در میان ایشان بهم نرسید که بر ایشان مقدم
بشود دیگر این طفل پس رو با ایاس کرد و گفت چه قدر است سن تو ای جوان ایاس گفت سن من اطال الله
بقاء امیر المؤمنین سن اسامة بن زید است در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر لشکر والی ساخت
که در آن لشکر بودند ابوبکر و عمر مهدی گفت مقدم بشو که خدا بر تو مبارک کند   میگویم و بعضی از
علما جمع کرده اند کتابی در ذکر ایاس و ذکاء و ذهن و جوابهای او   گویند که روزی ایاس سه
زن دید که جزع میکردند پس گفت این یکی حامله و آن یکی مرضعه و این یکی باکره است چون از ایشان
پرسیدند چنین بود باو گفتند از کجا دانستی گفت چون جزع میکردند یکی از ایشان دست بر شکم میگذاشت
دانستم که حامله است و یکی دست بر فرج داشت یافتم که باکره است و یکی دست بر پستان داشت
معلوم شد که مرضعه است   و گفته اند که ایاس مردی غریب را که هرگز ندیده بود پس گفت این مرد
از اهل واسط و معلم اطفال است پسری از مکتب خانه او گریخته از پی او میگردد چون تحقیق کردند چنین بود
باو گفتند از کجا دانستی گفت دیدم که راه میرود و باطراف نگاه میکند دانستم که غریب است و بر
رخت او سرخی خاک واسط را دیدم دانستم که از مردم واسط است و چون بر اطفال میگذشت سلام
میکرد و اعتنا بمردم بزرگ صاحب هیئت نمیکرد دانستم که معلم اطفال است و چون بسیاه روی
چرکین میرسید باو تامل میکرد دانستم که طفلی از او گریخته است   صفدی گوید روزی مامون با
موکب خود سواره میرفتند دیدند که کناسی در بین راه مزبله را پاک میکرد و میگفت این شخص یعنی
مامون از وقتی که با برادر خود خیانت نمود از چشم من افتاده است مامون تبسم نمود و گفت کیست
که مرا نزد وی شفاعت کند تا در نظر او بلند مرتبه شوم بعد از آنکه از چشم او افتاده باشم   شخصی
میگوید شبی نزد داروغه نشسته بودم دیدم ملازمان او دو نفر را گرفته بودند و میآوردند چون نزدیک
رسیدند داروغه یکی از ایشان را گفت تو کیستی گفت انا ابن الذی لاینزل الدهر قدره وان
نزلت یوما فسوف یعود یعنی منم پسر کسی که زمانه فرود نمی آورد قدر او را و اگر پایین بیاید پس بزودی بمرتبه
خود بر میگردد تری الناس افواجا علی باب داره فمنهم قیام حوله وقعوده یعنی مردم را بر در خانه
او که بعضی نشسته و برخی ایستاده اند داروغه گفت نسبت پدر او مکریم پس روی بدیگری کرد و گفت

توکیستی گفت انا ابن من ذلت الرقاب له ما بین مخزومها وهاشمها یعنی منم پسر کسیکه گردنهای مردم برای او ذلیل میشوند چه گردنهای مجروح وچه شکسته خاضعة اذعنت لطاعته یاخذ من مالها ومن دمها یعنی گردنهای برای طاعت او فروتنی میکنند ومیگیرد از مال ایشان واز خون ایشان واز وعده گفت میت پدر او مگر شجاع پس ایشان را مرخص کرد چون رفتند باو گفتم اما شخص اول پس پدر او باقلا میفروخت واما شخص ثانی پس پدر او حجام بود واز وعده گفت کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک مضمونه عن النسب یعنی پسر هر که میخواهی باش وکسب ادب کن که ادب ترا غنی بسیار واز نسب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم وبیت جوان انکسی که بگوید بود پدر من میگویم از آنچه مبرهن شده است در علم مناظره که ممکن باشد اینکه انسان خود را از پشت سر ببیند اینست در برابر خود اینه ودر پشت سر خود ودر مقابل اینه برابر اینه دیگر وباید یکی از ان دو اینه کوچکتر باشد واینه دیگر بزرگتر که اگر در اینه بزرگ انسانی پیدا بشود واینه کوچک را به بیند اما هرگاه هر دو اینه کوچک باشند هر یک از ایشان حاجب دیگری باشد پس مطلوب از ان حاصل نشود اما اینه کوچک وبزرگ پس انسان می بیند در انها دو شکل خود را ومی بیند پشت سر خود را شاعر گفته است ولابد من شکوی الی ذی مروة یواسیک او یسلیک او یتوجع یعنی ناچار است از شکایت نزد صاحب مروتی که مشارکت کند با تو در بلا یا ترا تسلی بدهد یا از بلای تو متالم بشود زیرا که شکوه بصاحب مروة یا اینست که رفاقت میکند با تو در بلای تو واین مرتبه اعلی است واو صدیق صاحب کرم ومروتست ویا این است که ترا تسلی میدهد واین مرتبه وسطی است واو دوست حکیم صاحب تجربه است ویا این است که از بلای تو متالم میشود واین مرتبه سفلی است واو دوست عاجز است پس اگر دوست از همه این مراتب خالی باشد وجود وعدم او مساویست شاعر گوید اذا کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو دین فنرجوک للدین یعنی هرگاه علمی نداشته باشی که فایده ان بما برسد ونباشی صاحب دین که برای دین بخواهیم ولا انت ممن یرتجی لکریهة علمنا مثالا مثل شخصک من طین ونباشی تو از کسانی که در مکروهات امید بتو داشته باشیم میسازیم مثالی مثل تو از گل صفدی گفته است اگر مراد این دو بیت حکمی بود هر اینه قافیه انها را بهم میزدم ومیگفتم اذا کنت لا علم لدیک نفیدنا ولا انت ذو جود فنرجوک للقوی ولا انت ممن ترتجی لکریهة علمنا مثالا مثل شخصک من خری پس بدرستیکه میخواهم که امثال او را از گل بسازم فصل صفدی گوید مخالفت کرده ام باحنیفه در باب نماز بر کسانی که یعنی

پدید نه و کشته شدند ابو حنیفه میگوید که نماز بر ایشان منع میکنیم بسبب آنکه علی رضی الله عنه حرب
ایشان را واجب کرده است و مذهب صحیح است که اشاعره گفته اند اینکه قاتل و مقتول در حرب
علی و معویه از اهل بهشت اند زیرا که هر یک از ایشان اجتهاد کرده اند ولیکن اصحاب علی رضی الله عنه برحق
بودند و اصحاب معویه خطا کرده اند میگویم اگر اصحاب علی علیه السلام متمکن میشدند از قتل معویه البته او را
میکشتند زیرا که خون معویه نزد ایشان مباح بود پس کسی را که علی خون او را مباح بداند چگونه از اهل بهشت
خواهد بود و همچنین معویه و اصحاب او اگر فرصت بقتل علی یا قتل اولاد او که جوانان اهل بهشت اند مییافتند
هر اینه ایشان را بقتل میرسانیدند و بتحقیق که کشتند جمعی کثیر از اعاظم صحابه را مثل عمار بن یاسر و امثال او
و با وجود اینها میباشند از اهل بهشت و عجب است که اجتهاد در قتل علی جایز است و کشنده او
از اهل بهشت است و اجتهاد در جواز لعن شیخین حرام و موجب سخط است هست این مگر انصاف
بخلاف میگویم بعد از آنکه صفدی گفته است که شهید را غسل نمیدهند و شهید عشق از اعلا
مراتب شهادات است یعنی احکام شهید بر او جاری است پس گفته است و بعضی از فقها شرط دانسته
اند در کسی که بعشق بمیرد عفت و کتمان را زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است کسیکه عاشق شود پس
عفت نمود و مرد شهید است و شیخ محیی الدین نووی در روضه احکام شهید را مطلقا جاری کرده است
و چیزی شرط ندانسته و این مذهب از او غریب است زیرا که در این موضع مسامحه نموده است
و این طریقه او نیست بسبب آنکه جزم کرده است بحرمت نظر کردن به پسر امرد از روی شهوت
و دلیلی بر آنکه میت عاشق شهید است برای فقها گمان ندارم مگر حدیث مذکور و روایت کرده
است از او ربیع در کتابش و در طریق است سوید بن سعید الحدثانی و او از شیوخ مسلم است الا
آنکه یحیی بن معین او را ضعیف میداند و گفته است اگر اسبی یا شمشیری داشتم هر اینه با او محاربه میکردم
بسبب اینکه این روایت کرده است از او و قطنی و بیهقی پس تابعیت کرده است سوید
او را بعضی ایشان را دیدم که گفته اند نور الدین شهید را شهید گویند بسبب آنکه غلام خود را
دوست میداشت پس محبت غلام در دل او اثر کرد و او را هلاک نمود میگویم اگر شهیدیت
باشد غنا برای او بواسطه آنکه شهید باشد در ثواب نه در حکم چنانچه وارد شده است که کسی
بمیرد یا بسوزد یا غرق شود یا بغربت بمیرد یا از اسهال بطن یا درد سر یا بمرض سل خود کشته
شود شهید است گویند چون از اینها هر یک از اینها حکم ثواب شهادت را دارد و حرام است الی بود و

گویند که چون ابوتمیم عبیدی حاکم مصر شد روزیکه وارد آنجا میشد مردم باستقبال او بیرون آمده بودند عبدالله بن طباطبای علوی از میان مردم باو گفت میباید امیر حسب ونسب خود را بیان فرماید ابوتمیم گفت مجلسی آراسته میکنم که شما همه در آنجا باشید حسب ونسب خود را بیان خواهم کرد چون داخل قصر شد و مردم همه در مجلس او نشستند قدری اشرفی بر مردم نثار کرد وگفت این است حسب من و شمشیر بیرون آورد وگفت این است نسب من پس همه گفتند سمعاً وطاعة فصل سید رضی الدین بن طاوس رحمه الله در کتاب سعد السعود در مقام استدلال بر رجعت گفته است که از جمله کسانی که بعد از دفن زنده شده اند حاکم نیشابور در مجلد ثانی از تاریخ خود در ذیل حدیث هشام بن عبدالرحمن نیشابوری از پدر خود از جد خود که قاضی نیشابور بود نقل کرده است که مردی نزد او آمد مردم گفتند که این شخص حدیثی عجیب دارد حاکم گفت کدام است آنشخص گفت من مردی بوده ام که قبور را میشکافتم روزی زنی وفات یافت پس بر او نماز گذاردم چون شب شد رفتم و قبر او را شکافتم و خواستم کفن او را جدا کنم زن گفت سبحان الله مردی از اهل بهشت برهنه میکند زنی را از اهل بهشت را پس بمن گفت آیا نمیدانی که تو از کسانی هستی که بر من نماز کرده اند و خدا تعالی امر زیده است مرا و کسانی را که بر من نماز کرده اند از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که فرمود رؤیای صادقه جزئیست از چهل و شش جزء از نبوت صفدی گفته است که آنحضرت شصت و سه سال عمر داشت و در چهل سالگی به پیغمبری رسید پس مدت نبوة او بیست و سه سال بود و ثابت شده است که قبل از بعثت در شش ماه وحی باو در خواب میرسید و شش ماه نصف سال است پس هرگاه شش ماه را به بیست و سه سال نسبت میدهیم میباشد جزوی از چهل و شش جزو این همچنین است که آمده است در اشهر اقوال میگویم مخفی نیست بعد این وجه و عدم انطباق آن با آنچه در حدیث دیگر آمده است که خواب راست جزئیست از هفتاد جزء نبوة و اظهر در معنای آن این است که علم نبوة از چند طریق و چند نوع حاصل میشود و هفتاد طریقه بالمتراوان و بیان آن این است که بعض علوم را جبرئیل ع میاورد و بعض علوم بالمشافهه بدون واسطه ملک حاصل میشوند و بعض علوم در دل نقش میشدند و بعض علوم بگوش میرسند و بعضی علوم بالهام حاصل میگردند و طرق دیگر نیز هست که در احادیث مذکوراند و اگر آنها را بشماری بچهل و شش جزء میرسند پس خوابهای صادقه یکی از آن طرق اند فصل از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که تعبیر خواب تا چند وقت تاخیر میشود فرمود پیغمبر صلعم بخواب دیده بود که گویا سگی سیاه و سفید بخون او دم میزند و تعبیر آن این بود که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب قاتل امام حسین ع بود و از ابرص داشت پس تاخیر تعبیر تا پنجاه سال خواهد بود شخصی از

عشاق برزن معشوقه خود نوشت که خیال خود را امر کن تا در عالم خواب نزد من بیاید زن در جواب نوشت که خود را
برای من بفرست تا در بیداری نزد تو بیایم   وازین مقوله حکایت کرده اند که یکی از بخیلان بمعشوق خود نوشت
صورت خود را برین نگذاشته ام تا توازمن راضی شوی معشوق باو نوشت یک اشرفی برای من بفرست تا
من صورت خود را بگذارم و تو صورت خود را بر صورت من بگذاری   گویند که بعض عاقلین مشقت
بسیار در تحصیل محبوب خود کشیدند تا آنکه بوصال او رسید چون بهم رسیدند عاشق بخوابید و بخواب
رفت محبوب او باو گفت با این همه شوق بملاقات من داشتی چگونه بخواب میروی عاشق گفت بخواب
میروم تا آنکه خیال تو را در خواب ببینم   صفدی گفته است که امام فخرالدین گفته است ماه هفتم از حمل زن
اول ماهیست که متولد میشود در آن ماه جنینی که خلقت او قوی و زمان تکوین او سریع و زمان طلب خروج او سریع
میباشد پس بسیار میشود که مولود درین ماه میمیرد بسبب آنکه با وجود ضعف خلقت حرکات شدیده از
او صادر میشود پس مثل این مولود در ماه هشتم پس اکثر این است که هلاک میشود و باقی بودن او بسیار نادر
و اگر دختر باشد بقای او نادر است و اگر در بلاد حاره باشد بقای او نادرتر و سبب آن این است که
احوال مولود یا این است که در رحم قرار گرفته است یا خلقت او تمام شده و انفصال را طلب
باشد تا ماه هفتم پس این دلیل است بر آنکه قوت او در اصل قوی بوده است و چون در اول عهد خلقت
و قبل از اتمام قوت حرکت کرده است بحرکت انفصال پس ضعیف میشود زیاده از ضعف کسیکه در اخر عهد
اتمام خلقت حرکت کرده باشد و در اصل غیر قوی باشد مثل مولود در ماه هفتم پس اگر چنین نباشد خلقت
ایشان قوی و حرکت و طلب ایشان انفصال را از مادر سریع خواهد بود و مثل این جنین اراده کرده است
انفصال را در ماه هفتم و عاجز شده از آن پس درین هنگام رسیده است باو آنچه عارض میشود بعد از
ضعف که اراده کننده باشد خلاص کننده را پس عاجز میشود بسبب مشقت و ضعف پس لامحاله
مریض خواهد شد و قوة او بضعف مبدل میگردد و اگر در ماه هشتم متولد میشود و امر بر او روی خواهد داد
که هر دو موجب ضعف اند پس البته خواهد مرد و هرگاه در ماه نهم متولد شود پس فاصله شده است
ما بین این دو زمان زمانی طولانی که زایل شده است درین زمان اثر ضعف از او پس زنده خواهد شد
و اما منجمون پس گفته اند که جنین در ماه اول بسته بزحل است و دوم بسته بمشتری است و همچنین تا ماه
هفتم بسته بقمر است پس اگر در ماه هفتم متولد شود زنده بماند زیرا که خلقت او تمام گردیده و طبیعت
کواکب و قوای آنها را استیفا نموده است و اما ماه هشتم پس چون زحل دوباره او را متولی میشود سردی و
خشکی بر او مستولی خواهد شد و ضعف بر او روی داده پس اگر در ماه هشتم متولد میشود خواهد مرد و اما ماه نهم پس

مشتری متولد اوست و کسب قوه و حرارت و صلاح میکند پس هرگاه متولد شود زنده میماند و اما ماه هم
پس تدبیر مریخ و امر از قراریست که گفتیم   میگویم هر یک از طبیعیین و منجمین علت آورده اند
عدم حیوة مولود در ماه هشتم آنچه ذکر کرده اند از قواعدی که نزد ایشان جاری و مقرر است و قول
خدا تعالی مَآ اَشْهَدْتُّهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَا خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ ردیست عظیم بر طبیعیین
و ارباب هیأت و منجمین   فضل صفدی گوید که مذهب شافعی آنست که اکثر مدت حمل چهار
سال و اقل آن شش ماه است و مالک بن انس گفته است که اکثر آن سه سال است و حجاج بن یوسف
بعد سی ماه متولد شد گویند که حجاج میگفت شیئی را که متولد شده ام بخاطر دارم و شافعی چهار سال در شکم
مادر بود و حنفیه بشافعیه میگویند امام شما جرأت نکرد که بدنیا بیاید تا آنکه امام ما از دنیا رفت شافعیه بایشان
جواب میگویند تا امام ما از دنیا نرفت امام شما جرأت ظهور نکرد   میگویم کلام شافعی در نهایت
غرابت است زیرا که شافعیه میگویند که پدر او بسفر رفت و بعد از چهار سال مراجعت نمود و مقارن ورود
او پسر او شافعی متولد شد و این حکایت عجیبه و کرامت غریبه ایست هیچ پیغمبر و وصی او و نه از صحابه و تابعین
حکایت نشده بلکه مخصوص شافعی است و کاش میدانستم که چگونه این را امام خود قرار داده اند
شخصی در بغداد غلامی ترک داشت که قرآن را نیکو قراءت میکرد و مولای او در اوقات نماز او را
امام قرار میداد و بعقب او نماز جماعت میگذارد و در هنگام خواب بر پشت او سوار میشد و اطفاء نائره
شهوت مینمود باو گفتند هرگاه این عمل با او میکنی چگونه نماز جماعت با او میگذاری گفت نماز میکنیم به
عقب قرآنیکه در سینه اوست   میگویم چه بسیار بود منافع این غلام در دنیا و آخرت بجهت آن آقا
ابو موسی مکفوف بدلال گفت الاغی برای من بخر که نه بسیار بزرگ باشد و نه کوچک اگر راه را خالی
ببیند بدود و بدویدن و جستن ببرد و هرگاه ازدحام باشد بهموار ببرد و در حال راه عنق بعقب من نهد و
در حال سواری مرا بمهلکه نیندازد و اگر علوفه بسیار بخورد شکر کند و اگر نخورد صبر نماید و چون من بر او سوار
شوم نخوابد و تمکین دهد و اگر غیر من بر او سوار شود تمکین ندهد اگر او را بخوابانم بخوابد و بیاید هر جا که او را وادارم
بایستد و حرکت نکند دلال گفت الاغی باین صفت که میگوئی بهم نمیرسد لیکن صبر کن تا خدا قاضی
شهر را مسخ کند و تو بمطلب برسی   وکیع گوید از اعمش شنیدم که میگفت اگر نه این بود که از شهرت و بد
نامی میترسیدم هر آینه اول نماز صبح میکردم و بعد از آن سحور میخوردم   میگویم در بیان آن این است که
مذهب اعمش آنست که اول روز از طلوع آفتاب است و بعضی از معاصرین از علمای ما باین قایل شده اند
اما در غیر مورد نص و اجماع اثر این قول میکنند و استدلال نموده است اعمش بآنچه روایت شده است

که این اوصاف بشنید

از حذیفه که گفت سحور خوردم با رسول الله صلعم و بود روز مگر آنکه آفتاب طلوع نکرده بود و گفته اند که قصد راوی به سبب
اعمش را تقویت کرده و گفته است اگر بحث کنیم از حقیقت شب و قول خدا تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا اللَّيْلَ بیابیم
شب را عبارت از زمان غیبت آفتاب بدلیل آنکه خدا تعالی نام نهاده است شب را بعد از غروب
آفتاب شب با همه بقای روشنی در آن پس ثابت شد اینکه امر از طرف اول نیز همچنین است پس بیابیم
قبل از طلوع آفتاب شب و هر چند که نهار یافت نشود مگر در طلوع قرص میگویم قول خدای تعالی
وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَسْوَدُ مِنَ الْفَجْرِ بیان میکند امر اکل را پس این نقیض قول اعمش است
صریحا و از مغالیط منطقیه است قول تو میخ در دیوار است و دیوار در زمین است پس لازم میاید که
نتیجه بدهد اینکه میخ در زمین است و آن دروغ است بخلاف قول الشیان دراهم در کیسه اند و کیسه در صندوق
است پس نتیجه آن صادق است و در اول دروغ است زیرا که دیوار بالکلیه در زمین غایب نیست و این
ظاهر است شعر لا تخطبن سوی کومة معشر فالعرق دساس من الطرفین یعنی خواستگاری مکن
مگر دختران قوم کرام را پس بدرستی که اخلاق از طرفین سرایت میکنند او لست تنظر فی النتیجة انها
تبع الاخس من المقدمتین آیا نمی بینی که نتیجه تابع است اخس مقدمتین را فصل گویند که عبدالرحمن
فراشی دید که شخصی خانهٔ ابن عبدون را سراغ میگیرد عبدالرحمن گفت ان شئت ان تعرف عن صحة دار
التی تعزی لعبدون یعنی اگر میخواهی که بصحت بشناسی خانه را که منسوبست با بن عبدون فامش فان ابولت
البصو قد قام فان الباب من دو فد پس راه برو و هر وقت که ذکر خود را دیدی که برخاست پس خانهٔ او
آنجاست صفدی گوید این مضمون را عکس کرده ام و گفته ام اقول لمن یسائل عن محلی تقدم و امش
من خلف السواری یعنی میگویم بکسی که از محل من میپرسد پیش برو و از پشت دیوار بگذر و تحجبتها فاهی
حکاکا بسر ملت لا تعد فثم داری و بگذر پس در هر جا که خارش در سوراخ دبر خود یافتی پس بایست که
خانهٔ من آنجاست شخصی نقل میکرد که بشهری داخل شدم جوانی صاحب جمال دیدم محبت او بر من
اثر کرده عاشق او شدم و خواهش وصال او نمودم قبول کرد چون او را برای قضای وطر بخلوت بردم
خوف الهی بر من غالب شده از آن عمل قبیح دست برداشتم و با او گفتم بیرون برو گفت باید چیزی بمن
بدهی گفتم عملی که بسبب آن مستحق اجرت شده باشی از من بعمل نیامده است پس میان ما نزاع افتاد و باین
خصومت و قیل و قال بودیم که شخصی بسر وقت ما آمد پس او را بمحاکمه قبول نمودیم و به حکم او راضی شدیم چون
ماجرا را با او گفتیم گفت روایت کرده است پدر من از جد من از مزنی از شافعی رضی الله عنه که گفته است هرگاه
در را ببستند و پرده ها را آویختند پس مهر واجب میشود و میباید حق او را ادا کنی پس دو درهم بآن پسر دادم

وگفتم پناه میبرم بخدا از قوادی مثل تو کسی را ندیده ام که به مذهب شافعی قوادی کند پس متصل غیر از تو
ظریفه شخصی حصیرتابی بعمل حصیر مشغول بود و از آن رهگذر کسب معیشت مینمود و اوقاتی در نهایت فقر و فاقه
و بینوائی بسر میبرد و همچنین اند همه اهل این کسب و با وصف کثرت مداخل و انعامی که ملوک و حکام و توانگران
با ایشان میدهند معیشت ایشان بعسرت و پریشانی میگذرد روزی آمرزد حصیرهای خود را برداشت و برای
تحصیل معاش بیکی از باغات رفت چون داخل باغ شد دید که در میان باغ فرش انداخته اند و اسباب
مهمانی مهیا ساخته اند پس بسر یکی از درختان رفت و انتظار میکشید ناگاه دید که دختر زیبائی آمد و بنشست
و بعد از آن قاضی بیامد و در پهلوی دختر زیبا نشست و دست انداخته دختر را پیش کشید و شروع بمعانقه و بوسه
بازی نمودند و یکدیگر را در بغل گرفتند تا آنکه رفته رفته کار ایشان بجائی رسید که شهوة ایشان مشتعل
گردید بر سر کار آمدند قاضی فرج دختر را بوسید و گفت نام این بقعه مبارکه چیست دختر گفت قزوین
پس دختر دست زد و ذکر قاضی را گرفت و گفت این صاحب تاج سرخ چه نام دارد قاضی گفت ملا سراج
دختر گفت ملا سراج را داخل قزوین کنی قاضی گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس نمود دید نمود خود را بدختر فرو
برد فی الفور صاحب حصیرها از سر درخت آواز حصیرها برداشت قاضی و دختر وحشت نموده اسباب را
گذاشتند و فرار کردند آمرزد از درخت پائین آمده و اسباب ایشان را برداشت و بخانه برد و یکیک آنها
را میفروخت و صرف مینمود روزی غلام قاضی ردای قاضی را دید که آمرزد بازار میفروخت او را
گرفته نزد قاضی آورد قاضی گفت این را از کجا بدست آوردی گفت از او خریده ام قاضی پرسید کدام وقت
این شخص گفت وقتی که ملا سراج بمدینه قزوین داخل میشد گفت راست گفتی بر تو مبارک باشد پس
قاضی بغلام گفت متعرض او مشو

فصل شجاعت و سخاوت و تواضع از مرد پسندیده و محمود
و از زن ناشایسته و مذموم است زیرا که هرگاه زن شجاع و صاحب جرأت باشد اگر میان او و شوهر
نزاع واقع شود گاه باشد که فعلی از زن صادر شود که باعث هلاک مرد بوده باشد یا آنکه بهوائی که دارد
از خانه بیرون رود و بهر جا که بخواهد میرود بسبب نقصان عقل که طبیعی زنها است با ماکن نامناسب
میرود چه زنها را عقل نیست چنانچه از امام حضرت موسی بن جعفر ع مرویست که فرمود عقل چهل
معلم با عقل یکنفر جولا مقابل است و عقل چهل جولا مقابل عقل زنست و زنرا عقل نیست میگویم
پس و در هنگام منع میکنند زنرا از شهوت و او میدارد ایشان را از متابعت هوا و هوس بکر و جبن و
ضعف پس هرگاه قوی دل و صاحب جرأت باشد بیرون میرود در طلب شهوات و قصه شرحبیل
بن حرب با زوجه او میته دختر عم او مشهور است و خلاصه آن این است که میته در پهلوی شوهر خود

در رخت خواب بود ناگاه ماری سیاه دهن گشاده قصد شوهر او نمود غنیه برخاست و گلوی مار را گرفته
در هم پیچید تا از انگشت در زیر فرش نهاد چون صبح شد مادر و پدر شرحبیل به دیدن فرزند خود
آمدند غنیه مار را بیرون آورده بایشان نشان داد گفتند قاتل این مار کیست غنیه قصه مار را برای ایشان
حکایت کرد و گفت کشنده مار منم و اگر بزرگترین چیزی ببینم میکشم پدر شرحبیل بشرحبیل گفت البته او را طلاق
بگو زیرا که او و پدر او قاتل مردم اند شرحبیل او را اگر با طلاق گفت   صفدی حکایتی غریب ذکر نموده
و آن اینست که شخصی غریب وارد ولایت رمله شد اتفاقا شبی از شبها دختر قاضی بقصد شکافتن دیوار خانه
خانه بیرون آمده با شخص برخورد و میان ایشان محاربه واقع شد آن شخص تیغ کشیده دختر را برید چون صبح
۲ دست
شد و آن شخص ملاحظه دست بریده نمود دید خضاب کرده و انگشتر و زینت بسیار بر آن بود و دانست که
دست زنیست پس خونی را که از جراحت صاحب دست بر زمین جاری بود گرفته از پی آن میرفت تا بدر
خانه قاضی رسید و بتقریب آنکه غریب بود و مهمان نزدیکی منزل نمود و بخدمت قاضی آشنایی بهم رسانیده
خدمات نمایان بظهور رسانید و محبت او در دل قاضی جای کرده دختر او را خواستگاری نمود روزی در
بین مصاحبت بدختر گفت منم که دست ترا بریدم دختر که این بشنید بر آشفت و کینه او را در دل گرفت
شبی تیغی در میان آستین پنهان کرده مرد را بغنج و دلال و کرشمه مشغول و مفتون کرده به بهانه شوخی دست
در گردن او انداخت و او را بر زمین خوابانیده بر سینه او نشست مرد از انقباض حواس و تشویش
باطن او معلوم کرد که اراده کشتن او دارد خواست که بحیله و تدبیر از او خلاصی یابد بدو زن گفت اگر
میخواهی بنده از دست من خلاص شوی باید مرا طلاق بگویی و از این شهر بیرون بروی که دیگر تاب
دیدن ترا ندارم پس مرد همان شب او را طلاق داده و از شهر بیرون رفت و اگر زن سخی و صاحب
جود باشد مال شوهر را می بخشد و ضایع میکند و زن صاحب همت چون مرد بخیل است و هرگاه زن
متکبر باشد همه مردها را حقیر میشمارد و مکر شوهر او این از او نیکوست   اصحاب خواص گویند
هرگاه سگ بر ایشان حمله بیاورد باید انسان باو ملتفت نشود و بر زمین بنشیند که از شر او ایمن
خواهد بود   مسئله در عالم مناظره متعلق است باتش اگر کسی بگوید چرا آتش را از دور بیشتر و بزرگتر
می بینند از نزدیک جواب آنکه هوای محیط باجسام متکیف میشود به کیفیت آتش و بحجم آن متحد
میشود پس بزرگتر از آتش دیده میشود بسبب عسر فرق ما بین اینها بر حاسه بواسطه دوری   میگویم
صفدی گفته است که ابن سینا رساله در عشق تالیف نموده و ذکر کرده است که عشق ساریست در
جمیع موجودات از مجردات و فلکیات و عنصریات و معدنیات و نباتات و حیوانات حتی

انکه در باب ریاضی قائلند باعداد متحابه و استدراک نموده اند این را بر اقلیدس و گفته اند که این از او فوت
شده و از ذکر نکرده است و بیان کرده اند در کلامی طولانی انکه هر دو عددین متحابین اجزای ان مثل
دیگری است و در اخر کلام خود گفته اند که اصحاب خواص را امتحان این است که هرگاه این اعداد را در
ماکول بگذارند در محبت تاثیر تمام دارد   فضیل بن عیاض گوید اگر خدا تعالی دعائی مستجاب
بمن میداد دعا میکردم که عشاق را بیامرزد زیرا که حرکات ایشان اضطراریست نه اختیاری
فصل شخصی پیش عمر بن عبد العزیز گفت که من کسی را در حسن اخلاق و تواضع بهتر از تو ندیدم شبی نزد او به
مصاحبت نشسته بودیم چون قدری از شب گذشت و روغن چراغ تمام شده نزدیک بخاموشی شد
عمر برخاست و روغن گذاشته افروخته نمود یکی از اهل مجلس گفت یا امیر المؤمنین چرا امر نکردی که یکی از ما
باصلاح آن برخیزیم عمر گفت برخاستم و من عمر بودم و نشستم و من عمر بودم بدرستی که از لوم است که شخصی
مهمان را بخدمت امر کند   خدا تعالی میفرماید فیه شفاء للناس یعنی عسل شفای مردم است
فاضل صفدی گوید که اگر کسی بگوید چگونه در عسل است شفاء و حال انکه مضر صفرا و مصدع و مفسد دماغ است
جواب میگوییم که خدا تعالی نفرموده است شفای جمیع مردم است بلکه فرموده است که شفای ناس
است و کافیست در شفا بودن ان اینکه هر معجون مرکب تمام نمیشود مگر بعسل و شربتها که از ان میسازند
عظیم النفعند برای امراض بلغمیه باخر رسید کلام صفدی   و در احادیث وارد شده است
که مراد باین ایه اهلبیت اند علیهم السلام و ایشان نحل اند و شراب که از بطون ایشان بیرون میاید علوم
مختلفه و حکمتهای انیقه است مرویست که شکم امیر المؤمنین ع بزرگ بود و از سبب ان پرسیدند فرمود
حبیب من رسول الله ص در وقت موت هزار باب از علوم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب وا میشود
پس ازین جهة شکم من بزرگ شده است   بعضی گفته اند لعمرک ما شربت اللواح جهلا
ولکن بالادلة والفتاوی یعنی بجان تو قسم که نیاشامیده ام شراب ابنادانی و لیکن خورده ام از را
بدلیل و فتوی فانی قد مرضت بداء همی فاشربها حلالا للتداوی پس بدرستیکه من مریض شده ام
بمرض هم پس اشامیدم از ا در حالی که برای من حلال است برای مداوا   و شنیده نشده در وصف
کسل بلیغ تر از قول شاعر دعوت الله یجمعنی بلیلی و یبطحها و یلقینی علیها یعنی از خدا خواستم که جمع کند مرا
با لیلی و بر قفا بخواباند او را و مرا بروی او بیندازد   وارزق من یحرکنی بلطف و ینزلنی اذا انتهت
منها و کسی را نصیب من کند که مرا بیدار او ملایمت حرکت دهد و پائین بیاورد مرا هرگاه انزال من
بشود در او   و یاتی بعد ذالک سحاب غیث یطهرنی و لا اسعی الیها و بیاید بعد از ان ابری که بارد

تحمل باید مرا و من تا آن سعی نکرده باشم   خلیل بن احمد نحوی فارسی عروضی شیعه امامیه و از زهاد بود که سلیمان
خلیفه یکی از غلامان را بطلب او فرستاده بود چون غلام بیامد دید که خلیل نان خشک با آب تر میکند و میخورد
با او گفت امیر المومنین ترا طلبیده است خلیل گفت مرا حاجتی با امیر المومنین نیست رسول گفت میخواهد
ترا از مال خود مستغنی کند خلیل گفت مادام که این دو چیز یعنی نان و آب را بیابم مرا احتیاج بخلیفه و مال او نیست
تلمیذ او نضر بن شمیل میگفت که خلیل در بصره بخانه از چوب زندگی میکرد و قادر بر دو فلوس نبود و اصحاب او
بعلم او مال بسیار تحصیل میکردند   گویند که یعقوب بن مهدی قادر بضبط حدیث نبود دایه او با این سبب
بخوری خوشبو برای او ترتیب داده بود از عود و مشک و طیب دیگر که اهل لبنان گویند و آن بخور را مثلثه
می‌گفتند پس از او بحجره میگذاشت و در زیر دامن او میسوزانید روزی آن بخور را در زیر دامن او گذاشت
اتفاقا حدثی از و صادر شد و از شدت تعفن و گند بوی بخور را فاسد کرد یعقوب بدایه گفت بوی بخور رفته است
دایه گفت فدای تو شوم مادام که این بخور مثلثه بود بوی خوش آن برقرار بود اما چون تو آنرا مربعه کردی
بوی آن فاسد شد   گویند که روزی بدیع همدانی بدیدن صاحب بن عباد آمده بود صاحب او را در
پهلوی خود بر سر تخت نشانید در بین جستن حدثی از بدیع صادر شد خواست که رفع تهمت و خجلت
از خود نماید گفت هذا من صریر التخت یعنی این آواز تخت است صاحب گفت چنین نیست بل صریر
التحت یعنی بلکه آواز پایین است بدیع را خجالت زیاد شد و از مجلس بیرون رفت و تا مدتی بدیدن
صاحب نرفت صاحب این اشعار با و نوشت قل للصغیری لا تذهب علی خجل من ضرطة اشبهت
نایا علی عود یعنی بصغیری بگو خجل مشو از ضرطه که آواز آن شبیه است باواز عود فانها الریح لا تستطیع تدفعها
اذ لست انت سلیمان بن داود پس بدرستیکه ضرطه باد است و قادر نیستی که دفع آن کنی زیرا که تو
سلیمان بن داود نیستی   فقیری در میان مسجد خوابیده بود و در اول شب از قولنج عارض او گردید
و شکم او درد میکرد و از شدت درد مینالید و بر زمین میغلطید فریاد میکرد و دعا مینمود و میگفت خدایا
ضرطه خدایا حدثی خدایا فسوه تا آنکه رفیقان او بیتاب شدند چون نزدیک صبح شد مرض او شدت
بهم رسانید و آثار موت بر خود مشاهده کرد پس دعا میکرد خداوندا بهشت خداوندا عمل صالح خداوندا
خلاصی از جهنم رفیقان او با و گفتند از اول شب تا حال برای ضرطه و حدث دعا میکردی و میطلبیدی
مستجاب نشد چگونه بهشت مطلبی   شخصی در برابر حجاج ایستاده بود چون خواست حاجت
خود را بگوید در ابتدای تکلم حدثی از و صادر شد پس بعقب خود نگاه کرد و دست بر و برزد و گفت یا
تو ساکت شو تا من مطلب را عرض کنم یا من ساکت شوم تو سخن بگویی   فصل استاد محقق

مولی محسن کاشی صاحب وافی و غیر آن از کتب و رسایل قریب بدویست جلد در قم نشو و نما یافت و چون شنید
که سید اجل محقق سید ماجد بحرانی صادقی بشیراز آمده است اراده کرد که نزد او برود و تحصیل علوم از او نماید
پدر او را رخصت نمیداد و در رفتن او تأمل داشت آخر الامر بنا را باستخاره گذاشته بکلام الله استخاره نمودند
فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا الیهم یَحْذَرُونَ
و هیچ آیه صریح تر از این بر مطلب نیست بعد از آن منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام تفأل نمودند این اشعار بیرون
آمد تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرّج همّ واکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبت ماجد یعنی غریب شو از وطنها در طلب بزرگی و سفر کن که در سفر است پنج فایده
فایده وارستن از اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و آداب و صحبت بزرگواری که ربود عشق را
یافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب معاش در صحبت او بانطفی یافته اند
فان قیل فی الاسفار ذل و محنة وقطع فیافی وارتکاب شداید فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین
واش و حاسد پس اگر گفته بشود که در سفر است خواری و محنت و بریدن بیابانها و نهایی بی آب و ارتکاب
چیزهای سخت پس مردن جوان بهتر است او را از ماندن او بخانه خواری میان نمام و حاسد هر چند که
در سفر ملامت باشد و ز هر طرفی غصه و حالت باشد زان به که شوی مقیم در خانه خویش و از
اهل و قرابت خجالت باشد و این اشعار نیز مناسب و مطلوب او افتاده خصوصاً قول حضرت و صحبت ماجد پس
بشیراز مسافرت نمود و علوم شرعیه را از او اخذ کرد و علوم عقلیه را از حکیم فیلسوف صدر الدین شیرازی یاد
گرفت و دختر او را تزویج نمود مؤلف کتاب نعمة الله الحسینی عفی الله عنه گوید چون به شیراز
رسیدم پسر صدر الدین را که جامع علوم عقلیه و نقلیه بود دیدم پس بسیاری از علوم حکمت و کلام را از او یاد
گرفتم و حاشیه او بر حاشیه شمس الدین خفری بر شرح تجرید نزد او خواندم اعتقاد او در اصول بهتر از
اعتقاد پدر او بود و خود را ستایش میکرد و میگفت عقیده من اینست که در اصول مثل عقیده عوام است
و چه بسیار خوب گفته است این تشبیه را و نام او میرزا ابراهیم بود عیسی بن ابان نقل میکرد که
روزی نزد مأمون نشسته بودم دیدم که پسری معطر آمد و بر زانوی راست او نشست بعد از آن پسری
دیگر آمد و بر زانوی چپ او نشست پس بهر دو نگاه کرد و بمن گفت کدام از این دو پسر اشبه اند گفتم
امیر المؤمنین از این امور بهتر است گفت یا عیسی نه اینست که تو خیال نموده اینها هر دو کنیزند که جهت
پسرانه بایشان پوشیده ام و بزی غلامان قرار داده ام گفتم هر گاه چنین است پس امیر المؤمنین حسب اراده
داده دو بهتر میداند کنیز اول گفت یا عیسی سجده ایستم که ترا سجکو است معرفت نیست آیا نشنیده که خدای تعالی

این آیه آمده

بدو آن

میفرماید والسابقون السابقون اولئک المقربون پس متحیر شدم و تعجب نمودم کنیز دوم گفت یا عیسی چه سان
در شگفتی بی بصیرتی ای ابتدائی که خدا تعالی میفرماید وللآخرة خیر لک من الاولی پس من ایشان را گذاشتم و بیرون
و از فصاحت ایشان متعجب بودم شاعر گوید انا اذا اجتمعت یوماً دراهمنا ظلت الی طرق الخیرات تستبق
یعنی بدرستیکه هرگاه جمع شوند روزی دراهم ما در راه خیرات سبقت میگیرند لا یألف الدرهم المألوف صرتنا
لکن یمر علیها وهو منطلق الفت نمیگیرد درهم مألوف با کیسه ما در حالی که در گذر است و در قول او لکن یمر
تکمیل خوبیست زیرا که قول او لا یألف الدرهم تا آخر بوهم میاندازد که درهم برای او حاصل نمیشود و این کلام این
گمان را دفع میکند   ابن راوندی میگوید روزی در بیابان راه میرفتم از شدت سیر خسته شدم و تعب
بر من غالب شد دست بدعا بر داشتم و از خدا تعالی حیوانی طلبیدم که بر او سوار شوم اتفاقاً یکی از ملازمان
پادشاه بر مادیانی آبستن سوار بود چون نزدیک من رسید مادیان او بزایید و کره او قادر بر راه رفتن نبود و هنوز از
دعا فارغ نشده بودم که کره را بمن داد و گفت باید بدوش برداری و بشهر برسانی خواستم که مضایقه کنم تازیانه
برداشت و بر من زد و کره را بر دوش من گذاشت و مرا در پیش انداخت با خود گفتم خدایا من از تو طلبیدم
که مرکوبی برای من برسانی که بر او سوار شوم نه آنکه چیزی برای من برسانی که بر من سوار شود   فصل شخصی
داخل مسجد شد مردی را دید که با ماده الاغی جماع میکند او را از این فعل شنیع منع کرد و ملامت نمود و آب دهن
بصورت او انداخت آن مرد برای بهانه فرار در غضب شد و گفت چگونه آب دهن در مسجد میاندازی و حال
آنکه نهی از آن وارد شده است بخدا قسم که شکایت ترا نزد امام مسجد خواهم کرد این بگفت و بشتاب بیرون
رفت   گویند قلندری یکی از ارباب اغنیاء و ثروت را گفت ترا بحق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
قسم میدهم که بعدد هر پیغمبری یک درهم بمن بده آن شخص گفت نام هر پیغمبری را که بگوئی درهمی بتو خواهم داد پس
شروع بشمردن کرد و گفت آدم فرعون نمرود شداد آن شخص گفت وای بر تو اینها پیغمبر نیستند قلندر گفت
سبحان الله ایشان دعوی [خدائی] میکردند و مردم ایشان را تصدیق نمودند تو ایشان را به پیغمبری قبول نمیکنی آن مرد
بخندید و چیزی باو داد   در امالی زجاج مذکور است که ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی گوید خبر داد ما را ابو جعفر
احمد بن محمد بن رستم طبری که ابو حاتم سجستانی گفت خبر داد ما را یعقوب بن اسحق حضرمی که گفته است خبر داد
ما را سعید بن مسلم باهلی که گفت خبر داد پدرم از جدم ابو اسود دؤلی که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم
و دیدم که آنجناب سر بزیر انداخته فکر میکند گفتم چه فکر میکنی یا امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه شنیده ام در بلد شما غلط [بسیار]
میخواهم که بسازم کتابی در اصول عربیه پس گفتم اگر این را کردی یا امیر المؤمنین زنده خواهی کرد ما را و باقی میماند
در میان ما این لغت پس بعد از چند روز بخدمت او رفتم صحیفه بمن انداخت که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

کلام کل آن اسم و فعل و حرف است پس اسم آنچیزیست که خبر میدهد از مسمّی و فعل آنست که خبر میدهد از حرکت
مسمّی و حرف آنست که خبر میدهد از معنائی که نبوده باشد اسم و نه فعل پس فرمود تتبع کن این را و زیاد کن در آن
آنچه بخواطر تو برسد و بدان ای ابو الاسود که اسما بر سه قسم است ظاهر و مضمر و چیزی که ظاهر است و نه مضمر
و تفاضل میکنند علما در معرفت چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر ابو الاسود گوید پس جمع کردم چیزهائی چند
و عرض کردم آنها را با آنحضرت و بود از آنها حروف نصب پس ذکر کردم از آنها إنَّ و أنَّ و لیتَ و
لعلَّ و کأنَّ را ذکر نکردم لکنَّ را پس فرمود چرا از ذکر نکردی گفتم گمان نمیکردم از از حروف نصب فرمود
بلی از آنهاست پس زیاد کن از ابرا آنها ابو القاسم گفته است که در قول آنحضرت بدان یا ابا الاسود اینکه اسما
بر سه قسم اند ظاهر و مضمر و چیزیکه نه ظاهر و نه مضمر باشد و تفاضل میکنند علما در معرفت آنچه نه ظاهر است
و نه مضمر پس اسم ظاهر مثل رجل و فرس و زید و عمرو و آنچه شبیه آنهاست و مضمر مثل انا و انت و انتما و انتم
و تا در فعلت و قتلت و کاف در غلامک و اکرمک و یا در ثوبی و غلامی و یا در ثوبه و غلامه و نون و یا
در اکرمنی و نون و الف در ضربنا و قعدنا و در غلامنا و الف در قاما و واو در قاموا و نون در قمن پس اینها ضمائر
و اما چیزیکه نه ظاهر است و نه مضمر پس مبهم است مثل هذا و هذه و هاتا پس اینها همه لغات در هذه و هذان
و هاتان و اولئک و ذلک و تلک و تانک و مثل من و ما و الذی و ای و کم و متی و این
و آنچه شبیه است با اینها از مبهمات و چون آنحضرت در بیان ذکر عربیت بود گفت کلام اسم و فعل و حرف
است پس تعریف کرد کلام را باین تعریف و اگر اشکالی باشد در مبهم است زیرا که مجاری اسماء ظاهره در
ابواب سهل است و مضمر را حرکت نمیدهد و بنفسه جاری میشود و این اسماء مبهمه که ذکر دیم احکام چند
دارند در تثنیه و جمع و تصغیر و از اینهاست آنچه پیدا شد در احوال متضاده و شروط مختلفه و تحقیق که بیان
شده اند اینها در نحو و غرض آنحضرت این بود   و در امالی زجاج مذکور است که ابن ابی مرة شاعر این
دو بیت را باهل مکه نوشت و بایشان نوشته بود که جواب اینها را برای من بفرستند هذا کتاب
فتی طالت بلیته یقول یا ضیعتی شوقی واحزانی هل تعلمین وراء الحب منزلة تدنی الیک
فان الحب اقصانی چون این مکتوب باهل مکه رسید از مطالعه کردند و دیدند که شعر مالی از این دو شعر
از یعقوب بن اسحق مخزومی است پس جوابی از ایشان گفت من این ابیات را بجاطلم دارم پس خواند
قال الوشاة لهند کی تصادمنی ولست انساهوی هند و تنسانی یعقوب لیس بمتبول
ولا کلف دع الوشاة فان الحب اضنانی مابی سوای حب هند لا و لو بخلت حتی لهند
بری جسمی و ابلانی قد قلت لما بدا لی بخل سیدتی وقد تبالغ فی شوقی و احزانی هل تعلمین وراء

الحبّ منزلة قد دنی الیک فانّ الحبّ اقصالی قالت قد عنا بالاصوم ولاصلة ولاصد وودّ لا
نی خال الهجر الی حتّی یبیلک وشاة قد دمولث بنا واعلوالات فینا ای علانی پس اشعار را نوشتند و نزد
عامل مدینه فرستادند و ماجرا را باو نوشتند پس عامل آن مرد را بسبب دزدی شعر تادیب کرد فصل
اصمعی از عم خود حکایت کرده است که قومی از اعراب نزد والی یمن آمده از عامل خود شکایت کردند عامل
گفت شما مرتکب افعال شنیعه میشوید و از خدا نمیترسید و شاید که نماز را ندانسته باشید و عدد رکعات
و آداب آنرا نمیدانید پسری از میان ایشان گفت اگر ترا تعداد رکعات خبر دهم او را معزول میکنی عامل
گفت بلی آن پسر گفت ان الصلوة اربع واربع ثم ثلاث بعدهن اربع ثم صلوة الفجر لاتضیع
یعنی بدرستیکه چهار رکعت و چهار رکعت است بعد از آن سه رکعت بعد از آن چهار رکعت بعد از آن نماز صبح است
ضایع نشوی والی گفت او را معزول کردم ایشان گفتند ما نیز مسئله داریم والی گفت بپرسید گفت مهره
پشت تو چند است گفت نمیدانم گفتند پس خود را نیز از ما عزل کن ابوالقاسم گوید بدانکه مهرهای پشت
هفت اند بغیر از کوچکها از اصمعی مرویست که بعض زنان عرب این شعر میخواندند واللّه لایمسکی
نضم ولاتقبیل ولاابتسام الا بوغاع نبتلی همی یسقط منه فتحتی فی لی یعنی بخدا قسم که مرا مشغول
نمی کند بغل گرفتن و نه بوسیدن و نه بوسیدن مگر حرکت شدیدی که بیندازد انگشتر پا را در آستین من ابوبکر میگوید
اصمعی را از معنی این شعر پرسیدم گفت زنهای عرب انگشتر در انگشتان پا میپوشند پس این زن میگوید که راضی نمیشوم
ببغل گرفتن و نه بوسیدن و نه بوسیدن مگر بجماعی که هر دو پای مرا بحرکت بیاورد که انگشتر از انگشتان پای من در
آستین من بیندازد در امالی زجاج مذکور است که چون ابونواس وفات یافت بعض دوستان او را
بخواب دیدند پس باو گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب اشعاریکه گفته ام و آن اشعار در رقعه
نوشته اند و در میان بالش در زیر سر من گذاشته اند چون صبح شد بخانه ابونواس آمده و بالش را بشکافت
این رقعه را دید که در آن نوشته بود یا ربّ ان عظمت ذنوبی کثرة فلقد علمت بان عفوک اعظم
یعنی خداوندا اگرچه گناه من از بسیاری عظیم اند پس هر آینه بتحقیق میدانم که عفو تو عظیم است ان کان
لایدعوک الا محسن فمن ذا الذی یدعو و یرجوا المجرم اگر بوده باشد که نخوانند ترا مگر نیکوکاران
پس کیست آنکسی که میخوانند و امیدوار ند با و گناه کاران ادعوک ربّ کما امرت تضرعا فاذا رددت
یدی فمن ذا یرحم میخوانم ترا خداوندا همچنانکه امر کردی از روی تضرع پس اگر رد کنی دست مرا پس کیست
که رحم کند مالی الیک وسیلة الا التقی وجمیل ظنی ثم انی مسلم نیست مرا بسوی تو وسیله مگر پرهیز
و گمان نیکو بعد از آن آنکه من مسلمانم و گفته که احتمال دارد اینکه مراد به تقی حضرت جواد علیه السلام باشد

ایشان

نماز

زیرا که ابونواس در عصر ان و پدر او حضرت رضا علیه السلام بود قصاید بسیار در مدح ایشان گفته و از شیعیان خالص است

در عصر ما یکی از قضاة اسبی دید و در نظر او نیکو آمده در فکر این بود که از حیله از صاحبش بگیرد اما نیافته بود که اسب است یا مادیان شخصی را گفت برو و دعوی این مادیان را بکن و صاحب او را بمرافعه نزد من بیاور تا چیزی از و حاصل شود و من و تو هر دو منتفع شویم ان شخص نزد صاحب اسب آمد و گفت این مادیان از من است پس او را بکشاکش انداخت و بخدمت قاضی آورد قاضی بصاحب اسب گفت آیا شاهد داری که این مادیان از تو ست گفت بلی سه نفر شاهد عادل دارم قاضی گفت بیاور انمرد بیرون رفت و جل اسب را بالا زد و هر دو خصیه و ذکر انرا بدست گرفت و گفت این مرد دعوی مادیان میکند این سه شاهد اند بر انکه مادیان نیست و اسب است پس قاضی دم فرو برد و ساکت شد

حکایت کرده اند که پادشاه هند شخصی را گفت میخواهم بدانم که از همه مردم ناقص عقل تر کیست انمرد گفت در کتب خوانده ام کسی که یحیی نام دارد و ریش دراز و معلم اطفال است عقل او از همه مردم ناقص تر است سلطان گفت شخصی باین نام و نشان باید پیدا بکنی و نزد من بیاوری که او را امتحان کنم ان شخص بعد از سعی بسیار شخصی باین صفات پیدا کرد و بخدمت پادشاه آورد وقتی آورد که سلطان در اندرون بود انشخص بر سر یکی از کرسیهای خیزران بنشست و انتظار بیرون آمدن پادشاه را داشت و چون زیر جامه بپا نبود خصیتین را بدست گرفت و اندک اندک انهارا در سوراخ کرسی فرو برد تا گاه پادشاه بیرون آمد ان شخص میخواست خصیتین خود را بیرون آورد و برخیزد نتوانست پس کرسی را بدست گرفت و شتابان برخواست پادشاه او را با تخالت دید گفت این شخص چرا کرسی را بر خود برداشته است گفتند این ان کسی است که او را احضار میکردید و کیفیت داخل کردن خصیتین را در سوراخ باو گفتند گفت قبل از انکه ما او را امتحان کنیم بیعقلی او بر ما معلوم شد

در تاریخ ابن خلکان مذکور است که عمرو بن عبید بصری از علمای عامه پسران را دوست میداشت و بطریقهٔ قوم لوط عمل میکرد یکی از شعرا او را هجو کرده بود با بیاتی چند که مضمون انها این است بعد از انکه سنت قوم لوط مندرس شده بود عمرو بن عبید الله از احیا نمود خدا رحمت کند قوم لوط و قوم او را ای عمرو بخدا قسم آمین بگو پس این اشعار را بر یکی از ستونهای مسجد که عمرو در زیر ان می نشست و درس میگفت نوشت چون عمرو بمسجد آمد و ابیات را دید شخصی را بر دوش خود سوار کرده بلند نمود که انها را حک کند ان شخص بر دوش نشست و حک نمود چون اشعار بسیار بود ند محو کردن انها طول بهم میرسانید عمرو بان شخص گفت که بدن من از سنگینی تو شکست و تنگ آمدم از اشعار چه باقی مانده گفت همه را برداشته ام مگر لفظ لوط را که هنوز باقیست عمرو گفت وای بر تو فضیحت نکردم مگر این کلمه

چگونه آنرا باقی گذاشتی پس آنرا بر داشت و بعمر گفت طای الکلمه باقی مانده است عمر گفت بزودی آنرا
بر دار که این حرف ظاهرترین اجزای این کلمه است پس آنرا محو کرده و پائین آمد

فصل در توریه است در وقت تقیه

بدانکه بعض کلمات نزد مخالفین صریح اند در سنیت و قابل تاویل نیستند پس کسیکه آنها را بگوید از اهل سنت
خواهد بود بزعم ایشان و هر چند از شیعه باشد بدین ایشان در آمده است و مؤمنان را بگفتن آن کلمات
تکلیف میکنند پس اگر اباکند و نگوید او را اهانت میکنند و میزنند بلکه میکشند و عوام مذهب امامیه بلکه بعض
خواص از گفتن آنها اعراض میکنند و محل ضرر میشوند تا آنکه شبیه باهل سنت نشوند از آن الفاظ است قول اهل
سنت در سلام بخلیفه اول ابو بکر السلام علیک یا اول الخلفاء السلام علیک ایها الصدیق الاعظم و از
این مقوله عبارات بسیار در زیارات میگویند اگر شیعه را بگفتن آنها ترغیب نمایند گاه باشد که قبول
نکنند و نگویند اما کسیکه بتوریه عارف باشد ثواب میکند و میگوید زیرا که اول خلفا همچنانکه در حدیث
حضرت علیه السلام خواهد آمد آدم است علیه السلام بدلیل قول خدا تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة
یعنی بدرستیکه من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است که او امیر المومنین علیه السلام
زیرا که مرویست که صدیقین سه نفر اند حبیب نجار و مومن آل فرعون و علی ابن ابی طالب علیه السلام
و علی بزرگ ایشان است بسبب آنکه تصدیق کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و ایشان تصدیق کردند موسی
و عیسی و علی را علیهم السلام پس سزاوار است که شیعه ما درست کنند و این قول را بگویند و قصد کنند
آنچه را که گفتیم و از آن الفاظ است قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیک
یا ثانی الخلفاء السلام علیک ایها الفاروق الاعظم و این نیز مثل اول است زیرا که ثانی خلفاء داود است
چنانچه خدا تعالی میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و فاروق در احادیث وارد
شده است که علی ابن ابی طالب ع که فرق کرده است ما بین حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان
در وصف خلیفه سوم السلام علیک یا ثالث الخلفاء السلام علیک یا ذو النورین السلام علیک یا ختن
رسول الله یعنی سلام بر تو ای خلیفه سوم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر و این نیز چون
سابق است زیرا که خلیفه سوم هرون است که برادر او موسی گفت یا هرون اخلفنی فی قومی و اما
حسنین اند علیهما السلام که پدر ایشان پدر دو نور است و اما داماد حقیقی آنحضرت پس علی ابن ابیطالب
است علیه السلام و هر دو زنان عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر خدیجه که فقیر بود پس خدیجه
ایشان را تربیت نمود و از الفاظ است قول ایشان در شان امیر المؤمنین علیه السلام السلام علیک
یا رابع الخلفاء و معنی این لفظ از آنچه گذشت ظاهر شد پس بدرستیکه آنحضرت چهارم خلفا است زیرا که

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است تو نسبت بمن مثل هرون از موسی و در جنگ تبوک باو فرمود تو در مدینه خلیفه من باش و از الفاظی که صریح اند در سنت نزد ایشان و هرگاه کسی که انهارا بگوید بدین ایشان داخل میشود قول ایشان است خیر خلق الله بعد رسول الله ابوبکر و هرگاه تو این را پس ابوبکر را مرفوع که خبر باشد بلکه اورا منصوب بکن و بگو که ابابکر که منادی باشد و در عهد امام رضا ؑ مثل این واقع شد و یکی از شیعه در بغداد این کلام را گفت در وقتی که اورا بدخول در مذهب سنت مضطر نمودند حضرت او را الحسین نمود و این نکته دقیقه را از او پسندید و اورا ثنا گفت زیرا که او ندا میکرد و میگفت یا ابابکر بهترین مردم بعد از رسول الله علی ابن ابیطالب است ؑ و از الفاظیکه نزد ایشان تعبیر از سنت احتمالی دیگر بدارد و شیعه را از سنی جدا میسازد قول ایشان است ابوبکر بن ابی قحافه احق من علی بالخلافه یعنی ابی بکر پسر ابی قحافه سزاوارتر است از علی بخلافت و خلاصی این کلام نیز موجه است بسبب انکه الف و لام در الخلافه برای عهد است و مراد خلافتی است که ابوبکر رسید بسبب بیعت اتفاق بعضی از اهل سنت و نیست این خلافت بنص پیغمبر صلی الله علیه و آله اجماعا و خلافتی که برای علی علیه السلام ثابت است خلافتی است که ثابت شده است برای او در روز غدیر خم و مانند آن و شک نداریم که ابوبکر سزاوارتر است بان خلافت از علی علیه السلام خلاصی حاصل میشود از گفتن ان لفظ و از الفاظیکه برای ما لقب قرار میدهند و بجان ایشان از القاب مذمومه است قول ایشان است رافضی و رفضه و نمیدانند که این لقب از الفاظ مدح است چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالی شیعه موسی را رافضه نام نهاده است بسبب انکه ایشان رفض کردند یعنی ترک نمودند فرعون و قوم اورا و داخل شدند بدین موسی ؑ پس فرمود و ان نامی است که خدا برای شما ای شیعه ذخیره کرده است زیرا که شما رفض کردید فلان و فلان را و بولایت ما اهل بیت در آمدید

فصل و از الفاظی که اهل سنت مدح خود بان میکنند نام نهادن ایشان است خودرا اهل سنت با وجود انکه جمعی از ایشان در کتب خود ذکر کرده اند که این نامیست که وضع کرده است از برای ایشان معویه در سالی که امیر المومنین ؑ شهید شد و بعد از انحضرت مردم اتفاق بمتابعت معویه کردند پس ایشان را اهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقه بسبب اتفاق ایشان باطاعت معویه بعد از انکه اهل عراق بطریقه امیر المومنین ؑ و اهل شام بطریقه معویه بودند و از تو ریه صحیحه است که هرگاه مخالفین از تو بپرسند مذهب تو چیست پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین حق شفاعت میکند ترا نزد خدا تعالی و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذهب حق مالک میشود رقبه بنده را و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب انکه حنیف بمعنی میل است از باطل بحق همچنانکه ابراهیم ؑ میفرماید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا اما مگو حنبلی پس بدرستیکه این نام نزد همه مکروه است

بگوئی) بگن

وبتحقیق که قائلین باین مذهب متعرض شده اند   از حضرت صادق ع مرویست که فرمود دوستی
یکماه قرابتست و دوستی یکسال خویشی است که پیوسته باید پس اگر کسی آنرا قطع کرد خدا تعالی او را قطع کند
بعضی گفته اند قرابت یعنی خویشی محتاج است بدوستی و دوستی محتاج بقرابت نیست   از حکیمی
پرسیدند که برادر خود را دوست تر داری یا دوست خود را گفت برادر را دوست میدارم هرگاه
دوست باشد   محمد بن سیرین را گفتند شخصی را دیده ایم که هرگاه قرآن بخوانند یا خواندن قرآنرا
بشنود بیهوش میشود گفت اگر بر سر دیوار نشست و قرآن خواند یا براو خوانند پس بیهوش شد است
میگوید   فصل یحیی بن معاذ گفته است بدرستیکه قصور شما قیصریه و خانهای شما کسرویه و مراکب
شما قارونیه و ظروف شما فرعونیه و اخلاق شما نمرودیه و موائد شما جاهلیه و مذاهب شما سلطانیه است
پس چه چیز از شما محمدیه است   گویند یکی از عباد از مردم عزلت گزیده و در کوه لبنان در یکی
از مغاره های آن بعبادت مشغول بود روزها را روزه میداشت و شبها را بعبادت بسر میبرد در وقت
مغرب یکقرص نان از غیب برای او میرسید یکنصف آنرا افطار میکرد و یکنصف دیگر را در سحور میخورد
مدتها باین قرار میگذرانید و از کوه پائین نمیآمد اتفاقا شبی قرص نان باو نرسید و گرسنگی او شدت یافت
بحدیکه از عبادت وا ماند پس نماز مغرب و عشا را بجا آورد با انتظار بود که شاید چیزی برای او برسد
که رفع گرسنگی باین نماید چون صبح شد و از شدت جوع بیطاقت شد از کوه پائین آمد و در میان قریه که
نزدیک کوه بود و مردم آن قریه بدین نصاری بودند داخل شد و از پیره مردی چیزی طلبید پیره مرد
دو قرص نان باو داد آنها را گرفته از خانه بیرون آمد که بسر کوه برود سگی که در آن خانه بود باو حمله کرده
دامن او را دریده و دامن او را میگرفت عابد یکقرص نان باو انداخت تا از او خلاص شود سگ نانرا
خورد و دو باره بدنبال او میدوید و متعرض او گردید عابد نان دیگر را باو داد سگ نان را خورد و باز شروع
بفریاد کرد و از پی عابد دوید و باو چسبید عابد گفت سبحان الله من سگی بیحیا تر از تو ندیده ام صاحب تو زیاده
از دو قرص نان بمن نداده است تو آنها را از من گرفتی و رخت مرا و بدن مرا مجروح نمودی دیگر از من چه
میخواهی سگ بقدرت الهی بسخن در آمده گفت بیحیا من نیستم بدانکه من در خانه این نصرانی تربیت یافته ام
و گوسفندان او را پاسبانی و خانه او را حمایت میکنم و آنچه بمن میدهد از نان و استخوان قانع و شاکرم
و بسیار میشود که فراموش میکنند و چند روز گرسنه میگذارد و بسیار میشود که او خود چند روز گرسنه
میماند و با وجود اینها هرگز از او جدائی نجسته ام و از خانه بیرون نمیروم و از وقتی که خود را شناخته ام باستانه
دیگری نگذاشته ام بلکه عادت من اینست اگر بیابم بخورم و اگر نیابم صبر میکنم و اما تو پس یکشب که سبیل

امتحان‌ها قطع کردند صبر نکردی و متحمل نشدی از در خانهٔ رزاق حقیقی رو گردانیدی و بدر خانهٔ نصرانی رو آوردی
از دوست دست برداشتی و از دشمن بار منت کشیدی اکنون بگو کدام یک از من و تو بیچاره‌تریم چون عابد
این قصه شنید هر دو دست بر سر زد و بیهوش افتاد ابو نواس گوید در میان خرابه رفتم مشکی پر
از آب دیدم بی صاحب گذاشته و کسی در آنجا نبود چون بوسط خرابه رسیدم دیدم که شخصی سقا برحاجت
مشک را گذاشت و بکه نشست پس نصرانی بکمال آرامی بی خوف و تشویش در برابر من ایستاد و بند زیر
جامهٔ خود را بست و بمن گفت یا ابو نواس مبادا مرا ملامت کنی بدرستیکه ملامت تو باعث زیادتی
حرص من خواهد بود پس از کلام او این قول را برداشتم دع عنك لومي فان اللوم اغراء یعنی بگذار از
من ملامت خود را پس بدرستیکه ملامت تو باعث اغراء است محقق زرکشی در شرح تلخیص المفتاح
گفته است بدانکه الف و لام در الحمد بعضی گفته‌اند که از برای استغراق است و بعضی گفته‌اند از برای تعریف
جنس است و اختیار کرده است این را زمخشری است که مطلوب از بنده انشای حمد است نه اخبار و در این
هنگام بودن آن برای استغراق محال است زیرا که بنده را ممکن نیست که انشا کند جمیع محامد را از خود و غیر خود به
خلاف بودن آن برای جنس تمام شد کلام زرکشی و این کلامیست انیق فضل یکی از عباد میگفت
اگر یک قرص نان حلال بیابم از آن میسوختم و میکوفتم و بیماران را بآن مداوا میکردم اعرابی را دیدند که چوبی
در دست داشت از او پرسیدند در دست تو چیست گفت عصای من است که بزمین می‌نشانم وقت
نماز را بآن معلوم میکنم آماده کرده‌ام از برای دشمنان خود و گوسفندان را بآن میرانم و سفر بآن اعانت میجویم
در راه رفتن بآن امتحان میکنم تا در رفتن شتاب کنم و بیاری آن از نهرها جستن میکنم و از لغزش ایمن میشوم و در
موسم گرما آن را بر زمین نصب میکنم و چیزی بر آن می‌اندازم تا از حرارت آفتاب محفوظ بمانم آنچه از من دور است
بآن نزدیک میاورم سفرهٔ نان و سایر ادوات خود را بآن می‌آویزم و در را بآن میکوبم و سگان را از خود بآن
دور میکنم در هنگام حرب آن را بجای نیزه و شمشیر بکار میبرم و در وقت نزول حوادث بآن یاری میجویم از پدر
بمن بمیراث رسیده است و نزدیکست که بعد از من باولاد من بمیراث برسد و مرا بآن حاجتهای دیگر هست
بعضی از عرفا را پرسیدند علامت عارف چیست گفت آنست که از ذکر خدا سست نشود و از حق
ملول نگردد و بدیگری انس نگیرد و از او پرسیدند باعث رسیدن بنده بدرجات عالیه چیست گفت
کوری و کری و لالی و گفته است تعجب میکنم از محبت من بتو و حال آنکه من بندهٔ فقیرم ولیکن تعجب
میکنم از محبت تو بمن و حال آنکه تو پادشاه قادری مردی را گفتند تا چند سیاحت میکنی و باطراف
عالم میگردی گفت چگونه یکجا بمانم و حال آنکه آب که یکجا بماند گندیده میشود عارفی را گفت دریا شو که متعفن

و جمیع کرده‌اند [illegible] بودن آن برای استغراق [illegible] و در تفسیر [illegible] از زمخشری

بنتوی بعض سالکین گفته اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جاهل باشد پس هرگاه جهل از او زایل شد معرفت او نیز زایل میشود میگویم این در مراتب توحید و معرفت صانع است و بیان این است که جاهل میشناسد خدا را بشناختنی که جهل او و فاکند همچنانکه اشاره کرده است بآن حضرت صادق ع که مورچه گمان میکند اینکه از برای خداست دو زبانیه یعنی دو شاخ زیرا که دو زبانیه در مورچه کمال آن و عدم آنها نقص اوست و چون من از هیچ جهت با تعدد مراجعت کردم بعضی جهال از من پرسیدند طول قبر حضرت با چه قدر است و عرض آن چند است و این نهایت معرفت اوست بآنکه خدا تعالی مثل عزیز زنده میشود و میمیرد و کافیست ترا شاهد باین قول خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم انت علینا ابشر ما عرفناک حق معرفتک یعنی تو به بده مادر پس بدرستیکه ما بشریم نشناخته ایم ترا حق شناختن و این کلام متنبی است که شرح آن طول دارد

فصل افلاطون گفته است انبساط یعنی گشاده روئی تو عورتست پس اظهار مکن مگر برای کسی که از او ایمن باشی پادشاه روم در مقام تهدید بعبدالملک نوشته بود که صد هزار نفر از دریا و خشکی بر سر تو خواهم فرستاد عبدالملک میخواست جوابی شافی بفرستد نامه بحجاج نوشت و امر کرد که مکتوبی به تهدید و تخویف بمحمد بن حنفیه بنویس و او را بقتل و ضرب بترسان و آنچه جواب بنویسد برای من بفرست حجاج نامه به همین مضمون بمحمد بن حنفیه نوشت محمد جواب فرستاد که خدا تعالی را در هر روز سیصد و شصت نظر به بندگان هست و من امید دارم که بر من نگاه کند بنظری که منع نکند بآن نظر ترا از من چون این مکتوب بحجاج رسید نزد عبدالملک فرستاد عبدالملک این مضمون را بپادشاه روم نوشت پادشاه که بمضمون آن اطلاع یافت گفت نیست این و بیرون نیامده است مگر از خاندان نبوة میگویم و روایت شده است که حجاج آن نامه را بامام زین العابدین علیه السلام نوشته بود از کلام حضرت امیرالمؤمنین است ع بشاشه یعنی گشاده روئی باعث دوستی است هرگاه بر دشمن خود قدرت بهم رسانی پس قرار بده عفو را از او شکر قدرت خود بر او تقرب بمستحبات نیست هرگاه بواجبات ضرر برساند هرگاه اقتدار بسیار شود شهوة کم میشود میگویم سبب آن این است که فقیر طلب میشود بنان جو و تمتع میگردد بآن زیاده از لذت غنی باطعمهٔ لذیذه و همچنین در نکاح و غیر آن پس لذات متفاوت نشد در دنیا بسبب غنا و فقر پس گاهی فراهم میآیند بر یکنوع طعام و دستهای بسیار و هر یک از ایشان نوعی از لذت میبرند و همچنین در بهشت پس بدرستیکه یک طعام را جمعی میخورند و میبرند هر یک از آن جمع لذتی بقدر عمل او و باین کلام منحل میشود شبهه که در اینجا وارد شده است از اینکه اجتماع بر موائد بهشت و امکنه آن با وجود اختلاف اعمال موافق قواعد عدل نیست بهائی طاب ثراه

گفته است للشوق الی طیبة جفنی باکی لو ان مقامی فلك الافلاك یحقر من مشی الی روضتها
المشی علی اجنحة الاملاك یعنی شوق مدینه طیبه چشم من گریان است و هرچند که مقام من فلک الافلاک
باشد حقیر بشمارد کسی که بروضه آن راه میرود راه رفتن را بر بالهای ملائکه و گفته است محقق که معظم شده
است محمد مشهور بهاء الدین عاملی آنکه مکانی در نجف اشرف بسازد برای محافظت کفش زوار حرم متعلق
و این دو بیت را در آنجا بنویسد هذا الافق المبین قد لاح لدیك فاسجد متذللا و عفر خدیك
یعنی این است مطلع آفتاب حقیق که ظاهر شده است در برابر تو پس سجده کن از روی فروتنی و بخاک مال
طرفین روی خود را اذا طور سینین فاغضض الطرف به هذا حرم العزة فاخلع نعلیك این است
طور سینین پس چشم را بپوشان این است حرم عزت پس بیرون بیاور هر دو کفش خود را و این کلمات چند از آن
شعر او است نوشتن آنها بود بر پیشانی خود در بلاد ما موذنی کریه الصوت بود روزی اذان
میگفت طفل صغیری آواز او را شنید چنان بلرزه درآمد که نزدیک بود هلاک شود و این را موذن
گفتند که از صدای تو پسر فلان کس هلاک شد گفت من ملک الموت هستم ظریفی با او گفت راست
میگوئی عزرائیل هستی لیکن اسرافیلی شیخ حسین پدر بهائی در توریه و قلب گفته است کل
ملوم قلبه مولم و کل ساق قلبه قاس مترجم نور الدین محمد الموسوی عفی الله عنه گوید توریه و
قلب از محسنات بدیع اند توریه آنست که لفظی را بیاورد که دو معنی دارد قریب و بعید و مراد از آن لفظ
معنای بعید بوده باشد و قلب آنست که لفظی بیاوری که منعکس سازی و از حرف آخر بخوانی همان
لفظ بعینه ساخته شود مثل ربک فکبر پس اگر رای فکبر را حرف اول قرار بدهی و بترتیب بخوانی همان کلام
بعینه و در قلب مثال شیخ حسین توریه و قلب هر دو هست پس بدرستیکه ملوم را که قلب کنی مولم
میشود و قاسی را که قلب کنی ساقی میشود این در قلب و اما توریه پس بدرستیکه قلب در مثال بمعنی دل
و عکس کلام هر دو آمده است بعضی از بزرگان گفته اند حکیم بدنیائی که اگر برای او بمانم برای من
نخواهد ماند و اگر برای من بماند من برای او نخواهم ماند و گفته اند بدرستیکه ما از مردم زمانه باز ایم
طلب میکنیم و ایشان ما را اکراه میدهند پس نه ایشان در دادن ثواب میبرند و نه آنچه میدهند بر ما
مبارک است بعضی از مفسرین در تفسیر قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی و اما سؤال کننده
را پس دور مکن گفته اند که مراد سائل علم است نه سائل طعام حکما گفته اند هرگاه میخواهی که قدر دنیا
بدانی پس نگاه کن که دنیا نزد کیست و گفته اند واجب است بر مرد عاقل صاحب فضیلت
آنکه مجلس خود را از سه چیز پاک کند و غنا یعنی شوخی و ذکر زنها و گفتگو در خوردنیها بعضی از عرفا

گفته اند نیست عید برای کسی که بپوشد رخت جدید بلکه برای کسی است که ایمن شود از وعید   یکی از رهبانان
را پرسیدند کدام روز عید شماست گفت روزیکه معصیت نکرده باشم   نیست عید برای کسی که
بپوشد لباسهای فاخره بلکه برای کسی است که ایمن شود از عذاب آخرت   نیست عید برای کسیکه
امر کند دقیق را بلکه عید برای کسی است که بشناسد طریق را   بعض حکما گفته اند منشین تا ترا نشانند
پس هرگاه ترا نشانیدند عزیزتر خواهی بود و سخن مگو تا از تو بپرسند پس هرگاه از تو پرسیدند سخن تو از
همه سخنان بهتر است   ابو علی دقاق را پرسیدند که معنی حدیث مشهور کسی که کسی را تواضع کند
برای غنا و مال او دو ثلث دین او خواهد رفت چیست گفت دین مرد بدل و زبان و جوارح است پس
کسیکه برای ثروت و غنا بزبان و جوارح تواضع کند دو ثلث دین او رفته است پس اگر بدل هم نیز
تواضع کند تمام دین او خواهد رفت   علی بن طاوس از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت
صادق ع فرمود طلب شفا میشود از خاک قبر حسین ع تا بین قبر مبارک تا چهار میل قبر پیغمبر ص و قبر حسن ع و علی
و محمد پس قبر ایشان شفای هر درد و حرز هر خوف است   مرویست که حسین ع نواحی قبر مبارک
خود را از اهل نینوی و غاضریه بشصت هزار درهم خریده بود و آنرا بایشان تصدق نموده شرط کرد که
مردم را بقبر او ارشاد کنند و زوار او را سه روز ضیافت نمایند   و حضرت فرمود که حرم حسین
که خریده بود چهار میل است در چهار میل پس برای اولاد و موالی او حلال و بر غیر ایشان از مخالفین
حرام است و در آنجا است برکت ابن طاوس گفته است که بعد از صدقه حرام شد زیرا که وفا بشرط
نکردند   از ادعیه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع اوجاع از حضرت صادق ع مرویست که سه
بار بگوید اَللهُ اَللهُ رَبّی حَقّاً لا اُشْرِکُ بِهِ اَحَداً اَللّهُمَّ اَنْتَ لَها وَ لِکُلِّ عَظیمَةٍ فَفَرِّجْها عَنّی و اگر این
دعا را برای وجع بخوانی پس دست بگذار در حال خواندن بر جای وجع   دعائیست که از حضرت پیغمبر
مرویست که هر که میخواهد خدا او را باعمال خیر توفیق دهد و در قیامت نامه برای اعمال او بدست او دهند
بعد از هر نماز این دعا را بخواند اَللّهُمَّ اِنَّ مَغْفِرَتَکَ اَرْجی مِنْ عَمَلی وَ اِنَّ رَحْمَتَکَ اَوْسَعُ مِنْ ذَنْبی
اَللّهُمَّ اِنْ لَمْ اَکُنْ اَهْلاً اَنْ اَبْلُغَ رَحْمَتَکَ فَرَحْمَتُکَ [۲] اَنْ تَبْلُغَنی لِاَنَّها وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ
از حضرت صادق ع مرویست که فراش علی و فاطمه علیهما السلام در وقتی که فاطمه بخانه علی آمد پوست گوسفند بود
یعنی پوستی که دباغت نکرده بودند و چون میخواستند بخوابند یکطرف آنرا میگردانیدند و بر روی خود میکشیدند
و بالش ایشان پوست گوسفندی که دباغت کرده بودند و میان آن لیف بود و صداق فاطمه زرهی بود
از آهن   از علی علیه السلام مرویست که در قول خدایتعالی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ یعنی از آب

[۲] اَهْلٌ

آسمان

اسمان و آب دریا پس چون باریش میشود صدف دهن وا میکند پس اب بارش در میان انها میرود و مروارید
کوچک از قطرهٔ کوچک و مروارید بزرگ از قطرهٔ بزرگ بهم میرسد   بهاء دیلمی مجوسی بود و بدست
سید مرتضی مسلمان شد و گفته است ضربوا بمدرجة الطریق قبابهم یتقارعون علی قری الضیفان
یعنی خیمها در وسط زده اند و بمهمان داری میهمانان را قرعه میاندازند ویکاد موقدهم یجود بنفسه :
حب القری حطبا علی النیران و نزدیکست که جای آتش ایشان خود را ببخشند بمحبت میهمان داری
هیمه را بر اتشها   گفته اند تحاکم الباز و البلبل و قال والت جلیس الملوك ومن فوق ایدیهم
تحمل یعنی باز و بلبل محاکمه کردند بلبل بباز گفت می بینم ترا که همنشین ملوک و بر دست ایشان ترا بر میدارند
وانت کما علموا اصامت ونحن بعض ماقلنه تنکل و ترا هیچنا که میدانند ساکتی و از بعض انچه میگوئی
نکول میکنی واحبس مع انی ناطق وحالی عندهم مهمل و مرا محبوس میدارند با وجود انکه سخن میگویم و پیش
نزد ایشان مهمل هستم فقال صدقت ولکنهم بذا عرفوا اننا الاحمل پس باز گفت راست میگوئی ولیکن
باین میدانند که کدام یک از ما بهتریم لانی فعلت وما قلت قط وانت تقول ما تفعل که من میکنم
ونگفته ام هرگز و تو میگوئی و نمیکنی   ابن بلیك مدحتكم طمعا فیما اوملد فلم انل غیر خط الا تعب
یعنی مدح کردم شمارا برای طمعی که در ارزوی خود داشتم پس نرسید بمن مگر بهرهٔ گناه دروغ و تصدیع ان لم تکن
صلة منکم لذا ادب فاجرة الخط و کفارة الکذب اگر نبوده باشد بخششی از شما برای صاحب اشعار پس
بوده باشد اجرتی برای نوشتن با کفارهٔ دروغ گفتن   ابن انصاری گوید بقیت غداة النوی حائرا
وقد حان ممن احب الرحیل یعنی باقی ماندم در روز جدائی متحیر و نزدیک شد کسی که دوست میداشتم
رفتن فلم یبق لی دمعة فی الشئون الا غدت فوق خدی تسیل پس نماند مرا اشکی در مصائب مگر انکه
بر روی من جاری شد فقال نصیح من القوم لی وقد کان یقضی علی العویل پس گفت کسی از قوم که مرا نصیحت
میکرد و مرا بفریاد و ناله امر مینمود توقف بدمعك لاتفنه فبین یدیك بكاء طویل مدار کن باشك
خود و انرا فانی مساز پس بدرستیکه روی توگریه ایست طولانی   این اشعار یکی بعلی ابن الحسین علیه السلام
نسبت داده اند عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد هما بوسه لیس ینجلی یعنی عتاب کردم
دنیا و گفتم تا کی بچشم همی را که بدی ان رفع نمیشود اکل شریف قد علا بجدوده کان علیه الرزق غیر
محلل ایا هر شریف که بسبب اجداد خود بلند مرتبه باشد گویا رزق بر او حلال نیست فقالت نعم یا ابن الحسین
رمیتکم بسهم عنادی حین طلقنی علی پس دنیا گفت بلی ای پسر حسین انداختهام بشما تیر دشمنی خود را در
وقتی که طلاق داد مرا علی   صاحب زیج گوید وانا لتصبح اسیافنا اذا ما انهزن بیوم سفوك

منابرهنّ بطون الأكف واغمادهنّ رؤوس الملوك يعنى بدرستيكه مصافحه ميكنند شمشيرهاى ما هرگاه در
روز خون ريختن بجنبش ميآيد منبرهاى آنها كفهاى دست و غلاف آنها سرهاى پادشاهان است   از حضرت عيسى عليه السلام
مرويست كه فرمود بدرستيكه ارتكاب گناهان صغيره و ارتكاب گناهان كبيره مساويست گفتند چگونه فرمود
بدرستيكه جرأت يكى است و ميگذرد از دره كسى كه بدزدد دو ذره را   شيخ بهائى ره گفته است فائده حب
سرعت برگشتن است بسوى وطن اصلى و اتصال است بعالم عقلى و مراد حضرت اين است كه فرمود دوستى
وطن از ايمان است و باين اشاره كرده است قول خدا تعالى يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و مباركه بعضى از وطن دمشق و بغداد و شبيه آنها را از دنيا و حال آنكه سيد كل صلوات الله عليه
فرموده است دوستى دنيا سرمايه هر گناهيست پس بيرون برد از هر قريه كه اهل آن ظالمند و در كن بجانب
قول خدا تعالى وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا يعنى و كسيكه بيرون برود از خانهٔ خود در حالى كه مهاجر باشد بسوى خدا و رسول خدا
يعنى ترك معاصى خود كرده باشد بعد از آن دريابد او را مرگ پس فرا گرفته است اجر او با خدا
و ميباشد خدا تعالى آمرزنده و مهربان   ميگويم منافاتى ميان هر دو اراده نيست زيرا كه پيغمبر صلى الله
عليه و آله مشتاق بود بمكه هم از جهت شرافت آن و هم بسبب آنكه وطن و مولد و مسقط راس آنجناب بود
حضرت امام موسى كاظم عليه السلام بعلى بن يقطين كه وزير بنى عباس هميشه بخدمت ايشان بود و با وجود
اين از شيعيان خالص بود فرمود تعهد بكن براى من در يك امر كه ضامن بشوم براى تو در سه امر تعهد بكن كه
هيچيك از موالى و دوستان مرا در دار الخلافه ملاقات نكنى مگر آنكه حاجت او را برآورى ضامن ميشوم كه
هرگز نرسد شمشير بتو نرسد و سقف زندان بر تو سايه نيندازد و فقر داخل خانهٔ تو نشود   فاضل كاشانى
در اظهار احوال صوفيه گفته است و از اين طايفه است قومى كه نام نهاده اند خود را باهل ذكر و تصوف و ادعا
ميكنند پرهيز را از تصنع و تكلف رخت كهنه ميپوشند و با هم حلقه مى نشينند اذكار چند از خود اختراع
ميكنند و باشعار خوانندگى مينمايند با آواز بلند تسبيح و تهليل ميگويند ايشان را بعلم و معرفت راهى نيست
اوراد ميخوانند چون آواز الاغ اختراع كرده اند رقص و چپك زدن را بدعت نموده اند فرو رفته اند در
ايجاد فتنه گذاشته اند سنتها را و گرفته اند بدعتها را صداى خود را بلند ميكنند و فرياد مينمايند آيا از حضرت
فرياد ميكنند يا از قبل تظلم مينمايند يا با امثال گفتگو دارند با خدا ميكنند او را يا بيدار ميكنند خوابيده را استره
پروردگار ميگيرد او را خواب و فرا ميگيرد   او را از يادها تسبيح كنيد او را چون تسبيح كردن ماهى در دريا
و بخوانيد خداى خود را از روى ترس و زارى نه بلند بدرستيكه خدا از شما دور نيست بلكه نزديكتر است

از ترک کردن وگفته است هم از مردم است کسی که گمان میکند اینکه رسیده است در تصوف بحدی که آنچه
میخواهد میکند شنیده میشود صدای او در ملکوت و مستجاب میشود دعای او در جبروت خود را شیخ دده و پیش نام
گذاشت و مردم باین سبب در تشویش انداخت بعضی از ایشان بسر حد افراط رسیده و برخی کار را بتفریط
کشیده گروهی از ایشان از حد بشریت گذشته و جمعی بمعاصی روسیاه گشته از خوابها و وقایع اینقدر برای
مردم نقل میکنند که ایشان از ابشک میاندازند و از عالم غیب بحدی خبر میدهند که امر را بر مردم مشتبه
میسازند یکی از ایشان میگوید دوشب پادشاه روم را کشتم و جمعیت عراق را یاری کردم و سلطان هند را
منهزم ساختم و شکستم و فلان شیخ را انگشتی کبری بر زمین زدم و فلان [illegible] را نابود کردم یکی را می بینی
که در خانه تاریک چهل روز متوالی چراغ روشن میکند و مردم را گمان میاندازد که درین مدت روزه داشته است
حیوانی نمیخورد و بخواب نمیرود و گاهی معین میکند سوره از قرآن مکرر در آن مکان میخوانند و گمان میکنند
که باینعمل حاجت برادران را روا میکنند و یا قرض مدیون را ادا مینماید و گاهی اعتقاد میکنند که طایفه از جن را مسخر
نموده و خود و دوستان را از بلا محافظت کرده است یا دروغ بجد ابسته یا از صرع و جن بمزاج او راه
یافته و مستولی گشته و چند فقره نوشته است که مقام گنجایش اظهار آنها را ندارد فصل عبد السلام بصری
از اعاظم صوفیه روزی در مسجد بصره بجماعت نماز میکرد ناگاه در میان نماز گفت کخ کخ ماموین بعد از نماز
از او پرسیدند در میان نماز چه میگفتی گفت در میان نماز دیدم که سگی بخانه کعبه رفت باواز بلند او را از مسجد
الحرام بیرون کردم مریدان ازین قصه تعجب نموده بدست و پای او افتادند و اعتقاد ایشان زیاد شد
و این کرامت را در مجالس و محافل نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت پس کرامت شیخ را باو
گفت و او را بدین اهل سنت ترغیب کرد زن گفت قبول میکنم اما خواهش من آن است که یکروز شیخ را
بضیافت بیاوری مرد وعده مهمانی از و خواست پس زن طعامی ترتیب داد و هر ظرفی را در بالای
آن مرغی نهاد مگر ظرف شیخ را که مرغ آن را در زیر طعام گذاشت چون ظروف طعام را به مجلس آورد شیخ
تامل نمود دست بطعام نمی نهاد و آثار غضب بر ناصیه او ظاهر شد زن در کمینه نگاه میکرد نزدیک
شیخ آمد و گفت چرا طعام نمیخوری شیخ گفت همه ظروف را می بینم مرغ دارند و ظرف من مرغ ندارد بسبب
آن نمیخورم زن گفت شما در مسجد بصره در حال نماز سگ را در میان خانه کعبه می بینید و مرغی را که میان
تو دان بغیر از یک لقمه طعام فاصله نیست نمی بینی این بگفت و در مجلس آمده دست زد و مرغ را بیرون
آورد شیخ یافت که غرض زن از مهمانی او بوده است که کذب او را بر مریدان و معتقدان ظاهر سازد
بکمال خجلت از مجلس برخاست و بیرون رفت شوهر زن که این ماجرا دید بمذهب شیعه داخل شد

واز شیخ کهرجی نقل کرده اند که در بصره از حبس البول داشت واز ار خود را از اصحاب پنهان نمود روزی در میان
مجلس او را بول گرفت قبض وبسط بسیار باو رو داد تا آنکه در رخت خود بول کرد اصحاب او از سبب قبض
و فشردن پرسیدند گفت بدرستیکه کشتی در دریای مغرب مشرف بغرق شده بود واهل آن مرا خواندند
پس من از میان شما رفتم وکشتی را از غرق نجات دادم و بر شما معلوم نشد اینک آب دریا رخت مرا تر
نموده است پس رطوبت را باصحاب خود نشان داد ایشان بیمن و تبرک رطوبت را بریش ایشان
خود مالیدند منزه است خداوندی که حیوانات را برین جماعت ترجیح داده است ایضا از ین
بزرگوار نقل کرده اند که جمعی از اهل بحرین داخل بصره شده بودند یکی از ایشان برفقا گفت پولی که برای
اخراجات مونت سفر برداشته بودیم تمام شده است بیائید تا نزد شیخ کهرجی رویم و بریش او تمسخر کنیم
و قدری زر از او بگیریم پس ایشان نزد شیخ آمده باداب تمام سلام کردند و شرایط تحیت و مصافحه بجا آوردند
همان شخص بحرینی باو گفت ایها الشیخ بدرستیکه ما از بحرین بزیارت شما آمده ایم و من امانتی بخدمت شما
سپرده ام از امیخواهم شیخ گفت چه امانت و درکجا بمن سپردی بحرینی گفت چون برکشتی سوار شدیم موج
دریا کشتی ما را احاطه نمود و نزدیک شد که غرق شویم مردم کشتی اموال خود را بدریا انداختند من کیسه را داشتم
پس آنرا بدریا انداختم و گفتم این امانت شیخ است او در بصره از او میخواهم و یقین دارم آب دریا امانت شما را
خیانت نمیکند و نگاه میدارد والبته بشما رد کرده است شیخ گفت بلی امروز آب دریا اموال بسیاری نزد
من آورده است صفت کیسه خود را بگو بحرینی از وصف نمود شیخ برخاست و باندرون رفته کیسه بهمان صفت
بیرون آورد و به بحرینی داد تعجب حضار و اعتقاد ایشان بشیخ زیاد شد گویند که شخصی قرآن مینوشت
چون باین آیه رسید وَعَصَیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ گفت این آیه غلط است پس نوشت وعصی موسی ربه و گفت
عصی موسی است نه از آدم یکی از حکما گفت دشمنی باهیچکس نکنید هرچند گمان داشته باشید بانکه ضرر
بشما نمیرساند و از دوستی هیچکس اجتناب نکنید و هرچند که گمان نفع باو نداشته باشید پس بدرستیکه شما
نمیدانید که چه وقت از دشمنی دشمنان باید ترسید و بدوستی دوستان امید باید داشت و از کلام
حکماست فراهم نیابد کارها بهیچ امر مستور مگر آنکه از آن کشف نمودند و چون منصور حلاج را برای کشتن آوردند
اوّل دست راست وبعد از آن دست چپ او را بریدند پس پای او را بریدند چون خون بسیار از او میامد
ترسید که رنگ او زرد شود دست بریده خود را بصورت مالیده این اشعار میخواند لم اسلم النفس
للاسقام تتلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس المحب علی الالام صابرة لعل مسقمها یوما یداویها یعنی تسلیم نکردم
نفس خود را بالام که بآن برسد مگر بجهت آنکه میدانم که وصل زنده میکند او را زیرا که نفس دوست صبر میکند بالام

شاید کسی که اورا سقم داده باشد مداوای آن کند و چون اورا بر دار کشیدند گفت مالی جفیت و کنت لا اخفی
ودلایل الهجران لا تخفی واراك تمزجنی وتشربنی ولقد عهدتك شاربی صرفا چه میشود مرا که مرا
جفا میکنید و حال آنکه من جفا نکرده ام و دلایل هجران مخفی نیستند و می بینم ترا که ممزوج میکنی و میاشامی مرا و هر آینه
بتحقیق می بینم که میاشامی مرا بالکلیه   فصل ابن منصور از بزرگان صوفیه است و علمای عصر او بکفر و وجوب
قتل او فتوی دادند پس خلیفه اورا بقتل رسانید و شیخ مفید طاب ثراه کتابی برد مذهب حلاجیه که اصحاب
این مردند تالیف کرده و کفر و ارتداد و خروج ایشان از قانون شرع ثابت نموده است   ابراهیم
خراسانی گوید در سالی که رشید بحج رفته بود و من با پدر خود حج میکردم دیدم که رشید پای برهنه بکمال حسرت
ایستاده هر دو دست بلند کرده است و بر خود میلرزد و گریه میکند و میگوید خداوندا تو توئی و من
منم که مرتکب معصیت شده ام و توئی که آمرزش را بر خود لازم کرده بیامرز مرا پس پدر من گفت
ببین چگونه جبار زمین بجبار آسمان تضرع میکند   قصاب گوید لا تلمنی مولای فی سوء حالی
عندما قد رایتنی قصابا کیف لا ارتضی الجزارة ما عشت قدیما واترك الآدابا وبها صار
الکلاب ترجینی وبالشعر کنت ارجو الکلابا یعنی ملامت مکن مرا ای آقای من در بدی حال من که قصاب
کرده ام قصابی را چگونه اختیار نکنم قصابی را مادام که زنده باشم و چگونه ترک نکنم شعر را و حال آنکه قصاب
سگان بمن امید دارند و بسبب گفتن شعر میباشم که بسگان امید دارم   حضرت امیر المؤمنین شخصی را دید
که سخنان بیفایده بسیار میگوید پس فرمود ای مرد بدرستیکه کاتبین خود را که بسوی پروردگار تو میبرند
ابو الفتح محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل منسوبست بشهرستان بفتح شین یافتی در کتاب تاریخ خود
گفته است که شهرستان نام سه مدینه است یکی در خراسان ما بین نیشابور و خوارزم و یکی قصبه بجانب
نیشابور و سوم شهریست که ما بین آن و اصفهان یک میل است و نسبت ابو الفتح بشهر اول است
بسم الله الرحمن الرحیم احادیثی چند از صحیح بخاری نقل شده اند باب مناقب صدیقه کبری فاطمه زهرا
علیها السلام روایت کرده است ابن عیینه باسناد خود بسوی ابن مخرمه اینکه رسول الله صلی الله
علیه واله فرموده است فاطمه جزویست از من پس کسیکه اورا بغضب آورد پس بتحقیق که مرا بغضب
در آورده است بعد از آن در باب ثانی حدیثی نقل کرده است که فاطمه آمد و میراث پدر را از ابوبکر
طلب کرد ابوبکر در جواب گفت که پیغمبر فرموده است ما میراث نمیگذاریم و آنچه را گذاشتیم صدقه
است پس فاطمه غضب کرد از ابوبکر هجرت نمود تا وفات یافت و عجب است از این دو حدیث
و چگونه جمع ما بین اینها صحیح است بعد از آن روایت کرده است حدیث حوض را تا آنکه چون بشناختم

ایشان را مضطرب میشوند نزد من پس میگویم اصحاب من اصحاب من پس میگویند نمیدانی که بعد از تو
چه کرده اند   عطاء را از معنی این حدیث پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین دعا ها دعای من است
و دعای پیغمبران قبل از منست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر و این دعا نیست بلکه تقدیس و تمجید است عطا
گفت این از قبیل قول امیة بن ابی الصلت بن جدعانست   اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه
الثناء یعنی هرگاه ثنا گوید ترا روزی شخصی کافیست او را ثنای او ترا یا ابن جدعان میداند آنچه وارد
شده است از ثنا و میداند خدا که از ثنا چه اراده شده است   صفی الدین حلی گوید قالت کحلت
الجفون بالوسن قلت ارتقابا لطیفک الحسن یعنی معشوقه گفت چشم خود را سرمه خواب کشیدی گفتم
از جهه آنکه خیال ترا بخواب ببینم قالت تسلیت بعد فرقتنا فقلت عن مسکنی وعن سکنی گفت تسلی یافتی
بعد از جدائی ما گفتم تسلی یافته ام از مسکن خود و از ساکنین آن قالت تشاغلت عن محبتنا قلت بفرط
البکاء والحزن گفت مشغول شدی از دوستی ما گفتم به بسیاری گریه و اندوه قالت تناسیت قلت
عافیتی قالت تسلیت قلت عن وطنی گفت فراموش کردی گفتم عافیت خود را گفت تسلی یافتی
گفتم از وطن خود قالت تخلیت قلت عن جلدی قالت تغیرت قلت فی بدنی گفت تخلیه کردی
گفتم از صبر خود گفت تغیر یافتی گفتم در بدن خود   منصور عباسی بحضرت صادق ع نوشته بود چرا
نزد ما نمی آئی همچنانکه مردم می آیند حضرت در جواب نوشت چیزی از دنیا نزد ما نیست که بسبب
آن از تو بترسیم و از آخرت چیزی نزد تو نیست که بآن جهة بتو امید داشته باشیم و ترا نعمتی تازه بهم نرسیده
است که بتهنیت آن نزد تو بیایم و مصیبتی بضد نعمت بتو روی نداده است که بتعزیت تو بیایم منصور
باو نوشت مصاحبت ما بکن که ما را نصیحت کنی حضرت باو نوشت کسیکه دنیا را طلب کند ترا نصیحت
نمی کند و کسیکه آخرت را طلب کند با تو مصاحبت نمیکند   یکی از ادبا شتری از وزیر طلبیده
بود وزیر شتری پیر بکمال ضعف و لاغری برای او فرستاد و ادیب این نامه باو نوشت حضر الجمل فرأیته
متقادم المیلاد کانه من نتاج قوم العاد یعنی شتر حاضر شد دیدم ولادت او را قدیم گویا از نتاج
قوم عاد بود قد افنته الدهور وتعاقبته العصور فانی گردانیده بود او را زمانها و بدنبال او
میرفتند بخشکیها فظننته احد الزوجین اللذین جعلهما الله لنوح فی سفینته وحفظ بهما جنس الجمال للذریة
پس گمان میکنم که او یکی از دو زوج است که قرار داده بود خدا آنها را برای نوح در کشتی او و نگاه داشته است
بآنها جنس شتر را برای ذریه نوح ناحلا ضئیلا بالیا هزیلا ضعیف و لاغر و پوسیده و ناتوان

يتعجب العاقل من حياته وتأبى التحرك فيه   تعجب میکند عاقل از زنده بودن او وابا میکند حرکت را در او لانه
عظم مجلد وصوف ملبد   زیرا که او استخوانیست که پوست گرفته اند وپشمی است که بهم چسپانیده اند
لو القي للسبع لاباه ولو طرح للذئب لعافه وقلاه   اگر از برای شیر انداخته شود البته او را ابا میکند واگر
در پیش گرگ انداخته شود کراهید او را انکروه میدارد ودشمن میدارد   قد طال للكلا فقده وبعد بالمرعى عهده
بتحقیق که دیر گاهیست که چراگاه را ندیده وبعلف زار نرسیده است   لم ير العلف الا نائما ولا عرف
الشعير الا حالما   علف را ندیده وجو را نشناخته است مگر در خواب   وقد خيرتني بين ان اقتنيه فيكون
فيه غناء الدهر او ان اذبحه فيكون فيه عظيم الذخر   وبتحقیق که مخیر کردی مرا بین آنکه او را نگاه بدارم که غنای
روزگار باشد یا او را ذبح کنم پس بوده باشد در آن اجر عظیم   فملت الى استبقائه لما تعلم من محبتي
التوفير ورغبتي في التثمير وجمعي المولد وادخاري للغد   پس میل کردم بنگاه داشتن آن بسبب آنچه میدانی
از محبت من بزیاد کردن مال ورغبت من در پر کردن خانه وجمع کردن برای اولاد وذخیره نمودن برای
فردا   فلم اجد فيه بدلا لفناء ولا مستمتعا للبقاء   پس نیافتم در او فایده از برای غناء ونه لذتی برای
نگاه داشتن   لانه ليس بانثى فيحمل ولا بفحل فيسل ولا بصحيح فيرعى ولا سليم فينقي   زیرا که او نه ماده است
که آبستن شود ونه نر است که نسل از او بهم رسد وصحیح نیست که علف بخورد وسالم نیست که باقی بماند
فملت الى الثاني من رأييك وعملت على الآخر من قوليك   پس میل کردم برای ثانی تو وعمل کردم
بقول آخر تو   فقلت اذبحه فيكون وظيفة للعيال واقيمه رطبا مقام قديد الغزال   پس گفتم که او را ذبح
کنم تا بوده باشد خوراک شبانه روز وقرار بدهم از اسجای گوشت آهو   فانشد لي وقد اضرمت
النار وحددت الشفار وشمر الجزار   پس گفت من در حالی که آتش روشن کرده وکارد را تیز کرده
بودم وقصاب دامن بکمر زده بود   وقال يا الفائدة في ذبحي وانا لم يبق مني الا نفس خافت ومقلة
انسانها باهت   وگفت چه فایده در ذبح من در حال آنکه باقی نمانده است از من مگر نفسی که حتی ترسید
وچشمی که مردمکش آن ضعیف است   لست بذي لحم فاوكل لان الدهر قد اكل لحمي ولا جلدي يصلح للدباغ
لان الايام مزقت اديمي   نیستم صاحب گوشت که خورده شوم زیرا که زمانه گوشت مرا خورده است
وپوست من صلاحیت دباغت ندارد زیرا که روزگار پوست مرا پاره ساخته است   ولا صوفي
يصلح للغزل لان الحوادث قد وبرت وبري   وپشم من قابل رشتن نیست زیرا که حوادث پشم
مرا خراب کرده اند   فان اردتني للوقود فاكف ببعري عن ناري ولن تفي حمري بريح قتاري   پس
اگر مرا برای آتش روشن کردن میخواهی پس اکتفا بکن بسرگین من از آتش من وفا نمی کند گرمی آتش من بسبب

بازوی که در استخوان پشت من است   فوجدته صادقا فی مقالته ناصحا فی مشورته   پس یافتم او را راست
گو در سخن و نصیحت کننده در مشورت   او ولم ادر من ای امریه اعجب امن مماطلة الدهر بالبقاء ام من
صبره علی الضر والبلاء   و نمیدانم از کدام یک از دو کار تعجب کنم از تعلل او در روزگار در زندگی یا
از صبر او بر سختی و بلا   امن قدرتک علیه مع اعواز مثله ام بهلاکک الصدیق مع خساسة قدره   یا
از قدرت تو بر آن با وجود نبودن مثل آن یا از قابل زانشتن آن دوست با وجود پستی قدر او   فما
هو الا کقائم من القبور او ناشر عند نفخ الصور   پس نیست آن مگر مثل کسی که از قبر برخاسته باشد یا در
وقت نفخ صور بیرون آمده باشد والسلام   یکی از علما در حال احتضار بود و سلطان عصر که بعیادت
او آمده بود با او گفت وصیت اهل و عیال خود و سفارش ایشان بمن کن عالم گفت حیا می کنم از خدا تعالی
که وصیت و سفارش بندگان او را بغیر او بکنم   در دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابی
انّ من الرجال بهیمة   فی صورة الرجل السمیع المبصر   فطن لکل مصیبة فی ماله   و اذا اصیب بدینه
لم یشعر   ای پسرک من بدرستیکه بعضی از مردم چهار پایانند در پیکر مرد شنوا و بینا زیرک است بهر مصیبتی که در
مال او روی دهد و چون مصیبتی بدین او برسد نمیداند   هستند جماعتی بصورت انسان و اندر
حقیقت اند با خر یکسان   دین است برین گروه ابله دشوار   دنیاست برین مردم نادان آسان
اول کسیکه از سادات رضویه بقم وارد شد ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام
بود در سال دویست و پنجاه و شش از کوفه بانجا آمد بعد از آن خواهران او زینب و ام محمد و میمونه
دختران موسی ابن محمد بن علی ابن موسی الرضا علیه السلام وارد قم شدند و محمد در ماه ربیع الآخر سال
دویست و نود و شش وفات یافت پس او را بمقبره که در قم معروفست دفن کردند بعد از آن
خواهر او میمونه وفات یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند بقعه که متصل است بقبه ستیده فاطمه
و ام محمد پس در مقبره ستیده فاطمه بجنب ضریح او مدفون است و در این بقعه است قبر ام اسحق
کنیز محمد بن موسی و در بقعه شریفه است قبر ستیده فاطمه و ام محمد دختران موسی بن محمد رحمهما
الله و قبر ام اسحق کنیز موسی   کسیکه دوست بدارد عمل قومی را از خیر یا شر میباشد مثل کسیکه آن عمل را
کرده باشد   حکما گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر باشد در حالی که شیر
مرکوب اوست ناگاه او را از هم میپاشد و میدرد پس مغرور مشو به همنشینی پادشاه و انس او بسبب
آنچه می بینی از ظاهر حال او و بدیده بصیرت و چشم باطن ملاحظه کن تشویش خاطر و بدی مآل و انقلاب
احوال او را   شیخ بهائی طاب ثراه گفته است که پدر من مرا از بلاد عرب ببلاد عجم میاورد

و با ملوک و اهل دنیا مخلوط میکرد همراه میبودم از پرهیزکاران و زاهدترین ایشان لیکن مرا ازین بلاد بیرون آورد
و باین دیار گذاشت پس با اهل دنیا مخلوط شدم و کسب اخلاق ردیهٔ ایشان نمودم و بصفات دنیهٔ ایشان
متصف شدم پس حاصل نشد مرا از معاشرت اهل دنیا مگر قیل و قال و نزاع و جدال تا آنکه کار من بجایی رسید که
معارضه میکرد با من هر نادانی و جرات مینمود بر هتکی من هر لئی و جودی — از کلام حکما است هرگاه می
بینی که عالم ملازم پادشاه است پس بدانکه او دزد است و مبادا که مغرور شوی بآنچه میگوید که قصد او
دفع مظلوم است از ظالم بدرستیکه این خدعه ایست از شیطان که فجار علما آنرا گرفته اند — و از
عیسی ع مرویست که فرمود مثل عالم بد مثل سنگی است که بر دهن نهر گذاشته اند نه خود آب میخورد و نه آبرا
میگذارد که بزارع برسد — از کلام حکماست که بر مز گفته اند که ایام بهار از عالم بیرون نمیرود یعنی
تحصیل کمالات در هر وقتی میسر است خواه — در ایام جوانی یا در اوقات پیری پس سزاوار
نیست کوتاهی از تحصیل کمالات در هیچ وقتی — از ابن هشام مرویست که سیبویه علم نحو را بعد از بزرگی
تحصیل کرد گویند که سیبویه نزد حماد بن مسلم میامد و حدیث مینوشت پس این حدیث را نوشت لیس
من اصحابی احد الا و لو شئت لاخذت علیه لیس ابا الدرداء پس سیبویه نوشت ابو الدرداء
حماد باواز بلند گفت غلط گفتی ای سیبویه بدرستیکه این استثناء است پس سیبویه گفت بخدا قسم که طلب
میکنم علمی را که با آن علم کسی بر من غلط نگیرد پس ملازم اخفش و غیر او گردید — از جملهٔ صنایع بدیع
استخدام است و آن دو معنی دارد اول آنکه اراده بشود از لفظی که دو معنی دارد یکی از آن دو معنی
بعد از آن اراده بشود بضمیری دیگر که راجع است بآن لفظ معنای دیگر پس اول مثل قول شاعر اذا نزل السما
بارض قوم رعیناه و ان کانوا غضابا و دوم مثل قول شاعر فسقی الغضا و الساکنیه و انهم شبوه
بین جوانحی و ضلوعی و قسمی دیگر از استخدام هست که اکثر اهل بدیع ذکر نکرده اند آنرا و ذکر کرده اند آنرا
بعض محققین این فن و آن این است که بیاوری لفظی را که مشترک است میان دو معنی و مقرون باشد بدو
قرینه و استخدام بکند از آن دو قرینه یکی از آن دو معنی را مثل قول خدای تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا
الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و دیگر محل نماز بقرینه و لا جنبا الا عابری سبیل
فصل عشیر بکسر عین بمعنی غبار است و از لطایف علامه در شرح مفتاح آنکه گفته است یعنی غبار و عین در اینجا
مفتوح نمیشود — یکی از شعرا زبیده را مدح کرده بود و در آخر قصیده شعری باین معنی گفت میدهی از هر دو
پای خود آنچه میدهی از هر دو دست از بخشش پس خدمه و ملازمان زبیده قصد زدن او کردند زبیده
بایشان گفت او را بگذارید که بجز خوبی مطلبی نداشته زیرا که شنیده است که شعرا میگویند دست

هر یک

چپ تو بهتر است از دست راست غیر تو و پشت تو نیکوتر است از روی غیر تو پس گمان کرده است که
آنچه را گفته از آن قبیل است به هیبت او و آنچه میخواهد و آگاه کنید او را با اهمال او پس حضار از حلم و بدیهه
و فصاحت و فهم او تعجب کردند   جماعتی از محققین گفته اند که شعرا چهار طبقه اند جاهلیون یعنی کسانیکه
قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند مثل زهیر و امرء القیس و طرفه و مخضرمون یعنی جاهلیت و اسلام را
ادراک کرده اند مثل حسان و لبید و متقدمین از اهل اسلام چون فرزدق و جریر و ذی الرمه و کلام اینها
همه حجت است که شاهد میاورند و محدثون یعنی کسانیکه بعد از صدر اول از مسلمانان نشو و نما یافته اند
بحتری و ابو الطیب و کلام ایشان حجت نیست و شاهد برای اثبات مسئله نمیاورند بلکه ذکر میکنند
اشعار ایشان را مثال نه از برای قواعد   گویند که محمد بن ابی جهم خانه خود را در معرض بیع آورده بود
پس مشتریها بهم رسید و خانه را به پنجاه هزار درهم قیمت نمودند محمد با ایشان گفت همسایگی سعید بن عاص را
بچند میخرید مشتری گفت آیا همسایگی فروخته میشود محمد گفت چگونه فروخته نشود همسایگی شخصی که اگر
سؤال کنی بتو میدهد و اگر سؤال نکنی ابتدا میکند به بخشش اگر با او بدی کنی بتو احسان میکند و هرگاه با او نیکی
کنی مکافات آن نیکی میکند پس این به سعید رسید صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت خانه خود را
نگاه بدار و از همسایگی ما بیرون مرو   مرویست که یکی از پیغمبران دعا کرد که خدا تعالی زبان مردم را
از او کوتاه کند وحی باو رسید که من این صفت برای خود قرار نداده ام چگونه از برای تو بدهم   فصل
گویند که شبی حجاج بجائی میرفت دید که شخصی شیرفروش میگوید کاش من شیر خود را بفلان مبلغ میفروختم
پس فلان متاع را میخریدم و نفع بسیار بعمل میاوردم و حال من نیکو میشد پس دختر حجاج را بحباله خود در
میاوردم و پسری از او برای من بهم میرسید روزی داخل خانه میشدم دختر حجاج با من نزاع میکرد پس
همچنین او را لگد میزدم این بگفت و لگد زد و ظرف شیر خود را شکست و شیر را ریخت پس حجاج
داخل خانه او شد و پنجاه تازیانه باو زد و گفت اگر دختر مرا بزنی هر آینه زجر من خواهد بود   گویند
که یکی از قضات کنیز خود را عزل میکرد یعنی در حال مجامعت آب منی را بیرون میریخت روزی قاضی بحال حزن
و اندوه بخانه آمد کنیز با او گفت آثار حزن و ملال بر ناصیه احوال تو مشاهده میکنم سبب آن چیست قاضی
گفت مرا از منصب قضاوت معزول کرده اند کنیز خندید و گفت ای سید من یکبار ترا عزل کردند
این همه بر تو شاق است پس من چکنم که مدتهاست مرا عزل میکنی   گویند که مردی یک کنیزی صاحب
جمال خریده چون شب شد و مرد نماز مغرب گذارد کنیز بیامد و در پهلوی او نشسته شروع بمطایبه و
کرشمه نموده ذکر مرد را بدست گرفت و با آن بازی کرد شاید که آنرا زنده کند هر چه سعی میکرد اصلا حرکت

نمی آمد بلکه بسستی او میافزود برخواست مرد بر خاست که نماز عشا کند کنیز با و گفت چگونه نماز میکنی و حال
آنکه نجاست با خود داری مرد گفت نجاست از کجا کنیز گفت ذکر تو میّت و مرده نجس است پس مرد حیا کرد
و او را بفروخت عرب میگوید تعست العجلة یعنی بلاک بشود شتاب اوّل کسیکه این را گفت فند بود
غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص در وقتی که عایشه او را بطلب آتش فرستاد چون از خانه بیرون رفته
دید که قومی بمصر میروند پس با ایشان از شهر بیرون رفت و مدت یکسال بسفر بود چون برگردید آتش برداشت
و بخانه عایشه داخل شد و در پیش آمدن پایش ولغزید و بیفتاد پس گفت تعست العجلة گویند که مأمون
میگفت مرا بمجلس در جواب ساکت نکرد مثل شخصی که دعوی پیغمبری میکرد و ادعا مینمود که موسی بن عمران است
من با و گفتم بدرستیکه خدای تعالی مرا خبر داده است که موسی دست در جیب میکرد پس روشن و درخشنده
بیرون میاورد آن شخص گفت موسی این معجزه را وقتی نمود که فرعون دعوی خدائی میکرد اکنون تو نیز دعوی
خدائی بکن تا من نیز مثل موسی اظهار معجزه نمایم اعرابی نزد خالد بن عبد الله آمد و این شعر خواند شعر
اخالد انی ادخرت لحاجتی سوی انّنی عاف و انت جواد پس خالد با عرابی گفت حاجت تو چیست
اعرابی گفت حاجت خواستن را من کذاشتی خالد گفت بلی اعرابی گفت صد هزار درهم خالد گفت
زیاد است چه تخفیف میدهی اعرابی گفت نود خالد گفت تفاوت بسیار میان دو قول تو هست اعرابی
گفت چون شما خواهش را با من قرار داد ید بقدر رتبه شما طلبیدم و چون تخفیف را نیز من کند اینجا
بقدر رتبه خود دانستم خالد گفت یا اعرابی ما خود را مغلوب نمیکنیم و صد هزار اشرفی را بتو میدهیم
گویند که یکی از شعرا نزد ابودلف آمده بود ابودلف با و گفت از کدام قبیله گفت از بنو تمیم ابودلف
گفت از کسانیکه شاعر در بارهٔ ایشان گفته است تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا ولو سلکت
طرق المکارم ضلّت یعنی بنو تمیم براه لؤم و دنائت طبع داناترند از قطا و اگر براه مکارم بروند گم
میشوند شاعر گفت بلی باین راه است که نزد تو آمده ام ابودلف خجل شد و هیچ نگفت و صله با و داد
شخصی ابن الجصاص را دید که قرآن را میبوسید و گریه میکرد با و گفت سبب گریهٔ تو چیست گفت مخاض
یعنی دوغ بارها خوردم چون بقرآن نظر کردم دیدم که نوشته است وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَ
ذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ پس تعجب کردم از قدرت الٰهی که چگونه همه چیزها را بیان نموده حتی
محیض و خوردن آن را بارها مجوسی را گفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هرگاه خدا بخواهد گفتند خدا میخواهد
و لیکن شیطان نمیگذارد گفت پس من تابع قوی ترین ایشانم اعرابی در اول طلوع صبح طعام میخورد
با و گفتند چرا نمیگذاری که آفتاب طلوع کند آنوقت طعام بخوری گفت من در بغداد م چگونه انتظار بکشم

میشوم ۲

آفتابی را که از اقصی بلاد خراسان طلوع میکند   گویند که بنو طفاوه و بنو راسب بر سر طفلی نزاع داشتند
و هر یک از ایشان ادعای آن میکردند پس نزد ابن عرباض بمحاکمه رفتند گفت حکم اینست که این طفل را در
آب بیندازید اگر طفو کرد یعنی بر روی آب آمد پس از بنی طفاوه است و اگر رسب کرد یعنی بزیر آب
رفت پس از بنی راسب است   دو نفر نزد قاضی مرافعه رفته بودند یکی از ایشان نزد یک رفته
گفت گوسفندی فربه و قدری شکر و جامهٔ قیمتی در دولت سرا فرستاده ام و البته باشید قاضی خواست که
امر را بر مردم مشتبه کند باواز بلند گفت اگر شاهدی داری برخیز و بیاور دیگر بحجتی ضرور نیست   گویند
که روزی مزید طلب مجامعت از زن خود نمود زن عذر آورد که حائضم بعد از آن ضرطه از زن صادر
شد مزید گفت هرگاه تو ما را از فیض فرج خود محروم نمودی باری شهد بر خود را از ما دور مکن شخصی ادعای
نبوت میکرد باو گفتند نشانهٔ پیغمبری تو چیست گفت هر یک از شما که چیزی در دل گرفته اید من میگویم
گفتند چیزی در دل گرفتیم بگو چه چیز است گفت بدل گرفته اید که من دروغ میگویم گفتند راست گفتی
مردی بمزید گفت چون سگ حمله بتو آورد و خواهد که ترا بگیرد این آیه را بخوان یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ
مزید گفت بهتر اینست که انسان چوبی در دست داشته باشد پس بدستیکه همه سگها قرآن نمیدانند
یکی از غافلین بحج رفته بود چون بخانهٔ کعبه رسید گفت خداوندا او را بیامرز خداوندا او را عفو کن شخصی باو
گفت کسیکه اول بار برای او دعا میکنی کیست گفت زن تو است زیرا که من با همه مردم آشنائی کرده
و رفیق بوده ام هیچکس را ندیدم که در دادن جماع بمن و غیر من شوق داشته باشد مگر زن ترا چگونه دعا
نکنم او را   گویند که یکی از علمای نحو در کشتی نشسته بود و بدریا میرفت روزی بملاح گفت چیزی از
نحو میدانی گفت نه نحوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقاً باد تندی وزید پس دریا بهم خورد و اضطراب
و موج دریا کشتی را بتلاطم انداخت ملاح بنحوی گفت شنا میدانی گفت نه ملاح گفت تمام عمر تو رفت
نقل روزی رشید به بهلول گفت آیا دوست میداری که خلیفه بشوی بهلول گفت نه رشید گفت چرا
بهلول گفت زیرا که من با وجود این عمر قلیل مرگ سه خلیفه را دیده ام اما شما مرگ یک بهلول را ندیده اید
شخصی بدیگری گفت چه میخواهی که خدمت مرا بکنی گفت خوراک مرا بده آنشخص گفت زیاد است
مرا اعانت بکن خادم گفت دوشنبه و پنجشنبه را روزه میگیرم   ابن خلف همدانی را دیدند که
در صحرا بطلب چیزی میگردید باو گفتند بطلب چه میگردی گفت چیزی در زمین دفن کرده ام
اکنون هر چه تفحص میکنم پیدا نمیشود گفتند چرا نشانه بر آن قرار ندادی گفت نشانه آن این بود که پاره

او بر باسمان بود پس من در زیرا بر دفن کردم اکنون بر او نمی بینم   پسری در میان چاه نگاه کرده عکس خود را
در آب دید تعجیل تمام نزد مادر رفت و گفت بیا به بین که در میان چاه دزدی هست چون مادر بیامد و نگاه
کرد گفت بخدا قسم که راست میگوئی و قحبه نیز با او ست   گویند که شخصی بول بیمار را در میان طشتی
گذاشت و نزد طبیب برد طبیب خود گفت چرا در میان شیشه نگذاشتی گفت سوراخ مخرج بول او از دهن
شیشه وسیع تر بود   یکی از اهل سفته از خلق خراسان بمکه رفته بود چون نزدیک بمیقات رسید معلمی گرفت
که مناسک را باو تعلیم کند چون از حج فارغ شد چیزی قلیل بمعلم داد که بان راضی نبود و هر چه سعی نمود زیاده
از ان نداد پس او را نزد یکی از ارکان آورد باو گفت چون معلوم است انچه فارغ شد سر خود را اگر باین رکن
میکوبید و هر چه شده کوبیدن بیشتر باشد اجرت زیاده خواهد بود پس خراسانی سر بدیوار میزد تا مجروح
شد و خون از ان جاری شد و از شدت درد بیهوش افتاد معلم او را باین حال گذاشت و برفت
ابو علقمه بطبیب گفت در شکم خود قرقره و معمعه می بینم طبیب گفت اما قرقره پس ضرطه ایست که نضج
بهم نرسانیده و اما معمعه پس نمیدانم چیست   شخصی از سوء هاضمه نزد طبیب شکایت کرد طبیب باو
گفت طعام هضم کرده بخور   منصور بیکی از اهل مغرب گفت آیا شکر نمیکنید خدا را از وقتی که
مرا بر شما والی کرد طاعون را از شما برداشت مغربی گفت خدا عادل تر از انست که شما را با طاعون
جمع کند   مردی بینی بسیار بزرگ داشت زنی را خطبه و بحباله خود در آورد و باو گفت
بدانکه من صاحب نجابت و شرافتم و مکاره را متحمل میشوم زن باو گفت اگر متحمل مکاره نمیشدی همراه
این بینی بزرگ را چهل سال بر نمیداشتی   اعرابی بسیار حجامت میکرد باو گفتند اگر در این فعل
برای چشم ضرر دارد بلکه بورث کوریست اعرابی گفت و هبت بصری لذکری یعنی بخشیدم چشم خود را
بذکر خود   اعرابی را گفتند نام تو چیست گفت قرا یعنی دکمه پستان گفتند نام کوچکی داری
گفت اگر چه نام من کوچک است اما کنیت من وسیع است ابو البیدا یعنی پدر بیابانها   شخصی را
پرسیدند کنیت تو چیست گفت ابو عبد الله السمیع البصیر الذی یمسک السماء ان تقع علی الارض گفتند
مرحبا بابی نصف القران   مردی بزنی گفت بیا تا ترا بچشم و ببینم که تو بهتری یا زن من زن باو گفت
شوهر مرا بپرس که مرا و زن ترا هر دو چشیده است   اعرابی را گفتند چه میگوئی در بادنجان گفت
چگونه خیر پیدا کرد رنگ ان بمثل رنگ شکم عقرب و شاخ ان شاخ حجام و طعم ان شبیه بزقوم است گفتند
هر گاه گوشت در میان ان بپزند و با روغن بجوشانند بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی در ان بگذارند
و با مغفرت بجوشانند و حور العین مباشر طبخ ان باشند و ملائکه مقربین انرا بیاورند هرگز از ان نخواهم خورد

یکی از پیشنمازان بسبب عذری در بین نماز نماز را قطع کرد و شخصی را از صف اول بجای خود قرار داده از مسجد
بیرون رفت آن شخص ایستاده بود و هیچ نمیگفت تا آنکه مردم عاجز شدند و نماز را تمام کردند و او بحال خود ایستاده
بود چون فارغ شدند باو گفتند چرا نماز نکردی گفت گمان کردم که مرا بجای خود قرار داده است که کسی جای
او را نگیرد یکی از اهل حمص مناره ی بسیار بلندی دید و از درازی آن تعجب نمود و گفت کسی که این را
ساخته است چه بسیار بلند قامت بوده است باو گفتند کسی باین طول قامت نیست ولیکن آن را
خوابیده ساخته و راست کرده اند دو گرگ باهم الفت داشتند و رفیق بودند روزی بجائی
میرفتند شیری بایشان برخورد چون از دور او را دیدند بخود گفتند اگر این ظالم بما رسید ما را هلاک خواهد
کرد باید تدبیری نمود که از شر او خلاصی یابیم پس یکی از ایشان گفت من فکری کرده ام چون شیر بایشان رسید
گفت بکجا میروید یکی از ایشان گفت ما دو برادریم قدری گوسفند از پدر بما میراث رسیده است و این
برادر من میخواهد که در قسمت آنها بر من ظلم کند بخدمت تو آمده ایم تا آنها را بسویه در میان ما تقسیم کنید
و حصهٔ خود را بردارید شیر گفت گوسفندان بکجا میباشند گرگ گفت نزدیکند بیائید تا برویم پس باهم رفتند
تا بباغی رسیدند گرگ گفت باینجا بمانید تا در میان باغ بروم و گوسفندان را بیاورم پس بر بالای دیوار
جست و در میان باغ رفت چون مدتی گذشت و بیرون نیامد گرگ دیگر گفت برادر من کم عقل است
و گوسفندان را نیاورد اگر صبر نمائید من بروم و آنها را بیاورم پس در میان باغ رفت بعد از مدتی
هر دو بر سر دیوار باغ آمدند و گفتند ما باهم صلح کردیم و از هم راضی شدیم شما بسلامت بروید شیر بغضب
در آمد و نعره میزد و مینالید گفتند خدا ترا تسلط ندهد هرگز ندیده ایم که قاضی بصلح طرفین غضب کند
مگر آنکه این شیر خجل شد و برگردید خلیع شاعر گوید شبی فضل بن یحیی برمکی آدمی از قوا در شید بود مرا
طلبید از طلبیدن او خوف بر من مستولی شد زیرا که دشمنان نزد او سعایت من کرده بودند و باو گفته
بودند که او را هجو کرده ام پس حنوط استعمال کردم و دل بر مرگ نهادم و رفتم چون بمنزل او داخل شدم
دیدم که در میان صحن خانه نشسته است و سی صد زن خواننده نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا
نگفت و سر در زیر افکنده بود و بعد از زمانی سر بالا کرد و جواب سلام مرا گفت پس گفت یا خلیع ترا طلبیده ام
تا اگر برای کاری خبر دهد آنکه امشب برای ما پسری متولد شده است و دو مصرع برای او گفته ام تمام کنی تا آنهم
گردد گفتم آنها را بخوان گفت ویفرح بالمولود من آل برمک بغاة الندی والسیف والرمح والفضل یعنی
و خوشحال میشوند بمولود از آل برمک کسانیکه میخواهند بخشش و شمشیر و سنان و فضل را پس گفتم وتنبسط الآمال
فیه لفضله ولا سیما ان کان والده الفضل و منبسط میشوند بان مولود آرزوها بسبب فضل او خصوصاً اگر

بوده باشد پدر او فضل پس مرا تحسین کرد دوازده هزار درهم بمن بخشید و مرا نزد برادر خود فرستاد برادر
او نیز دوازده هزار درهم بمن داد و مرا نزد پدر فرستاده این مبلغ بمن داد پس برگردیدم با سی و شش هزار
درهم و چون ایام برامکه باخر رسید به مصر رفته بودم روزی بحمام رفتم پسری بیامد و مرا خدمت میکرد در بین
انکه سر مرا میتراشید این شعر بخاطر من آمد پس انرا خواندم دیدم که ان پسر بلرزه امد و تیغ از دستش افتاد
و بیهوش شد چون بهوش آمد باو گفتم سبب بیهوشی تو چه بود گفت از خواندن شعر تو بیهوش شدم ایا میدانی
که این اشعار را کجا گفته گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام برای مولودی که برای او بهم رسیده بود گفت من همان
مولودم پس من از بیوفائی دنیا تعجب نمودم ابن سیابه رشید را گفت چه بسیار کسل و کاهلی رشید گفت
چگونه و حال انکه یکسال بجهاد میروم و یکسال حج میکنم ابن سیابه گفت غرض من از کسالت تو اینها نیست
رشید ازین قصه بخندید میگویم جایز است که اشاره باشد بانچه از بعض اکاسره حکایت کرده اند که روزی
ندیم باو گفت هیچکس را بکسالت تو ندیده ام گفت چگونه ندیم گفت بسبب انکه تو میتوانی که بزبان خود
یک کلمه بگوئی که فلان را صد هزار درهم بدهید و نمیگوئی پادشاه بخندید و صله بسیار باو داد گویند که
زنی نگاه بصورت مردی بدشکل قبیح منظر مینمود باو گفت سبب نگاه کردن تو بصورت من چیست
زن گفت هر دو چشم من بسبب نظر کردن بجوانی صاحب جمال معصیت کرده اند میخواهم که انها را بدیدن
این شکل قبیح عقوبت کنم تا کفاره گناه انها بشود حضرت شیخ[۴] میفرمود کور مادرزاد را از برای شفا
معالجه کردم و رفع نمودم و اما از معالجه احمق عاجز شدم محمد بن سلامه گوید که هرون الرشید
محبت بسیار به جعفر داشت و یکساعت بی جعفر صبر نمیکرد و او را برادر میگفت و از عجبی که باو داشت
این بود که پیراهنی وسیع دوخته بود و دو یخه بان قرار داده بود که هر دو انرا میپوشیدند و هر یک سر خود را
از یک یخه بیرون میاوردند تا انکه رسید برامکه انچه رسید پس جعفر را بدرخت خرما بردار کشیدند
و ندا کردند که هر کس نزدیک او بیاید یا بر او ترحم کند او را بکشند و بردار کشند و ذکر کردیم که سبب استیصال
برامکه ظاهرا حکایت عباسه خواهر رشید بود و اما سبب حقیقی ان پس نفرین حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام که در موقف عرفات بر ایشان نفرین کرد بسبب انکه ایشان حضرت کاظم را علیه السلام
سعایت کردند و سبب شهادت ان جناب ایشان بودند گویند که پسری بمعلم خود گفته بود
که من بخواب دیده ام که بنجاست آلوده ام و تو بعسل مخلوطی معلم گفت این اعمال بد تو و اعمال صالحهٔ
من است پسر گفت تمام کلام مرا بشنو گویا تو بزبان مرا می لیسی[۲] معلم گفت بدخوابیست سهل احول
میگفت در ماه رمضان بازنی مجامعت میکردم چون خواستم روی او را ببوسم رو از من بگردانید و

[۲] دهن ترا می لیسیم

گفت از علما شنیده ام که بوسیدن زنها در روز ماه رمضان مبطل صوم است   مردی با کنیز خود مجامعت
میکرد و بعد از فراغ با کنیز خود گفت مبادا خاتون خود را بانچه میان ما واقع شده است خبر دهی کنیز
گفت خاتون من مدت چهل سال است که با فلان کس مذاق آشنائی دارد و با هم میخورند و میخوابند
و من ترا خبر نکرده ام اکنون چگونه او را خبر میدهم با مرکه یکبار میان ما اتفاق افتاده   شاعر گوید
و ما نلت من وصل ابا عیذ انی   اذا جئت البیت بلت حیث تبول   یعنی و نرسیده است مرا از وصل
او مگر انکه هر جا که بول میکند بول میکنیم در انجا که بول کرده است ذکر کرده اند این دو بیت را در دیوان
حماسه و حکایت کرده اند که شخصی عاشق زنی شده بود و پس روزها بدر خانه او میامد و میرفت روزی
بدر خانه او آمد و در را کوبید کنیزی بیرون آمد پس طشتی بکنیز داد و گفت بسیدهٔ خود بگو که در میان این
طشت بول کند و برای من بیاور کنیز طشت را گرفته و انچه شنیده بود بسیدهٔ خود گفت پس سیده
در میان طشت بول کرد و بکنیز گفت طشت را باو بده و بدنبال او برو و ببین چه میکند کنیز طشت را
با مرد داد و از پی او میرفت دید که ان مرد بخرابه رفت و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را
در میان ان میکرد و میگفت الهی ذکر من اگر چه چنانچه گوشت از تو فوت شد اما آب گوشت را از
تو نگرفته اند   در وصف پیری گوید   شبت انا والتحی حبیبی   وبان عنّی وبنت عنه   و
ابیض ذاک السواد منّی   واسود ذاک البیاض منه   یعنی پیر شدم من و محبوب من ریش در آورد
و جدا شد از من و جدا شدم من از او و سفید شد این سیاهی یعنی ریش از من و سیاه شد این سفیدی یعنی روی
از او   گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز میکرد اما او ادب   و شرایط انرا بجا نمی آورد پس
حمد و سوره را تعلیم او نموده و باو گفت اینها را در نماز بخوان بعد از مدتی او را دید که حمد را تنها در نماز میخواند
باو گفت چرا سوره را نمیخوانی اعرابی گفت انرا به پسر عم خود بخشیده ام و نمیخواهم که بخشش خود رجوع کنم
شخصی سورهٔ اذا زلزلت را میخواند چون باین آیه رسید   یومئذ تحدّث اخبارها   ان را مرفوع
خواند باو گفتند چرا او را مرفوع میخوانی و حال انکه منصوب است گفت خبر است و خبر مرفوع است
گویند که شخصی ملعون بود و بسبب انکه صدای باد او بصدای معشوقه شبیه بود و بعد از مردن او چندین باد در
میان ترکهٔ او یافتند   جنون بر چند نوع است یکی انستکه انسان از علما شنیده بود که روزهٔ روز
عرفه در ثواب مقابل است با روزهٔ یکساله پس مرد تا ظهر روزه گرفت و بنصف روز افطار کرد
گفت روزهٔ شش ماه مرا کافیست   مردی را گفتند که خرما در شکم تسبیح میکند گفت پس حلوا باید
ناطق کند   شخصی نزد معویه نشسته بود ناگاه حدثی از او صادر شد و معویه التماس میکرد که او از مردم

پنهان بدار چون مردم جمع شدند معویه بایشان گفت بدانید که این مرد ضرطه سر زده است امرد گفت
کسی که بیک ضرطه بر مردم محرم نباشد چگونه با امت امین باشد بهائی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که از برای حافظه این هفت آیه را بر هفت پاره شکر بنویس و هفت روز ناهار بخور
که اول ناهار در شنبه باشد هر روز یکی را تا جمعه پس حافظه تو زیاد و زبان تو فصیح شود آیه اول تعالی الله
الملک الحق آیه دوم وقل رب زدنی علما آیه سوم لا تحرک به لسانک آیه چهارم ان
علینا جمعه وقرانه آیه پنجم فاذا قراناه فاتبع قرانه آیه ششم سنقرئک فلا تنسی آیه هفتم
انه یعلم الجهر وما یخفی شعر لها طلعة من شعرها وجبینها تعانق فیها لیلها ونهارها یعنی برای معشوقه است
درخشندگی از موی و پیشانی او که معانقه کرده اند با هم شب او و روز او لها من مهاة الوحش جید و
مقلة ولیس لها الا اتیانا شهاد نفورها در معشوقه است از گاو کوهی گردن و چشم و نیست از برای
او وحشی و گریزی ولا سکنت وادی العقیق ولا الغضا ولکن بعینی اینطی وادیها و نشسته است
معشوقه بوادی عقیق و نه بغضا ولیکن بدیده یا دل من است وطن او اذا ما الثریا والهلال تعانقا لدیها
بها قرطها وسوارها هرگاه ثریا و ماه نو با هم معانقه کنند گفته میشود که ثریا گوشوار و هلال خلخال او است
کنت ادری قبل لؤلؤ ثغرها بان نفیسات اللآلی صغارها و نمیدانستم پیش از مروارید دندانها و بان که
خوبی مروارید ها کوچکی انهاست هی البدر الا ان عند محاقها هی الخمر الا ان عندی خمارها معشوقه
ماه تمام است مگر آنکه نزد من است محاق آن شراب است مگر آنکه هست مستی آن گویند که یکی از ظرفا
یکی از حکام را مدح کرده بود حاکم امر کرد که بجلدوی آن پالان الاغی بالکرسنه دادن پس ظریف پالان
را بر دوش گذاشت و شکر کنان از مجلس بیرون آمد دوستان او باو گفتند صله مدح امیر چه بود گفت
او را به بهترین اشعار خود مدح کردم پس بجلدوی آن بهترین لباسهای خود را بمن بخشید گویند
که هرون الرشید و جعفر برمکی در خزانه در جائی نشسته بودند و مصاحبت میکردند پسری در نهایت
لطافت و حسن دیدند که از راه میگذشت نظر گفت شمائله تدل علی اللطافة ورقته تنوب عن السلافة
یعنی او دلالت میکند بلطافت او و آب دهن او نائب میشود از شراب پس جعفر گفت
وجمانه ورد ولکن عذارب صیغة سعت قطافه و در گونهای روی گل است ولیکن عذارست آن
او منع میکند از چیدن پس رشید گفت ولو یعطی الخلافة ذو جمال لیحق له بان یعطی الخلافه و اگر خلافت
بصاحب جمال داده شود هر آینه سزاوار این بود که خلافت باین پسر داده شود شعر رجلی حالی بغیر نفع
هذا المذا ایجالف الرجل طول الزمان یسعی والحال طول الزمان واقف یعنی پای من و حال من نفع

شمائل

دیگری دیده‌اند که این با آن مخالف است پای من همیشه اوقات سعی میکند و حال من همیشه بیکجا ایستاده است
شخصی دیگری را مرگ برادر تعزیت میداد و میگفت که خدا ترا اجر دهد و برادر ترا با اسحق ازلیکن هاروت و
ماروت یکجا گرداند و اعانت کند   مردی بدیگری گفت بحق قرابتی که میان من و تو هست آن شخص گفت و
بر تو چه قرابت با من است گفت پدر من مادر ترا خطبه کرده بود و اگر او را تزویج میکرد هر آینه برادر من
بودی   شخصی ماده الاغی میخواست چون در بازار رفت دید که مردی ماده الاغی آورده و میفروشد
بصاحب الاغ گفت آیا عیبی در الاغ تو نیست گفت نه مگر آنکه در گردن او ورمی بقدر یکدانه به و در پهلو
آن زخمی است بقدر یکدانه سیب و در شکم او زخمی بقدر خیار است و در تمام بدن آن دانه‌های بسیار
هست شبیه بدانه انگور آن شخص متبسم شد و گفت این الاغ نیست بلکه باغچه‌ایست پر از میوه   شخصی بسفر
رفته بود و پسر او نامه باین مضمون باو نوشت که بحمد الله تعالی احوال ما بخیریت مقرونست و مکروهی بما
روی نداده است مگر آنکه بعد از محرومی از سعادت خدمت شما دیوار قبلی خانه ما بر سر مادر و برادر
و خواهر و دو کنیز ما فرود آمده همگی هلاک شدند و من و الاغ و گربه نجات یافتیم   یکی از مردم
معشوقه خود را دید که آب دهن بر زمین انداخت پس این شعر گفت   اتمنع ریقک العسال عنی
و انت به علی التراب تجود   یعنی آیا منع میکنی آب دهن خود را که در شیرینی چون عسل است از من
و حال آنکه از آن بخاک زمین می‌بخشی محبوب او بجواب او گفت   و لو کنت اقتصرت علیه جدنا و لکنا
لنعلم ما تزید   و اگر بودی تو که اکتفا میکردی با آب دهن ما هر آینه بتو میدادیم و لیکن میدانیم آنچه را که
میخواهی   گویند که شخصی در ایام خلافت مامون دعوی پیغمبری میکرد روزی مامون بیحیی ابن اکثم گفت
برخیز تا نزد این شخص برویم شاید حکایتی عجیب از او بشنویم پس هر دو ایشان نزد او رفتند و مامون
بجانب راست و یحیی بطرف چپ او نشستند مامون باو گفت خبر ده ما را از آنچه امروز بر تو نازل شده
است گفت ساعتی قبل از این جبرئیل بر من نازل شد و گفت دو نفر نزد تو میآیند یکی از ایشان بجانب راست تو
و دیگری بطرف چپ تو می‌نشیند و کسی که بجانب راست تو است لواط کننده‌ترست از همه
مردم مامون بشروع بخنده کرد و گفت شهادت میدهم که این کلام حق است   علی ابن الجهم
گوید که عبد الله بن طاهر چهار کنیز از برای متوکل بهدیه فرستاده متوکل یکی از آنها را محبوبه نام که در
نهایت حسن و جمال و ادب بود برای خود اختیار کرد و محبت بسیار باو داشت روزی تقصیری
از او سر زد و متوکل از او برنجید و امر کرد که هیچیک از اهل قصر با او متکلم نشوند علی میگوید روزی در
اول طلوع صبح نزد متوکل رفتم پس بمن گفت امشب بخواب دیده‌ام که با محبوبه صلح کرده‌ام برخیز تا محبوبه

او بردیم پس رفتیم و بدر حجرهٔ او رسیدیم دیدیم که محبوبه در میان حجره این اشعار میخواند   ادور فی القصر
لا اری احدا   اشکو الیه ولا یکلمنی   یعنی میگردم در میان قصر نمی بینم کسی را که با او شکایت کنم و با من
سخن گوید   حتی کانی رکبت معصیته   لیس لها توبة تخلصنی   گویا مرتکب شده ام گناهی را که نیست
از برای آن توبه که خلاص کند مرا   فهل لنا شافع الی ملک   قد زارنی فی الکری وصالحنی   پس آیا هست مرا
شفیعی که شفاعت کند مرا نزد پادشاهی که در عالم خواب بزیارت من آمده و با من صلح نموده است
حتی اذا ما الصباح لاح لنا   عاد الی هجره وصارمنی   تا آنکه صبح روشن شد برگردید پادشاه بهجر خود و
مرا قطع کرد متوکل که این اشعار شنید بسیار خوشحال گردید و از این اتفاق تعجب نمود و چون محبوبه یافت
که متوکل بر در ایستاده است تعجیل تمام بیرون آمده و بر پای او افتاد و بوسید و گفت بخدا قسم که دیشب
خود را بهمین هیئت که الحال مشاهده میکنم بخواب دیده ام پس بحال شعف از خواب بیدار شدم
این اشعار گفتم چون صبح شد بی اختیار اینها را میخواندم متوکل گفت من هم این خواب دیده ام پس
یکشبانه روز بحجرهٔ او بماند   داود قصار گوید خوابی دیده بودم نصف آن راست و نصف آن
دروغ بخواب دیدم که گویا یک دره اشرفی بمن رسیده است چون آنها را برداشتم از سنگینی آنها بر خود
بول و غایط کردم چون بیدار شدم نجاست را دیدم و بدرا هم نرسیدم   گویند مسلم را گفتند
چرا پسر را بر دختر اختیار میکنی گفت بسبب آنکه پسر در سفر رفیق و یار و مصاحب و مرد کار و در خلوت
ندیم و همخوابه است   فدیتک انما اخترناک علما بانک لا تحیض ولا تبیض   فدای تو شوم ای پسر
بدرستیکه اختیار کرده ایم ترا از جهت آنکه میدانیم که تو حایض نمیشوی و آبستن نمیگردی   ولو ملنا الی
وصل الغوانی لضاق بنسلنا البلد العریض   و اگر میل بکنیم بوصل زنان هر آینه تنگ میشود بسبب نسل ما
بلد وسیع   از جابر بن یزید مرویست که حضرت باقر علیه السلام از تفسیر قول خدا تعالی پرسیدم
أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ فرمود یا جابر تاویل این آیه اینست که چون
خدا تعالی این عالم و این خلق را فانی کند و بنشاند اهل بهشت را در بهشت و اهل آتش را تجدید میکند
خدا عالمی غیر از این عالم و تجدید میکند خلقی که نر و ماده ندارند عبادت میکنند او را و توحید او مینمایند
و خلق میکند برای ایشان زمینی غیر از این زمین که ایشان را بردارد و آسمانی غیر از این آسمان که سایه بر
ایشان می اندازد و شاید که تو می بینی که خدا تعالی آفریده است این عالم را تنها و نمی بینی که خلق کرده است
هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو آخر آن عالمیان و آدمیان میباشی   مرویست که امیرالمومنین
در قول خدا تعالی إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ فرموده است مراد خران این عالم نیست

در آتش

و خدای تعالی اکرم است از آنکه چیزی خلق کند و منکر بوده باشد بدرستیکه تو صاحب آن در تابوتیست
از آتش بشکل دو حمار بر گاه فریاد کنند در جهنم اهل آتش از شدت او و از ایشان مضطرب میشوند   در
کتب سبعه وارد شده است که روزی ابلیس علیه اللعنه با امیر المؤمنین ع مرور کرد و آنحضرت باو فرمود یا
ابا الحارث برای معاد خود چه ذخیره داری گفت دوستی ترا یا امیر المؤمنین چون روز قیامت
شود بیرون میآورم از ناحیهای تو آنچه عاجزند از وصف آنها هر وصف کننده و بدرستیکه سر آنهم
که از مردم مخفی است نزد من ظاهر است   میگویم شاید آنچه از محبت امیر المؤمنین علیه السلام
در نزد او داشته باشد نفع آن باو برسد در تخفیف عذاب همچنانکه در حدیث است که زنی از قوم
جن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله میآمد که احکام دین را یاد گیرد پس یکبار آمدن او تاخیر شد پیغمبر
صلی الله علیه و اله سبب تاخیر او را پرسید عرض کرد بدیدن زنی از خویشان خود رفته بودم با طرف
دریا میان دریا دیدم که مردی بر سنگی رو بقبله نشسته بود و دعا میکرد و میگفت اللهم انی
اقسمت لتدخلنی النار فبر قسمک ثم انی اسئلک بمحمد و علی و فاطمة والحسن والحسین ان
تخفف عذابی   و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که یکدانه خربزه خریده بود و چون او را شکست
و قدری از آن بدهن مبارک گذاشت از دهن انداخت و فرمود بعد او بسقا مردم عرض کردند یا امیر
المؤمنین چه بود که انداختی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است بدرستیکه خدای تبارک و
تعالی گرفته است عهد دوستی ما را از هر حیوان و نبات پس آنچه عهد را قبول کردند شیرین و خوب اند
و آنچه قبول نکردند میباشند شور و تلخ   شعر   سلوا غیر طرفی ان سألتم عن الکری   فما لجفون العا
شقین منام   سؤال کنید غیر چشم مرا که بپرسید از خواب پس نیست چشمهای عشاق را خواب
شریف مرتضی گوید فخذوا النوم من عیونی فانی   قد خلعت الکری علی العشاق   پس بگیرید خواب را
از چشم من بدرستیکه من داده ام خواب را بعشاق گویند که شریف داده است خوابی را که مال او
نیست بکسی که قبول نمیکند   یکی از اولیا خود را الکذاب نام نهاد و سبب شعری که گفته بود
فلیس لی فی سواک حظ   فکیف ما شئت فامتحنی   یعنی پس نیست مرا بهره از تو از دوستی پس هر قسم
که میخواهی مرا امتحان کن چون این شعر را گفت بول او حبس شد پس فریاد میکرد و بیتاب شد پس نام
خود کذاب نمود   و مثل ابن فارض مرویست که چون این شعر گفت   و بما شئت فی هواک
اختبرنی   فاختیاری ما کان فیه رضاکا   یعنی و بآنچه میخواهی مرا امتحان کن پس خشنودم من از آنچه
که رضای تو در آن باشد از حبس البول باو رسید و او شده در بمکتب خانها میرفت و باطفال

بحق

از عمر بن

بلطف ۶

میگفت دعا کنید برای معلم کتاب شما   فصل یکی از زهاد که اثار زهد و ورع و نشانه سجده بر
پیشانی او ظاهر بود بدر خانه پادشاه رفت و دید بدگفتند مثل این درهم که در پیشانی تو باشد باینجا چیزی
نگفت درهم سکه ندارد   صدوق طاب ثراه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که
فرمود چون مرا باسمان بردند قدری از عرق من چکید و گل از آن روئید پس بدریا افتاد و ماهی بیامد
که آنرا بگیرد خدای تعالی ملکی فرستاد که میان ایشان حکم کند پس قرار داد آن ملک نصفی را برای ماهی
و نصفی را برای عوص و یک برگ نصف آن شبیه ماهی و نصف آن شکل عوص   میگویم عوص
گیاهیست که در میان آب ایستاده بهم میرسد   گویند که روزی بهلول نزد رشید رفت و دید که رشید
دعا میکند و میگوید خداوندا بنده تو خالی از دو حال نیست یا نعمتی باو رسیده که واجب است شکر
آن یا مبتلا است بمصیبتی که واجبست صبر بر آن پس بهلول گفت اگر مردی ذکر خود را پاک کند
و بدبر تو فرو برد آیا نعمتی است که شکر آن واجب است یا مصیبتی است که صبر بر آن واجب است
پس رشید متحیر شد و هیچ نگفت   صدوق طاب ثراه در عیون الاخبار ذکر کرده است که خبر
داد ما را قطان از عبدالرحمن حسینی از محمد فزاری از عبدالله اهوازی از علی بن عمرو از ابن جمهور از علی بن
بلال از علی ابن موسی الرضا از موسی ابن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی ابن الحسین از حسین بن علی از علی ابن ابی طالب
از رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که خدای تعالی میفرماید ولایت یعنی
دوستی علی ابن ابی طالب حصار منست و کسی که داخل شد بحصار من ایمن شود از عذاب من
میگویم در روایتست که این سند خوانده نشود بر بیماری مگر آنکه شفا می‌یابد و بر صاحب صرعی مگر
آنکه افاقه می‌یابد و تجربه شده است این چند بار و اگر آنرا بنویسید و با آب بشوئید و بیاشامید
شفا میدهد بدان درد و این تجربه بکن این را و نظر کن بر روات (این) اسناد که هم و حدیثهم روی ... ما عن جبرئیل
عن الباری و دوست بدار مردمیرا که ذکر و خبر ایشان را روایت کرده است جبرئیل از جبرئیل از
خدای تعالی   استاد ابو القاسم قشیری گفته است که این حدیث باین سند بیکی از سلاطین
رسیده بود پس آنرا باب طلا نوشت و وصیت کرد که با او در قبر دفن کنند چون وفات یافت
او را بخواب دیدند پس باو گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب آنکه این حدیث را از
روی تعظیم و احترام باب طلا نوشتم   مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید سلطان جزیره این
اشعار بمن نوشت و مرا برفتن نزد خود تکلیف نمود و من در آن اوقات بشوشتر بودم   یا اخا
بشرنا تاخرت عنا   قد اسانا بعبد کنت ظننا   کم تمنیت لی صدوقا صدیقا   فاذا انت ذلک

المنما فبعض الصبا المانتشی و بعهد الصبا وان بان عنا کن جوابی لکی ترتشبابی لانقل للرسول کان وکنا
فصل در حدیث است که یکی از بنی اسرائیل بمعاصی و گناهان رغبت تمام داشت روزی سگی در بیابان
دید که از تشنگی زبان بیرون آورده است پس بر او ترحم نمود و عمامهٔ خود را گشوده آب از چاه از برای او
کشید و او را سیراب کرد خدا تعالی بیکی از پیغمبران که در آن عصر بود وحی فرستاد که من جزا دادم عاصی
او را و آمرزیدم گناهان او را بسبب ترحم او بر آفریده من پس این قصه بآن شخص رسید و از معاصی توبه کرد
مرویست که شخصی سنگی در مجرای آب گذاشت که مردم بر آن بگذرند چون آب از آنجا خشک شد
شخصی دیگر بیامد و سنگ را بر داشت که مبادا پای کسی بخورد خدا تعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که هر دو
ایشان را آمرزیدم   علی بن ابراهیم ثقه روایت کرده است که حضرت مریم[۲] حامله بود به عیسی نه ساعت
قرار داده بود خدا تعالی هر ماه را برای او یک ساعت پس جبرئیل علیه السلام ندا بمریم کرد که حرکت بده
ساق نخل را الجوذ یعنی نخل خشک را پس بیرون آمد که نخل را طلب کند و در آن زمان بازار بود پس جولاها او را
استقبال کردند در آن وقت همه ایشان صاحب ثروت و کسب مبارکت و حال نیکو بودند پس مریم
رو کردند در استران اشهب یعنی سفید مایل بسیاهی سوار بودند مریم با ایشان گفت کجاست درخت نخل
خشک پس او را استهزا نمودند و زجر کردند با ایشان گفت قرار بدهد خدا کسب شما را بی برکت و شما را
عار بر مردم نماید بعد از آن تجار رو باو کردند و او را بنخل خشک دلالت نمودند پس با ایشان گفت خدا
بر کسب شما برکت دهد و مردم را بشما محتاج گرداند   میگویم بعضی از محققین گفته اند که نکته در سرعت
حمل عیسی[۲] این بود که آنحضرت بوجود آمد تا آنکه بشارت دهد باحمد صلی الله علیه و آله و از حق منتشر است
که بشتاب بیاید و اما جولا پس آنچه بمریم[۲] کرده بودند از نقصان عقلی ایشان بود و بجهت آنکه آنحضرت فرموده
است که عقل چهل معلم عقل یک جولا است و عقل یک جولا عقل یک زنست و زن عقل ندارد   و در
حدیث است که مشورت نکنید با معلمین و نه با جولا پس بدرستیکه خدا تعالی سلب کرده است
عقول ایشان را   سید اجل رضی الدین علی بن طاوس نور الله ضریحه گفته است که خلیفه مکرر از من
خواهش میکرد که قاضی مردم بشوم و دعاوی ایشان را قطع و فصل نمایم گفتم یا عباد الله دعوی واقع شده
است میان عقل من و هوای من و از من محاکمه میخواهند چون نزد من حاضر شدند عقل من بمن می گفت
میخواهم ترا براه بهشت برسانم و لذات و نعیم ابدی بتو بدهم هوای من بمن می گفت آخرت سخنی است
که میشنوی و افسانه ایست که گفته میشود و من میخواهم که لذات حاضره و نعیم معجل موجود را بتو برسانم
پس ایشان حکم عدل میخواهند بگیرند و تحکیم برای عقل میکنم و دیگری برای هوا تحکیم مینمایم و هر دو ایشان ملتمس

[۲] حالی که

پنجاه سال است که بمنازعه و کشاکش ایستاده بخصومت مشغولند و در بعض اوقات امر ایشان شده بپا
پس کسیکه قادر بحکم و فصل یک قضیه نباشد چگونه میتواند دعاوی مختلفه مردم را که طریق حکم آن ظاهر نباشد قطع
و فصل نماید پس گفتم کسی را ببینید که عقل و هوای او در طاعت خدا متفق باشند و از مهمات خود فارغ شده
باشد و او را مابین خود قاضی کنید   جامع دیوان شریف مرتضی گفته است که از بعض مشایخ خود
شنیدم که میگفت علمی در اشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی برادر او ست پس اگر مرتضی بشعر خود متفرد بود
شاعرترین عصر خود بودے   مباحثات شافعی و حنفی شافعی گفته است که ابو حنیفه میگوید هر گاه مردی در
اقصی بلاد هند دختری باکره را در روم عقد کند و بعد از چند سال نزد دختر بیاید و او را آبستن ببیند و چند
اولاد نزد او ببیند پس بدختر بگوید که این اولاد کیستند دختر بگوید که اولاد تو اند پس دختر را نزد قاضی حنفی
مرافعه برد قاضی حکم میکند با آنکه اولاد از صلب او مرد اند و باو ملحق میشوند هم در ظاهر و هم در باطن میراث
میبرند از او و میراث میبرد از ایشان و اگر مرد بیچاره گوید چگونه این اولاد از من اند و حال آنکه هرگز
با دختر نزدیکی نکرده ام قاضی میگوید که احتمال دارد که محتلم شده باشی و منی تو به پنبهٔ لحاف ریخته و باد
آن پنبه را بفرج زن رسانیده باشد پس از آن حامله شده باشد پس ای حنفی آیا این حکم مطابق است با کتاب
یا سنت حنفی میگوید بلی پیغمبر فرموده است الولد للفراش و فراش متحقق میشود بعقد پس شافعی این حکم را
منع میکند و بر حنفی غالب میآید و ایضاً شافعی میگوید که حنفی گفته است اگر زنی شوهر او غایب بشود
و خبر او منقطع شود و پس مردی بیاید و باو بگوید که شوهر تو فوت شد پس آن زن بعد از عده شوهر کند و اولاد
بسیار از و بهم رسد پس شوهر اول از سفر بیاید اولاد از شوهر اول خواهد بود بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
الولد للفراش پس شافعی غالب میآید و دیگر آنکه ابو حنیفه میگوید هر گاه ذکر خود در خرقه بپیچد و با مادر یا خواهر
خود مجامعت کند جایز است و دیگر آنکه ابو حنیفه میگوید اگر کسی نادانسته با مادر یا خواهر خود عقد کند
جایز است دخول با ایشان زیرا که عقد شبهه است و دیگر آنکه شافعی میگوید مذهب تو ای حنفی این است
که جایز است برای مسلمانان هر گاه خواسته باشد نماز کند اینکه با نبیذ یعنی شرابی که از خرما یا مویز
یا گندم یا جو میسازند وضو کند و پوست سگ را که دباغت کرده باشند بپوشد و پوست سگ
زیر پا فرش نماید و بر غایط خشک سجده کند و بلغت هندی تکبیر بگوید و بزبان فارسی یا عبرانی قراءت کند
و بعد از فاتحه بگوید دو برگ سبز که معنی مدهامتان است پس برکوع برود و سر برندارد پس سجده کند
و فاصله مابین سجدتین را بقدر فرود آمدن تیغ شمشیر قرار بدهد و قبل از تسلیم تعمد کند به بیرون آمدن
حدث پس نماز او صحیح است و اگر سهواً باد از او جدا شود نماز او باطل است پس حنفی کم دید و بر شافعی

رد کرده و گفت بدرستی که شافعی مباح کرده است برای مردم بازیدن نرد و شطرنج را با وجود آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده است بازنده نرد و شطرنج مثل کسی است که عبادت میکند بت را و مباح کرده است
شافعی رقص و دف زدن را و ایضاً نزاع واقع شد ما بین حنبلی و مالکی پس حنبلی گفت بدرستیکه مالک بدعتی
چند در دین قرار داده است که هلاک نموده است خدا امت سابق را بسبب آن بدعتها و مالک
را مالکست مباح کرده است وطی غلام مملوک را و از پیغمبر مرویست که فرمود کسی که لواطه کند پسری
را پس بکشید فاعل و مفعول را و مالک در منظومه خود گفته است وجاز نیک الغلام الامرد وجوز
للرجل المتجرد هذا اذا کان وحیدا فی السفر ولم یجد انثی الا الذکر یعنی جایز است وطی پسر امرد و تجویز
کرده اند از برای مردی که مجرد باشد و این در حالی است که هرگاه تنها در سفر باشد و نیابد زنی که دفا
ع کند بکر مرد پس حنبلی گفت و من دیده ام مالکی را که نزد قاضی ادعا میکرد بکسی که غلامی باو فروخته بود
آنکه غلام تمکین بوطی نمیکند پس قاضی حکم نمود که عیبی است در مملوک و جایز است از برای مشتری رد
آن بجهت عیب و ایضاً امام تو مالک گوشت سگ را مباح دانسته پس مالکی بحنبلی گفت ساکت
بشو ای حلولی ای مجسم مذهب تو بقبح و عار سزاوارتر است زیرا که مذهب امام تو این است که خدا سبحانه
جسم است که بر عرش نشسته و بقدر چهار انگشت از عرش بالاتر است هر شب جمعه پائین میآید از
آسمان دنیا و بام مساجد بشکل پسری امرد و موی زلف او پیچیده است و کفش در پا دارد و روی آنها
از مروارید و گیسو دارد بر الاغی سوار میآید و علمای حنابله بر پشت بامهای مساجد علف میاندازند و
کاه و جو در آنها میگذارند که الاغ خدای ایشان بخورد و در یکی از شبهای جمعه زاهدی از حنابله به
پشت بام مسجد رفته بود باین امید که خدا تعالی پائین بیاید و او را زیارت کند اتفاقاً پسری امرد بهمان
صفت که برای خدا میگویند ببام مسجد دید گمان آنکه خدای اوست بر دست و پای او افتاد و در رو و
دستهای او را میبوسید و میگفت ای سید من رحمن رحم کن و از عذاب نجات بده پسر که این حال دید
خیال میکرد که زاهد با او اراده فجور دارد و شروع بفریاد کرد و گفت ایها الناس مرا دریابید که این مرد میخواهد
مرا بگاید مردم از اطراف جمع شدند زاهد را زدند و پسر را از او خلاص کردند پس حاکم او را حبس کرد
علمای حنبلی بحاکم گفتند این پسر خدای اوست او را مرخص کن حاکم او را مرخص کرد و این مقوله خرافات
و عجب است که با این اختلافات که در میان ایشان است هرگاه از ایشان بپرسند که شما یک فرقه اید
یا چهار فرقه میگویند یک فرقه از جهت احتراز از حدیث آنکه ناجیه یک فرقه اند و باقی در آتش اند و جهل
گویند که اعرابی در حال وضو اول روی خود را شست و بعد از آن دبر او گفت ابتدا میکنم بالطیب قبل

از

افضلیت — گویند که نصرانی را پرسیدند عیسی افضل بود یا موسی گفت عیسی مردگان را زنده میکرد و موسی
شخصی را دید پس او را زد و کشت و عیسی در گهواره تکلم نمود و موسی بعد از هشت سال که سخن میگفت
خداوندا واگشا بستگی زبان مرا که سخن مرا بفهمند پس این کدام یک از ایشان بهترند — بخیلی بغلام
خود گفت مائده طعام را بیاور غلام گفت استغفر الله بلکه اول باید در را ببندم و بعد از آن مائده بیاورم
بخیل گفت قربةً الی الله ترا آزاد کردم — گویند کنیزی برای خلیفه آورده بودند که نزد خلیفه از وی پرسید
قرآن خوانده گفت بلی خلیفه گفت این آیه در چه سوره ایست «فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوقِهِ» کنیزک گفت
در آخر سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا و مقارن خواندن این آیه بند زیرجامه
خود را واکرد پس خلیفه تعجب نمود و او را از خواص خود قرار داد — مردی این آیه را شنیده «وَفِی السَّماءِ رِزْقُکُم
وَما تُوعَدُونَ» یعنی در آسمان است رزق شما و آنچه وعده بشما شده است گفت نردبانی بیاورید که از
این بالا رویم که بآسمان برسیم — کنیزی را از احوال مولای او پرسیدند گفت نماز میکند نشسته و جماع میکند ایستاده و
اگر قرآن میخواند غلط میخواند و هرگاه دشنام میدهد صحیح میدهد. — بهائی رحمه الله گفته است که اعرابی
از حضرت علی علیه السلام پرسید مسئلۀ کی دیدم که بر گوسفندی جست و گوسفند آبستن شده چیزی از او متولد
شد حلال است یا حرام حضرت فرمود او را بخوردن اعتبار کن پس اگر گوشت بخورد سگ است و اگر علف
بخورد گوسفند است اعرابی گفت دیده‌ایم از او گاهی علف و گاهی گوشت میخورد حضرت فرمود از آب آشامیدن
اعتبار کن پس اگر بدهن بیاشامد گوسفند است و اگر بزبان بیاشامد سگ است اعرابی گفت دیده ام یکبار
بزبان و یکبار بدهن میاشامد حضرت فرمود از راه رفتن اعتبار کن پس اگر در رفتن بر گوسفندان
مقدم برود یا در میان آنها برود گوسفند است و اگر بدنبال آنها برود سگ است اعرابی گفت یکبار چنین
و یکبار چنان میکند حضرت فرمود از نشستن اعتبار کن پس اگر در نشستن مثل گوسفند بنشیند گوسفند است
و اگر در نشستن مثل سگ بنشیند سگ است اعرابی گفت یکبار چنین و یکبار چنان می نشیند حضرت فرمود
از او ذبح بکن پس اگر شکمبه دارد گوسفند است و اگر امعاء دارد سگ است اعرابی از این کلام از علم حضرت
مبهوت شد — اعرابی ابو الاسود را دید که رطب میخورد پس یکدانه رطب از دست او بزمین
افتاد دست دراز کرد که از آن بردارد اعرابی سبقت نمود که از آن بگیرد ابو الاسود تعجیل نموده از او برداشت
و گفت برای شیطان نمیگذارم اعرابی گفت بخدا قسم که شیطان سهل است بلکه برای جبرئیل و میکائیل نیز
اگر از آسمان نازل شوند نخواهی گذاشت — شخصی شنیده بود که مردم میگفتند زنها به هیچ چیز مثل
جماع رغبت ندارند پس کسی که ترک جماع کند نزد ایشان منکر و مکروه است و از او جدا میشوند خاست

که صدق و کذب او را معلوم کند بزن خود گفت من در مزاج خود بیماری یافته ام حکیم مرا از مجامعت منع کرده است
پس یکماه ترک جماع نمود روزی زن باو گفت من از طول بیماری تو بتنگ آمده ام باید کنیزی تحصیل کنی تا او را خدمت
نماید مرد غفلت نموده یکماه دیگر خود را از مجامعت ضبط نمود روزی زن باو گفت خوابی دیده ام و میخواهم
خود را برای عبادت خدا فارغ سازم و از دنیا و لذات دست بردارم مرد که این قصه شنید برخاست
و بهمان مجلس هر دو پای او را بلند کرد و با او مجامعت نمود و چون فارغ شد باو گفت اکنون بهر جا که میخواهی
برو و ترک دنیا بکن زن گفت خواب بعلمای تعبیر گفته ام میگویند خواب شیطانی است و التعبیر ندارد
گویند که یکی از اعراب صحرانشین وارد بصره شد و بسیار گرسنه بود و پس ببازار آمد و قدری خرما و زیت
گرفت و بگوشه نشسته بخوردن مشغول شد مردی گرسنه نزد او آمد و باو گفت چه میخوری اعرابی گفت
خرما و زیت که بمال خود خریده ام آنشخص گفت خوشبد با بد اعرابی گفت بخور و بهمین آنشخص گفت سفره
بغیر از سفره تو گسترانیده ندیده ام اعرابی گفت بلی با چوب در پهلوی ان گذاشته ام آنشخص گفت
میگیرم و میگریزم اعرابی گفت بدنبال تو میدوم و ترا میگیرم آنشخص گفت مگر نشنیده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده است مرحبا بزادی که فراهم بیایند با ان دستها اعرابی گفت این حدیث در کل کاسیست
شعر یا من طلق الدمع وللنوم حبس یا من ملک القلب وللصبر حلبس ای کسیکه اشک را جاری ساخته
و خواب را حبس نموده است ای کسیکه دل را مالک شدی و صبر را نشستی عشاقک یا لهم و ما فیه نفس
والروح له ما بین ضم و حبس عشاق تو متحیرند و نفس در ایشان نیست و روح ایشان ما بین ضم و حبس است
یعنی والنازعات یعنی روح ایشان بحال نزع است گویند که شخصی هر روزه بمجلس قاضی ابو یوسف
میآمد و می نشست و هیچ نمیگفت روزی قاضی باو گفت چرا متکلم نمیشوی و سخن نمیگوئی گفت ایها القاضی
روزه دار چه وقت افطار میکند قاضی گفت وقتی که آفتاب غروب کند آنشخص گفت پس هرگاه آفتاب
در نصف شب غروب نکند باید گرسنه بماند ابو یوسف تبسم نمود و گفت خوب کردی که ساکت بودی
و غلط کردم که ترا بسخن در آوردم ساکت باش بدرستیکه سکوت تو بهتر از کلام تو است گویند
که شخصی در خانه خود نشسته بود و آرزو میکرد که کاش نزد ما گوشت بود که طبخ میکردیم و مرق بعمل میآوردیم
ناگاه زنی از همسایگان او کاسه آورد و گفت قدری مرق بما بدهید آنشخص گفت سبحان الله همسایگان
ما می شنوند بوی آرزوی ما را شخصی دید که تسبیح در دست داشت و میگفت لا سبحان الله تا
سبحان الله باو گفتند چرا چنین میگوئی گفت میخواستم صد بار سبحان الله بگویم چهل بار گفته ام اکنون
میخواهم اضافه را بر گردانم یکی از قرا با مؤذنی که گفته بود که برای ایشان اذان بگوید و ده درهم اجرت

اورا اقرار داده بود نه راضی نشد گفتند حتی علی جر العمل اتبو بخشیدیم شعر ان قلت یا احسنه شاذن فانما قصدی
یا احسنه یفضل ای صنایعانی استه کانه المغزل فی روزنه اگر بگویم چه نیکوست برّه آهو یعنی محبوب پس
قصد من آنست که نه نیکوست ذکر من در بر او کم شود چون میلی که در روزنه است وگفته اند لم
انس علقا مکته و هو واسع وقد صرت بخسامته لیس نظیف وقال الخضا للزب نقعد سیهنا فقال ادخلا
ضیف الکرام مضیف فراموش نکرده ام محبوبی را که با او جماع میکردم و او وسیع بود و نجس شده ام از
او پاک بود خصیتین من بذکر میگفتند که ما اینجا بنشینیم ذکر گفت شما نیز داخل شوید که میهمان خوبان میهمان
داری میکنند گفته اند قالت وقد طلعت النبی به یوما یوما وقد قالت وما فاما لو ان اسرافیل نفخ
صوره ینفخ فی ایرک ما قاما معشوقه من گفت در حالی که با او گفتم بازی بکن با ذکر من رونهی در حال ان که
ایستاده بود و ذکر من نمی ایستد و اگر اسرافیل با صور خود در ذکر تو بدمد نمی ایستد در مراسله لما وردة
فدیتها اسطرکم ارسلت جوابها لکی اخبرکم لو علمنی بعثت مع خط یدی عینی فلعل ساعة تنظرکم چون
سطور مکتوب شما رسید فدای انها بشوم فرستادم جواب انها را تا انکه خبر بدهم شما را با انکه کاش ممکن
بود مرا که بفرستم با خط دست خود چشم خود را که شاید ساعتی شما را ببینم شخصی پسر خود را ببازار فرستاد
که سر گوسفندی پخته برای او بگیرد پس پسر در بازار رفت و سری خرید در راه بیامد گوش و چشم و زبان انرا
خورد باقی را نزد پدر اورد پدر با او گفت وای بر تو این سر ناقص است گوش ان کجاست پسر گفت کر بوده
است گفت چشم ان کجاست پسر گفت کور بوده است گفت زبان ان کجاست پسر گفت گنگ
بوده است انشخص گفت مگر نمیدانی که معیوب مردود است نزد صاحبش رد کن پسر گفت بشرط عیب
فروخته است زنی دلاله مردی را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام گویا شاخ نرگس است مرد بشوق
افتاد و او را تزویج نمود پیره زنی را دید در نهایت قبح منظر موی او سفید چندین سال از عمرش گذشته از جای
نه شاخ و نه سم نه دندان است پس بدلاله گفت چرا بمن دروغ گفتی و بمن خیانت کردی زن گفت
والله دروغ نگفته ام او را بشاخ نرگس تشبیه کرده ام زیرا که موی سر او سفید و روی او زرد و ساقین او سبز و
باریک اند عایشه نامی از بزرگان حجر کنندگان با انگشتر خود نقش کرده بود ما عرفت الحجر الا الیوم
یعنی حجر را ندیدم از وقتی که ذکر را شناختم جاحظ گوید زنی پسر خود را نزد معلم آورد و گفت این پسر اطاعت
نمیکند میخواهم او را بترسانی پس معلم پیش خود را که در نهایت درازی بود با همین گذاشت و سر خود را
بجنبانید و با واز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ام پس افتاد و هراسان شده حدثی از
او سر زد پس معلم گفت من بتو گفتم پسر را بترسان نه مرا معلم گفت وای بر تو نمیدانی که هر گاه عذاب [illegible]

نازل شود و فرا میگیرد گناه کار و بیگناه را احمد بن دلیل میگوید روزی از مکتب خانه میگذشتم دیدم
که پسری نزد او نشسته بود و درس میخواند پسر گفت بخیل را که خلق کرده است معلم گفت موسی ابن عمران
پسر گفت سرگین شتر را در میان شکم او که مدور کرده است معلم گفت شیطانی که او را غائط گویند پسر گفت آدم
پسر کیست معلم گفت پسر نوح من گفتم نوح از اولاد آدم است معلم بغضب در آمد و گفت او مرا بمن می
شناسانی و حال آنکه منم ابو عبید الله معلم گفت ای اطفال دور او را بگیرید پس اطفال دور مرا گرفتند سیلی
مرا زدند که از کثرت خون و جراحت ابلق شدم پس قسم خوردم که نزدیک هیچ معلم نروم گویند که شخصی
نزد یکی از معلمین رفت و دید که معلم از طفلی پرسید دریا که حفر کرده است پسر در جواب عاجز بود معلم باو
گفت تا میزنمت تا جواب بمن بگوئی من نزدیک رفتم و گفتم من هم نمیدانم اگر شما میدانید بفرمایید
تا من و این طفل هر دو بیاموزیم معلم گفت برادر آدم دریا را حفر کرده است ابو حنیفه دید که شخصی
نماز میکرد اما رکوع بجا نمی آورد باو گفت مگر نمیدانی که نماز بی رکوع باطل است آن شخص گفت بلی میدانم
ولیکن شکم من بسیار بزرگ و نفاخ است اگر برکوع بروم بی اختیار ضرطه از من صادر میشود پس
نماز بی رکوع بهتر است از نماز با ضرطه شیخ بهائی طاب ثراه روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن عباس در مسجد کوفه بودند و مذاکره علوم مینمودند ناگاه مردی
وحشی ترین خلق خدا که سر او مو نداشت داخل مسجد شد و سلام نکرد و بیرون رفت حضرت با ابن عباس
فرمود برو از این مرد بپرس که حاجت او چه بود و از کجا میاید و کجا میرود ابن عباس بیرون آمد و او را پرسید
گفت از خراسان میایم پدرم از قزوین مادرم از اصفهان است ابن عباس گفت کجا میروی گفت
میخواهم برای تحصیل علوم ببصره بروم ابن عباس میگوید من خندیدم و باو گفتم ابر و حضرت امیر را
میگذاری و برای طلب علم ببصره میروی و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است منم شهر علم و علی در
آنست پس کسیکه میخواهد بشهر در آید باید از در آن داخل بشود پس حضرت کلام ما را شنید و فرمود
ای ابن عباس او را بپرس که کسب او چیست چون از و پرسیدم گفت مردی هستم جولاه حضرت
فرمود راست گفته است حبیب من رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است یا علی بترس از
جولاها پس بدرستیکه خدا تعالی برکت را از روزی ایشان برداشته است و ایشانند از [illegible]
فرمود ای ابن عباس میدانی که جولایان به پیغمبران و اوصیای ایشان از آدم تا امروز چه کرده اند
ابن عباس گفت خدا و رسول و پسر عم رسول داناترند فرمود احتیاج مردم کسی که میخواهد حدیث جولاه
بشنود پس بر او باد بمعاشرت دیلم آگاه باش و کسیکه با جولاه راه برود روزی او تنگ میشود و کسیکه

صحيح كنند با جولا بركت از منع ميشود عرض كردم يا امير المؤمنين چرا فرمود زيرا كه دزديده اند ذخيره نوح
و ديك شعيب و نعلين شيث و جبهٔ ادم و پيرهن حوا و زره داود و ردای صالح و شمله ابراهيم يعنی پارچهٔ از
كرباس و غيران كه خود را بان می پيچيد و تخوهٔ اسحق و ديك يعقوب و كمربند يوشع و زيرجامه زليخا و ازار ايوب
و آهن داود و انگشتر سليمان و عمامه اسمعيل و ريسمان هاجر و فصيل اشتر صالح را و خاموش كرده اند چراغ
لوط را و ريكت درار شعيب اند اختند و الاغ عزير را دزديدند و سقف خانه ادريس كندند و قسم خوردند
كه نه در زمين است و نه در آسمان و دزديدند ميل سرمه خضر و جا نماز زكريا و كلاه يحيی و فوطه يونس و گوسفند
اسمعيل و شمشير ذو القرنين و كمربند احمد و عصای موسی و برد هارون و كاسه لقمان و دلو عيسی و مريم مرا غ
راه از ايشان كرد پس ايشان بعزير راه او را دلالت كردند و دزديدند ركاب نبی را صلی الله عليه و اله
و لجام فرس مرا و گوشواره فاطمه را و كفش حسن و سنبل حسين و قماط ابراهيم و زيرجامه ابو طالب و پيرهن
عباس و حصير حمزه و مصحف ذی النون و مقراض ادريس را و آب دهن كعبه اند اختند و در چاه
زمزم بول كردند و خار در راه مسلمانان انداختند و ايشانند شعبه بلا و آلت فتنه و بافنده غيبت
و يادی كننده كان خوارج و خدايتعالی بركت را از ايشان برداشته است بسبب بدی اعمال
ايشان و ايشانند رهط كه خدايتعالی در كتاب عزيز ميفرمايد وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ
فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ يعنی و بود در مدينه نه طايفه كه فساد ميكردند در زمين و اصلاح نمی نمودند
اين نه طايفه جولا و حجامند پس با ايشان مخلوط مشويد و مشاركت مكنيد زيرا كه خدايتعالی
نهی كرده است از ايشان فصل يهودی از حضرت امير المؤمنين عليه السلام پرسيد خبر بده مرا
از عددی كه بوده باشد در ان نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر نداشته
باشد حضرت فرمود اگر ترا بگويم مسلمان ميشوی گفت بلی حضرت فرمود ضرب بكن ايام هفته را در
ايام ماه و مجموع را در ايام سال چون كرد چنين بود پس يهودی مسلمان شد ان هفتاد و پنج هزار و ششصد
است گويند كه حجاج دزدی گرفته بود پس امر كرد كه هفتصد تازيانه باو زدند هر يك تازيانه
كه باو ميزدند ميگفت خدايا شكر اشعث كه در مجلس بود باو گفت ميدانی چرا هفتصد تازيانه بتو زدند
گفت نه اشعث گفت از بسياری شكر تو مگر نميدانی كه خدا فرموده است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
يعنی شكر كنيد بر شما زياد ميكنم دزد گفت اين كلام در قرانست اشعث گفت بلی آن شخص گفت لا شكر الا
شكر ايس رب من زياد مكن بشكر من و مرا از شاكرين دور گردان امارت حجاج در عراق بيست سال
بود و آخر كسی را كه بقتل رسانيد سعيد بن جبير بود پس خوره در شكم او بهم رسيد و بجهنم واصل شد ابو حامد

گفتند براین پادبان لاغر که سوار شوی هرگز شده است که از همراهان مقدم بشوی و پیش بروی گفت بلی یکبار با قافله میرفتیم راهی تنگ در پیش آمد چون خواستند که برگردند من از همه پا خرتر بودم پیش افتادم و برگشتیم   و از مکارم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود بدرستیکه بیشتر اهل جهنم کسانی اند که تکبر میکنند شخصی عرض کرد یا رسول الله آیا کسی از تکبر نجات مییابد حضرت فرمود بلی[2] بدرستیکه یزید بن عبدالملک کنیزی داشت حبابه و محبت و الفت با اوی از غلیاء بود روزی این سخن در میان آورد که دنیا می بی اعتبار یکروز کسی از راحت نگذاشته است من میخواهم که صدق و کذب این را معلوم کنم پس با کنیز خود در خلوت نشست و اسباب عیش از هرجهت آماده ساخت و بخادمان امر کرد که هیچکس نگذارند که نزد او برود و بحبابه امر کرد که قدری شراب باو داد و بغنا مشغول شدند پس حبابه انار طلبید قدری دانه انار بدهن گذاشت یکدانه بگلوی او نشست و راه نفس او مسدود شد و هرچه سعی میکردند بیرون نمی آمد بعد از اندک زمانی هلاک شد یزید از مشاهده اینحال بیطاقت شد و جامه صبوری او پاره گردید و بنوحه و زاری و بیقراری مشغول شد و از دفن حبابه منع کرد چون قدری از روز گذشت مشایخ قریش نزد او آمدند و او را ملامت کردند و گفتند چرا نمیگذاری که او را دفن کنند دفن نکردن آن عیب و عار است پس خواهی نخواهی رخصت داده او را برداشتند و خود در عقب جنازه او راه میرفت و دست خود او را انجاک سپرد چون برگردید اشاره بقبر او میکرد و میگفت   و اذا ما دعونا الصبر بعدک فی العزا اجاب البکاء طوعا و لم یجب الصبر   یعنی هرگاه صبر و گریه را بعد از تو بخوانیم اجابت میکند ما را گریه باختیار و اجابت نمیکند صبر   فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر   پس اگر قطع امید از تو شد پس بدرستی که باقی میماند حزن بر تو مادام که دنیا باقیست و بعد از حبابه پانزده شب زنده بود و مرد   یکی از حکما را گفتند چگونه در جمع مال میکوشی و حال آنکه نود سال از عمر تو گذشته است گفت مرد بمیرد و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه محتاج دوستان باشی   شیخ بهائی طاب ثراه در مرثیه والد خود که در بحرین وفات یافته بود گفته است مرثیهٔ شیخ بهائی در وفات پدر

قف بالطلول و سلها این سلماها   و روّ من جرع الاجفان جرعاها

ورد و ظرف فی اطراف ساحتها   وارج الروح من ارجاء ارجاها

فان یفتک من الاطلال مخبرها[7]   ربوع فضل یضاهی التبر تربتها

و دار انس یحاکی الدر حصباها   عهدا علی جیرة حلوا بساحتها

صرف الزمان فابلاهم و ابلاها   بدور تم غمام الموت جللها

شموس فضل سحاب الترب غشاها   فالمجد یبکی علیها جازعا اسفا

والدین یندبها و الفضل ینعاها   یا حبذا ازمنا فی ظلهم سلفت   ما کان اقصرها عمرا

[2] کسیکه لباس پشمی پوشد و سوار الاغ شود و با فقرا مجالست نماید در شرح حماسه است

[7] یا فلا یفوتک ریاها ورباها

۱۲۱۶

واحلاها اوقات انس قضیناها فما ذکرت الا وقطع الصب ذکراها یا جیرة هجروا واستوطنوا هجرا
واها لقلب المعنا بعدکم واها رعیا للیلات وصل بالحمی سلفت سقیا لایامنا بالخیف سقیاها لفقدکم شق
جیب المجد وانصدعت ارکانه وبکم ما کان اقواها وخر من شامخات العلم ارفعها وانهد من باذخات
الحلم ارساها یا ثاویا بالمصلی من قری هجر کسیت من حلل الرضوان ارضاها اقمت یا بحر فی البحرین فاجتمعت
ثلاثة کن امثالا واشباها ثلاثة انت انداها واغزرها جودا واعذبها طعما واصفاها حویت من
درر العلیا ما حویا لکن درک اعلاها واغلاها یا اخمصا وطئت هام السها شرفا سقاک من دیم الوسمی اسمحها
ویا ضریحا علی فوق السماء علی علیک من صلوات الله ازکاها فیک انطوی من شموس الفضل اضوءها ومن
معالم دین الله اسناها ومن شوامخ اطواد الفتوه درسامیها وارفعها قدرا وانماها فاسحب علی فلک
الافلاک ذیول علا فقد حویت من العلیاء اعلاها علیک منا سلام الله ما صدحت علی غصون اراک
الدوح ورقاها بود از برای شیخ ابوجعفر طوسی در اوقاتیکه بخدمت سید مرتضی طاب ثراه درس
میخواند دوازده اشرفی و از برای ابن البراج هر ماه هشت اشرفی روزی شیخ مفید در مجلس درس
سید تشریف آورد پس سید از جای برخاست و شیخ را بجای خود نشانید شیخ امر کرد که سید بحضور او
درس بگوید و شیخ را از کلام سید خوش بیاید و سید از مال خود قریه بجهة کاغذ فقها وقف کرده بود
وحکایت دیدن مفید فاطمه زهرا علیها السلام در خواب و اینکه حسنین را آورد و شیخ فرمود که این
دو پسر مرا تعلیم کن و در صبح همانشب فاطمه بنت ناصر دو پسر خود رضی و مرتضی را نزد شیخ آورد و گفت
این دو پسر را تعلیم کن مشهور است شیخ بهائی طاب ثراه در قول خدا تعالی وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً
أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
فرموده است اگر بگوئی نکته در تقدیم تجارت بر لهو در اول آیه و تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه چیست
میگوئیم تجارت امریست مقصود که قابل است اهتمام را فی الجمله و اما لهو پس امریست حقیر ناچیز و قابل
اهتمام نیست و مقام تشنیع بر کفار و سرزنش ایشان اقتضا میکند تدلی را از اعلا با دنی پس مراد والله
اعلم آنست که انجماعت راضی باهتمام بر لطایف دینیه و امور متعلقه بمذهب و دین نیست و قدم تا
دراهتمام باوامر الهیه نبوده بلکه هرگاه رو میداد برایشان امری از امور دنیا که امید نفعی بان میداشتند
مثل تجارت اعراض میکردند از انچه در ان بودند از عبادت خدا و نظر نمیکردند بایستادن تو در میان
ایشان و بیرون میرفتند در حالیکه قرار دهنده بودند انچه را که امید نفع بان میداشتند نصب العین
خود بلکه هرگاه حاصل بشود برای ایشان چیزیکه نفع ان کمتر باشد از تجارة و ان لهو است و میکردانند

برای ان از عبادت و سر می پیچید از ذکر خدا و از پیش تو بیرون میروند و جدائی کنند از تو که ایستاده
و با ایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد باین مقام انچه اقتضا میکند تقدیم تجارت را بر لهو در اول اید و اما تقدیم
لهو بر تجارت در اخر ایه پس بدرستیکه مقام در اینجا اقتضا میکند ترقی را از ادنی باعلا و غرض تنبیه
ایشان است بانکه انچه نزد خداست از اجر جزیل و ثواب عظیم بهتر است ازین نفع قلیل که حاصل میشود
برای شما از لهو بلکه بهتر ازین نفع دیگر که اهتمام میکنید بشان ان و قرار داده اید انرا نصب العین خود
و گمان میکنید ابرزگترین مطالب خود و ان تجارتیست که فی الجمله قابل است روزی حجاج
خطبه خواند پس گفت بدرستیکه خدا تعالی امر کرده است ما را بطلب اخرت و مؤنت دنیا را
از ما کفایت کرده[2] پس گفت این کلامیست که از مؤمن گم شده و از سینه منافق بیرون آمده است
در روضه کافی بطریق صحیح از محمد بن مسلم مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بود ند
همه چیز ها آب و بود و عرش خدا بر آب پس خدا تعالی امر کرد باب پس مشتعل شد اتش پس خاموش شد
و از خاموشی ان دودی بلند شد پس بیافرید از ان دود اسمانها را از خاکستر تا اخر حدیث
فصل برای درد دندان ادعیه و ایات قران بسیار است و این کیفیت را تجربه کرده ایم ما و غیر ما
و ان این است که اگر صاحب وجع نزد تو بیاید دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم بخوان و نام
مادر او را بپرس و دوازده بار بسمله بخوان و او را از درد دندان بپرس که یا شخصی است یا زننده است
پس دوازده بار بسمله بخوان و او را بگو تا چند سال میخواهی درد دندان ترا ببندم و دوازده بار
بسمله بخوان و او را امر کن که انگشت خود را بر دندان درد بگذارد و این عزیمت را مکرر بخوان تا درد
ساکن شود بسم الله الرحمن الرحیم اسكن ايها الضرس المضروس في الحنك المغروس في اللحم
المحبوس بقدرة الله الملك القدوس فقد خلقك وفي اللحم انبتك ويسئلونك عن الجبال فقل
ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا فاماته الله مائة عام مت عن فلان
بن فلان بقدرة من لا يموت کیفیت دیگر اینست که کهیعص را بنویس و هجی بدست بگیر
و ایة الکرسی را بخوان و بگو اللهم صل على محمد وآل محمد و شفای درد را از خدا بطلب و صاحب درد انگشت
بر موضع درد بگذارد پس میخ را هفت بار بر حرف اول بکوب اگر ساکن شد فبها و الا این عمل را بحرف
دوم و سوم و چهارم بجا بیاور از حضرت صادق ع مرویست کسیکه قران بخواند باعث تخفیف عذاب
از پدر و مادر او میشود هرچند کافر باشند آیا نمیدانی که نگاه کردن بقران عبادتست و از انحضرت
مرویست که سوره ملک مانع است از عذاب قبر بدرستیکه نماز میکنیم بان سوره بعد از نماز عشا و ما

[2] حسن بصری این را شنیده

انکه نشسته ام   و بود آنحضرت که شکر صدقه میداد و معتبر بود و از آن از همه چیز دوست‌تر میداشت تصدق میدادم و خدا فرموده است
لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی نمیرسید بخوبی مگر آنکه انفاق کنید از آنچه دوست میدارید
یکی از خلفا شخصی را بی تقصیر محبوس نمود و چندین سال در حبس نگاهداشت چون محبوس را اجل رسید و علامات مرگ
برخود دید رقعه نوشت و بزندانبان گفت چون من مردم این را بخلیفه برسان زندانبان بعد از فوت
او رقعه را بخلیفه داد خلیفه دید که نوشته است ای غافل بدرستیکه خصم از پیش رفت و مدعی علیه از عقب
میاید و منادی جبرئیل است و قاضی محتاج بشاهد نیست   حیلت نه عذری را حاضر کردند که
تقبل برسانند بزن خود رد کرد و گفت فلا تنکحی ان فرق الدهر بیننا اغم القفا والوجه لیس بانزعا
یعنی تزویج مکن بعد از من اگر زمانه ما بین ما جدائی انداخت موی پشت سر تو دراز و روی تو بی مو نیست
پس زن کارد برداشت و بینی خود را برید و گفت الحال خاطر جمع باش پس نه گفت الحال مرگ گوارا است
یکی از حکام از بیماری شفا یافت ابن دهان این اشعار باو نوشت   نذر الناس یوم برئک صوما غیر
انی نذرت وحدی فطرا عالما ان یوم برئک عیدا لا اری صومه وان کان نذرا   یعنی نذر کردند
مردم که بعد از رفع بیماری تو روزه بگیرند و من تنها نذر کردم افطار را از جهت آنکه میدانم که روز شفای تو
عید است و روزه از آن حرام میدانم هرچند که نذر باشد   شخصی بدیگری گفته بود مرا حاجت کوچکی
بتو هست گفت بگذار تا بزرگ شود   شیخ بهائی قدس الله روحه گفته است که عالم تمام زنده و
ناطق است و هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لیکن نمی فهمید تسبیح ایشان را اما بعضی سخنان شنیده
میشوند و مفهوم میگردند مثل کلام دو نفر که در لغت متفق باشند پس میفهمد هر یک از ایشان کلام دیگری را
و بعض سخنان شنیده میشوند و مفهوم نمیگردند مثل کلام دو نفر که در لغت مختلف باشند و از آنجمله است
شنیدن ما آواز حیوانات را و شنیدن حیوانات آواز ما را و بعضی از سخنان نه شنیده میشوند و نه مفهوم
میگردند مثل غیر اینها و این نسبت بمحجوبین است و اما غیر ایشان پس کلام هر چیز برای ایشان فهمیده
بودند تلامذه افلاطون سه فرقه اشراقیون و رواقیون و مشائین اشراقیون کسانی اند که مجرد کرده اند
الواح عقول خود را از نقوش کونیه پس تابیده بر ایشان انوار لمعات حکمت از لوح نفس افلاطونیه بواسطه عبارات
و اشارات و رواقیون کسانی اند که در رواق خانه می نشستند و فوائد حکمت را با مجالست او درک میکردند
و ارسطو از آنجمله بود و مشائون کسانی بودند که در رکاب او راه میرفتند و حکمت را می آموختند   گویند
که شخصی برای دشمن خود از نصاری دعا میکرد و میگفت خدا عمر ترا دراز کند و چشم ترا گشاده دارد و قرار
بدهد روز مرا قبل از روز تو بجهت آنکه خوشحال میکند مرا آنچه خوشحال میکند ترا پس نصرانی او را صله بسیار

دادو معنی سخن اورا نفهمید زیرا که این سخن نفرین است نه دعا چنانچه شیخ بهائی طاب ثراه فرموده است
که معنای درازی عمر اینست که مسلمانان از جزیه تو منتفع شوند و اکردن چشم عبارت از سکون است
و مراد کوری چشم است و قرار بدهد روز مرا قبل از روز تو یعنی روزیکه من داخل بهشت میشوم قبل از روزی
باشد که تو بجهنم میروی و خوشحال میکند مرا آنچه ترا خوشحال میکند پس باید دید که عاقبت هر دو را خوشحال
کرده است   در کتاب صراط المستقیم مرویست که روزی ابن جوزی بر سر منبر میگفت بپرسید از
من قبل از آنکه مرا نبینید پس زنی برخاست و گفت روایت شده است که علی علیه السلام در
شبی که سلمان فوت شد بمداین آمد و اورا دفن کرد و برگردید صحیح است یا نه ابن جوزی گفت صحیح است
زن گفت پس چون عثمان را کشتند سه روز افتاده بود و علی اورا میدید چرا دفن نمیکرد ابن جوزی گفت
علی اورا دفن نکرد زن گفت پس لازم میآید که یکی از ایشان برخطا باشد ابن جوزی گفت اگر تو بی اذن
شوهر از خانه بیرون آمده باشی لعنت خدا بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده باشی لعنت خدا بر او باد زن
گفت عایشه که بحرب علی بیرون آمده باذن پیغمبر بود یا بی اذن او پس ابن جوزی ساکت شد و هیچ
نگفت   امام فخر الدین رازی در اول سر المکتوم گفته است که ثابت بن قره ذکر کرده است که
بعضی حکما کحلی ترتیب داده اند که هرکس از آن بچشم میکشید چشم او بمرتبه قوت بهم میرساند که اشیای
بعیده را از نزدیک میدید یکی از اهل بابل آنرا ساخت و بچشم کشید پس جمیع کواکب و سیاره را در
مواضع آنها میدید و چشم او در اشیای کثیفه نفوذ میکرد و آنچه پشت سر او بود میدید پس من و قسطا
بن لوقا اورا امتحان کردیم و داخل خانه شدیم و کتابی نوشتیم و او از بیرون میخواند و اول سطر از آ
بانشان میداد که گویا با ما بود و ما کاغذ میگرفتیم و می نوشتیم و ما بین ما و او دیواری محکم بود و او نیز کاغذ میگرفت
و آنچه ما می نوشتیم مینوشت گویا نگاه با ما میکرد و گفته اند که زرقای یمامه سوار را از سه روزه راه میدید
و حکایات او و مرغ قطا را مشهور و در کتب تاریخ مسطور است   فصل در استدلال بر فضیلت پیغمبر
بر سایر انبیا علیهم السلام شیخ بهائی طاب ثراه گفته است که انسان یا ناقص است در ادنی درجات نقصان
و یا کامل است فی ذاته اما قابل بتکمیل غیر خود نیست و ایشان اولیاء اند یا کامل است بتکمیل غیر خود و
ایشان پیغمبرانند و ایشان در درجه عالیه اند بعد از آن کامل و تکمیل معتبر بود و قوه نظریه و قوت عملیه را
هرکس درجات او در تکمیل غیر بآن دو مرتبه اعظم باشد درجه نبوت او کامل تر خواهد بود هرگاه این را
شناختی پس میگوییم در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم مملو بود از کفر و شرک و فسق اما یهود
پس بودند بر مذاهب باطله در تشبیه و افترا بر پیغمبران و تحریف تورات تا آنکه این مذهب بنهایت

فی ذاته و قابل است

رسانیدند و تا انقضای پس بودند که اثبات میکردند دو خدا را و حلال میدانستند نکاح با دو دختر را و اما
عرب پس بت پرستیدند و نهب و غارت میکردند و دنیا از این باطل مملو بود و چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله مبعوث شد بدعوت خلق پرداخت و ایشان را بدین اسلام هدایت کرد و دنیا را از باطل بحق
گردانید و از دروغ براست و از ظلمت بنور مبدل گردانید و این کفریه و جهالات را مضمحل و نابود نمود
و زبان اطراف عالم را بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری ساخت و دلهای ایشان را بنور معرفت الله منور
گردانید و خلایق را از دوستی دنیا ملول و بمحبت آخرت و قیام بمراسم عبادت مشغول ساخت و هرگاه
معنی نبوت نیست مگر تکمیل در قوهٔ نظریه و عملیه و می بینیم که این معنی بسبب مقدم محمد صلی الله علیه و آله کاملتر
و بیشتر است از آنچه ظاهر شد بسبب موسی و عیسی علیهما السلام میدانیم اینکه محمد سید کاینات و سرور
پیغمبران و پیشوای برگزیدگان است فائده سر بعد الطعام ولو خطوة یعنی راه برو بعد از خوردن
و هرچند یکقدم باشد نم بعد الجماع ولو لحظةً بخواب بعد از جماع و هرچند که یک لحظه باشد بل بعد الجماع
ولو بقطرة بول کن بعد از جماع هرچند یکقطره باشد عمرو بن عبدود مردی بود در قبیله و در شجاعت
و دلاوری یگانه و مشهور بود حضرت امیر علیه السلام ضربتی باو زد و یکپای او را قطع کرد پس عمرو پای
بریدهٔ خود را گرفته بحضرت انداخت حضرت در پشت شتر خود را پنهان ساخت پای بند
بدست و پای شتر گرفته آنها را بشکست مردی صحرانشین مناری دید و از درازی آن
تعجب نمود پرسید این چیست گفتند این چاهی بود که رطوبت آن زایل شده بود پس از آن بالا
کشیدند تا رطوبت آن خشک شود باز آنرا بر میگردانند صوفی را در حلقهٔ ذکر وجد گرفت اعمال
طبیعی بیرون رفت و بخیال فاسد خود بعرش و کرسی عروج نموده و در بین حرکت کاغذی از نصراو بزمین
افتاد و پس یاران تصحیح آنکه میخوانند آنچه بر سر داشتیم انداختیم رفیق او نیز که در حال وجد بود بجواب گفت
غم مخور شیخا که ما برداشتیم و در زمان یکی از مشایخ صوفیه از یکی از امرای پادشاه اسبی برای
سواری طلبیده بود امیر غلام را نزد شیخ فرستاد که بپرسد اسب بچه رنگ و چه صفت باشد
اتفاقا شیخ بحال وجد و رقص بود و بخیال خود بعرش و کرسی سیر مینمود و غلام پیغام امیر را باو رسانید
شاگردان شیخ گفتند الحال شیخ بعالم ملکوتست غلام خواست برگردد ناگاه شیخ این سخن بگوش نمود
اگر استر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه اقطار سموات را در یکساعت طی کرد و بهمین نزول
نمود و حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آسمانها را سیر نمود در طول یک شب بدانکه مشایخ صوفیه تسبیح چوب
بدست میگیرند و اقتدا باسلاف خود مینمایند یکی از ایشان از سبب آن پرسیدم گفت تسبیح چوب

سنگ است و از تربت حسینی پاکیزه تر و تربت دست را سنگین و چرکین میکند و چشم ایشان کور است
از اینکه برکت حسینیه غیر الهی است که از خاک حسینی بیرون آمده است و اما من پس اکثر آنست که تسبیح
پخته از خاک حسین علیه السلام میکنم زیرا که بتربت نزدیکتر است و اما پخته پس بعضی گفته اند که طبخ
مستحیل میشود و از تربت بیرون میرود و شکی نیست غیر مطبوخ افضل است از مطبوخ و هر چند که هر دو خوبند
و مدتی قبل از این ضعفی بباصره من پیدا شده بود و اتفاقا برای زیارت عاشورا در تحت قبه حضرت سید
الشهداء علیه السلام بودم چون زوار بیرون رفتند و خدمه در روز دوم و سیوم روضه را جاروب
کردند و غبار از زمین بلند شد که مردم در میان روضه همدیگر را نمیدیدند پس من و جمعی دیگر با یکجا بودیم
چشمهای خود را گشودم که غبار بانها داخل شد پس از روضه بیرون رفتم و حال آنکه هر دو چشم من مثل چراغ
روشن و مشتعل بودند و از آن وقت تا حال چشمهای خود را معالجه نکرده ام مگر بان خاک مبارک   و در
عصر ما شخصی از صوفیه در اصفهان بود و از او نقل میکردند که شخصی پسری صاحب جمال داشت روزی او را
بخدمت شیخ آورد و گفت او را آورده ام تا اوراد و اذکار تعلیم او کنی پس شیخ پسر او را در یکی از حجره های
خانه خود جای داد و پس شبی بمنزل پسر   آمد و قدری نشست و چون خواست برخیزد تسبیح بیرون آورد
و استخاره نمود و به پسر گفت استخاره کرده ام که امشب نزد تو خوابم خوب آمده است پسر برخاست
و رخت خواب گذاشته هر یک جداگونه خوابیدند پس شیخ گفت استخاره کرده ام که با تو در یک
رخت خواب بخوابم خوب آمده است پس بر فرش پسر آمد و خوابید پس گفت استخاره کرده ام که
دست در گردن تو کنم و بخوابم خوب آمده پس خبث نیت شیخ به پسر معلوم شد زیرا که تشویش و اضطراب
از او مشاهده میکرد و در آثار مروی است که هرگاه ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل او میرود پس پسر ساکت
شد شیخ گفت یا صبی استخاره کرده ام که قدری از نور خود در شکم تو گذارم خوب آمده است پسر یقین کرد
که شیخ اراده سپوختن دارد فریاد برآورد وای مسلمانان مرا دریابید که شیخ میخواهد با من لواط کند پس کسانیکه
بان حوالی بیدار بودند جمعیت نموده پسر را از نور شیخ خلاص کردند و نزد پدر فرستادند و گذارش احوال شیخ را
برای پدر نقل کردند مردم از دیانت شیخ و زهد او و ظاهر او و شرکت برادر او شیطان باطنا تعجب کردند
یکی از علمای وقت به بهلول گفت در حدیث صحیح وارد شده است که در روز قیامت اعمال شیخین را
در یکطرف ترازو میگذارند و اعمال تمام مردم را در طرف دیگر مینهند اعمال شیخین بر همه زیاده میاید
بهلول گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس عیب در ترازو است   در تواریخ مسطور است که
بهلول دیوانه نبود و خود را دیوانه مینمود و مردی بود صاحب علم و عقل و کمال از جمله شیعیان خالص بود بسبب

استعمال

جنون

چون او این بود که هرون الرشید میخواست که قضاوت بغداد را باو بدهد پس خود را بدیوانگی زد هرون
گفت دیوانه نشده ولیکن خود را محافظت نمود و سبب دیگر آنکه چون مردم حضرت صادق ع را نزد
خلیفه سعایت نمودند و او را باراده خروج متهم داشتند خلیفه مباح بودن قتل او را از علما استفتا نمود
همه بقتل او فتوی دادند مگر بهلول چون از بهلول خواهش فتوی نمودند بخدمت امام آمده گذارش را عرض کرد
حضرت فرمود اظهار دیوانگی بکن تا ترا بگذارند پس خود را دیوانه نمود در بعض کتب
مذکور است که روزی بهلول بمسجد آمد دید که ابوحنیفه علوم خود را تقریر میکرد و میگفت باینکه جعفر بن
محمد سه مسئله میگوید و مرا در هر یک از آن مسائل بحث است اول آنکه میگوید که خدا تعالی موجود است
لیکن دیده نمی شود نه در دنیا و نه در آخرت و چگونه ممکن است که چیزی موجود باشد و دیده نشود نیست
این مگر تناقض دوم آنکه میگوید که شیطان باتش معذب میشود با وجود آنکه شیطان از آتش آفریده
شده است پس چگونه چیزی معذب میشود بآنچه از آن خلق شده است سیوم آنکه میگوید که افعال
بندگان مستند بخود ایشان است با آنکه آیات دلالت میکنند بآنکه فاعل همه اشیا خداست چون
بهلول این کلمات را شنید کلوخی برداشت بر سر ابوحنیفه زد و سر او را مجروح نمود و خون از آن جاری شد
ابوحنیفه این شکایت نزد خلیفه رفت چون بهلول را آوردند و از سبب آن عمل پرسیدند گفت این مرد
نسبت غلط بجعفر بن محمد داده است در سه مسئله اول آنکه گمان کند که فاعل همه افعال خداست
پس این فعل از من نیست بلکه از حق تعالی است مرا چه تقصیر دوم آنکه میگوید هر چیز موجود است لابد است
که دیده شود پس اگر راست میگوید که درد در سر او هست چگونه دیده نمیشود سیوم آنکه ابوحنیفه از
خاک مخلوق است و آنچه با بوحنیفه زده ام پاره خاک بوده و گمان میکند که هر جنسی بجنس خود معذب
نمیشود پس چگونه از این پاره خاک دردناک شده باشد خلیفه از این سخن تعجب نموده بهلول را از شر
ابوحنیفه ایمن ساخت فصل شیخ بهائی رحمه الله گفته است نظر کنید بطفل در ابتدای حرکت او
پس بدرستیکه ظاهر میشود در او قوتی که بسبب آن از بازی لذت میبرد باین مرتبه که میباشد بازی نزد او
لذیذتر از همه چیزها بعد از آن پیدا میشود در آن قوتی که بسبب آن میل میکند بلهو و پوشیدن رختهای
رنگین و سوار شدن بر چهارپایان راهوار پس در اینحال مکروه میدارد بازی کردن را بلکه قبیح میشمارد
آنرا بعد از آن رغبت میکند بلذت جاه و ریاست و جمع اموال و فخر کردن باعوان و اتباع و اولاد و این
آخر لذات دنیا است و این مراتب اشاره کرده است خدا تعالی که فرموده است انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال تا آخر آیه بعد از آن ظاهر میشود باو لذت علم و معرفة الله

و تحصیل اسباب تقرب بخدا و اسباب محبت الهی و قیام بوظایف عبادات پس در بهشت آنچه بشمارد
جمیع لذات سابقه داده چون لذات مختلف اند باختلاف اصناف و انواع مردم پس باشند لذات بهشت
بانواع مختلفه چنانچه کتب آسمانی بآن خبر داده اند تا آنکه برسد بهر صنفی از مردم لذتی که لایق است باو و رغبت
بآن دارد شعر یقولون کافات الشتاء کثیرة و ما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فالکل
حاضر لدیک و کل الصید فی جانب الفری یعنی میگویند کافهای زمستان بسیارند و نیستند کافها
مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صحیح باشد پس همه کافها حاضرند و همه شکارها در شکم
فری است زنی پسر خود را نزد استاد آهنگر برد که او را آهنگری بیاموزد و باو گفت تا از بازار
برگردم باید یاد گرفته باشد بعد از ساعتی از بازار برگردید پسر را با خود بخانه برد و روز دیگر زن بدکان
آهنگر گذر نمود استاد باو گفت چرا پسر را نفرستادی زن گفت پسر من صنعت حدادی را آموخت
استاد گفت در عرض یکساعت چگونه یاد گرفت زن گفت هرگاه آهن را در کوره بگذارد اگر خواهد
که بیل بشود عریض میکند و هرگاه خواهد کارد بسازد دراز مینماید و هرگاه بخواهد شمشیر بسازد کج میکند
و همچنین سایر آلات را بیان نمود مرد گفت خدا چنین پسر را بکشد که در یکساعت آهنگری را یاد گرفت
و بمادر نیز تعلیم نمود گویند که صیادی ماهی شکار کرد و بخدمت خسرو برد خسرو فرمود چهار هزار درهم باو دادند
شیرین باین بخشش او را ملامت نمود و گفت هرگاه بشخصی صیاد چهار هزار درهم بعوض یک ماهی بخشی یکی از
خدمتکاران را که خدمتی بزرگ از و ظاهر شود چه میدهی که بخشم او بیاید و حقیر شمرد و بگوید که داد مرا
آنچه بصیادی داد خسرو گفت چه باید کرد و رجوع به بخشش قبیح است خصوصا از پادشاهان شیرین
گفت تدبیر آن است که صیاد را طلب کنی و از و بپرسی که ماهی تو نر بود یا ماده اگر بگوید نر بود بگو
ماده میخواستیم و اگر بگوید ماده بود بگو نر میخواستیم و باین وسیله پول را از و بگیر چون خسرو صیاد را طلبید
و آنچه شیرین گفته بود از و پرسید گفت نه نر بود نه ماده بلکه خنثی بود خسرو بسیار پسندید و چهار هزار
درهم دیگر باو داد چون خواست از مجلس بیرون برود یکی از درهم از دست او افتاد پس خم شد
و آنرا برداشت شیرین که اینحال مشاهده کرد بخسرو گفت ببین که این مرد چه بسیار لئیم و خسیس
الطبع و حریص است از هشت هزار درهم که یکی از او افتاده برگردید و آنرا برداشت او را طلب و
باین بهانه آنچه داده بگیر خسرو صیاد را طلبید و گفت ترا هشت هزار درهم بس نبود که برای یک درهم
خم شدی صیاد گفت مرا انعام سلطان مستغنی گردانیده است و لیکن چون نام مبارک پادشاه
بر درهم نقش است ترسیدم که در میان راه بماند و پامال بشود پس خسرو تعجب نمود و امر کرد که چهار

هزار درهم دیگر باو داد و بفرمود تا منادی کند هر که برای زنان عمل کند درهمی بدهد درهم نقصان خواهد کرد
مرویست که روزی حضرت عیسی ع با سه نفر از اصحاب خود از شهر بیرون آمده بصحرا رفتند چون قدری
از شهر دور شدند خشتی طلا دیدند که در میان راه انداخته بود عیسی ع باصحاب فرمود این آن چیزیست
که هلاک کرده است کسان قبل از شما را مبادا محبت او را بدل جا دهید پس از آن گذشتند
چون قدری راه رفتند یکی از اصحاب عرض کرد در مزاج خود بیماری می فهمم اگر رخصت میفرمائید برگردم
حضرت او را رخصت داد و پس گردید و آمد که خشت را بردارد دیگری نیز از اصحاب اذن طلبید
و برگردید رفیق سوم نیز رخصت طلبید و مراجعت نمود پس هر سه نزد خشت جمع شدند و هر یک
از ایشان اندیشه میکرد که دو نفر دیگر را دفع کند و خود به تنهائی خشت را صاحب شود پس باهم گفتند
ما همه گرسنه ایم یکی از ما بشهر برود و طعامی بیاورد یکی از ایشان ببازار آمد و طعامی گرفت و قدری
زهر بآن آمیخت که رفیقان او بخوردن آن هلاک شوند و اما رفیقان چون او را بشهر فرستادند باهم مشورت
کردند که چون آمد از بازار برگردد او را بقتل برسانند که با ایشان شریک نباشد چون آمد برگردید
و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته بقتل رسانیدند و بخوردن طعام مشغول شدند چون قدری
از آن طعام خوردند هر دو بمردند پس حضرت عیسی ع برگردید و اصحاب را دید که هر سه مرده اند پس
عیسی ع دست بدعا برداشت و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشان را زنده کند پس
هر سه زنده شدند حضرت بایشان فرمود با شما نگفتم که این خشت کسان قبل از شما را هلاک نموده
است پس از آن گذشتند و رفتند   شخصی از عرفا تنها بسفر رفته کیسه زری برای مؤنه سفر با خود بر
داشت چون در وسط بیابان رسید خوف بر او مستولی شد و ترسید که مبادا دزدان باو برخورند
و بسبب کیسه زر او را بقتل رسانند پس کیسه در صحرا انداخت و بفراغ بال و اطمینان خاطر راه میرفت
شخصی از عقب او آمده کیسه را دید و برداشت چون بعارف رسید گفت ای برادر نمیدانم این
راه امن است یا نه عارف گفت اگر آنچه را من انداخته ام برداشته باشی ناامن است و اگر برنداشته
باشی امن است   فصل از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که مد و جزر آب از چیست فرمود بدرستیکه
خدای تعالی را ملکی است نام آن رومان که بدریا موکل است پس هر دو پای خود را در دریا میگذارد دریا
طغیان میکند و چون پای خود را بیرون بیاورد فرو می نشیند   میگویم مد و جزر دریاها است
که آب در هر روز یکبار کم میشود و یکبار زیاد و اما نهرها پس مد و جزر ندارند مگر نهر بصره از عبادان
تا قریه عرجا که ما بین آن قریه و بصره از طرف مغرب بحر و ز راه میشود تخمینا   گویند که اعرابی

نماز جماعت میکرد چون امام سورهٔ بقره را میخواند اعرابی از بسیاری ایستادن خسته شد پس نماز را قطع کرده
بیرون رفت روز دیگر که بنماز جماعت حاضر شد امام سورهٔ فیل را میخواند چون شروع بخواندن سورهٔ فیل نمود
اعرابی نماز را بهم زده بیرون رفت و میگفت مرا طاقت ایستادن برای سورهٔ بقره بود چگونه برای
سورهٔ فیل توانم ایستاد   یکی از پادشاهان بوزیر خود گفته بود که اسامی گدایان و ارباب سؤال را
برای من بنویس پس وزیر اسامی ایشانرا نوشت و در ابتدای اینها نام پادشاه را نوشت چون سلطان
اینها را دید بوزیر گفت چرا نام مرا نوشتی وزیر گفت پادشاه نیز از جملهٔ گدایان است و فرقی که هست
اینست که پادشاه مال مردم را بجبر میگیرد و گدایان بالتماس و خواهش طلب میکنند پادشاه بخندید
و وزیر را تصدیق نمود   نقلست که یکی از اعاظم عجم ارادهٔ سفر مکه نمود و یکی از اعراب را با خود برد
که در مواضع احتیاج مترجم و معاون او باشد چون ببصره رسیدند مرد عرب با میر حاج گفت این شخص
از بزرگان عجم و صاحب ثروت و دولت بسیار است چون از بصره بیرون رفتند امیر بر هر
یک از حجاج ده اشرفی حواله نمود و از آن شخص بیست اشرفی گرفت پس آن شخص برفیق عرب گفت که
امیر حاج از هر نفری ده اشرفی گرفته و از من بیست اشرفی گرفته نزد او برو و در این خصوص التماس کن
که مرا با مردم مساوی کند عرب بزبان عجمی باو گفت خانش او دان اگر چهل اشرفی از تو میگرفت چه
میکردی بعد از چند روز دیگر امیر حاج از هر شخصی بیست اشرفی گرفت و از مرد عجم چهل اشرفی استیفا
نمود مرد عجم نیز برفیق عرب گفت بخدمت امیر برو و بگو از من نیز مثل سایر مردم بگیر عرب گفت خانش
اگر از تو هشتاد اشرفی میگرفت چه میکردی و همچنین آنچه از هر نفری میگرفتند از مرد عجم مضاعف
میگرفتند و بر او معلوم شد که رفیق عرب با او خیانت میکند چون در مراجعت ببصره رسیدند
مرد عجم رفیق عرب را گفت مرا کارهای چند در بصره هست و باید چند روزی بمانم بیا تا مکتوبی برای
تو بنویسم و ترا زود بخانهٔ خود بفرستم که کسان من مزد ترا بدهند و ترا بمنزل خود روانه نمایند چون
اعرابی قبول نمود مرد عجم مکتوبی بکسان خود نوشت که چون این مرد بر شما وارد شود او را حبس کنید
و هر روز پنجاه چوب باو بزنید تا من بیایم چون مکتوب بکسان او رسید عرب را محبوس نموده هر روز
پنجاه چوب باو میزدند تا آنکه مرد عجم وارد شد شیخ بالت حبس نزد او آمد و بزبان شکایت گفت
ای برادر وکیل تو هر روز مرا پنجاه چوب زد عجم گفت خانش او دان اگر ترا صد چوب میزد چه
میکردی عرب گفت هر روز نان جو بمن میداد عجم گفت خانش او دان اگر چیزی بتو نمیداد و ترا
گرسنه نگاه میداشت چه میکردی و همچنین آنچه خواری و اهانت که بر عرب رسیده بود بیان میکرد

اودان[2]

و مرد عجم همان جوابیکه در راه از او شنیده بود میگفت پس گفت شیخ دنیا دار مکافات است این امر
کرد که او را از دربند و از خانه بیرون کردند مرد اعرابی در روز عید قربان اشتری قربانی کرد و در همه مجالس
این را میگفت که من اشتری فربه قربانی کرده ام باو گفتند تا چند این شتر را ذکر میکنی و میگوئی اعرابی
گفت سبحان الله خدا تعالی یک گوسفند فدای اسمعیل نموده و در چند موضع از قران ذکر کرده است
چگونه من اشتری قربانی کرده باشم و نگویم گویند که روباه داخل یکی از خانها شد که مرغی شکار
کند هر چه جستجو کرد چیزی نیافت خواست بیرون رود پاره کاغذ برداشت و بدهن گرفت بیرون
آمد جمعی روباه باو برخوردند و پرسیدند این کاغذ چیست گفت بشارت باد شما را بدرستیکه
من بخدمت پادشاه رفته ام و حکمی از او گرفته ام که هرگاه مرغی بگیریم سگان بما متعرض نشوند پس همگی
خوشحال شده یکی از ایشان گفت من بسیار گرسنه ام اگر حکم را بمن بدهی بروم و مرغی شکار کنم روباه صاحب
حکم کاغذ را باو داد پس کاغذ را گرفته و داخل شهر شد و یکی از خانها رفته مرغی گرفت
مرغ شروع بفریاد کرد سگان از صدای او هجوم آورده بدنبال او دویدند در این بین روباه صاحب حکم را
دید باو گفت سگان اعتنا باین فرمان نمیکنند بیا کاغذ را بگیر و برای ایشان بخوان شاید از شر ایشان
خلاص شویم روباه باو گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان از کجا خواندن منبری میخواهد که خواننده
بالای آن رود و جمعی حاضر شوند که بشنوند و دراهم چند ضرور است که بمردم نثار کنند
بایزید بسطامی از مشایخ صوفیه بود خرافات و نامعقول بسیاری از او نقل کرده اند یکی از بزرگان عجم را
پرسیدند گفت او یزید است بایزید باز یا ولی در کتاب مقامات النجات از جمله مواعظ است
ای بنده خدا خود را حقیر بدان که تائب دوست خداست و شکسته نفس در راه راست است
اقرار تو بافلاس دولتست و اعتراف تو بگناهان رسیدن است بحق با پیش انداختن سر تو بسبب
پشیمانی از گناهان باعث بلندی مرتبه است متاع عبودیت را در معرض بیع در آمد ملکه نقد و سخن
سنج بمحک را حاضر کردند بایشان گفتند که سکه نقد شما رایج نیست بدرستیکه هرگاه صاحب
سکه سکه خود را پسندید پسندیدن او باعث مغشوشی نقش است آدم بزبان تضرع عرض کرد نزد
من نیست مگر فلوس ربنا ظلمنا انفسنا باو گفتند این زر در خزانه پادشاه مرغوب و مطلوب است
ای کسیکه بخواب غفلت در راحتی درجه عالیه تتجافی جنوبهم عن المضاجع از تو فوت شد و از مرتبه
عالیه والمستغفرین بالاسحار محروم ماندی آتش خوف در سینه داود علیه السلام اشتعال یافت
دست او کوره و النا له الحدید بکرد دید روحانیت محمد صلی الله علیه و آله غالب شد ... از میان

انگشتان او چه شنید ای کسیکه ظاهر را پاک میکنی دل خود را پاک کن قبل از آنکه ظاهر را پاک کنی گمشدهٔ
خود را جستجو کن قبل از شروع چگونه طمع دارد دخول بکه را کسی که بکوفه نرسد اگر بخند و هم خود را او دوست داری
دل خود را متوجه خدمت او کن وای بر تو این است این که عاشق آهن ربا است بهر طرف که آهن ربا
رو کند این با نطرف رو کند شعر یا من یعد غداً للتوبة اعلی الیقین من طلوع غد ای کسیکه وعده
میکنی توبه فردا را آیا بیقین میدانی که بفردا خواهی رسید ایام عمرک کلها عدد و لعل یومک آخر العدد
ایام عمر تو شمرده است و شاید که امروز تو آخر شمردن باشد فصل در اخبار آمده است که مسیلمهٔ
کذاب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد بعد از آن مرتد گردید و بیمامه مراجعت نمود
و دعوی پیغمبری کرد پس نامه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله باین مضمون نوشت از مسیلمه پیغمبر خدا
بسوی محمد پیغمبر خدا اما بعد بدرستیکه زمین مابین من و تو بالمناصفه است پس بر ما تعدی مکن و چون
بیماری پیغمبر انتشار یافت مسیلمه دعوی پیغمبری را اظهار نمود و مردم را بخود دعوت کرد اکثر اهل یمامه تبعیت
او نمودند پس ابوبکر خالد بن ولید را با لشکری فراوان بر سر او فرستاده او را محاصره کردند و بدست
وحشی بقتل رسید پس وحشی میگفت من کشته ام من بهترین مردم را که حمزه بوده است و بدترین مردم را
که مسیلمه است و اهل یمامه اولاد خود را نزد مسیلمه میآوردند و میگفتند محمد دست خود را بجهة تبرک
بر سر اطفال مدینه میمالید تو نیز دست بر سر اطفال ما بمال پس هر طفل را که دست بر سر او میمالید سر او
زخم میشد و دانه بیرون میآورد و کسی را که چشم او سرخ میشد نزد او میآوردند که برای او دعا کند چون
دعا میکرد کور میشد و هر گاه آب نهرها و چاههای یمامه کم میشد با و میگفتند رسول مدینه آب دهن
خود را در چاه و نهر مدینه میاندازد پس آب انهار زیاد میشود تو نیز آب دهن برآنها بینداز چون آب
دهن را میانداخت خشک میشدند با و گفتند هر مطلب که از تو میطلبیم عکس آن ظاهر میشود گفت
بلی معجزه خرق عادت است یا بطرف اعلی یا بطرف ادنی و بتحقیق که مقدم داشتیم قدری از احوال مسیلمه را
و حکایت او را با سجاح که او نیز دعوی نبوت میکرد پس او را تزویج نمود و قرار داد مهر او را اسقاط نماز
عشا از امت گویند که شخصی قدری از ریش او سفید شده و قدری سیاه بود و دو زن داشت
یکی پیر و یکی جوان شبی نزد زن پیر میخوابید و شبی نزد زن جوان پس زن پیر در شبی که نوبهٔ او بود
تارهای سیاه را از ریش شوهر میکند و زن جوان در شبی که نوبه او بود تارهای سفید را بر میداشت
تا باندک زمانی مرد را بیمو کرده ریش از صورت او برداشتند گویند که شخصی بهم رسیده بود
که در مجلس یک قوصره خرما را که هفت هشت من شاه باشد میخورد شخصی این سخن بمردم گفت مردم

نکویز

تکذیب او نمودند باور نمیکردند پس با جمعی رهن بسته یکقوصره خرما برداشتند و بخانه او رفتند دیدند که
بیمار خوابیده و لحاف بر روی خود کشیده است با ایشان گفت چه میخواهید گفتند ما رهن بسته ایم
که تو در یکمجلس یکقوصره خرما بخوری خرما آورده ایم اما چه فایده که تو بیماری گفت خرما را در زیر لحاف
بگذارید ایشان خرما را در زیر لحاف در پهلوی او گذاشتند و لحاف بر سر او کشیدند پس شروع بخوردن
نمود و بعد از اندک زمانی سر بر آورد و گفت رهن شما این بود که من خرما را با استخوان بخورم یا بی
استخوان گفتند کسی خرما با استخوان نخورد گفت من با استخوان خوردم که میان شما گفتگوئی نشود پس لحاف
از روی او برداشتند دیدند چیزی از خرما باقی نبود   در یکی از قریهای شیراز که نام آن قریه سیمکان بود
شخصی نجار را دیدم که در یکمجلس شصت سر کلم میخورد که هر یک سر نزدیک به یکمن شاه بود و شکمی بسیار
بزرگ داشت هرگاه طعام مطبوخ برای او بهم میرسید دو من برنج پخته با مصالح آن از گوشت و
روغن میخورد و بسیار خوردن علتی است که در معده پیدا میشود که غذا را میسوزاند و خاکستر میکند و چیزی
از آن باقی نمیماند   اما معویة ابن ابی سفیان پس همیشه میخورد و سیر نمیشد باین مرتبه که هرگاه بسیار
میخورد میگفت طعام را از پیش من بردارید که خسته شدم و سیر نشدم و سبب آن این بود که روزی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بطلب او فرستاد و رسول برگردید و گفت مشغول است بخوردن باز بطلب
او فرستاد خبر آوردند که طعام میخورد و همچنین تا سه بار بار سیوم که رسول آمد گفت هنوز از خوردن
فارغ نشده پیغمبر صلی الله علیه و آله باو نفرین کرد و فرمود خداوندا شکم او را سیر مکن پس هر قدر که میخورد
سیر نمیشد   و حکایت کرد برای من یکی از دوستان من که در حیدرآباد دکهن مردی صاحب
جثه دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و هر صبح یک گوسفند و عصر یک گوسفند از سرکار
پادشاه برای او میآوردند و او با دندان خود گوسفند را پاره میکرد مثل سباع و تمام آنرا میخورد حتی
خون آنرا بزبان می لیسید و همه روزه از این قرار دو گوسفند بزرگ میخورد   در اخبار صحیحه وارد
شده است که مؤمن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم و توجیه کرده اند این حدیث را
بعض محققین از اهل حدیث بآنکه کافر میخورد حلال و حرام و شبهات را و مرکب از هر یک از اینها
این شش و هر سه را با هم که یکنوع است پس این هفت اند بسبب آنکه کافر پروا ندارد که چه میخورد و
چگونه میخورد و اما مؤمن پس اکتفا میکند بخوردن حلال پس میباشند هفت شکم عبارت اند آنچه وارد
میشود بر شکم از غذا و تحقیق که ذکر کرده ایم از برای این حدیث در جلد چهارم از شرح تهذیب معانی بسیار
و بود شیخ ما عماد الدین یزدی قدس سره از حکما و بسیاری از مسائل منطق و حکمت را از وضعی که ما بینها

اهل فن متداول و مقرر بود تغییر داد و جمعی از علمای عصر اینها را بخدمت او تلمذ نمودند من همیشه بدرس او حاضر
بودم و حکمت را از و یاد گرفتم و بسیاری از مؤلفات او را در حکمت و منطق و غیر اینها نزد او خواندم در
اصفهان در وقت مراجعت او از نجف اشرف و حال او در خوردن این بود که روزها نان خشک
میخورد مگر روز جمعه که مطبوخ تناول مینمود و مادامی که من با او بودم این حال از و مشاهده میکردم تا از ما جدا
شد و به مشهد مقدس رضوی رفت و در آنجا بود که برحمت ایزدی پیوست و ندانستم که فکر دقیق و ذهن
صاف او را مگر از قلت اکل زیرا که شکم پر دور میکند صاحب خود را از تفکر در علوم و استنباط احکام شرعیه
و در احادیث وارد شده است که یکی از حکمای نصاری بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که آیا در کتاب
پروردگار شما یا در سینه پیغمبر شما چیزی از طب هست حضرت فرمود اما آنچه در کتاب خدای ماست پس قول
خدا تعالی است فکلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و اما سینه پیغمبر ما پس قول
پیغمبر است صلی الله علیه و آله اسراف در خوردن سرمایه هر آزار است و پرهیز کردن از اسراف سرمایه
دوا است پس نصرانی گفت بخدا قسم که بجا نگذاشته است کتاب خدای شما و سینه پیغمبر شما چیزی از
طب را برای جالینوس   میگویم فساد بسیار خوردن برای بدن بسیار و برای دل بسیارتر است
در خبر است که شیطان مکرر بخدمت حضرت یحیی علیه السلام میآمد روزی حضرت باو فرمود یا ابا الحارث
چه حالی را از من دوستتر میداری شیطان گفت چیزی از احوال ترا دوست ندارم مگر آنکه در بعض اوقات
شکم خود را سیر میکنی و باین سبب نماز تو از اول وقت فوت میشود یحیی ع فرمود با خدا عهد کردم که هرگز
شکم خود را سیر نکنم مادامی که زنده باشم شیطان گفت من عهد کردم با خدا که هرگز نصیحت نکنم مسلمانی را
مادامی که زنده باشم و این اشاره است بضرر آن برای دل چون کم خوردن از چیزهائی است که دل را
نورانی میکند و باطن را تصفیه مینماید میباشد دران شعبه نبوت و از این جهت تاویل شده است حدیث
قدسی که خدا میفرماید روزه برای منست و من جزا میدهم بر آن چون این از دوستی پس بدانکه قلت اکل
از اعظم ریاضات شرعیه است و باعث آن میشود که اشعه غیب در باطن بتابد و هرچند که این ریاضت
بر غیر قانون شرع واقع شود و بیان آن این است که قلت مجامعت و ملازمت طاعات و در ریاضات
این فایده را میدهد از هر کس که این ریاضت بعمل بیاید آیا نمی بینی که کفار هند چگونه مباشر میشوند ریاضات
شاقه را و قصد میکنند بآن طاعت و عبادت را پس بعضی از ایشان بر سر پا می ایستند دوازده سال
و بعضی بالای درخت میروند و هفت سال بر سر یکی از شاخهای آن درخت می نشینند و بعضی هر دو دست
خود را بلند می کنند ده سال آنها را بلند میدارند و بعضی از اهل ریاضت را در اصفهان دیدم که بعضی از ایشان

هر دو دست خود را بر دوش خود می انداختند و چند سال از آن حال خود نگاه میداشتند و مثل این ریاضات بسیار
از ایشان صادر میشد پس هرگاه مدت ریاضت ایشان تمام شد و فارغ شدند بسیار اتفاق میشود که از
غیب خبر میدهند و بضمایر مردم اطلاع می‌یابند و مردم ایشان را مطیع و منقاد میشوند خصوصا امرا و سلاطین
و شاید که تو سبب از آن خواسته باشی پس سبب آن دو امر است اوّل آنچه گفتیم که این معقولات امور
مخصوص اند باهل ریاضت و هر چند که ریاضت ایشان بقانون شریعت نباشد و تشبیه کرده اند
دلی را که بریاضات شرعیه صاف شده باشد بآب زلال و دلی که بریاضات غیر شرعیه صاف شده باشد پس
میشود با آنها انعکاس دیده میشود در آنها صورت ایشان چون آینه الا آنکه این یکی آب و آن دیگری
بول است دوّم آنکه خدا تعالی وعده داده است بندگان را که هیچ عملی از اعمال ایشان را ضایع نکند
حتی آنکه چون شیطان شش هزار سال عبادت کرد و قصد او از عبادت بسوی حقتعالی دنیا را باو داد
و همچنین اند کسانی که بخلاف شرع سلوک میکنند و از اطاعت شرعیه بیرون اند مثل کفار پس بدرستیکه خدای
تعالی جزای اعمال ایشان را با ایشان میدهد در دنیا و ایشان را در آخرت نصیبی نیست و من در مصر
و هند جمعی را دیدم از اهل سنت که داخل آتش میشدند و مار و افعی میگرفتند و اعمال غریبه و حالات
عجیبه از ایشان صادر میشد و نیست این مگر جزای اعمال ایشان و مؤید این است حدیث کافری که
در میان بغداد می نشست و مردم بدور او جمع شده ایشان را از ما فی الضمیر ایشان خبر میداد چون
خبر بحضرت ابو الحسن موسی ابن جعفر صلوات الله علیه رسید و مسلمانان خبر دادند از ضمایر مردم قادر نبود
چون سبب از آن امام علیه السلام پرسید حضرت فرمود تو مردی بودی کافر و این جزای اعمال تو بود
که بسبب مخالفت نفس یافته بودی و بعد از آن که مسلمان شدی جزای اعمال تو نزد خدا تعالی ذخیره
میشود و در قیامت بتو میرسد فصل شخصی ناصبی بیکی از شیعه گفت ام المؤمنین عایشه را دوست
میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت میترسم که مبادا پیغمبر بگوید که زنی غیر از زن من نبود که
او را دوست بداری من کجا و زن پیغمبر کجا آیا تو راضی میشوی که من زن ترا دوست داشته باشم
نقل است که ابو نواس پسری صاحب جمال در مکتب خانه دید چون بحسن و جمال او نظر کرد گفت
تبارک الله احسن الخالقین یعنی بلند مرتبه است بهترین آفرینندگان پس گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون
یعنی بمثل این باید عمل کنند عمل کنندگان ابو نواس گفت نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد
صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی میخواهیم که بخوریم از آن و دلهای ما آرام بگیرد و بدانیم
راست گفته با ما و بوده باشیم بر آن گواه پسر گفت لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نخواهید

بچه خوب تا انکه بد بیدار انچه دوست میداری ابو نواس گفت اجعل بیننا وبینک موعدا لا نخلفه
نحن ولا انت مکانا سوی یعنی قرار بده ما بین ما و تو وعده که مخالفت نکنیم ما و نه تو مکانی را که متوسط باشد
پسر گفت موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی یعنی وعده شما روز جمعه است در وقت
اجتماع مردم وقت ارتفاع نهار ابو نواس گوید صبر کردم تا روز جمعه چون روز جمعه شد امدم و ان پسر را
دیدم که با اطفال بازی میکرد پس گفتم والموفون بعهدهم اذا عاهدوا یعنی وفا کنندگان بعهد خود
هرگاه عهد بکنند پس از میان اطفال بیرون امد و پیش افتاد و من بعقب او میرفتم تا انکه بمکانی نهان
رسیدیم یکدانه اشرفی بمیان کاغذ پیچیده باو دادم پسر گمان کرد که درهمی است و گفت وما قدروا
الله حق قدره یعنی و تعظیم نکرده اید خدا را بقدر عظمت او ابو نواس گفت انها بقرة صفراء فاقع
لونها تسر الناظرین یعنی بدرستی که این گاو بیست زرد شدید الصفرة که رنگ ان خوشحال میکند
نگاه کنندگان را پس پسر یافت که اشرفی است ابو نواس میگوید من حیا میکردم که باو بگویم بخوابد گفتم الذین
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم یعنی کسانیکه ذکر خدا میکنند در حال ایستادن و نشستن و
خوابیدن پس پسر بند زیر جامه خود را واکرد و گفت ارکبوا فیها بسم الله مجریها ومرسیها یعنی سوار شوید در ان
بنام خداست جاری ساختن ان و برقرار داشتن ان پس سوار شدم و در بین فرو بردن و بیرون اوردن
پسر بد داد و خون از ان جاری شد پس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة یعنی بدرستیکه پادشاهان هرگاه داخل قریه بشوند فاسد میکنند ان را و قرار میدهند
عزیزان اهل انقریه را ذلیل اتفاقا شخصی نزدیک ما ایستاده بود و کلام ما را میفهمید و ما او را ندیدیم
پس گفت فکلوا واطعموا البائس یعنی بخورید از ان و بخورانید فقیر را پسر گفت لا یکلف الله
نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نمیکند خدا هیچ نفس را مگر بقدر توانائی ان پس قضای وطی نمودیم و بیرون
آمدیم   میگویم ابو نواس ملک الشعرای اهل زمان خود بود و دیوانی بزرگ از او در شیراز
دیدم که قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام در ان بود الا انکه اغلب اشعار او فسق است
ازحضرت پیغمبر مرویست که فرمود من پنج خصلت از اطفال دوست میدارم   اول انکه ایشان
بسیار گریه میکنند   دوم انکه بر روی خاک می نشینند   سوم انکه بی کینه جنگ میکنند
چهارم انکه برای فردا ذخیره نمی گذارند   پنجم انکه میسازند و خراب میکنند   در اثر است
که زنی شوهر خود را همراه نزد قاضی اورد و عرض کرد اعز الله مولانا القاضی زنی جوانم این مرد میخواهد
جوانی مرا ضایع کند من در هر شب مکرر از پنج بار راضی نمی شوم قاضی بمرد گفت چه میگوئی گفت این

زن از من پنج بار میخواهد و من زیاده از سه بار قادر نیستم قاضی تبسم نمود و گفت ما را از این مرافعات بغیر از
نقصان عایدی نمی شود ای مرد تو زیاده از سه بار قادر نیستی و زن کمتر از پنج بار راضی نیست بهتر است
که دو مرتبه دیگر را ما متحمل شویم و شما نزاع نکنید   گویند زنی از شوهر نزد قاضی شکایت میکرد و میگفت
شوهر من عنین است و من بی جماع صبر نمیتوانم کرد شوهر گفت این زن دروغ میگوید و اگر قاضی میخواهد
که کذب او را معلوم کند این ذکر من که مانند عمود برپا ایستاده است بدست مبارک قاضی گذارم قاضی
گفت اگر ذکر تو مانند عمود ایستاده باشد انرا بفرج مبارک زن خود بکن تا در مجلس از تو شکایت نکند
حکایت کرده اند که زنی نزد قاضی از شوهر شکایت میکرد و میگفت مرا نمیخوراند و نمی اشامانید مرد گفت
اما آب پس هر شب او را می اشامانم و اما نان پس قادر بان نیستم   یکی از منجمین شخصی را گفت طالع
تو چیست گفت تیس یعنی بز بزرگ منجم گفت تیس از نجوم نیست انشخص گفت بلی در ایام طفولیت
طالع خود را از منجم پرسیدم گفت طالع تو جدی است یعنی بزغاله اکنون من بزرگ شده ام طالع من نیز
بزرگ شده است و تیس گردیده است   شخصی نزد طبیب از درد شکم شکوه میکرد طبیب
باو گفت چه خورده گفت نان سوخته طبیب گفت برو و از فلان سرمه بچشم خود بکش انشخص گفت
شکم درد با سرمه چه مناسبت دارد گفت تا چشم تو قوت بهم رساند و نان سوخته را از نسوخته بشناسی
شخصی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه او را طلبید و باو گفت معجزهٔ تو چیست گفت هر چه بخواهی بطلب
خلیفه گفت یکدانه خربزه میخواهم انشخص گفت مرا سه روز مهلت بده خلیفه گفت یکساعت مهلت
نمیدهم آن شخص گفت خدا تعالی با کمال قدرت خربزه را مدت سه ماه بعمل میاورد و تو مرا سه روز
مهلت نمیدهی خلیفه تبسم نمود و او را توبه داد   گویند که یکی از ملوک بحرب کفار میرفت روزی
یکی از ملازمان را دید که کمانی برداشته اما تیر برنداشت باو گفت با کمان بی تیر چه میکنی غلام گفت
در وقت جنگ تیری که از جانب دشمن میاید بر میدارم و میاندازم ملک گفت اگر دشمن تیر
نیندازد غلام گفت پس مرا به تیر احتیاج نیست   یکی از خلفای بنی عباس که ظالم و ستمکار بود به
ندیم خود گفت لقبی برای من مثل الناصر بالله و الواثق بالله بیست ندیم گفت لقب مناسب خلیفه نعوذ بالله است
همین کن
گویند که یکی از پادشاهان به ندیم خود گفت ابلهان این شهر را برای من بنویس ندیم نام ابلهان را نوشت
و در اول انها نام پادشاه را نوشته بنظر پادشاه رسانید پادشاه گفت نام مرا چرا نوشتی ندیم گفت به
سبب انکه فلان کس غریب را صد هزار اشرفی دادی که از مملکت تو بیرون ببرد و صرف کند
پادشاه گفت اگر انها را در مملکت من صرف کند گفت انوقت نام ترا بر میدارم و نام او را مینویسم

یکی از سلاطین یکی از ملازمان را پرسید چه چیز است که در سال گذشته حاصل نشده و در امسال حاصل
نمیشود و در سال آینده نیز حاصل نخواهد شد آنشخص گفت وظیفهٔ مقرری من است که از سرکار سلطان
معین است پادشاه بخندید و چیزی باو داد   گویند که یکی از ملازمان سلطان بهر حمام که میرفت
بعد از بیرون آمدن صاحب حمام را متهم میداشت که رخت مرا دزدیدی و پول مرا بردی و از این مقوله او را
ضرب میزد و از او چیزی میگرفت پس صاحبان حمامها اتفاق نموده بهر حمام که میرفت او را نمیگذاشتند
و بیرون میکردند پس اظهار پشیمانی کرده تعهد نمود که بعد از این تهمت نبندد و صاحب حمام شاهد از او
گرفت و او را مرخص نمود پس برهنه شد و داخل حمام گردید صاحب حمام رخت او را برداشت مگر
شمشیر و خنجر او را آنجا گذاشت چون آمد از حمام بیرون آمد دید که شمشیر و خنجر او گذاشته و سایر رختها
نیست پس بند شمشیر را بکمر بست و خنجر را بران زده راه میرفت و میگفت ای مسلمانان من هیچ نمی
گویم اما انصاف بدهید که من باین هیئت بحمام آمده ام و رخت نداشته ام پس صاحب حمام بخندید
و رخت او را داد   یکی از دهاقین بخدمت حاکم آمد و گفت ملازم سرکار ده من حاصل مرا صد من
خرص کرده است حاکم گفت آیا حیائی کنی ریش تو ده من است و این سخن دروغ را میگوئی هرگز کسی
دیده است که خراص ده من را صد من خرص کند دهقان گفت شما ریشی را که زیاده از پنج مثقال
نباشد ده من حساب میکنی پس ملازم شما را تقصیری نیست پس حاکم بخندید و او را تحسین نمود
یکی از سلاطین را گفتند که در این شهر مردی هست که شباهت بسیار بشما دارد سلطان او را طلبید
باو فرمود تو با ما شباهت داری گویا مادر تو در حرم پدرم میآمده و قماش میفروخته آن شخص گفت اعز الله
السلطان مادر من هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در میان باغ حرم پادشاه باغبانی میکرد و مادر
شاه باو محبت داشت پادشاه این سخن را پسندید و او را ندیم خود کرد   مردی را بشهادت
طلبیدند چون شهادت خود را ادا کرد مدعی علیه گفت این مرد استطاعت را که شرط وجوب حج است
دارد و حج نمیرود شهادت او مقبول نیست قاضی باو گفت چرا بحج نمیروی آنشخص گفت حج گذارده ام
قاضی بسبیل امتحان گفت چاه زمزم کدام طرف خانه است آنشخص گفت سالی که من بحج رفته بودم
چاه زمزم را حفر نکرده بودند   یکی از اولاد ابو موسی اشعری راه میرفت بسیار تکبر مینمود اعرابی
گفت این مرد را ببینید چه بسیار متکبر است گویا پدر او در حکومت و ریاست بعمرو عاص غالب
آمده است   گویند که اسحق بن فروه مردی بحیا و ظریف بود شخصی باو گفت هرگز شهادت بچه
ندیده ای اسحق گفت شهادت یا نکه مردی ذکر خود را بفرج مادر تو فرو برده پس مادر تو آبستن

شده است این است شهادت باآنچه ندیده ام گویند که قاضی عضد مردی فاضل بود و جامع کمالات
بود و جثه بسیار بزرگ داشت روزی او را یکی از علمای شیراز که بسیار کوچک اندام بود و مباحثه درگرفت
و باهم مناظره مینمودند دوانی در مجلس قاضی بود و گفت او از ضعیفی بگوش من میرسد گویا از میان این دوات
بیرون میآید عالم شیرازی گفت از نطفه بگردد زیاده از این متکون نمیشود پس قاضی خجل شد و هیچ نگفت
مردی نصرالله نام در مجلس ملک حسین آمده نشست بعد از آن شخصی فتح الله نام نیز داخل شد و خواست
که بر نصرالله مقدم نشیند نصرالله دامن او را گرفت و بزیردست خود نشانید و گفت خدایتعالی میان
من و تو ترتیبی قرار داده و فرموده است اذا جاء نصر الله والفتح پس با این ترتیب را از دست نباید داد
مولانا سعید ملتانی شاگرد قطب الدین علامه بود و بغایت سیاه رنگ بود و اتفاقاً شبی مرکب بر رخت
و بدن او ریخت سیاه کرد چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهراً آنکه مولانا سعید
بر رخت خود عرق کرده باشد گویند که قطب الدین بمحلهٔ یهود رفت و با ایشان گفت شما مرا
میشناسید که از علمای اسلامم یهود گفتند بلی میدانیم و میشناسیم قطب الدین گفت آمده ام که اگر مرا
چهل روز ضیافت نمائید و باحترام و عزت با من سلوک کنید بمذهب شما درآیم یهود گفتند برای
اعتبار دین خود میکنیم و منت داریم پس از انواع اطعمه هرچه میخواست برای او تعیین کردند و باو
دادند چون چهل روز تمام شد طعام ده روز دیگر از ایشان خواست پس باو دادند چون پنجاه روز
تمام شد باو گفتند اکنون از دین اسلام دست بردار و بمذهب ما داخل شو گفت ای مردم احمق من
مدت پنجاه سال است که طعام مسلمانان را میخورم و هنوز اسلام من محقق نشده است شما میخواهید
که با این طعام قلیل بدین شما درآیم گویند که اتابک سعد حاکم شیراز آوازهٔ فضل و کمالات او را
شنیده بود و باو گفته بودند که مردیست ظریف شبی او را با جمعی از علمای شیراز بضیافت طلبید
چون شام در مجلس آوردند و سرپوش از روی طبق برداشتند قطب الدین دید که ظرفی پر از ذکر الاغ مجففه
نزد او گذاشته اند دانست که غرض اتابک شوخی با او بوده آن ظرف را طلبید و باو گفت چرا متوجه نمیشوی
و سهو میکنی این طعام حرم اتابک است که نزد من گذاشته اتابک بسیار خجل شد و از این عمل پشیمان
گردید زنی شکایت شوهر را نزد قاضی برد و گفت شوهر من مرا اینجا تنگ نشانیده است قاضی
تبسم نمود و گفت جای زن هرچه تنگ تر باشد بهتر است ابوایوب فقیه را پرسیدند هرگاه
در حمام غسل کنیم نگاه بکجا باید کرد گفت برخت خود که دزدان نه دزدند یکی از شعرا خواجه جمیل را
مدح کرد خواجه چیزی باو نداد روز دیگر باز قصیده بمدح او گفت و برای او خواند چیزی باو نرسید پس از

مجلس بیرون آمد و بر در خانهٔ او بنشست چون خواجه از مجلس برخاست و از خانه بیرون رفت دید که شاعر
بر در خانه ایستاده است باو گفت چه میخواهی که در اینجا نشسته شاعر گفت ترا در ایام حیات مدح
کردم و چیزی بمن ندادی اکنون نشسته ام و انتظار مرگ ترا می کشم که بمیری و مرثیه برای تو بگویم شاید
ورثهٔ تو چیزی بمن دهند پس خواجه بخندید و جایزه باو داد   یکی از ملوک عالی یزید نام پرسید که لعن
بر یزید جایز است یا نه مزید گفت جایز نیست زیرا که یزید از اهل قبله است پس پادشاه همین سوال از
جامی کرد جامی گفت صد هزار لعنت بر یزید و صد هزار بر مزید   یکی از اهل سمرقند ریش درازی داشت
روزی با پسر خود نزد جامی آمده بود و تدبیر بجامی گفت در سمرقند نوعی از انگور بهم میرسد که دانهٔ آن دراز
است و از درازی ریش با میگویند آیا در خراسان این نوع انگور بهم میرسد جامی گفت در خراسان انگور
سیاه بهم میرسد دانهٔ آن بسیار بزرگ است از اخایهٔ غلامان میگویند و از ریش بابای شما بهتر است
گویند که قاضی هرات رنگی بسیار سیاه داشت و موی بسیار بر اندام او بود روزی جامی باو گفت
چرا بوطن خود بر نمی گردی گفت بسبب آنکه در اینجا کراز بسیار بهم رسیده است میترسم که مبادا بمن
آسیبی برسانند جامی گفت گویا بعد از آمدن شما کمتر شده باشند   گویند نجاری بنکوروی صاحب
جمال و کمال تازه مو بصورت او رو بنده بود روزی مهارت خود را در فن نجاری برای جامی نقل
میکرد که بجهت فلان چنین دری تراشیده ام و برای فلان پنجره چنان تراشیدم جامی باو گفت چه شود
اگر بجهت ما نیز ریشی بتراشی   گویند که چون جامی بعزم سفر حجاز از خراسان بیرون آمد و بهمدان رسید
طمغاجی در میان قافله آمد و آنچه قاعده بود از اهل قافله گرفت و مردم را جستجو میکرد و میگفت گمان
دارم که شما بعض امتعهٔ خود را از من مستور میدارید بخندید گفتم که میان زیرجامهای شمار ا جستجو خواهم کرد جامی
باو گفت آنچه در میان زیرجامهای ما دیدی بر تو حلال است   در زمان سلطنت سلطان الغ
بیک جامی اکثر اوقات در سمرقند بود و در آن زمان جوانی صاحب جمال ظریف شاعر خاکی تخلص
بود روزی جامی با جمعی از طرفای خراسان بجایی میرفتند خاکی بایشان برخورد و پس بسبیل التعرض گفت کجا
میروند خران خراسانی جامی گفت خاکی نرم میخواهیم که بر آن بغلطیم   حکایت کرده اند که شاعری
جهل گو نزد جامی میگفت دوش حضرت خضر را در خواب دیدم که آب دهن مبارکت خود را بدهن
من انداخت جامی گفت غلط کردی آنحضرت میخواست که تف بر ریش تو اندازد تو در آن وقت
دهن باز کردی در دهن تو افتاد   شاعری غزلی گفته نزد مولانا جامی آورد و خواند پس گفت میخواهم
این غزل را بر دروازهٔ شهر بیاویزم تا مشهور شود جامی گفت کسی چه داند که این شعر از تو است مگر آنکه

ترا در پهلوی او بیاویزند خواجه منعم مقبره بسیار عالی بساخت و انواع نقش و زینت در ان بکار برد و یکسال تمام بعمارت ان کوشید روزی خواجه بمقبره امد و باستاد گفت بوجود شریف شما احتیاج دارد این دو
در بعض کتب مذکور است که چون میان اسکندر و دارا منازعه و محاربه واقع شد شبی اسکندر بخواب دید که گویا
با دارا کشتی میگیرد پس دارا او را برداشته و بر زمین زده است و بر زمین خوابیده گذاشته است چون
از خواب بیدار شد مکدر و محزون گردید و ظن غالب برای او بهم رسید که دارا بر او غالب شود پس خواب را
بمعلم اول ارسطو عرض کرد ارسطو فرمود این خواب دلالت میکند بانکه تو دست دارا را جمیع بلاد بر میداری
و بر ملک روی زمین غالب میشوی زیرا که دارا ترا بر زمین گذاشته است پس ترا متمکن نموده است و بعد از
قلیل وقتی تعبیران ظاهر شد واقدی روایت کرده است که هرون الرشید بصحبت علما و ارباب
کمال رغبت بسیار داشت و همه روزه ایشان را می طلبید و بحضور او مباحثه علوم میکردند روزی مرا
طلبید چون رفتم تمام علما و ارباب فضل بمجلس او نشسته بودند و شافعی را انجاب راست خود نشانیده
بود چون بمجلس نشستم هرون بمن گفت چند حدیث در فضایل علی بن ابی طالب روایت میکنی گفتم پانزده
هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل پس بطرف محمد بن اسحق و محمد بن یوسف رو کرد و با ایشان
گفت شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس از شافعی پرسید شافعی گفت من
پانصد حدیث در فضایل انجناب روایت میکنم هرون گفت مرا حدیثی است که از همه احادیث
شما بهتر است زیرا که من انرا بچشم خود دیده ام گفتم انرا برای من روایت کن هرون گفت در وقتی که
شام را بپسر عم خود عبد الملک بن صالح سپرده و او را با مارت انجا فرستادم نامهٔ بمن نوشت
که در شام خطیبی هست که علی بن ابی طالب را بر جمیع سب میکند و ناسزا میگوید باو نوشتم که او را حبس کن
و مقید نزد من بفرست چون او را آورد بحضور من سب و لعن بسیار کرد بانحضرت باو گفتم یا ملعون و لد الزنا
چرا علی را لعن میکنی گفت بجهة انکه پدران و اجداد مرا کشته است گفتم ایا نمیدانی که علی کشته است مگر
کسی را که قتل او واجب بوده است خطیب گفت من از دشمنی او دست بر نمیدارم پس گفتم تا پانصد تازیانه
باو زدند تا بیهوش شد و او را بمجلس انداختم و تمام شب باین فکر بودم که او را بچه نوع از انواع عذاب
معذب کنم و بچه وضع ان ملعون را بکشم در اخر شب مرا خواب گرفت بخواب دیدم که پیغمبر از اسمان نزول
نمود و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام با او در قصر من داخل شدند و قدحی از یاقوت سرخ در دست
جبرئیل بود که چشم از شعاع ان خیره میشد پس پیغمبر قدح را از جبرئیل گرفت و بانگ زد که ای شیعه
آل محمد از خوابگاه خود برخیزید و ازین اب بیاشامید پس پیغمبر فرمود کجاست خطیب دمشقی پس مردی

برخاست و او را از مجلس آورده حضرت او را بدست گرفت و گفت ای سگ ملعون خدا تعالی تغییر بده با نچه
از نعمت بتو داده است چرا علی ابن ابی طالب را سب میکنی پس دیدم که آن ملعون مسخ شد و بصورت
سگ سیاه گردید پس پیغمبر فرمود او را به مجلس بردند و نقل بر آن زدند و انجناب با ائمه اطهار باسمان رفتند
پس بکمال ترس از خواب بیدار شدم و مفاصل اعضای من از دهشت میلرزیدند پس سرور خادم را طلبیدم
و گفتم خطیب را نزد من بیاور پس برفت و برگردید گوش سگ سیاهی گرفته میکشید و میاورد و گوش او چون
گوش آدمی بود و گفت در مجلس بغیر از این سگ سیاه نیافتم گفتم او را به مجلس برگردان که خطیب دمشقی
این است والحال در مجلس است اگر میخواهید او را بیاورید که به بینید شافعی گفت چون مسخ است
شکی در نزول عذاب درین ساعت بر او نیست و لیکن میخواهیم که او را به بینیم پس سرور را امر کرد که در
مجلس رفته سگ سیاهی آورد که گوش او را گرفته بر زمین میکشید و میاورد شافعی گفت یا ملعون عذاب
خود را دیدی دیدیم که او گریه میکرد و سر خود را میجنبانید شافعی گفت او را از ما دور کنید میترسیم که عذاب
بر او نازل شود پس او را به مجلس بردند بعد از ساعتی آوازی هولناک شنیدیم خبر آوردند که صاعقه از
آسمان آمده آن سگ را با مجلس بسوخت گویند که شخصی با فلاطون[1] گفت فکر کردم که نقص و عیب من
چیست که این جاهل مرا مدح کرده است بد رستیکه مدح میشود مگر از مناسبت در زمان اسکندر
افعی بهم رسیده بود که هر کس نگاه میکرد فی الفور میمرد اسکندر برای دفع آن با حکما مشورت کرد هیچکس خیالی
چاره نمیکرد تا انکه ارسطاطالیس را طلبید با او مشورت نمود ارسطاطالیس امر کرد که آئینه بقدر سه فرسخ[3]
ترتیب دادند پس مردی آئینه را برداشت و در برابر افعی رفت چون افعی نزدیک با ئینه آمد و در آن
نگاه کرد هلاک شد اسکندر سبب آن را از او پرسید گفت این جانور بگذشتن چندین هزار سال ظاهر میشود در
میان چشم او زهری است که هر چه نگاه میکند فانی میسازد چون خود را میان آئینه دید زهر چشم او با او برگردید
و او را کشت در بعض کتب طب گفته اند که در بعض بلاد مشرق افعی بهم میرسد که طول آن بقدر
یکشبر بود و سه نام و سر دارد که باین جهت او را مثلثه گویند و هر سال ظاهر میشود و سه ماه ظاهر است و
بلادی که نزدیک بآن جانوران ظاهر شدن آن را می فهمند پس از آن احتراز میکنند و زیاده از یک فرسخ از
آن دور میشوند زیرا که کسی که از یک فرسخ کمتر نزدیک باو شود بدن او بسبب کیفیت هوا ازستم آن سوخته میشود
و اطراف سوراخ آن بقدر نیم فرسخ گیاه سبز نمیشود و گفته اند که شخصی سوار بصحرائی که آن جانور بود مرور کرد
پاره از گوشت آن را انداخته دید پس نیزه خود را بآن زد سم آن به نیزه سرایت کرد و از نیزه سوار
رسید و از سوار بر اسب اثر کرده هر دو هلاک شدند گویند که جالینوس بجوانی نیکوروئی نگاه کرد

کرده
[1] حکیم مراح
[2] گفت فلان
ن از افلاطون
[3] بقدر سه فرسخ
ن
این شخص
افلاطون
سینکه شده

وچیزی از او پرسید جوابی ناپسندیده گفت جالینوس گفت ظرفی از طلا را سرکه پر کرده اند مأمون
بسیار سخن ور و حاضر جواب بود میگفت مرا در جواب ساکت نکردند مگر سه نفر اوّل مادر فضل بن
سهل چون پسر او کشته شد بر فوت او بسیار گریه میکرد و جزع و زاری مینمود پس نزد او رفتم و او را تعزیت
گفتم و دلداری دادم و گفتم ایا در فضل بر فوت پسر خود مکدر مشو که من بجای پسر توام گفت چگونه محزون
نشوم بفوت پسری که مثل خلیفه کسی بجای او باشد دوّم شخصی در مصر دعوی پیغمبری میکرد و خود را موسی
بن عمران مینامید او را طلبیدم و گفتم معجزه موسی این بود که عصا در دست او اژدها میشد و ید بیضا
مینمود تو نیز میباید این معجزه اظهار کنی گفت موسی اظهار این معجزه میکرد در وقتی که فرعون دعوی الوهیت
مینمود پس تو نیز دعوی خدائی بکن تا من این معجزه برای تو اظهار کنم پس مرا جوابی نبود سوّم انکه یکی از
عمال خود را بامارت کوفه فرستاده بودم مردم کوفه بشکایت او نزد من امدند مردی پیر که بر ایشان مقدم
بود میگفت یا خلیفه این شخص را که بر ما امیر ساختی در سال اوّل اسباب زندگی و اثاث خانه خود را فروختیم
و باو دادیم سال دوم خانهای خود را فروختیم و باو دادیم سال سیوم املاک و باغات را فروختیم و باو دادیم
پس از خدا بترس و او را ظلم او را از ما دفع بکن گفتم شما خلق کوفه دروغ میگوئید چون حاکم شما عادل و امین است
و در میان عمال خود کسی را بهتر از او گمان ندارم شیخ گفت خدا تعالی ترا بخلافت رسانیده است که میان
رعیت بعدالت و انصاف رفتار کنی هرگاه عامل ما باین وصف است که میگوئی پس اختصاص ان بکوفه
ما که منافی عدالت است باید سایر بلاد را از فیض او محروم نسازی و اگر عدل او را بر مملکت تقسیم کنی زیاده از
سه سال قسمت ما نخواهد شد من از جواب او ساکت شدم و حاکم را معزول کردم روزی یحیی برمکی
از دار الخلافه بر میگشت فقیری در راه باو برخورد و برای او دعا کرد و حاجت خود را طلبید یحیی امر کرد
که او را بدار الضیافه بردند و از طعام و شراب خود برای او میفرستاد و هر روز هزار درهم باو میداد چون یکماه
شد سی هزار درهم باو رسید از انجا بیرون امده بوطن خود برگردید روز دیگر که ملازمان یحیی برای دادن
دراهم امدند معلوم شد که رفته است به یحیی گفتند یحیی قسم خورد که اگر تمام عمر خود بخانه من میماند هر روز اینها
بخشش را از او قطع نمیکردم و در اینجا عقد بیست مشتمل بر چند جواهر جواهر اولی روزی شقیق بلخی نزد هرون
الرّشید امده بود باو گفت توئی شقیق بلخی زاهد شقیق گفت شقیق منم اما زاهد توئی هرون گفت چگونه شقیق
گفت بجهة انکه من دنیای ناپایدار بی اعتبار را که رشتهٔ سست بنیاد امتدادش دل به نیستی و ساغر سرور
لبالب غرورش بتهی و شکستنی است از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند
تیغ افتاب اقبالش خواب از دیده فتنها میرباید ترک کرده از ان درگذشته ام و اما تو پس بنا بها

بلند پرواز دل را برشتهٔ محبت این عجوزهٔ غدار و بحبائل بی ثبات این ویران سرا بسته از شکار همای دولت
ابدیه و سعادت سرمدیه محروم شدی و حور و قصوری که خدا تعالی در بهشت وعده فرموده همه را ترک
کردی پس دیدهٔ بصیرت را از خواب غفلت بسر انگشت نگاه اعتبار کحال ده ببین که همت کدام یک از
من و تو بیشتر و در مراتب پرهیزکاری کدام یک از ما زیاده تریم هرون گفت مرا زیاده ازین نصیحت
کن شقیق گفت بدانکه خدا تعالی را خانه ایست نام آن جهنم و ترا دربان آن قرار داده و بتو سه چیز داده
و شمشیر و تازیانه و بیت المال را بتو کرامت فرموده پس شمشیر برای آنست که قصاص مقتول را از قاتل
بخواهی و تازیانه برای آنست که گناه کاران را بآن عقوبت کنی و بیت المال بجهت آنست که رفع
احتیاج محتاجین کنی پس هر یک ازینها را بجای خود بکار نبردی پس اول کسیکه داخل جهنم میشود تو خواهی
بود زیرا که تو از همه کس باتش نزدیکتری هرون گفت موعظهٔ دیگر بگو شقیق گفت بدرستیکه تو چشمهٔ آبی
و عمال تو در بلاد انهار و جداول اند پس اگر آب چشمه صاف و پاکست آب همه جداول صاف و پاک اند
و اگر آب چشمه مغشوش و ناصاف است آب همه جداول مغشوش اند جوهر دوم گویند که شبی هرون
الرشید با عباس بن یحیی از خانه بیرون رفتند که برای استماع موعظه نزد فضل بن عیاض که از مشایخ بود
بروند چون بدر خانهٔ فضل رسیدند شنیدند که فضل تلاوت قرآن میکرد و این آیه میخواند اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ
اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی آیا گمان میکنند کسانی که
کسب کرده اند گناهان را اینکه قرار میدهیم ایشان را مثل کسانیکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند هرون
گفت اگر آمدن ما برای موعظه است پس این مرا کافیست جوهر سوم در تاریخ یمینی مذکور است
که چون سلطان محمود دار الشفا را بساخت و اسباب آنرا مهیا نمود روزی در دار الشفا بیامد چون داخل
شد دو رکعت نماز گذارد و سجدهٔ شکر بجا آورد یکی از دیوانگان که در آنجا محبوس بود گفت یا محمود این نماز
و سجدهٔ شکر چه بود محمود گفت شکر خدا بجای آوردم که خدا مرا توفیق ساختن اینخانه داد دیوانه گفت سبحان
الله دیوانه توئی و مرا حبس کرده اند محمود گفت چرا دیوانه گفت بسبب آنکه مال عقلا را بجبر میگیری و صرف
دیوانگان میکنی و خدا باین راضی نیست زیرا که قادر است بآنکه شفا بدهد مجانین و بیماران را و محتاج نکند
ایشان را بخانهٔ تو گویند که شخصی تمثیل نام بسیار بدشکل بود او را گفتند تو چه بسیار بدشکل و کریه
منظری گفت مرا چه باک زیرا که شکل خود را نمی بینم محنت آن با دیگران است مرویست که عبد
الملک جوهری گران بها به بیت المقدس آویخته بود و حجاج نیز مثل آن جوهر را بیاویخت پس صاعقه از آسمان
بیامد و جوهر عبد الملک را بسوخت عبد الملک غضب کرد و حجاج این آیه بنوشت وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَاَ ابْنَیْ اٰدَمَ

بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالَ لَاَقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ
یعنی وبخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را در وقتی که قربانی کردند قربانی کردنی پس قبول شد از یکی از ایشان که هابیل
باشد و قبول نشد از دیگری که قابیل باشد گفت البته ترا میکشم هابیل گفت این است و جز این نیست که قبول
میکند خدا از پرهیزکاران پس غضب عبد الملک فرو نشست زیرا که نشانهٔ قبول شدن قربان در امم سابقه
این بود که آتشی از آسمان نازل میشد و آنرا میسوخت   گویند که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه مردی
فقیر بود کسی او را نمی شناخت بجنب خانهٔ او مردی یهودی خانه داشت پس یهودی عزم کرد که بخانه خود
متصل بخانه ابو یوسف ساباطی بسازد و ساباط با ابو یوسف ضرر کلی داشت ابو یوسف او را منع کرد
یهودی بسبیل تمسخر گفت من آنرا میسازم چون تو وقتی که بزرگان بر تخت روان سوار میشوند سوار شوی
و خدمه ترا بردارند و راه گذر بر تو تنگ شد آن وقت از اخراب میکنم اتفاقاً در همان اوقات
هرون الرشید اراده کرد که با یکی از کنیزان زبیده مجامعت کند بعد از آنکه با او در خلوت نشست و
خواست شروع نماید پشیمان شد و بیرون آمد چون زبیده مطلع شد بغضب در آمد و بهرون گفت
از پیش من برخیز ای جهنمی هرون گفت اگر من جهنمی باشم پس تو طلاقی بعد از آن هرون و زبیده از گفته خود
پشیمان شدند پس هرون جمیع علمای بغداد را طلبیده این مسئله از ایشان پرسید هیچکدام از عهدهٔ
جواب بیرون نیامدند ابو یوسف از میان ایشان گفت جواب این مسئله نزد من است هرون
او را بصدر مجلس طلبید ابو یوسف گفت آیا تو اراده نکرده بودی که با کنیز زبیده مجامعت کنی هرون گفت
بلی ابو یوسف گفت پس نفس خود را از آن باز داشتی هرون گفت بلی ابو یوسف گفت جهنمی نیستی زیرا
که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
یعنی و اما کسی که بترسد از موقف حساب پروردگار خود باز دارد نفس خود را از خواهش پس بدرستیکه
بهشت منزل اوست پس زن تو طلاق نیست و احتیاج بتجدید نکاح نخواهد بود هرون این جواب را
پسندیده صلهٔ بسیار باو داد و امر کرد که او را بر تخت روان سوار کردند و خدمهٔ خلیفه او را برداشته
بخانه او بردند چون بساباط رسیدند ابو یوسف یهودی را طلبیده گفت اکنون راه تنگ است
ساباط را خراب کن پس یهودی در همان روز ساباط را خراب کرد   میگویم قبر ابو یوسف معلوم
نبود و در سال هزار و هفتاد زمینی متصل بروضه مطهره موسی بن جعفر علیهما السلام حفر میکردند قبری پیدا
شد که بر آن سنگی بود و نام ابو یوسف بسنگ نوشته بود پس عمارتی مجاور روضهٔ مقدسه ساختند
و این همسایگی نیست مگر از قبیل همسایگی شیخین   زنی بگدا نه سیب بدست عالمی داد که نصف آن

۲ بر آن قبر

تمثیل

سرخ و نصف آن سفید بود پس عالم آنرا گرفته دو نصف کرده بدست زن داد و چون شاگردان حقیقت
آنرا پرسیدند عالم گفت این زن پرسید هرگاه خرقهٔ حیض نصف آن از خون سرخ باشد و نصف آن سفید
آیا نماز واجب میشود من سیب را شکستم اشاره بآنکه هنگامیکه تمام خرقه سفید باشد مانند سیب پس نماز
واجب میشود و الّا فلا گویند که سلطان محمود بسیار بدشکل بود روزی بآئینه نگاه کرد و از قبح
منظر خود در غضب شده آئینه را از دست بینداخت وزیر از سبب ملال پرسید سلطان فرمود مرا
از بدی صورت خود تکدر بهم رسیده است وزیر عرض کرد غرض از نیکوئی شکل این است که شخص محبوب
القلوب باشد پادشاه هرگاه با رعایا بروبیت عدالت و مروت رفتار کند محبوب القلوب خواهد بود
و مع ذلک پادشاه را کسی نمی بیند مگر قلیلی از اوقات در تاریخ مذکور است که هرون الرشید
عزم کرد که برامکه را استیصال نماید و از وقتی که این اراده کرد تا هنگامیکه ایشانرا از میان برداشت ده سال
گذشت مسرور خادم سبب تاخیر قتل ایشانرا از وقت اراده از رشید پرسید گفت کسی را ندیدم که
بجای ایشان قرار بدهم و اگر ایشان را دفع میکردم مملکت من فاسد میشد و بعد از آنکه اشخاصی بهم رسید
که بجای ایشان توان قرار داد ایشان را نابود کردم در بعض کتب مذکور است که کاتب حدود
اخبار روم به معتصم نوشته بود که ابو قیس حاکم قلعهٔ عموریه زنی را از مسلمانان گرفته و بانواع مختلف عذاب
میکند و زن فریاد میکند ای معتصم ای محمد و ابو قیس با او استهزا میکند و میگوید معتصم با لشکر خود
با اسبان ابلق سوار میشود و میاید که ترا از عذاب برهاند چون این مکتوب بمعتصم رسید وقتی بود که خادم
قدحی از آب قند در دست داشت و میخواست که بمعتصم بدهد تا بیاشامد پس بخادم گفت این را
نگاهدار مده مگر در خانه که زن مسلمان محبوس است و همان ساعت از حرم سرای بیرون آمد و امر کرد که از
لشکر او سوار نشود مگر کسی که اسب ابلق داشته باشد پس هشتاد هزار نفر ابلق سوار نزد او جمع شدند منجمین
باو گفتند که قلعهٔ عموریه بدست تو فتح نخواهد شد معتصم گفت رسول الله ص فرموده است کسیکه تصدیق کند
منجم را پس تحقیق که تکذیب کرده است آنچیزی را که خدا فرستاده است بر محمد ص پس رفت تا بقلعه رسید
و مدتی آنرا محاصره نمود و در آنوقت زمستان بسیار سرد بود روزی معتصم از خیمه بیرون آمد دید که لشکر
ایستاده اند و از شدت سرما قادر نیستند بانداختن تیر پس سوار شد و امر کرد تا دویست نفر غلام با او
رفتند و هجوم آورده خود را بحصار قلعه رسانیدند سایر قشون نیز جمعیت نموده اطراف قلعه را احاطه
نمودند و نایرهٔ جنگ التهاب یافت پس قلعه را مفتوح نموده داخل قلعه شدند پس معتصم خانه که زن
در آنجا محبوس بود سراغ نمود بآنجا رفت و آلت حبس از او برداشت و از او معذرت خواست و

با و گفت تو از عموریه مرا خواندی و من از سامره شنیده لبیک گفتم و بر اسب ابلق سوار شده آمدم و تراخلاص کردم پس در آنوقت بخادم گفت فنداب را بیاور پس آنرا بیاشامید صاحب مجمع الامثال گفته است که یزید بن مروان از احمقان بود روزی شتری از و گم شده بود پس میگردید و میگفت هر کس اشترم را دیده باشد و بمن بگوید آنرا باو می بخشم گفتند پس فایده جستجو چیست یزید گفت لذت پیدا شدن گمشده و حلاوت بخشش میگویم این کلام احمق نیست زیرا که عقلا محنت بسیاری کشند و نقصان مال در تحصیل آنچه از ایشان گمشده باشد میکشند پس از آنکه تحصیل نموده کمتر است از آنچه در تحصیل آن صرف شده است معویة ابن ابی سفیان علیه ما علیه گفته است روزی بخدمت پیغمبر صلعم بودم پس علقمه بن وایل بخدمت آنجناب وارد شد آنحضرت بمن فرمود یا معویه برو با علقمه و او را بخانه فلانکس بضیافت ببر و آنخانه از مسجد دور بود پس علقمه بر شتر خود سوار شد و من پیاده با او راه میرفتم و هوا در نهایت گرمی بود که گویا زمین را باتش سوخته اند چون از پیاده رفتن خسته شدم گفتم یا علقمه مرا با خود سوار کن که از پیادگی عاجز شدم علقمه گفت ترا قابلیت سواری با بزرگان نیست با و گفتم منم معویة بن ابی سفیان گفت نام ترا شنیده ام گفتم پس نعلین خود را بمن بده که بر پا کنم زیرا که تو سواری و احتیاج بکفش نداری گفت تو کو چکتر از آنی که کفش مرا با کنی پس با او راه رفتم و گویا پای خود را بر آتش میگذاشتم تا او را بخانه رسانیدم و هرگز تعبی مثل آنروز ندیده بودم میگویم پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرستاد معویه را مگر آنکه این مذلت و خواری باو برسد هرون الرشید کنیزی صاحب جمال حبشیه داشت روزی با او در خلوت نشست و اراده کرد که از راه دبر با او مجامعت کند کنیز با او گفت خدا تعالی فرموده است فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ یعنی مجامعت کنید با زنها از جائیکه امر کرده است خدا تعالی شما را هرون گفت خدا فرموده است نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ یعنی زنهای شما بمنزله زرع اند برای شما پس قرار بدهید زرع خود را هر جا که بخواهید کنیز گفت این آیه منسوخ است بقول خدا تعالی وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی و بیائید بخانها از درهای آنها پس هرون از فصاحت او تعجب نمود ظریفه روزی مهلب اراده کرد که با یکی از کنیزان خود مجامعت کند اتفاقا کنیز حایض بود مهلب گفت وَفَارَ التَّنُّورُ یعنی و آب از تنور جوشید مهلب گفت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی زود باشد که پناه ببرم بکوهی که نگاه بدارد مرا از آب یعنی از راه دبر وطی میکنم اصمعی گوید که روزی در بادیه میگردیدم خیمه دیدم که زنی صاحب جمال در آنجا بود پس بخیمه رفتم زن مرا محبت بسیار کرد و طعامی برای من آورد من از حسن و ادب او تعجب کردم با نگاه دیدم

که مردی بد شکل سیاه رنگ داخل خیمه شد چون زن او را دید از جا برجست و باستقبال او رفت و عرق
از پیشانی او گرفت و بخدمت او مشغول گردید و دانستم که این شوهر اوست چون خواستم که از خیمه بیرون روم
بزن گفتم تو با این حسن و زیبائی و ادب چگونه بمعاشرت این مرد راضی میشوی زن گفت شنیده ام که پیغمبر
فرموده است که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر و من چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجا می آورم
و هر وقت که بقبح صورت شوهر خود نظر میکنم صبر مینمایم تا آنکه هر دو نصف ایمان من تمام بشود من از این سخن
تعجب نمودم   گویند در هند مردی غیور بود و زنی صاحب جمال داشت اتفاقاً مرد را سفری در پیش
آمد روزی زن بغرفهٔ خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان از راه میگذشت زن عاشق او شد و خود را باو نشان
داد و چون برهمن باو نگاه کرد فریفتهٔ جمال او گردید پس برهمن بخانهٔ او آمد و جامهٔ پارسائی را بدست هوس
میدریدند و بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی میکشیدند روزی برهمن بخانهٔ معشوق آمد اتفاقاً زن بخانهٔ
یکی از همسایگان رفته بود او را نیافت زنرا خبر دادند پس بخانه آمد برهمن برآشفت و تازیانه کشید و زن را میزد
که کجا بودی و چرا دیر آمدی ناگاه شوهر از سفر وارد شده بخانه درآمد برهمن از آمدن او مضطرب شده
و بزن گفت اینک شوهر تو رسیده مرا نزد تو دیده بگو بچه حیله و بکدام وسیله از او خلاص شوم زن گفت خاطر
جمع باش و همین تازیانه مرا بزن اگر شوهر من از تو بپرسد بگو که زن ترا آزار صرع بهم رسیده است مرا آورده اند
که دعا و عزیمت بر او بخوانم و بر او تازیانه بزنم تا اینکه جنی از او دور شود برهمن چنین کرد شوهر بیچاره از این
قصهٔ پر غصه مکدر شد و برهمن باین تدبیر خلاصی یافت و هر وقت که شوق معاشرت برهمن غالب میشد
خود را مصروع مینمود پس شوهر او بالتماس برهمن را بخانه میآورد و برهمن با بدن خود منت بر او میگذاشت
و مبلغی کلی بعنوان اجرت از او میگرفت پس مرد غیور دیوث شد   فصل یکی از ثقات برای من
نقل میکرد که قافله در کاروانسرا منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بدیوار حجره تکیه داشت دید که عنکبوت
بسوراخ دیوار داخل شد شخص تاجر پارهٔ کاغذ گرفته با کتیرا بدر سوراخ چسبانید اتفاقاً سال دیگر همان تاجر
بهمان کاروانسرا منزل نمود و بهمان حجره بنشست و کاغذ را دید که هنوز چسبیده است پس آنرا برداشت
ناگاه همان عنکبوت با رنگی متغیر بیرون آمد و بدست او چسبید و او را گزید فی الفور رنگ تاجر سیاه
شد و همان ساعت بمرد   ایضاً شخصی صاحب ثروت در یکی از قریه‌های اصفهان حال بسیار پریشانی داشت
و کمر او شکسته بود از او پرسیدند چرا کمر تو شکسته است گفت پسری جوان داشتم در نهایت زیبائی و شجاعت
و کمال نیز باو داده بودم بعد از قلیل وقتی که از عمر وی گذشت من بعزم تجارت بسفر رفتم و او را با خود بردم
در بعضی منازل قافله در پیش و من و پسر بدنبال او میرفتیم و هر دو جانب گیاه بسیاری روئیده بود اثری

معاشرت شهوت

در میان گیاه پیدا شد که گویا حیوانی را بر زمین کشیده بودند پس گفت میروم تا ببینم که این اثر بکجا منتهی میشود
من او را منع کردم ممنوع نشد و برفت پس من بعقب او رفتم تا بمغاره کوهی رسیدیم و دیدیم که افعی گاوی را
کشیده و میخواهد که بمیان مغاره ببرد اما شاخهای گاو مانع از بردن بمیان مغاره و افعی بسعی و کشاکش
مشغول است پسر من به تیراندازی مهارتی داشت پس تیری بافعی انداخت افعی گاو را گذاشته بطرف
پسر من آمد و او را از بالای مرکب بر زمین کشید و دهن واکرده تا حد کمر فرو برد و آواز شکستن استخوان او
بگوش من رسید و از شنیدن آن آواز کمر من شکست و بر زمین افتادم پس افعی پسر را بمیان مغاره برد
بعد از ساعتی خلق قافله آمدند و مرا بردند و از آنوقت کمر من بانحال که می بینی مانده است در بعضی
کتب مذکور است که مردی راهزن بر سر راه بود و اکثر اوقات اموال سلطان را که از بلاد میفرستادند
غارت میکرد سلطان بلطایف الحیل او را بدست آورده بدار کشید و یکی از امرا را مقرر داشت که جثه
او را پاسبانی کند پس چند روز بر چوب دار آویخته بود و امیر او را محافظت میکرد اتفاقا شبی امیر را خواب
ربوده میت را از دار بردند چون امیر بیدار شد و او را ندید بغایت مضطرب شد و بطلب او
میگردید تا اینکه گذر او بیکی از مقابر افتاد که چراغی روشن بود و زنی صاحب جمال بر سر قبری که میت آنرا
تازه دفن کرده بودند نشسته و زاری میکرد پس امیر که او را دید عاشق او گردیده نزد او نشست و رفته
رفته او را بحرف در آورد و با او گفت این قبر از کیست زن گفت از شوهر من است که باین نزدیکی فوت
شده و چون در ایام حیات محبت بسیاری بمن داشته و ما را با هم انس تمام بود از مفارقت او
جامه صبر و شکیبائی من پاره شده از گریه آرام نمیگیرم امیر گفت غم مخور و اگر ترا رغبت بشوهر باشد
شوهری تازه برای تو میسر است که تو را از شوهر اول دوست تر بدارد اگر یکقطره کم شد از صحبت
همراهان و جله سردار دیگر محبت پس امیر انواع حیله و تدبیر نموده دل زن را ربوده او را بر سر قبر
خوابانید آتش شهوتش ریخت بعد از استیفای مراتب اختلاط زن با و گفت تو در این نصف شب
کجا میروی امیر قصهٔ خود را بیان کرد زن با و گفت ولکن شوهر من باین نزدیکی مرده است نعش او را
از قبر بیرون بیاور و بجای او بیاویز امیر خوشحال شد و امر کرد که قبر را شکافتند چون میت را بیرون
آوردند امیر گفت دزدی که بمن سپرده بود ریش نداشت و این میت ریش دارد زن گفت سهل
ریش او را میتراشیم پس بدست خود ریش او را تراشیده بر دار آویختند پس امیر زن را بخانه خود آورد
و تزویج نمود و مدتی بهم بسر بردند تا آنکه امیر بیمار شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی او نشسته
بود و گریه میکرد پس با امیر گفت اگر وصیتی داری بگو امیر گفت وصیت من آنست که اگر بمیرم میت مرا

از قبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوری ریش مرا تراشی دد در زینة المجالس مذکور است که شخصی در پلی
این بود که حیلهای زنان را تتبع کند زنی جمیله تزویج کرده بود و محبتی تمام باو داشت و چون حیله و مکر بسیار
از زنان دیده بود در زن خود در محافظت میکرد و سعی تمام بپاسبانی او بجا می آورد و نمیگذاشت که از خانه
بیرون برود زن را قبل از آنکه بازدواج او درآید حریفی بود که بصحبت همدیگر محظوظ میشدند و پیره زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهمدیگر میرسانید چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دید باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی مکن که از سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتنا باین
سخنان نمی نمود و روز بروز بحمایت او می افزود زن میخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیره
زن را که واسطه میان او و حریف بود طلبید و باو گفت فردا آشنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاروب
کن و آب بسیاری بر زمین بپاش که میخواهم فردا خود را برفیق برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحمام بروم مرد گفت من هم با تو میایم چون صبح شد چادر بر سر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر
داد هر دو از خانه بیرون رفتند چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بزمین انداخت و در میان
گل بغلطید پس بشوهر گفت باین هیئت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا ببرد تا رخت خود را
بشویم صاحبخانه را آواز کرد همان پیره زن که بانتظار بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت میدهی
بخانه تو درآیم که زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانه من دختران جوان هست نمیگذارم
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها میاید مضایقه نیست پس مرد بزن گفت من در اینجا می نشینم تا تو
بخانه عجوزه بروی و رخت خود را بشوئی پس زن بخانه درآمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و
خود با آشنا درآمد و درون خلوت چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون گشته بتحصیل مدعا پرداختند
و کام دل از وصال همدیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس بیرون آمده با شوهر بحمام
رفتند چون برگردیدند و بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد بحمایت
زن قادر نیست امروز این عمل از من سرزده است و ماجرا را برای او نقل کرد و گفت یا دست از سعی
من بردار و مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن نخواست
در بعض کتب دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و آنچه از حیله زنان میدید جمع میکرد
و کتابی باین خصوص تالیف کرده بود و در بعض اسفار بیکی از قبایل رسید و بیکی از خانها مهمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حسن و زیبائی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند مرد کتاب خود را بیرون آورد و بمطالعه
آن مشغول شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهای زنان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

ان

مدتمام انهارا

زن گفت چگونه حیلهای زنان را جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی گنجایش آنها را ندارد گفت جمع کرده ام و در کتاب
خود نوشته ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام باتمام رسید و صرف شد زن برخاست
و رخت فاخر پوشید و خود را زینت نموده بیامد و در پهلوی مرد مهمان نشست و زبان بلابه و چاپلوسی گشود
و بانواع دلربائی و کرشمه دل آن بیچاره را ربود و هر لحظه بقبولی طریق راهزنی راغب نمود چون آتش شوق در کانون
سینهٔ مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن او را وعده میداد و تعلل مینمود و همچنان ببوسه مشغول بودند
که ناگاه شوهر زن آمده در را کوبید زن باضطراب تمام خود را از زیر دست و پای مرد بیرون آورده گفت
چکنم که شوهر من آمده البته ما را خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد بیچاره بلرزید و نمیدانست که چه باید کرد
زن او را در میان صندوق نهاده و در آن را قفل کرده کلید را برداشت و در بر روی شوهر باز کرد و شوهر را
آورده بر فرش نشانید و خود در پهلوی او نشسته آغاز شوخی و دلربائی نمود و با او گفت امروز حکایتی عجیب دارم
مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بخانه ما مهمان شده است و کتابی دارد که حیلهای زنان را در آن
جمع کرده است باو گفتم که حیلهای زنان زیاده از آن است که جمع توان کرد و چون میخواستم که صدق سخن
خود را بر او ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و دلربائی بر سر شوق آوردم پس خواهش وصال نمود
و من تعلل میآوردم تا تو آمدی او را در صندوق کرده قفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام
شنید نزدیک بود که از ترس بمیرد شوهر زن از شنیدن این قصه در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن
کلید را بدست او داد و با او گفت مرا یاد و ترا فراموش یعنی در عقد جناق که زن و مرد با هم بسته بودند زن
بر او غالب آمد پس مرد کلید را بینداخت و گفت میخواستی مرا در غضب بیاوری و غافل کنی که بر من غالب شوی
این بگفت و از خانه بیرون رفت پس زن صندوق را واکرده مهمان را بیرون آورد و با او گفت این حیله را
بکتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را پاره کرد و از آنجا بیرون رفت   در کتاب خلق الانسان
مذکور است که جهلی میگفت قبل از آنکه بمنصب وزارت برسم از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در
میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی بر سبیل شوخی هر دو پای او را از الا
کردند و کلید را برداشتند بعد از اندک زمانی که خواستند از او الکند بگشایند و کلید نیز از ایشان گم شده
بود و هر چه سعی میکردند نیافتند و این مرد بیچاره مقید بود تا به بغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون رفتند و آهنگری
آوردند که از او بگشاید آهنگر گفت من میترسم که این شخص دزد باشد باید داروغه را بیاورید که او را ببیند و
مرخص کند آنوقت از او اخی کنم پس داروغه را آوردند جمعی که با داروغه بودند او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد
که این مرد برادر مرا در بصره کشته است مدتیست که بطلب او میگردم پس کاغذی مشتمل بر مطلب خود بیرون آورد

از قبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوری ریش مرا تراشی در — در زینة المجالس مذکور است که شخصی در پی
این بود که حیلهای زنان را تتبع کند زنی جمیله تزویج کرده بود و محبتی تمام باو داشت و چون حیله و مکر بسیار
از زنان دیده بود زن خود را محافظت میکرد و سعی تمام بپاسبانی او بجا میآورد و نمیگذاشت که از خانه
بیرون رود زیرا قبل از آنکه باز دواج او در آید حریفی بود که بصحبت همدیگر محظوظ میشدند و پیره زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهمدیگر میرسانید چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دید باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی مکن که این سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتنا باین
سخنان نمینمود روز بروز بحمایت او می افزود زن میخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیره
زنیرا که واسطه میان او و حریف بود طلبید و باو گفت فردا آشنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاروب
کن و آب بسیاری بر زمین بپاش که میخواهم فردا خود را برفیق برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحمام بروم مرد گفت من هم با تو میایم چون صبح شد چادر بسر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر
داد و هر دو از خانه بیرون رفتند چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان
گل بغلطید پس بشوهر گفت باین هیئت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا ببرد تا رخت خود را
بشویم صاحبخانه را آواز کرد همان پیره زن که بانتظار بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت میدهی
بخانه تو درآئیم که زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانه من دختران جوان هست نمیگذارم
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد بزن گفت من در اینجا می نشینم تا تو
بخانه عجوزه بروی و رخت خود را بشوئی پس زن بخانه در آمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و
خود با آشنا در اندرونی خلوت چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون نشسته بتحصیل مدعا پرداختند
و کام دل از وصال همدیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس بیرون آمده با شوهر بحمام
رفتند چون برگردیدند بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد بحمایت
زن قادر نیست امروز این عمل از من سر زده است و ماجرا را برای او نقل کرد و گفت یا دست از محافظت
من بردار و مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن نخواست
در بعض کتب دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و آنچه از حیله زنان میدید جمع میکرد
و کتابی باین خصوص تالیف کرده بود و در بعض اسفار بیکی از قبایل رسید و بیکی از خانها مهمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حسن و زیبائی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند مرد کتاب خود را بیرون آورد و بمطالعه
آن مشغول شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهای زنان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

ندارد تمام اینها را

زن گفت چگونه حیله‌های زنان را جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی گنجایش اینها را ندارد مرد گفت جمع کرده ام و در کتاب
خود نوشته ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام باتمام رسید و صرف شد زن برخاست
و رخت فاخر پوشید و خود را زینت نموده بیامد و در پهلوی مرد مهمان نشست و زبان بملایمه و چاپلوسی گشود
و بانواع دلربائی و کرشمه دل آن بیچاره را ربود و هر لحظه بقبولی طریق راهزنی راغب مینمود چون آتش شوق در کانون
سینهٔ مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن او را وعده میداد و تعلل مینمود و همچنان ببوسه مشغول بودند
که ناگاه شوهر زن آمده در را کوبید زن باضطراب تمام خود را از زیر دست و پای مرد بیرون آورد و گفت
چکنم که شوهر من آمده البته ما را خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد بیچاره بلرزید و نمیدانست که چه باید کرد
زن او را در میان صندوق نهاد و در آنرا قفل کرده کلید را برداشت و در بر روی شوهر باز کرد و شوهر را
آورده بر فرش نشانید و خود در پهلوی او نشسته آغاز شوخی و دلربائی نمود و با او گفت امروز حکایتی عجیب دارم
مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بخانهٔ ما مهمان شده است و کتابی دارد که حیله‌های زنان را در آن
جمع کرده است با او گفتم که حیله‌های زنان زیاده از آن است که جمع توان کرد و چون میخواستم که صدق سخن
خود را براو ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و دلربائی بر سر شوق آوردم پس خواهش وصال نمود
و من تعلل میآوردم تا تو آمدی او را در صندوق کرده قفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام
شنید نزدیک بود که از ترس بمیرد و شوهر زن از شنیدن این قصه در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن
کلید را بدست او داد و با او گفت مرا یاد و ترا فراموش یعنی در عقد جناق که زن و مرد با هم بسته بودند زن
بر او غالب آمد پس مرد کلید را انداخت و گفت میخواستی مرا در غضب بیاوری و غافل کنی که بر من غالب شوی
این بگفت و از خانه بیرون رفت پس زن صندوق را وا کرده مهمان را بیرون آورد و با او گفت این حیله را
بکتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را پاره کرد و از آنجا بیرون رفت   در کتاب خلق الانسان
مذکور است که مهلبی میگفت قبل از آنکه بمنصب وزارت برسم از بصره بکشتی سوار شدم که به بغداد بروم جمعی در
میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی بسبیل شوخی هر دو پای او را از الا
کردند و کلید را برداشتند بعد از اندک زمانی که خواستند از او الا کنند نتوانستند و کلید نیز از ایشان گم شده
بود و هرچه سعی میکردند وا نمیشد و این مرد بیچاره مقید بود تا به بغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون رفتند و آهنگری
آوردند که آنرا بگشاید آهنگر گفت من میترسم که این شخص دزد باشد باید داروغه را بیاورید که او را ببیند و
مرخص کند آنوقت آزادش کنم پس داروغه را آوردند جمعی که با داروغه بودند او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد
که این مرد برادر مرا در بصره کشته است مدتیست که بطلب او میگردم پس کاغذی مشتمل بر مطلب خود بیرون آورد

که جمعی از اعیان بصره در آن بود و شاید بر طبق دعوی خود گذرانیده شخص را بدست او دادند پس او را بقصاص
برادر بقتل رسانیدند. در کتاب نگارستان نقل کرده اند که دختر یکی از علما حامله بود و چون وضع حمل نمود
چیزی از او متولد شد که سر آن مانند سر آدم و باقی اعضای او بشکل مار بود چون آن مار متولد شد در میان حوض آب که
نزدیکی بود در رفت و مدتی در میان آب بود و هر وقت گرسنه میشد نزد مادر میآمد پس مادر شیر باو میداد و باز میان
آب فرو میرفت و غوطه میخورد و مدتی باین قرار بود تا آنکه بفتوای علما او را بقتل آوردند. بغداد را ابو جعفر منصور
دوانیقی انشا نمود و هرون الرشید با تمام رسانید طول عمارات آن چهار فرسخ و عرض آن یک فرسخ است
اما سامره پس از المعتصم بالله بنا نمود و طول عمارات آن هفت فرسخ و عرض یک فرسخ بود. قاضی بغداد
شنیده بود که شیعه هرگاه یزید را لعنت میکنند میگویند پیش باد کم هبا د پس حاکم گفت باید منع بکنی که دیگر یزید را
لعن نکنند زیرا که پیش بزبان ترکی یعنی پنج پس معنای کلام شیعه اینست که لعن بر پنج نفر میکنند خلفاء ثلث و معویه و
یزید زیرا که ایشان در زیارت میگویند والعن یزید خامساً و لعنت کن بر یزید که پنجم است پس حاکم مردم را از لعن
منع نمود اتفاقاً شاعر ادیب صابر بعزم زیارت عتبات وارد بغداد شده بود پس این شعر گفت قاضی بغداد
حکمی کرده بهاید شنید تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید میگفت هر گز شعری در هجو نگفته ام مگر این شعر. یکی از
ثقات برای من نقل میکرد که مردی از اهل شوشتر بشیراز رفته در خانه یکی از دوستان خود مهمان شد روزی از خانه
بیرون آمد دید که زنی چادر بر سر کرده بود و چیزی در زیر چادر داشت پس با نزد گفت حاجتی دارم اگر برآوری
ثواب بسیار خواهی یافت و چند درهم از زیر چادر بیرون آورده باو داد و گفت شوهر من در شهر دیگر مرا طلاق
داده و نوشته طلاق مرا فرستاده است اما نوشته را گم کرده ام و میخواهم که تزویج نمایم علما مرا بی خط طلاق عقد
نمیکنند میخواهم که با من بیائی نزد یکی از علما برویم و تو بگوئی که من شوهر این زنم و میخواهم او را طلاق بگویم شاید از
برکت وجود تو خط طلاقی بدست بیاورم چون مرد دراهم را دید با زن برفت تا آنکه بیکی از مدارس رسیدند و در
نزد یکی از علما نشستند آغاز قیل و قال و نزاع و جدال نمودند عالم ایشان را باصلاح و سازش امر کرد و قبول ننمودند پس آن مرد
عالم را وکیل نمود که زن را طلاق بگوید عالم همان مجلس صیغه طلاق را جاری نمود و نوشته طلاق را نوشته بزن
داد و برخاست که برود زن دامن او را گرفت و بعالم گفت مرا از این مرد طفلی است اکنون که من از او جدا
شده ام باید طفل خود را بگیرد عالم او را بگرفتن طفل امر کرد مرد بیچاره قادر بانکار نبود طفل را گرفته از مدرسه بیرون
رفت و بخانه دوست خود آمده گذارش را نقل کرد دوست باو گفت تشویش مکن در وقت طلوع صبح
طفل را ببر در مسجد جامع بینداز پس تمام شب طفل را ببغل خود نگاه داشت چون صبح شد او را برداشت و بمسجد
برده بینداخت اتفاقاً خادم مسجد جاروب میکرد صدای گریه طفل را شنید بیرون آمد مرد را گرفته جاروب

بر سر او میزد و میگفت مسجد را نساخته اند که تو اولاد زنا را در آن بنشانی پس طفل با طفلی دیگر که دیگران انداخته بودند
با و داد و گفت بردار ببر مرد بیچاره هر دو را برداشت و بخانه او رد و میزبان او با و گفت چگونه یکی بود دو تا آوردی
مرد واقعه را با و گفت زن صاحبخانه با و گفت غم مخور و هر دو طفل را بغلام حمام ببر و زن صاحب حمام را آواز کن
و بگو صالحه گفته است این دو طفل را بگیر و نگاهدار تا من بیایم پس مرد هر دو طفل را بزن صاحب حمام داد و از زحمت
ایشان خلاصی یافت و صالحه زنی بود که دو طفل آورده بود   شخصی از طبیب پرسید که بوسه از چیست
مزاج سرد است یا گرم طبیب گفت نمیدانم الا اینکه میدانم که مقوی باه و مهیج شهوة است   گویند
مردی بدشکل بیمار شده بود طبیب با و گفت اگر قی بکنی ترا نافع است گفت هر چه سعی میکنم قی نمیآید ظریفی در آن
مجلس بود گفت اگر در آینه نگاه کنی و خود را ببینی قی خواهی کرد   در مجمع الامثال گفته است لا مخبا
لعطر بعد عروس از جمله امثال است مفضل گوید اول کسیکه این مثل را گفت زنی بود از عذره که او را اسماء میگفتند به
پسر عم خود عروس نام که بسیار شجاع و سخی و صاحب جمال بود شوهر نمود بعد از چندی که با هم گذرانیدند عروس را اجل در
رسید و بمرد یکی از خویشان ایشان نوفل نام او را تزویج نمود و نوفل در نهایت بخل و سوء خلق و بدشکل بود روزی
در بیرون کوچ عبور ایشان بقبر عروس افتاد شوهر گفت اگر مرا رخصت میکنی قدری بسر قبر پسر عم خود گریه کنم نوفل او را
رخصت نمود پس بسر قبر آمده گریه میکرد و میگفت ای عروس عروسان .. ای آنکسی که با اهل خود روباه و در جنگ
چون شیر ژیان بودی و صفت دیگر داشتی که مردم آنها را ندانسته اند نوفل گفت آن صفات چه بود زن
گفت صاحب جود و سخاوت و شمشیر و فضل و کمال بود و همیشه گشاده رو و چرب زبان و معطر بود پس نوفل
دانست که این سخنان تعریض و طعن اند با و پس زن را برداشت چون برخواستند شیشه عطری از زن افتاد مرد
با و گفت عطر را بردار زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل شد برای کسی که چیز خوب را ذخیره نمیکند و زمخشری
در مستقصی گفته است که این آن بود که مردی زنی را تزویج نمود پس یافت که او بد بو است با و گفت که عطر تو
کجاست زن گفت عطر را برداشته ام مرد این مثل گفت و بعضی گفته اند که عروس نام مردی بود که بجوانی
فوت شد زن او شیشه عطر خود را بسر قبر او شکست پس خویشان زن او را توبیخ میکردند زن گفت لا عطر
بعد عروس پس این مثل بنا بر حکایت اول مثل است برای مذمت کسی که چیز خوب را احتیاج دارد و ضبط میکند
و صرف نمی نماید و بنا بر حکایت ثانی مثل است برای استغنا از جمع کردن چیزی بسبب فقدان کسی که آن چیز
برای او جمع بشود   و بدانکه علوم در میان مردم متفرق اند چنانچه گفته اند که یکی از اهل بازار شیخ بهائی را
رحمه الله گفت سگ در چه وقت بالغ میشود شیخ فرمود مرا امروز مهلت بده پس شیخ نزد معلم سگان با شتاب
آمد و از و پرسید معلم گفت هر گاه سگ در وقت بول کردن پای خود را برداشت آن وقت اول

بلوغ اوست شیخ بر کرده دید و همین جواب را بر و باز اری گفت و هر وقت که شیخ معلم را میدید میگفت این معلم من است
فصل یکی از قضاة اهل سنت در شیراز بود و علوم عربیه را نزد من میخواند چون مدت اقامت او در شیراز
بود با و گفتم چرا بولایت خود نمیروی بخندید و گفت قضیهٔ اتفاق شده است که دیگر بولایت خود و معاشرت
اهل آن ندارم گفتم آن قضیه کدام است گفت چون متعه بمذهب ما حرام است و مرا توانائی زن خواستن
نبود و قوهٔ باه بر من غالب شد و عزوبت زور آور در روزی از شهر بیرون رفتم دیدم شخصی قدری حیوان دارد و بصحرا
میچراند نزد او رفتم و از عزوبت شکایت کردم گفت ماده الاغی در میان حیوان هاست آنرا بگوشهٔ صحرا
ببر و قضای حاجت بکن پس چند فلوس باو دادم و ماده الاغ را گرفته بمکانی خلوت بردم چون خواستم مشغول شوم
ترسیدم که مبادا در بین کار الاغ بگریزد و عمامهٔ طولانی داشتم در آوردم و زیر جامه را بیرون آوردم و وسط عمامه
بکمر خود بستم و هر دو سر آنرا به پیش الاغ بستم خود را محکم بالاغ چسبانیدم چون مشغول کار شدم الاغ آغاز دویدن
کرد و لگد می انداخت و مرا بر روی خار و خاشاک صحرا میکشید تا آنکه مرا با این هیئت داخل شهر کرد و در
میان بازار در آورد و مردم گرد آگرد مرا گرفتند و فریاد کردند که این قاضی است پس مرا واکردند پس خواستم همان
وقت از شهر بیرون آمدم اکنون چگونه بر گردم شخصی فقیر وفات یافته بود زن او را گفتند شوهرت
چه میراث گذاشته است گفت عده چهار ماه و ده روز گویند حریری بسیار بزرگ و صاحب
ذهن و شعور بود روزی از میان بازار بدار الخلافه میرفت دو نفر را دید که در میان بازار همدیگر را میزنند
و دشنام میدهند و حریری زبان ترکی را نمی فهمید چون بدار الخلافه رسید و در مجلس خلیفه نشست هر دو
مرد بشکایت آمدند و هر دو ایشان حریری را بشهادت طلبیدند خلیفه از حریری پرسید حریری گفت
من لغت ترکی را نمی فهمم و ایشان بزبان ترکی همدیگر را دشنام میدادند و بدان الفاظ و کلماتی که بهمدیگر میگفتند
بخاطر دارم پس کلام ایشان را بترکی نقل کرد پس مقصر و بی تقصیر از هم جدا شد و گفته اند که روزی نفطویه
نحوی بخانهٔ حریری آمده بود و او را ندید پس بر در خانه او نوشت الحریری چون حریری بخانه آمد و دید این را که نوشته
است گفتند نفطویه گفت غرض او نیست که حریری رو ای او چون همون ضرورت محتاج کرد مرا باو پس بخانه
نفطویه آمد و بر در خانه او نوشت آح چون نفطویه آنرا دید گفت غرض حریری اینست احرقه الله نصف
اسمه یعنی بسوزاند خدا نفطویه را بنصف نام که نفط است والاخر لکی علیه و نصفی دیگر از نام او که ویه است براو
گریه است پس ایشان همدیگر را تصدیق کردند حریری کتابی در نحو دارد نام شرح ملحه و آن پیش طلبه مشهور
است با آنکه شهرتی ندارد و از این جهت مثل او نیست حکایت کرده اند برای من جمعی از ثقات
که در بعض سالها صاعقه از آسمان نازل شد بیکطرف ضریح مقدس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوخت بعضی از

اهل سنت گفتند ما احرقت حرم النبی لحادث ولکلّ شیءٍ مبتدأ وافادی لکن بالیدی الوری
لامست ذالک الجناب فطهرته النار یعنی نسوخته است حرم پیغمبر از برای حادثه و از برای هر چیزی است
ابتدائی و آخری لیکن چون دستهای روافض مالیده اند آن جناب را پس پاک کرد از آتش بعضی از شیعه
در جواب گفته اند لم تحترق حرم النبی لحادث ولکل شیء مبتدی وعواقب لاکنّ شیطانین قد نزلا به ولکل
شیطان شهاب ثاقب یعنی نسوخته است حرم پیغمبر برای امری و از برای هر چیزی است اول و آخر لیکن
دو شیطان فرود آمدند بآن حرم و از برای هر شیطانی شعله ایست از آتش که فرو میرود در حدیث است
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند سبب چه بود که ابو بکر و عمر در امر خلافت مستقل و متمکن شدند و امر ایشان
منتظم و مضبوط بود و اکثر بلاد بدست ایشان مفتوح شد و احدی از مسلمانان با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیر المؤمنین
و عثمان متمکن نشدند و عثمان را محاصره کردند و در خانه خود بقتل رسانیدند و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی
فتنها برپا شد و ناکثین یعنی اهل بصره و قاسطین یعنی اهل شام و مارقین یعنی خوارج خروج کردند و حضرت با ایشان جنگ
کرد حضرت فرمود بسبب آنکه ملک دنیا و خلافت از حق محض و باطل محض منتظم نمیشود و صورت نمی گیرد بلکه
میباید حق و باطل را باهم ممزوج نمود اما عثمان میخواست که امر خلافت را باطل محض صورت دهد امر او قرار نگرفت
و اما امیر المؤمنین ع پس میخواست که امور را بحق محض و شرع خالص جاری سازد تمکین نیافت و اما ابو بکر و عمر
پس قدری از حق و قدری از باطل گرفتند و باهم ممزوج کردند امر ایشان بر وفق دلخواه میسر شد میگویم
لیکن درین حدیث تامل کند بر امور بسیار مطلع خواهد شد که در مواضع بسیار بآنها منتفع شود فصل از
حضرت عیسی ع پرسیدند که بدترین فتنها در عالم چیست فرمود لغزش عالم زیرا هرگاه عالم بلغزد بلغزیدن عالم
عالمی بلغزد در آثار است که امت نزاع کرده بودند بآنکه عزیزتر نزد انسان مال یا فرزند یا عمر است
پس همگی اتفاق کردند بآنکه مال است زیرا که هرگاه کسی از دیگری قرضی طلب داشته باشد یا مقرری نزد کسی داشته
باشد و اول سال یا ماه موعد وصول آنست می بینی که چگونه دوست میدارد گذشتن ایام و شهور را بجهت وصول
دراهم قرض و مقرری با وجود اینکه این ایامی که دوست دارد بشریعت گذشتن انها از عمر اوست و بگذشتن انها اجل او
نزدیک میشود و اما پسر پس هرگاه با پدر بر سر مال نزاع کند پدر او را دشمن میدارد و از منزل خود بیرون میکند
در حدیث است که شخصی نزد امیر المؤمنین میگفت اللهم انی اعوذ بک من الفتن یعنی خداوندا پناه میبرم
بتو از فتنها حضرت فرمود چنین مگو بلکه بگو اعوذ بک من مضلات الفتن یعنی پناه میبرم بتو از فتنهای گمراه
کننده زیرا که خدا فرموده است انما اموالکم واولادکم فتنة لکم یعنی اموال شما و اولاد شما فتنه است
از برای شما و تحقیق نظم داده اند بعض شعرا کلام بعض نیک را اذا قلت المستغنی نجیح والتحظ من

سبعین لا بتد سهما یعنی هرگاه تمام بشود برای مرد شصت سال پس بهره نمیبرد از شصت سال مگر بسدس ان
المرء ان النصف للیل حاصل ویذهب اوقات المقیل بخمسها یعنی که نصف شصت سال برای
شب است و میبرند اوقات خمس انرا که دوازده سال است وتاخذ اوقات الهموم بحصة واوقات اوجاع
المشیب بمثلها و میگیرند اوقات هم و غم حصه که چهار سال است و اوقات بیماری که مرگ با ان اوقات پیری
چهار سال دیگر را فحاصل ما یبقی له سدس عمره اذا صدقته النفس من علم حدسها پس حاصل انچه باقی
ماند برای مرد سدس عمر اوست هرگاه تصدیق بکند او را نفس از علم حدس ان شخصی برای قبول خود دعا
میکرد و میگفت خدا ترا اگر وهی ندهد با و گفتند دعا میکنی برای قبول خود مگر نه اینکه صاحب تو تا دام که
زنده است ناچار است از تحمل مکاره ابو حازم گفته است با بین من و پادشاهان نیست مگر یک روز
زیرا که دیروز گذشته و لذت ان باقی نمانده است و اما فردا پس من با ایشان در عدم علم بکیفیت ان
مساویم بلی امروز تفاوتست میان من و ایشان ربیع بن خثیم در خانه خود قبری حفر کرده بود هر وقت
که خود را از خوف خدا غافل میدید و قساوتی در قلب خود مشاهده میکرد در میان قبر میخوابید و میگفت
رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ یعنی خدایا برگردان مرا بدنیا شاید که من کار خیر بکنم در انچه ترک
کرده ام پس از قبر بیرون می امد و میگفت بتحقیق که برگردانیدم ترا پس کار خیر بکن بعضی از حکما گفته اند
اگر گناهان را بوی بود هر اینه مردم فضیحت میشدند و با هم نمی نشستند و این کلام ماخوذ است از قول پیغمبر ص
که فرمود اگر خطاها بو میداشتید هر اینه میان همدیگر نمی نشستید مولف کتاب گوید از برای گناهان بوی
هست ولیکن گناه کاران بوی انرا نمی فهمند بسبب انکه شامه ایشان از ان پر است و مقربون بوی انرا
می فهمند و انچه از امیر المؤمنین ع وارد شده است که او را پرسیدند از ملائکه که چگونه بر نیات مطلع میشوند
تا انکه انها را بنویسند حضرت فرمود بدرستیکه مؤمن هرگاه قصد کار خیر کند بیرون میاید از دهن او بوئی
مثل بوی مشک پس ملائکه انرا میفهمند و میدانند که نیت طاعت کرده است پس مینویسند طاعت را
و هرگاه قصد کار بد کند بیرون میاید از دهن او بوئی مثل بوی نتن الخلا پس مکروه میدارند انرا و میدانند که
نیت شر کرده است پس مینویسند انرا و این معانی از معانی کلام سید الساجدین علیه السلام و تیسر
علی الکرام الکاتبین مؤنتنا یکی از حکما گفته است که قدر نعمت شناخته میشود بجنبیدن ضد ان نعمت و
ابو تمام این مضمون را بنظم آورده است والحادثات وان اصابك بؤسها فهو الذی انباك کیف
نعیمها یعنی و حادثات روزگار و هر چند که میرسد بتو ضرر انها پس ان ضرر انچیزیست که خبر میدهد ترا که
چگونه است نعیم انها حکما گفته اند بهترا از نیست انکه عاقل طلب کند طاعت غیر خود را و حال انکه اطاعت

اعمل

بوئی

نفس

نفس او را جمع باشد الطمع ان یطیعک قلب سعدی و توهم ان قلبک قد عصاک آیا میخواهی که اطاعت کند ترا
دل سعدی میدانی که دل تو عصیان میورزد از امام حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود که طعام صاحب کرم دوا است و
طعام بخیل مرض است بدانکه در اخبار آمده است که نجابت فرزند و نیکوئی اخلاق و دین و ایمان و صفات محموده
و مذمومه او مثل الدین و اعمام و اخوال او است زیرا که خال بنا بر آنچه حضرت فرموده یکی از دو پدر است و مثل صاحب شیر است
زیرا که شیر سرایت میکند باخلاق طفل بعد از آن معلم مکتب پس بدرستیکه فرزند فرا میگیرد از دین معلم زیرا که ذهن طفل صاف
و دل او خالی است پس اخلاق معلم در آن نقش می بندد بعد از آن رفیق و همنشین بعد از آن استاد او در علوم و ازین جهة
نهی شده است از گرفتن علوم مگر از عالم خداشناس پرهیزکار و بتحقیق که دو نفر عالم صاحب فضل بودند اما بمذهب تصوف
میل داشتند خواستم که از یکی از ایشان علوم شرعیه نقل کنم و از یکی دیگر از ایشان علوم عقلیه اخذ کنم پس استاد ما فاضل مجید
ابقاه الله تعالی نهی کرد و فرمود که طبیعت دزد است و اعتقاد استاد بدل شاگردان سرایت میکند و همچنین
که استاد فرموده است که بسیار دیده ام کسانی را که از این دو نفر اخذ علوم کرده اند باعتقاد ایشان بوده اند در مشهد
مولای ما ابو عبد الله الحسین ع مردی از اهل سنت پسری صاحب جمال داشت و میخواست که او را بمکتب بفرستد
پس او را نزد یکی از شیعه فرستاد باو گفتند پسر تو رافضی میشود گفت میدانم ولیکن هر گاه او را بمکتب اهل
سنت فرستم معلم با او لواط میکند و رافضی شدن او نزد من بهتر است از این عمل و من اهل مذهب خود را
میشناسم   و از ابو عبد الله ع مرویست که یکی از شما با اهل خود مجامعت میکند پس زن او از زیر پای مرد بگریزد
و بیرون میرود پس اگر زنی دید باو بچسبد پس هر گاه بیاید یکی از شما اهل خود را پس باید که بوده باشد ما بین زن و مرد
بازی و شوخی پس بدرستیکه بازی کردن بهتر است از برای مجامعت کردن و جماع بی بازی از افعال الاغها است
میگوییم بلکه الاغ مقدم میدارد بو کردن را پس کسی که مقدم ندارد بوسه و مانند آن را پس آنچه الاغ دارا است اراده
باین امر و حضرت امام رضا علیه السلام امر فرموده است ببازی کردن و بوسیدن و دست مالیدن
و فشردن پستانها قبل از مجامعت بسبب آنکه منی بیرون بیاید از میان پستانهای او و شهوت او در روی
او است پس بوسیدن بجهة طلب شهوت او است تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و افشردن
پستانها پس از برای آنست که طلب بکنی انزال او را تا آنکه فرزند از هر دو آب متخلق بشود زیرا که اگر دختر از
آب مرد تنها خلق بشود سلیطه و شبیه بمرد میشود در قلت حیا و اوصاف رجولیت   تمام شد مجلد
اول از جلد اول کتاب زهر الربیع بعون الله و حسن تفضله فی شهر محرم الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی افضل المرسلین وآله وعترته الاکرمین من بعده
اما بعد این مجلد ثانیست از ترجمهٔ مجلد اول از کتاب زهر الربیع که حسب الخواهش عالیجاه رفیع جایگاه بیگلربیگی
عربستان که نام نامی و القاب گرامی آن دودمان در مقدمهٔ مجلد اول سمت ذکر یافت تحریر در آورده
امید که حسب المرام باتمام رسد انشاء الله تعالی فصل در بیان حدیث متفق علیه است و آن قول پیغمبر است
متفرق شد امت عیسی بعد از پیغمبر خود بهفتاد و دو فرقه یکی از اینها ناجیه و باقی در آتش اند میگویم
هر یک از فرقهای اسلام ادعا میکنند که او ناجیه است پس از کجا علم بهم رسد و جزم حاصل میکرد و بانکه فرقهٔ امامیه
ناجیه اند علامه حلی رحمه الله گفته است با استاد خود خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در این مسئله مباحثه میکردم
پس گفتم هر فرقه گمان میکنند که او ناجی است پس خواجه در جواب فرمود اول آنکه گفت تتبع کرده ام کتب طوایف
اسلام و مذاهب ایشان را پس یافته ام که تمام ایشان متفق اند بانکه اسلام و اقرار بشهادتین باعث نجات و دخول
بهشت است و مخالفت نکرده است هیچیک از طوایف ایشان را در این قول مگر فرقهٔ امامیه که میگویند
سبب نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین و بولایت اهلبیت و آنکه علی وصی و خلیفه
است بعد از رسول و دعوی غیر علی خلافت را باطل و بیهوده است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجیه بودند
هر آینه فرقهٔ امامیه ناجی بودند بسبب اشتراک ایشان در اصول ایمان و این اصول نزد ایشان باعث نجات است پس
ظاهر شد که هیچیک از طوایف ناجی نیست مگر امامیه محقه دوم آنکه پیغمبر ناجیه را تعیین کرده است در
حدیثی که متفق علیه است بین طوایف اسلام که فرمود مثل اهلبیتی مثل کشتی نوح است هر که سوار آن شود نجات
یابد و کسیکه از آن گذاشت غرق شود و تحقیق که محقق است نزد کسی که انصاف داشته باشد اینکه کسی که سوار آن کشتی
شده و خود را بآن چسبانیده باشد نیست مگر فرقهٔ امامیه و ملقب شده اند بجعفریه زیرا که گرفته اند احکام دین و سنتهای
از احادیث خود را از امام جعفر صادق و گرفته است آنحضرت اینها را از پدر بزرگوار خود سید الشهدا ابی عبد الله الحسین
و آنحضرت گرفته است اینها را از پدر خود مدینهٔ علم علی ابن ابیطالب و او گرفته است از پسر عم خود خاتم الانبیا صلی الله علیه

امامیه این است ذکر فقهاء امامیه احکام دین خود را از چهار نفر فقیه که بوده است مدار دین این چهار نفر بر عمل
برای و قیاس و اگر بخواهی بر بیّنی واضح بودن اجتناب این طایفه را از طوایف مسلمانان پس بشنو آنچه را حکایت
میشود برای تو و آن این است که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد ما بین جمعی از علمای شیعه و سنی گفت به
درستیکه ما و شما اتفاق داریم بیگانگی خدا و یک پیغمبر و امامت علی بن ابیطالب ع و خلافی نداریم مگر از تقدیم
و تأخیر امامت آنحضرت پس یکی از علمای شیعه گفت شما میگوئید که خدای تعالی فرموده است برای ما پیغمبر را
و چون آن پیغمبر وفات یافت میباشد خلیفه برحق او ابی بکر بن ابی قحافه و ما میگوئیم که نه آن خدائیکه شما میگوئید
خدای ما است و نه آن پیغمبر که شما میگوئید پیغمبر ما است بلکه میگوئیم که خدای ما خدائیست که فرستاده است
پیغمبری را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابی طالب ع است و کسی که بغیر از علی دعوی امامت کند برحق نیست
پس ظاهر شد باینکه ما و شما در اصلی از اصول دین اتفاق نکرده ایم بلکه ما در جائی هستیم و شما در جائی و نزدیک است
باین قول یکی از علمای اهل سنت که برما اعتراض کرده میگفت شما چرا از خلفای ثلاث تبری کرده بلکه واجب
میدانید بعضی از اهل حدیث از علمای ما جواب گفته اند که توحید مرکب است از دو جزء ایجابی و جزء
سلبی که جمع کرده است هر دو جزء را کلمه توحید و آن لا اله الا الله است پس معنای آن این است که کسیکه
دعوی خدائی کند یا دیگری را پرستش نماید مستوجب لعنت است و باید از او تبری کرد و تمام نمیشود توحید
مگر باین و همچنین نبوت پس بدرستیکه اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر آنکه بگوئیم که محمد علیه السلام پیغمبر است
و کسیکه دعوی نبوت کند غیر او مثل مسیلمه و سجاح واجب است لعن او و تبری از او و همچنین است قول در امامت
که تمام نمیشود مگر بقول آنکه امیر المؤمنین ع امام است به تنهائی و کسیکه ادعا کند امامت را غیر از او میباشد حال او
در وجوب لعنت باو و بیزاری از او مثل کسیکه ادعا کند خدا بودن غیر خدا و نبوت غیر پیغمبر را پس تمام
نمیشود ایمان مگر بآنچه گفتیم

فصل در سبب اسلام شیخین شیخ جلیل طبرسی در کتاب احتجاج باسناد
خود از سعد روایت کرده است که سعد گفت روزی با یکی از نواصب منازعه میکردم و بمباحثه با
او گرفتار بودم پس بمن گفت شما جماعت روافض میگوئید که شیخین منافق بودند و استدلال میکنید
بشب عقبه پس بمن بگو که اسلام ایشان از روی رغبت بود یا از راه جبر سعد میگوید من از جواب احتراز
میکردم و با خود گفتم اگر بگویم از روی رغبت بود خواهد گفت بنابرین ایمان بروجه نفاق نبوده است
و اگر بگوئیم که از راه جبر بود خواهد گفت در وقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانیده بود
تا آنکه از راه خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری علیه السلام رفتم و حضرت صاحب الزمان ع
که در آنوقت طفل ع نیز نشسته بود پس قصه ناصبی را عرض کردم حضرت صاحب الامر ع فرمود چرا با و

پس یکی از علمای ایشان

نگفتی اسلام ایشان بنا بر طمع بود زیرا که شیخین هر دو با یهود مخلوط بودند و یهود ایشان را از خروج محمد صلی الله علیه و آله
خبر داده بودند که خروج میکند و بر عرب مستولی میشود و متمکن میگردد و از توریه و کتب آسمانی و ملاحم قصهٔ محمد را ص
با ایشان گفته بودند و خبر داده بودند که استیلای محمد ص مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر آنکه
بخت النصر بدروغ دعوی پیغمبری نمود و چون امر محمد ص ظاهر شد شیخین او را یاری کردند و مساعدت نمودند بر
شهادت بآنکه نیست خدائی مگر خداوند تعالی و محمد رسول خداست بسبب طمعی که داشتند بآنکه هرگاه امر پیغمبر
منتظم میشد و دین او رواج میگرفت تا یکی از بلاد را بدیشان بدهد پس چون از طمع خود مایوس شدند جمعی را با خود
رفیق کردند و در شب عقبه کردند آنچه کردند و بود حال ایشان مثل طلحه و زبیر در وقتی که ایشان با علی بیعت کردند
از برای طمع ریاست و چون از آن یافتند نقض بیعت کردند و بر آنحضرت خروج نمودند ابن طاوس گفته است
که در کتاب دانیال چیزی دیده ام که مقتضای آن این است که شیخین در کتاب دانیال که نزد یهودی بود
دیدند که پیغمبر ص بر مردم مسلط خواهد شد و دو نفر یکی از قبیله تیم و یکی از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد
و وصی او امیر المومنین محروم میماند پس چون صفت پیغمبر را که در کتاب دانیال دیدند بر محمد ص یافتند
ایمان آوردند و مسلمان شدند از جهت طمع بخلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و دلیل بآنکه اسلام
ایشان از راه طمع بود در دنیا این است که ایشان از پیغمبر ص خواهش نمیکردند که ایشان را بجنگ قبایل
عرب بفرستد و امری از ایشان بظهور نمیرسید که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود چنانکه علی علیه السلام
دشمنی میکرد با کسانی که خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویش و بیگانه و قوی و ضعیف بلکه شیخین آرام
گرفتند مثل آرام گرفتن سبع تا آنکه متمکن شدند و پیغمبر را دفن نکرده گذاشتند و بامر خلافت
مشغول شدند باخر رسید کلام ابن طاوس و در حدیث وارد شده است که چون ابو بکر رضی الله عنه
خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند نامه به پدر خود ابی قحافه که در طایف بود نوشت از خلیفهٔ رسول خدا
به پدر خود ابو قحافه اما بعد پس بدرستیکه مردم بمن راضی شده اند پس من امروز خلیفه خدایم پس اگر تو نزد
من بیائی برای تو بهتر خواهد بود ابو قحافه نامه را خواند برسول گفت شما را چه مانع شد از اینکه علی را اختیار
نکردید رسول گفت علی جوان است و بسیاری از قریش را کشته است و ابو بکر سن از او بزرگتر است
ابو قحافه گفت اگر خلافت بسن باشد پس من از ابو بکر بزرگترم بتحقیق که ظلم کردند علی را و حال آنکه پیغمبر ص
برای علی بیعت گرفته است پس در جواب نوشت از ابی قحافه بسوی ابو بکر اما بعد بتحقیق که نامه تو رسید
پس یافتم آنرا نامه شخص احمق که بعضی از آن با بعضی منافات دارد یکبار میگوئی خلیفه رسول خدا و یکبار
میگوئی خلیفه خدا و یکبار میگوئی مردم بمن راضی شدند و این امریست مشتبه پس البته داخل مشو در امریکه مشکل

بود

بشود بر تو بیرون آمدن از آن در فردا و بوده باشد اگر تو بینائی پس در هر کاری داخل شدن و بیرون رفتن
هست و تو میشناسی کسی را که از تو اولی است پس بترس از خدا بنوعی که گویا تو خدا را می بینی و کذا صاحب
خلافت را پس بدرستیکه ترک خلافت امروز بر تو آسان تر و سالم تر است   میگوییم نسب ابوبکر پاکیزه تر است
از نسب عمر رضی و پسر ابوبکر محمد بهتر است از عبدالله بن عمر بدرستیکه عبدالله با علی علیه السلام بیعت نکرد
و در کوفه در نزد حجاج چیزی مینوشت پس عبدالله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبدالملک بن مروان
بیعت کنم حجاج گفت دست من مشغول است بپای من با عبدالملک که در شام است بیعت میکنی و
راضی نمیشوی که دست خود را به میان دست علی ابن ابی طالب بگذاری و با او بیعت کنید و از جمله چیزهائی
که در بصره مشتهر بود و اکنون نیز متداول است که جمعی از اهل سنة امور عجیبه و احوال غریبه اظهار میکنند مثل
آنکه جانوران گزنده و افاعی و حیات را میگیرند و داخل آتش میشوند   در حال وجد بی آنکه ضرری بایشان
برسد و این را مخصوص خود میدانند و مباهات بآن میکنند بر شیعه و مذهب خود را باین دلیل از مذاهب
بهتر میدانند حتی آنکه تلامیذ شیخ عبدالسلام که بهشت را میفروخت ذکری مشتمل بر وجد و رقص و غنا و ضرب
دفوف ترتیب دادند و یکی از شبها بحضور امرای پادشاه میخواندند و بآتش داخل میشدند چون فارغ شدند
گفتند هیچ ملکی از ملائکه هفت آسمان نبود مگر آنکه باین حلقه ذکر حاضر شدند بسبب آنچه واقع شد از عبادات
عجیبه و اعمال غریبه پس عبدالسلام امر کرد که علمی برای پادشاه نصب کردند و بآن علم نوشتند لا اله الا الله
محمد رسول الله عبدالسلام ولی الله و این عبادت متداول بود تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از
عوام شیعه از توابع اعمال حویزه خروج نمود و ادعا میکرد که امام زین العابدین را   در
خواب یا بیداری بر او ظاهر شد و او را امر کرد که این عبادات و اعمال را بجا بیاورد پس آن شخص نیز آنها را
بجا آورد و اظهار نمود و از شاگردان خود تعلیم کرد و در آتش داخل شدند و جانوران گزنده را میگرفتند
و اعمال غریبه از ایشان بظهور میرسید و در آن اوقات من در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودم و این قصه
عجیبه را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بجزایر آمدم اهل قریه من خواستند که این امر را بمن نشان دهند
پس هیمه بسیاری جمع کردند و آتش زدند یکی از ایشان تعزیه و اذکاری بسیار میخواندند پس همگی یکبار باواز
بلند بگریه میگفتند یا علی ابن الحسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشان را از چشم ما پنهان نمود و ایشان را
نمیدیدیم چون آتش خاموش شد بیرون آمدند و رخت خود را افشاندند و آتش به بعض رختهای ایشان
چسبیده بود که با افشاندن میافتاد پس تعجب کردم   و بدانکه کشف از این سر مخفی محتاج است به بیان
سه امر   اول آنکه دخول آتش و گردیدن آن سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه است علیهم السلام

پس چگونه جایز است حصول ان برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم علیه السلام و انداختن نمرود او را در اتش و
قرار دادن اتش برا و سرد و سالم پس در کتابهای اسمانی مسطور است و مانند اهل ملل مشهور و اما ائمه علیهم السلام
پس روایت کرد مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود وصیت کرد که موسی
کاظم ع امام و خلیفه او باشد پس عبد الله افطح پسر بزرگ حضرت صادق ع دعوی امامت میکرد حضرت کاظم
فرمود هیمه در میان خانه جمع کرد و جمعی کثیر از شیعه امامیه حاضر بودند پس عبد الله را طلبید و فرمود که هیمه
اتش زدند و مردم نمیدانستند که قصد امام چیست و چون هیمه تمام بسوخت حضرت برخاست و با رخت
خود در میان اتش رفت و نشست و با مردم حرف میزد بعد از یکساعت برخاست و بیرون امد و میان
مردم نشست و به برادر خود عبد الله گفت اگر تو گمان میکنی که بعد از پدر امامی پس بنشین بجائی که من نشستم
مردم که حاضر بودند دیدند که رنگ عبد الله متغیر شد پس برخاست و ردای خود را از زمین میکشید تا از خانه
موسی ع بیرون رفت و جواب اینست که دخول اتش هرگاه مقارن بشود با اظهار معجزه از پیغمبر و امام و
بوده باشد برای ظاهر کردن دین حق جایز نیست جاری کردن ان بدست غیر صاحب حق و دلالت میکند
باین انکه در عصر ما یکی از اهل خلاف که مار و کژدم میگرفت و باتش داخل میشد بر یکی از شیعه که این امور از او ظاهر
نمیشد فخر میکرد و مباهات مینمود و بشیعه میگفت که اگر دین تو بر حق است پس بیا که باین اتش داخل شویم پس
حمیت مرد شیعه را وا داشت که با انشخص میان اتش رفت مرد سنی بسوخت و شیعه بسلامت بیرون امد

امر دوم در سبب جریان این امور عجیبه بدست اشرار اهل سنه و سبب ان اینست که خدا تعالی
چنانچه در اخبار صحیحه است قسم بذات پاک خود یاد کرده است که عمل هیچکس از خوبان و بدان ضایع
نکند و جزای ان عمل را در دنیا یا در اخرت باو رساند اما نمی بینی که ابلیس چون شش هزار سال خدا را در
اسمان عبادت کرد و قصد ان ملعون از ان عبادت ان بود که ثواب دنیوی باو برسد و اگر غرض او ثواب
اخرت بود هر اینه خدا تعالی سلب توفیق از او نمیکرد تا انکه از سجده ادم ابا کند پس از این جهة او را بر بنی ادم مسلط
کرد و داد باو انچه میخواست از قدرت و تسلط و خدا میفرماید وَمَن یُرِدْ حَرْثَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَن یُرِدْ
حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِی الآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی کسی که میخواهد نفع اخرت را میدهیم او را از
اخرت و کسیکه میخواهد نفع دنیا را میدهیم او را از دنیا و نیست از برای او در اخرت نصیبی و پیشوای مخالفین
و کسانی که تابعیت ایشان کرده اند مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند
از ثواب اخرت بسبب انتفاء شرط قبول که ولایت اهلبیت است پس رسیده است بایشان ثواب دنیا
بجزای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشان را از دخول جهنم و اتش سوزنده ان بدخول در اتش دنیا بدون

سوختن وا زحور بهشت و غلمان پسران صاحب جمال بهره و از لذات باقیه آخرت بلذات فانیه دنیا و دلالت
میکند باین آنچه وارد شده است در احادیث که امام ابو الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام در وقتی که در بغداد
بود بعضی شیعه بخدمت او عرض کردند که در میدان بغداد شخصی کافر نشسته و خلق بسیار بدور او جمع اند و
هر یک را از ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعی که کسی او را نشناسد آمد چون بمیان مردم رسید بان شخص فرمود
چیزی در دل خود گرفته ام مرا از ان خبر بده پس او را خبر داد حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون
آورد و باو گفت بچه چیز باین مرتبه رسیدی و حال آنکه خبر دادن از ضمایر از لوازم نبوت است شخص عرض کرد
بسبب مخالفت نفس و خواهش آن باین مرتبه رسیده ام حضرت فرمود اسلام را بر نفس خود عرض کن پس
آن مرد پیراهن بر سر کشید و متفکر شد بعد از ان سر بر آورد و گفت نفس من اسلام قبول نمیکند حضرت فرمود پس
واجب است که اسلام را قبول و مخالفت نفس نمائی پس مسلمان شد و همیشه بخدمت حضرت میرسید و به
مجلس میآمد روزی حضرت بیکی از اصحاب فرمود چیزی در دل خود بگیر شاید این مرد ترا خبر دهد هیچ نگفت قبل ازین خبر
میداد پس از اخبار عاجز آمده متحیر شد و گفت یا ابن رسول الله در وقتی که کافر بودم باین مرتبه بودم و اکنون
که مسلمان شده ام از ان مرتبه افتاده ام حضرت فرمود آن جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و اجر
در آخرت برای تو نبود و چون خدا تعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جزای تو در آخرت بتو خواهد داد
و جزای دنیا را از تو گرفته است پس آن مرد خوشحال شد و همچنین اند کفار هند پس بدرستیکه ایشان ریاضات
شاقه میکشند و گمان میکنند که ریاضت بهترین طاعات است پس بعضی از ایشان دستهای خود در ابلند
میکنند تا دوازده سال بلند میدارند و بعضی از ایشان درین مدت بر زمین می نشینند و مثل این ریاضات

پس هرگاه فارغ شدند امور غریبه و کارهای عجیبه از ایشان مشاهده میکردد و فیست این
مگر بسبب بودن این ریاضات ثواب آنچه در انهاست از مشقت با و ایشان را در آخرت اجری
نیست و اهل ریاضات در ایام جاهلیت چنین بوده اند پس ایشان عبادات شاقه بگمان خود میکردند
و بعوض اجر و ثواب ایشان کهانت برای ایشان میسر میشد و شیاطین برای ایشان نازل میگردیدند و به
آنچه از آسمان می شنیدند بایشان خبر میدادند و هر یک از کاهن و کاهنه را قبل از زمان پیغمبر شیطانی بود که
او را از غیب خبر میداد و او بمردم میگفت و باین جهة اموال مردم را می گرفت و خدا تعالی میفرماید هَلْ
أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ یعنی آیا مطلع کنم شما را که برکه نازل میشوند
شیاطین نازل میشوند بر هر دروغگوی گناهکار و شاید که در اخبار صحیح آمده باشد از کفار کسی است که جزای عمل او

باخرت میمانند ولیکن بهشت نمیروند زیرا که بهشت بر کفار حرام است چنانچه مرویست که مردی مؤمن
ببلا گرفتار شده بود پس از بلاد اسلام گریخت در بلاد مشرکین آمد شخصی مشرک او را ضیافت کرد و محبت بسیار
باو نمود چون روز قیامت شود حق تعالی بمالک جهنم میفرماید که این کافر این مؤمن را یکشب طعام داده است
و کافر را جای در بهشت نیست او را بجهنم داخل کن اما باتش بگو که او را نسوزاند و اذیت نکند و صبح و شام
طعام باو بده از غیر طعام اهل بهشت و همچنین وارد شده است در احوال پادشاه عادل انوشیروان بسبب
اجر عدالت او و در احوال حاتم بجهت جود او   امر سوم در سبب جاری شدن این امور است بدست
بعضی عوام شیعه و شاید که بر بعض عوام مشتبه بشود ولیکن جریان آن و میسر شدن آن برای شیعه بسبب
آنست که اعتراض نواصب اهل سنت بر ما وارد نشود و القای شبهه نکنند و تحقیق کرده نوشته ایم
این مبحث را در مجلد دوم از کتاب نوادر الاخبار و مسکن الشجون در حکم فرار از طاعون   فصل
از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که فرمود بدرستیکه من مردی هستم مثل شما و شما نزد من مخاصمه میکنید و شاید
که بعضی از شما داناتر باشد بحجت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او آنچه میشنوم از او پس کسی را که برای او
حکم کنم بچیزی از حق برادر او پس باید نگیرد از آن پس بدرستیکه جدا کرده ام برای او پاره از آتش
مؤلف کتاب نعمت الله الحسینی عفی الله عنه گوید بدرستیکه انبیاء علیهم السلام حکم میکردند ما بین
مردم بظاهر شریعت بمقتضای تقریر طرفین و اما داود علیه السلام پس بمقتضای حق حکم میکرد و چون بنی
اسرائیل تهمت باو میانداختند بسبب خروج بعض احکام او از طور عقل پس رجوع کرد بعمل بشاهد و اما امیرالمؤمنین
پس طرفین را بلطایف فکر و دقایق خیال باقرار میآورد چنانکه از قضایای آنحضرت ظاهر میشود پس هر گاه
حکم بر او ظاهر میشد عمل میکرد بدون آنکه شاهد بطلبد   مسئله هر گاه شخصی مالی از زید غصب کند و
باو ندهد تا آنکه زید بمیرد و مال بوارث او برسد و وارث او بمیرد و مال بوارث او انتقال بیابد و هم
چنین اگر مال را بوارث زید یا وارث او رد کند در روز قیامت بری الذمه خواهد شد و اگر وارث
زید مال را با غاصب صلح کند بکمتر از مال مغصوب یا جهل وارث بکمیت آن یا علم او و نبودن شاهد یا
عدم تمکن از پس گرفتن جمیع بری الذمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تتمه بذمه او باقیست
که در روز قیامت از او میگیرند علی خلاف واقع شده است که مثل این حقی که از مالک بوارث او
وارث بوارث دیگر رسیده باشد کدام یک از ایشان در قیامت مطالبه میکنند صاحب حق اول
یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آخر مطالبه میکند زیرا که حق از همه ایشان باو انتقال یافته است
و آنچه در احادیث صحیحه وارد شده است و ارباب حدیث بآن قایل شده اند آن است که صاحب

حق اول انرا میگیرد   و از حضرت صادق مرویست که مالک جهنی چیزی از ریاحین بآنحضرت داد پس
آنحضرت انرا گرفت و بو کرد و بر دو چشم گذاشت و فرمود کسیکه چیزی از ریاحین بگیرد و بو کند و بر هر دو
چشم بگذارد و بگوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد ریحان بر زمین نمی افتد تا آنکه خدا تعالی او را بیامرزد
میگویم ریحان هر نباتیست که ساق داشته باشد خواه شکوفه و گل داشته باشد یا نه و درختی که گل داشته
باشد ریحان نیست   در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که جند بادستر حیوانیست شبیه بسگ
آبی و سگ نیست و یافت نمیشود مگر در بلاد قپچاق و ان مثل گرگ است و دندان او سرخ و بسیار وحشی است
دو پا دارد و دم ان دراز و سر ان مثل سر انسان است و روی او مدور است و بر سینه خود راه میرود و چهار
خصیه دارد دو در ظاهر و دو در باطن و هرگاه صیاد بدنبال او بیفتد که از آنجهت است که در میان خصیه او
شکار کننده میگیرد پس هرگاه صیاد از پی او بیفتد و در گرفتن او سعی کند خصیتین خود را قطع میکند و میاندازد
و میگریزد و اگر صیاد خصیه را نبیند بر قفا میخوابد و خصیتین را بصیاد نشان میدهد که بدنبال او نرود
و هرگاه خصیتین باطن را قطع کند خصیتین ظاهر را بجای آن میگذارد و در باطن بعوض آنها میروید و در خصیه
ان چیزی هست شبیه بخون یا عسل و این حیوان در میان آب میرود و زمانی طولانی میماند پس بیرون میاید
و اکثر اوقات در میان آبست و ماهی و سرطان میخورد و مر خصیه ان نزد اطبا خواص بسیار دارد اما
نجس و حرام است پس مداوا بان جایز نیست مگر بقول بعضی از علما نزد ضرورت باجازه طبیب حاذق
از ابن عباس مرویست که یکی از پادشاهان مخفی بیرون میامد و در مملکت خود سیر میکرد به و کسی او را نمی شناخت
روزی دید که شخصی شیر گاو خود را میدوشید و شیر ان بقدر شیر سی گاو بود پادشاه با خود گفت که این گاو را
بگیرد چون آن شخص فردا آن گاو را دوشید بقدر نصف شیر هر روزه بود و پادشاه بصاحب گاو گفت چرا
شیر گاو کم شده است گفت پادشاه در باره رعایا نیت بد کرده است و هرگاه پادشاه ظلم کند یا نیت
بد داشته باشد برکت از همه چیزها میرود پس پادشاه عزم کرد که گاو را نگیرد و هرگز قصد ظلم نکند روز دیگر
که گاو را دوشیدند بقدر روز اول شیر داد   در توریه نوشته اند که مغرور نکند ترا درازی
ریش پس بدرستیکه بز ریش دارد   میگویم در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بز را
بر صاحب تب ربع یا کسیکه صداع داشته باشد بیاویزند رفع خواهد شد و اکثر لیشس   دراز قابل
نیست مگر حریق را   گفته اند وقتی که جوجه مرغ از میان تخم بیرون آید منقار او را بگیر پس اگر حرکت کند
نر است و اگر ساکن شد ماده است و این اشاره است بانکه مرد باید همیشه متحرک باشد
ابن خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغی بریان نزد او گذاشته بود مردی فقیر آمد و ازو

چیزی خواست او را محروم رد کرد آن شخص مردی صاحب دولت بود بعد از اندک زمانی دولت از دست
او برفت و میان او و زن او معارضه بهم رسید و او را طلاق گفت و زن او بدیگری شوهر کرد اتفاقاً روزی
با شوهر ثانی طعام میخورد و مرغ بریانی نزد او گذاشته بود فقیری آمد و چیزی طلبید مرد بزن گفت مرغ را
باو ده چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول اوست گفت این شوهر اول منست شوهر ثانی گفت بخدا
قسم که من همان فقیرم که نزد او آمدم در وقتی که طعام میخورد و مرا محروم برگردانید خدا تعالی نعمت و اهل او را
بمن داد بسبب آنکه شکر او بجا نیاورد   در حدیث است که طالب دنیا مثل کرم قز است یعنی
یفنی الحریص بجمع المال مدته   وللحوادث ما یبقی وما یدع   کدودة القز ما تبنیه یهلکها   وغیرها بالذی تبنیه
ینتفع   یعنی فانی میکند شخص حریص عمر خود را در جمع کردن مال و از برای حوادث است آنچه از او باقی میماند و آنچه
بجا میگذارد و مثل کرم قز که هلاک میکند او را آنچه میسازد و غیر کرم با آنچه کرم میسازد منتفع میشود   ذباب
یعنی مگس را ذباب میگویند زیرا که هر گاه ذب یعنی رانده میشود آب یعنی بر میگردد   در خبر است که روزی
مقاتل بن سلیمان بخانه کعبه تکیه کرده بود پس گفت سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابید بپرسید از من از آنچه
زیر عرش است تا آنکه خبر دهم شما را شخصی از او پرسید اول سالی که حضرت آدم حج کرد که سر او را تراشید گفت
دیگری آمد و گفت امعای مگس در بالای شکم او یا پایین است پس متحیر شد   میگوییم اهل علم اتفاق دارند
بانکه قول سلونی از خصایص امیر المومنین است و کسی که غیر از او این را گفت فضیحت شد و خجالت کشید
و چون قتاده از شام بکوفه آمد روزی گفت بدرستیکه علی بن ابیطالب ع در مسجد شما این فرموده است
سؤال کنید مرا قبل از آنکه مرا نیابید و من هم میگویم مثل گفتن آنحضرت پس مردی برخاست و از او پرسید
که مورچه که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده پس ساکت شد و طاقت جواب نداشت
ابن سعد گوید در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز موسی بن اعین حاکم کرمان بود و از حسن سلوک و عدالت او
گوسفند و گرگ و وحوش با هم انس میگرفتند اتفاقاً شبی گرگ گوسفند گرفت و پاره نمود مردم کرمان
گفتند نیست این مگر بسبب فوت مرد صالح یعنی عمر چون ملاحظه نمودند معلوم شد که همان شب عمر مرده بود
و فوت او در بیستم رجب سال یکصد و بیست و یک بود و مدت خلافت او دو سال و پنجماه بود
از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود داخل بهشت شدم گرگی در آنجا دیدم گفتم گرگ در بهشت چه میکند
گرگ گفت پسر عمم یکی از اعوان ظالمین را خورده ام پس مرا به بهشت آوردند ابن عباس گفته است این
در وقتی است که گرگ پسر او را خورده باشد پس اگر گرگ خود او را میخورد هر آینه در اعلی علیین میبود
و اما سقنقور پس گفته اند که دو نوع است هندی و مصری و بعضی از سقنقور در بحر قلزم و بلاد حبشه بهم میرسد

دانچه دردریاست ماهی میخورد و در وقت گذاشتن تخم بیست تخم در میان گل میگذارد و در همانجا متولد
میشوند و پرورش مییابند ماده آن دو فرج و نر آن دو ذکر دارد مثل سوسمار و از عجایب احوال آنکه هرگاه
انسان را گزید پس اگر انسان قبل از سقنقور خود را بآب برساند و خود را بشوید سقنقور میمیرد و بهترین سقنقور هم از
حیثیت تجربه و هم از حیثیت قیاس نر است بلکه میتوان گفت که این خاصیت مخصوص نر است و مختار
از اعضای آن بجهت بطرف دم و پشت است و سقنقور هندی طول آن بقدر دو ذرع و عرض آن نیم ذرع است و
است کسی که سقنقور را بگیرد ذکر او برپا میشود و میگویم خبر داد مرا یکی از فضلای سادات سبط سید نور الدین
برادر سید محمد صاحب مدارک در سال تألیف این کتاب ماه رمضان سال یکهزار و صد آنکه پدر او با شخصی
دیگر باطراف بلاد قدس و خلیل بسفر رفته بودند و در آنجا چشمه آبی بود که سقنقور در آن بهم میرسید و نمیشناختند
مگر قلیلی از مردم آنجا و چون سید و رفیق او بآن چشمه رسیدند رفیق سید پیاده شد که قضای حاجت کند
سید بانتظار او ایستاد تا سوار شد و قسم میخورد که از وقت سواری ذکر او حرکت کرد و دوازده بار انزال
منی او شد و همه اینها بسبب استعمال آن آب بود ثعالبی در کتاب ثمار القلوب گفته است که
بهرام گور در تیراندازی مهارتی تمام داشت روزی با کنیز خود بیک شتر سوار بود و بشکار میرفت آهو
بسیاری دیدند بهرام بکنیز گفت میخواهم ماده از اینها را مثل نر و نر از اینها مثل ماده کنی پس بهرام تیری که دو شعبه
داشت باهوی نر انداخت و هر دو شاخ او را برکند و تیر دیگر که دو شعبه داشت باهوی ماده انداخت
و در میان سر او بجای دو شاخ نشست پس کنیز گفت باو میخواهم که سم او را بگوش او با تیر بچسبانی پس
گلوله بر بیخ گوش آهو انداخت آهو دست برداشت که گوش خود را بخاراند بهرام تیری انداخت که
سم او را بگوش او بدوخت پس کنیز را از شتر بینداخت و باو گفت میخواستی که عجز مرا ظاهر سازی
پس شتر بر سر او راند و او را هلاک نمود از مالک بن دینار منقول است که گفت مثل قاریان این زمان
مثل کسی است که تله بر زمین گذاشته بود گنجشکی بیامد و بتله گفت تو کیستی گفت مردی عابدم که از معاشرت
مردم ملول شده ام گنجشک گفت چرا در میان خاک نشسته تله گفت از راه تواضع و فروتنی بخاک
نشسته ام گنجشک گفت چرا کمر تو خم شده است تله گفت از بسیاری رکوع و سجود گنجشک گفت این
دانه چیست که بر دهن داری تله گفت از مال دنیا همین را دارم و میخواهم که بر روزه داران بدهم پس گنجشک گفت
من بسیار گرسنه ام اگر رحمت میکنی و بمن میدهی در نهایت استحقاقم تله گفت بسم الله بگیر پس گنجشک
منقار زد که دانه را بگیرد تله بگردن او افتاد پس تله گفت پناه میبرم بخدا از کسی که گفتار او این و رفتار او
چنین باشد اگر همه عباد مثل تو مرد مرا گول زنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست

حضرت صادق فرمود چه میشود شمارا که خود را در دروغ میاندازید مثل افتادن پروانه در آتش هر دروغ بر صاحبش
نوشته میشود مگر دروغ در جنگ و دروغیکه برای اصلاح ذات البین باشد و دروغیکه مرد بزن بگوید تا آنکه
اورا راضی کند   میگویم این سه نوع از دروغ را شارع تجویز کرده است اما دروغ در جنگ که شرعا جایز
باشد پس قول حضرتست علیه السلام که حرب خدعه است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مقابل عمرو
بن عبدود که با هزار سوار مقابل بود ایستاده و عمرو شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد حضرت فرمود گمان میکردم
که گویا آسمان بر من فرود آمد حضرت بعمرو فرمود ای عمرو معاون میاوری و حال آنکه تو شجاع و دلاوری عمرو
بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی بر او زد و هر دو پای او را انداخت چون سر او را بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورد پیغمبر فرمود او را گول زدی حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدعه است و بود پیغمبر
هرگاه اراده میکرد بجنگ قومی برود اظهار میکرد که بجانب غیر ایشان میرود تا آنکه خبر بایشان نرسد مگر جنگ
تبوک با هرقل قیصر روم پس آنحضرت توریه نکرد بسبب طول سفر و از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست که
ایشان استعداد تمام بیابند و اجناب ایشان را با اسباب و تدارک ملاقات کنند و لشکر آنحضرت
در آن سفر بیست و پنج هزار نفر بودند حضرت بیکی از اصحاب فرمود مؤمنین این لشکر را بشمار مرد عرض کرد
مؤمنین ایشان بیست و پنج نفر اند پس میان هر هزار نفر یک مؤمن بود و اما دروغ برای صلاح ذات البین
پس در حدیث وارد شده است که مصلح دروغگو نیست و ثواب راستگو برای او نوشته میشود
بازای دروغ او و ازین جهة رفته اند جمعی از اصحاب که از آن جمله است شیخ معاصر ما در شرح اصول کافی
بسوی اینکه این سه فرد از افراد دروغ واسطه اند مابین راست و دروغ پس خبر را سه قسم کرده و دلیل
بسیار برای او آورده است که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ گفتن مرد برای رضای زوجه یکی از
مشایخ ما اظرفا این گفته ایفرزند سزاوار است که چشم و مژه صاحب زن مجروح و ابروی او سرخ باشد
زیرا که هر وقت از خانه بیرون میرود زن باو میگوید پیراهن رنگین و مقنعه نقش و فلان رخت و فلان
طعام را میخواهم باید برای من بیاوری پس هر یک از آنها را که زن بگوید مرد دست بر چشم میگذارد
و میگوید بچشم چون از بازار بر میگردد زن باو میگوید فلان چیز را چرا نیاوردی و فلان را چرا فراموش
کردی مرد دست برابرو میزند میگوید حکمش فراموش کردم و از خاطرم رفت   مترجم گوید چون
کلام بکذب و افراد آن منجر شد مناسب آنست که صدق و مراتب آن نیز ذکر شوند پس میگویم
بدانکه صدق عبارتست از مطابقت جمیع اقوال با واقع و مختص نیست بصدق در کلام بلکه صدق کلامی
ادنای مراتب آنست و کمال صدق بدو امر است   اول ترک توریه یعنی کلامیکه مقصود از آن کلام

معنای غیر ظاهر باشد در حال اختیار بدون ضرورتی که متعلق بدین یا دنیا باشد و توریه در کلام ائمه صلوات الله
علیهم بسیار است و اغلب آنها بجهه مصلحت تقیه است و در بعض کلمات ایشان توریه برای مصلحت دیگر
نیز وارد شده است مثل کلام حضرت که بغلام خود فرمود اگر در خدمت تقصیر کردی ترا خواهم زد و مثل زدن
صحابه عرض کردند زدن الاغ کدام است فرمود زدنی اندک بقدر یکه براه راست مستقیم بشود و مثل قول پیغمبر
صلی الله علیه و آله که در مطایبه میفرمود زن پیر داخل بهشت نشود و مثل اینها امر دوم مراعات صدق
با خدا تعالی در الفاظیکه مناجات با آنها میکند پس کسیکه بگوید وجهت وجهی لله و حال آنکه در دل او غیر از
خدا متمکن باشد یا بگوید ایاک نعبد و دنیا را پرستش کند پس دروغ میگوید زیرا که مراد از روی آوردن بخدا و توجه باو
عبارت از انصراف روی دل است و توجه قلب ممتنع است مگر بعد از فراغ دل از غیر و عباده عبارتست
از تذلل و فرمان بری پس هر که دنیا را دوست بدارد و اهل آنرا فروتنی کند دنیا را عبادت کرده خواهد بود
و کسی که خدا را عبادت میکند که از بندگی دنیا آزاد باشد بعد از آن صدق بر چند نوع است صدق در نیت
که اخلاص عبارت از نیت و صدق در عزم یعنی جزم قوی بر امر خیر نزد حصول اسباب در زمان آینده مثل
عزم بر صدقات و عدل اگر مالی یا ریاستی باو برسد و صدق در عمل یعنی مساوی کردن ظاهر با باطن یعنی
جهد کند که اعمال ظاهره او دلالت نکند بامری که در باطن متصف بآن نباشد نه آنکه اعمال ظاهره را
ترک کند بلکه باطن را بتصدیق ظاهر بکشاند و این غیر از ترک ریاست زیرا که ریا عبارتست از اشتغال
بعمل برای آنکه مخلوق را خوشنود کند و صدق در عمل غیر از این است زیرا که بسیاری از بندگان نماز می ایستند
و خود را بهیأت خضوع و خشوع وا میدارند و حال آنکه باطن ایشان از حقیقت خضوع و خشوع خالیست و از حقیقه
نماز غافل اند و از این جهه گفته اند بسا طواف کننده هست در خانه کعبه و حال آنکه در خراسان است و در این
باب کلامی طولانیست که اینجا محل ذکر آن نیست و صدق مطلق عبارت از اتصافست بجمیع این مراتب
فصل از حضرت پیغمبر مرویست فرمود کسی که چلپاسه را بکشد پس گویا شیطان را کشته باشد و هر مولودی
که متولد میشد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میآوردند پس برای او دعا میکرد و چون مروان متولد شد
و بخدمت آنحضرت آوردند فرمود این چلپاسه ملعون بن ملعون است و از این جهه در اخبار وارد شده است
که حسد بنی امیه بعد از مردن چلپاسه میشوند مولانا قطب الدین بصری صاحب جمال دید که در میان
جمعی گل کاری میکرد پیش آنکه از گل بصورت بسر خلیکی مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ایکاش که من خاک بودم
رفقان پسر باو گفتند مولانا چه میگوید گفت بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا پس مولانا خجل شد
شاعر گوید و شاید که این شعر از حضرت امیر المؤمنین باشد قد قیل ان الاله ذو ولد و ان رسول الله قد

کُنا اهل البیت نجاة اللّه و آل رسول معا من لسان لوری فکیف انا یعنی بتحقیق گفته‌اند که خدا صاحب ولا و است و رسول خدا کاهن است نجات نیافته‌اند خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه من نجات بیابم

شبلی گفته است هرچه از روی رغبت و اشتها بخوری پس تو آن را خورده و آنچه را بدون رغبت بخوری پس او ترا خورده است

در حدیث صحیح وارد شده است که هرون الرشید بخدمت حضرت کاظم علیه السلام عرض کرد چرا قبول میکنید که عامه و خاصه شما را بپیغمبر صلی اللّه علیه و آله نسبت بدهند و شما بگویند پسران رسول اللّه و حال آنکه شما اولاد علی و پیغمبر جد مادری شماست حضرت فرمود اگر پیغمبر دختر ترا خطبه کند آیا قبول میکنی هرون گفت بلی و فخر میکنم بآن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر مرا خطبه نمیکند و من دختر باو نمیدهم زیرا که او پدر منست و پدر تو نیست هرون گفت احسنت یا موسی و در حدیث دیگر وارد شده است که حضرت فرمودند زن من بر او حرام است و حلائل ابنائکم یعنی و حرام است بر شما زنهای پسران شما

و در اخبار است که ما ییم پسران رسول اللّه زیرا که خدا در آیه مباهله فرموده است و ابنائنا و ابنائکم و با پیغمبر نبود از پسران او مگر حسنین علیهم السلام و اخبار باین معنی بسیار است و در این اخبار دلالتی هست بانچه رفته است بآن سید مرتضی و جماعتی که پسر دختر را پسر است حقیقة و کسی که مادر او از بنی هاشم است از سادات است و احکام سادات در همه احوال باو جاریست و دلیل‌ها تقویت بودن این قول در شرح تهذیب و استبصار ذکر کرده ایم و رفته‌اند بسوی آن جمعی از مشایخ ما از متأخرین از فقها و محدثین و احادیثی که معارض‌اند با این با وجود سند محمول‌اند بر تقیه یا بر نوعی از تأویل چنانچه در آنجا ذکر کرده‌ایم

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مؤمن منفک نمیشود از چهار خصلت همسایه که او را اذیت کند و شیطانی که او را اغوا نماید و منافقی که از پی او برود و مؤمنی که باو حسد کند و این مؤمن او را از همه بدتر است زیرا که او در باره این مؤمن سخن میگوید و همان سخن در باره خود صادق است

و از آنحضرت مرویست که کسی هفتاد بار بخانه کعبه طواف کند و دو رکعت نماز بگذارد نوشته میشود برای او شش هزار حسنه و از او محو میشود شش هزار گناه و بلند میشود برای او شش هزار درجه و بر آورده میشود برای او شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا و مثل آن از حاجتهای آخرت راوی میگوید عرض کردم این ثواب بسیار است حضرت فرمود آیا خبر ندهم ترا بچیزی زیاده از این گفتم بلی فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن افضل است از یک حج و یک حج و یک حج تا آنکه شمرد تا ده حج

عماره جعفی روایت کرده است که حضرت صادق را دوستی داشت که هرگز از او جدا نمیشد و پیوسته بخدمت آنحضرت بود در روزی با آنحضرت میرفت و با او غلامی سندی بود پس متوجه شد و غلام را ندید باز نگاه کرد و غلام را ندید بار سیوم که نگاه کرد

ضعف

* مؤمن

اورا نزد یدند دفعهٔ چهارم که نگاه کرد او را دید با او گفت یا ابن الفاعلة کجا بودی حضرت دست مبارک بلند
کرد و بر روی آن شخص زد و گفت سبحان الله مادر او را دشنام میدهی خیال میکردم که تو صاحب ورع و
تقوی معلوم شد ترا پرهیزکاری نیست آن شخص عرض کرد جعلت فداک مادر او سندیه و مشرکه است حضرت
فرمود آیا نمیدانی که هر امتی را نکاحی است دور شو از من پس هرگز آن شخص را با آنحضرت ندیدم تا
آنکه مرگ میان ایشان را جدا ساخت   میگویم در این حدیث و غیر این حدیث دلالتی هست بآنکه جایز نیست
دشنام دادن طوایف مسلمین و کفار بزنا زیرا که برای هر امتی نکاحی هست که میان ایشان معروف است
هرچند که آن نکاح نزد ما باطل است پس جایز نیست نسبت دادن زنا بایشان مگر آنکه زنا در آن مذهب واقع
بشود مثل آنچه اتفاق شد برای یزید و عمرو بن العاص و زیاد بن ابیه و مثل ایشان پس بدرستیکه نسب ایشان
مابین مسلمانان معروفست بزنا و از این جهة وارد شده است نسب ایشان بزنا و از این حدیث نیز
مستفاد میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست   و از صیقل روایت شده است که گفت از
حضرت صادق علیه السلام پرسید از آنچه روایت شده است که فکر کردن یکساعت بهتر است از
عبادت یکشب گفتم چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخرابه برسید بگوئید کجا است کسانیکه ترا ساختند چه شدند شود
ترا که حرف نمیزنی   میگویم این یک نوع است از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع بسیار مثل تفکر
در فانی بودن دنیا و در موت و اهوال آن و احوال قیامت و آنچه در قیامت روی خواهد داد و بالجمله
مراد بتفکر تفکریست که در قیامت نافع باشد و محققون در وجه فضیلت تفکر بر اعمال گفته اند که تفکر عمل
قلب است و قلب شریفترین جوارح است پس عمل او افضل اعمال است   از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگانت پیغمبر فرمود مگو چنین پس هیچکس نیست مگر آنکه احتیاج
بمردم دارد گفتم پس چه گویم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوندا محتاج مگردان مرا به بدان خلق تو گفتم یا رسول الله
بدان خلق خدا کیانند فرمود کسانی اند که هرگاه به بنده نعمت دهند منت میگذارند و هرگاه ندهند عیب میکنند
از ابن عباس مرویست که خدا تعالی بحضرت داود ع وحی فرستاد که یا داود بگو بظالمین که مرا نخوانند
پس بدرستیکه واجب است بر من که بخوانم کسی را که مرا بخواند و خواندن من ظالمین را این است که لعن کنم ایشان را
میگویم این حدیث تادیبی است برای ظالمین که دست از ظلم بردارند و ظالم اطلاق میشود بر کافر و بر کسیکه
حقوق مردم را ظلم میکند و بر کسیکه بنفس خود ظلم میکند بسبب ارتکاب گناهان   در بعض کتب مذکور است
که شخصی در موسم حج همیان خود را در عرفات فراموش کرد چون برگردید که از آن بردارد سگ و میمون
بسیاری در آن صحرا دید پس ترسید و خواست که برگردد او را آواز کردند برگرد ما گناهان حجاجیم که در اینجا

بجا گذاشته اند و پاک برگردیده اند   میگویم درین حدیث دلالتی است بانکه اعمال درین نشاء
مجسم میشوند همچنانکه در قیامت میشوند بلی خلاف واقع شده است در معنی تجسم بعضی گفته اند که اعمالی که
درین دنیا اعراض اند در قیامت جواهر میشوند و صاحبانها و غیر او بانها نظر میکنند و بعضی گفته اند که
خدا تعالی بازای هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند مثل آنکه حیات بازای اعمال حرام و صورتهای
نیکو از مردان و ولدان بازای اعمال صالحه مثل نماز مخلوق میشوند و قول اول مدلول بسیاری از اخبار است
و تحقیق محقق کرده ایم این را در شرح توحید بقسمی که مزیدی بران متصور نیست هرکه خواهد باینجا رجوع کند
گویند طایری نیکوصورت خوش آواز بود میان قفس باوازی بسیار خوب خواندگی مینمود پس یکی از
طیور بیامد و بر بالای قفس او نشست و آوازی نمود و برخاست و پرواز کرد پس مرغی که در قفس بود ساکت
شد و ترک خواندن نمود صاحبان او را بخدمت حضرت سلیمان ع آوردند از سکوت او شکایت نمود طیر
گفت یا نبی الله مرغی که بر بالای قفس من آمد بمن گفت تو بسبب حسرت و آرزوی وطن و جزع بر غربت
و گرفتاری خود صدا میکنی و صاحب تو برای آواز تو حبس کرده است پس ساکت بشو تا نجات یابی
و صبر کن که ظفر خواهی یافت بدرستیکه سکوت شعبه ایست از ترک پس من ساکت شدم و خود را از آواز
حساب کردم تا نجات بیابم حضرت او را خرید و آزاد نمود   بدانکه در اخبار آمده است که مستحب است
دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول آتش و ذکر کرده اند جمعی از اصولیین
از انجمله شهید ثانی در بحث آنکه جمع محلی بالف و لام افاده عموم میکند در جائیکه عهدی نباشد آنکه از
فروعی که باین قاعده متفرع میشوند این است که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعدم
دخول باتش زیرا که خدا و رسول خدا خبر داده اند که از مؤمنین و مؤمنات کسانی اند که داخل جهنم میشوند
مؤلف کتاب گوید ایمان یکبار اطلاق میشود برانچه مرادف اسلام است پس شامل است کسی را که
گوینده شهادتین است و شامل است جمیع فرق اسلام را و اکثر موارد اطلاق ایمان در اصول اسلام
باین معنی است و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن خاص کسی
است که منضم کند با شهادتین ولایت اهلبیت را علیهم السلام و ایشان فرقه ناجیه امامیه اند و مؤمن
باین معنی شایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانی است
پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم بدخول هریک از فرقه امامیه باتش معلوم نیست نه در کتاب
و نه در سنت بلی شاید از ظاهر بعضی آیات و اخبار بشود و معارض است باحادیثی که اوضح ترند هم از
حیثیت سند و هم متن با وجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقه امامیه باتش قابل تاویلند

وعذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه وارد شده است که بغیر از آتش خواهد بود زیرا که انواع عذاب منحصر بجول جهنم
نیست مرویست که حضرت عیسیٰ با حواریین سگی مرده دیدند حواریین گفتند این سگ چه بدبوست
حضرت از راه طعنه فرمود چه سفید ندندانهای او بسبب آنکه دشنام میداد و مراد آنحضرت این بود که
سزاوار است مردم را آنکه تتبع امور نیکو کنند و آنحضرت فرمود ابنای زمان مانند مگس می‌نشینند مگر
بر جراحات بدن و عیوب آن و فرمود مثل کسیکه مواعظ سخنان مردم را نشنود و حکایت نکند از آنها مگر عیوب
آنها را مثل مرویست که قدری گوسفند دارد و سگی در میان آنها باشد که آنها را پاسبانی میکند شخصی از او
گوسفندی بطلبد باو بگوید در میان گوسفندان برود هر کدام را که میخواهی اختیار کن آن شخص در میان گوسفندان
برود و سگ را اختیار کند و گوسفند را بگذارد و ازین جهة وارد شده است که برادران این بان چه بنیه کان
عیوب شد گویند که شبی معویه ملعون بول میکرد ناگاه عقرب ذکر او را بگزید و وجع میکرد طبیب باو گفت
باید جماع کنی تا سم از تو ریخته شود پس با کنیزی هندیه مجامعت نمود و یزید ملعون از آن نطفه خبیثه که بسم ممزوج
بود متکون شد و پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است بپرهیزاز یهود و هنود هر چند تقاد پشت باشد
و مابین امام حسین ع و یزید ملعون دشمنی اصلی و فرعی هر دو بود اما عداوت اصلی پس در یک شکم دو پسر برای
عبد مناف متولد شد هاشم و امیه و پشت هر دو بهم چسبیده بود عبد مناف ایشان را با شمشیر از همدیگر جدا
ساخت پس اولاد ایشان حرب بن امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند و میان
ابی سفیان و ابی طالب و مابین معویه و امیر المؤمنین و مابین یزید و حسین محاربه واقع شد و اما دشمنی
فرعی آن بود که یزید ملعون زن عبد اللّٰه بن سلام را بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفته بود خواستگاری نمود
و زن بحضرت امام حسین علیه السّلام تزویج نمود در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که ببلبل گفتند
فریاد تو پیش از آنکه گل را ببینی عجب نیست اما بعد از مشاهده و وصال از چه فریاد میکنی و چرا ساکت نمیشوی گفت
اما قبل از دیدار پس بسبب اشتیاق فریاد میکنم و اما بعد از وصال پس از خوف فراق مینالم و بکی آن ناکلا
شوقا الیه و یبکی ان دنا خوف الفراق و گریه میکند اگر دور میشد از جهة خوف جدائی فصل در
کتاب حیوة الحیوان مذکور است که روزی شیری در نهایت گرسنگی استری در صحرا دید پس با خود
گفت با او بزور در افتادن مشکل است باید از راه حیله او را شکار نمود پس باو گفت از عمر تو چند سال
گذشته است استر گفت نمیدانم اما پدر من مرا گفته است که تاریخ عمر من بسم پای من نوشته است و
پادشاه سباع از خط و خواندن سر رشته داری از آنجوان چون شیر نزدیک شد استر هر دو پای خود را
برداشت و بقوت تمام لگد بشیر زد که استخوان درهم شکست و از شر او ایمن شد از جمله وقایع در عصر

انکه سلطان محمود لشکری فراوان بجنگ بصره فرستاده بود و حاکم بصره دران وقت حسین پاشا بود پس جنگ
عظیم مابین ایشان واقع شد و چون لشکر سلطان محمود بفتح بصره قادر نبودند با حسین پاشا صلح کردند و بر گردیدند
در مشهد رضوی برای من نقل میکردند که چون خبر رسید که اورنگ زیب بر پدر خود خرم شاه پادشاه هند
طغیان ورزید و عصیان نمود جمعی از فضلا در مجمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من با فیه ابن حاجب تفال
میکنم زیرا که از دیوان اشعار کمتر نیست پس کتاب را برداشت و وا کرد اول صفحه این بود مفعول ما لم یسم
فاعله است که فاعل را ابتدا نمود و مفعول را بجای او نشانند بعد از چند روز خبر آمد که اورنگ زیب بر پدر
خود غالب شد و مملکت را از او گرفت   شخصی نقل میکرد که یکی از علما در یکی از محلات مشهد که نام
آن محله سر حوض لنت ساکن بود روزی اراده کرد که با کنیز خود مجامعت کند کنیز ما و گفت حایض شده ام
کنیز دیگر را طلبید که با او مقاربت کند معلوم شد که او نیز حایض است پس متعه خود را برای مقاربت
طلبید او نیز حایض بود گفت سبحان الله این محله سر حوض لنت نه سر حوض لنت   روزی همین
شخص شده رغبت و شهوت خود را بمجامعت نقل میکرد و میگفت نماز صبح را با غسل میگذارم و ظهر
با غسل و عشائین را نیز با غسل میکنم شخصی با او گفت اعوذ بالله الشیخ این صفت مستحاضه کثیره است   یکی از
اتراک نقل میکرد که شخصی کرد وفات یافته بود و او را بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه
کرد گفت آنچه از فشار قبر و سؤال نکیرین از علما شنیده بودم همه دروغ بود زیرا که ملائکه بعد از مردن من
مرا فرا گرفته بجهنم بردند   مؤلف گوید شبی از شبهای شریفه در اصفهان پیغمبر را در خواب دیدم
که گویا در صحرای وسیعی هستم و دران صحرا حجره ایست و مردم بان حجره میروند من گفتم در حجره کیست
گفتند رسول الله است پس بجانب حجره دویدم دیدم که آنحضرت بر در حجره نشسته است و جواب
مسائل مردم را میگوید خود را بقدم مبارک او انداختم و پای او را بوسیدم و عرض کردم یا رسول الله وارد
شده است از شما دعای اول نماز شب اللّهمّ انّی اقدم الیک محمّدا صلی الله علیه و آله
بین یدی حوائجی تا آخر دعا و اسم علی در این دعا مذکور نیست و میترسم که اسم او را با اسم شما ملحق کنم
تشریع بشود پس هر دو انگشت مبارک بهم چسبانید و بمن اشاره کرد و فرمود که نام علی با نام من مثل این
دو انگشت است هرگاه نام مرا بگوئی پس نام او را بگو پس بکمال فرح و سرور از خواب بیدار شدم و
این خواب را برای شیخ محدث ابقاه الله نقل کردم فرمود در اخبار صحیحه آمده است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بعلی فرمود یا علی از خدای تعالی خود درخواست کردم که تو ذکر بشوی در هر جا که من ذکر میشوم پس
مرا اجابت نمود   میگویم این کلام مؤید این است که ملک رکن الدین ابن بابویه دیلمی بفضل و کمال

وطلاقت زبان شیخ اجل محمد بابویه را شنیده شوقمند ملاقات او گردید پس بکمال احترام او را طلبید چون
شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایها الشیخ حاضرین اختلاف کرده اند در باره جمعی که شیعه ایشانرا طعن میکنند
وبعضی واجب میدانند وبعضی منع میکنند شما چه میفرمائید شیخ فرمود ایها الملک خدا تعالی قبول نمیکند
از بندگان توحید را مگر آنکه نفی بکند هر خدا و مربی را که بغیر از خدا پرستیده میشود آیا نمی بینی که خدا تعالی امر کرده است
که بندگان بگویند لا اله الّا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس خدائی غیر از او نیست و این کلمه نفی میکند هر اله را
که بغیر از خدا عبادت میکنند و همچنین قبول نمیکند از بندگان اقرار به نبوت پیغمبر ما صلی الله تا آنکه نفی کنند
هر که را که در عصر پیغمبر دعوی نبوت کند مثل مسیلمه کذاب و سجاح و اسود و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول با امامت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مگر بعد از نفی ضدیکه دعوی امامت کند ملک گفت این کلام
حق است بعد از آن ملک مسائل دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب داد تا آنکه شخصی در بالای سر ملک ایستاده
بود و اذن تکلم طلبید ملک باو رخصت داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر بر گمراهی
اجتماع کنند و با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است امت من اجتماع نمیکنند بر گمراهی
شیخ فرمود واجبست نظر در این حدیث که معنی امت چیست زیرا که امت در لغت بمعنی جماعت است
وبعضی دیگر گفته اند که اقل جماعت یکمرد یا یک زن است و خدا فرموده است اِنَّ ابراهیم کان امة
پس یکنفر امت گفت پس چه مانع دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله این حدیث را فرموده و مقصود او علی علیه السلام
باشد آنشخص گفت بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد کرده باشد غیر علی را و اغلب در موارد استعمال امت
خلقی کثیر است شیخ فرمود یافته ام کثیر را در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی میفرماید لا خیر فی
کثیر من نجویهم ملک گفت مرتد شدند جمعی کثیر با وجود قرب عهد بموت صاحب شریعت جایز نیست
شیخ فرمود چگونه جایز نباشد و حال آنکه میفرماید خدا وما محمد الا رسول افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
یعنی و نیست محمد مگر فرستاده آیا پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید بر عقب خود یعنی مرتد میشوید و مرتد
شدن ایشان غریب تر از مرتد شدن بنی اسرائیل نیست در وقتی که موسیٰ اراده کرد که بمیقات پروردگار
برود هرون را بجای خود نشانید و با قوم خود وعده کرد که بعد از سی شب بر گردد پس خدای سی شب را
تمام کرد بده شب دیگر پس قوم موسی صبر نکردند تا آنکه سامری درمیان ایشان بهم رسید و گوساله برای
ایشان ساخت و با ایشان گفت این خدای شما و خدای موسی است و هرون را که خلیفه موسی بود ذلیل
نمودند و سامری را و عبادت گوساله را تبعیت کردند پس موسی برگردید و با ایشان گفت بعد از من بنسبت
بخلیفه من بد کردید هرگاه بر بنی اسرائیل که امت پیغمبر اولو العزم اند جایز باشد که بسبب غیبت موسی

باندک زمانی مرتد شوند و مخالفت وصی او نمایند چگونه از بعد او امت پیغمبر ما بعد از مردن او غریب باشد و افعال سامری این امت کمتر باشد از پرستیدن گوساله و چگونه علی علیه السلام بترک قتال سامری این امت معذور نباشد و حال آنکه علی علیه السلام نسبت به پیغمبر بمنزله هرون است بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از او نیست پس ملک کلام شیخ را تحسین نمود و گفت ایها الشیخ گمان کرده اند کسانیکه قایل اند بامامت سامری این امت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله جانشین برای خود قرار نداده است و امت او مردی را خلیفه کرده اند و اقامه نموده شیخ فرمود پس اگر آنچه پیغمبر با ایشان گمان کرده است که جانشین قرار نداده است حق است پس آنچه امت کرده اند که خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر فعل امت و قرار دادن ایشان خلیفه را صواب باشد فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود بگو که خطا را بکدام یک از ایشان نسبت باید داد ملک گفت که خطا را بامت نسبت میدهیم و چگونه جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و اله از دنیا برود و بامر امت وصیت نکند و حال آنکه ما راضی نمیشویم که مرد فقیری که مالک شتر و گوسفند زیاده نباشد از دنیا رحلت کند و بآنچه مالک است وصیت نکند شیخ فرمود در اینجا سخنی دیگر هست ایشان گمان میکنند که پیغمبر خلیفه قرار نداد پس لازم میاید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ثانی را قرار داد و پس خلیفه ثانی اقتدا بخلیفه او و پیغمبر نکرده بنا را بشوری گذاشت و قومی از شوری نشناسند و هیچ کلامی واضح تر ازین نیست فصل مؤلف کتاب گوید که تحقیق بسیاری در معنی احادیث طینت در شرح خود بر کتاب توحید ابن بابویه رحمه الله ذکر کرده ایم که لایق است نوشتن آنها بر صفحات پیشانی حور و آن این است که در اخبار صحیحه متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که خدا تعالی آفریده است طینت کافر از سجین که اسفل مکانیست در جهنم و طینتی شور و بدبوست پس بعد از خلق هر دو طینت درین عالم تکلیف بایشان اند متفرع است بانکه بعضی ایشان داخل اند در سعادات ابدیه یعنی ایمان و بعضی در شقاوت سرمدیه یعنی کفر و تحقیق که جبریه و اشاعره این احادیث را گرفته اند و گفته اند که این خبر صریح است در ما گفتیم پس اینرا عذر قرار داده باین وسیله ترک تکالیف نموده اند و علمای اسلام خصوصا علمای ما مضطرب شده اند در جواب این شبهه و جوابها داده اند از آن چند وجه وجه اول آنچیزیست که سید مرتضی طاب ثراه گفته است که اخباریکه در باب طینت وارد شده اند از اخبار احاد اند و عمل بانها نمیتوان کرد پس رد احادیث از باین کرده است وجه دوم آنست که ابن ادریس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اخبار متشابه اند مثل متشابه قرآن پس همچنان که واجبست تسلیم متشابه قرآن بدون تفکر در معنای آن پس هم چنین است متشابه حدیث وجه سوم آنکه این احادیث از باب مجاز اند نه حقیقت همچنان که

طینت مؤمن از علیین که اعلی ...

گفته میشود چه نیکوست طینت فلان و چه خبیث است طینت فلان و اراده میکنی باین حسن اخلاق اوّل و قبح اخلاق ثانی را   وجه چهارم و شاید که در بعض اخبار اشاره باین وجه شده باشد و آن این است که چون خدا تعالی میدانست که مؤمن در عالم تکلیف اختیار میکند ایمان را طینت او را از علیین آفرید و چون میدانست که کافر اختیار میکند کفر را بدون جبر آفریده است طینت او را از سجین   وجه پنجم و آن اصوبست در جواب ازین شبهه و بخاطر ما رسیده است در جمع باین اخبار و آن این است که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی وَاِذ اَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنی آدَمَ مِن ظُهورِهِم تا آخر آیه آنکه آفریده است خدا ارواح را قبل از اجسام بدو هزار سال یا چهل هزار سال و ارواح را امر و نهی کرد ایشان را بتوحید و رسالت و امامت در قول خود که میفرماید اَلَستُ بِرَبِّكُم وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُم وَعَلِيٌّ اِمامُكُم و آیه چنین بوده است اما از مصاحف اسقاط کرده اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی امتناع کردند پس خدا آتشی برافروخت* و باهل شمال فرمود داخل آن شوید گفتند خدایا ما طاقت حرارت آن نیست پس فرمود با آتش من در آئید و مرا پروا نیست پس چون این تکلیف در عقبا بود اعمال واقع شده هر یک از فریقین جدا شدند قرار داد از برای ارواح دنیا کردانند برای ایشان مساکن که مناسب اند برای ایشان پس آفرید طینت ایشان را که اباکردند و امتناع نمودند از سجین پس برگردانید هر عاملی را بسوی عمل او و پس این اعمال سابقه علّت شدند سبب از برای طینت نه آنکه طینت سبب است از برای اعمال همچنان که توهم کرده اند از اجمعی از علمای اسلام و نظیر اینها در عالم شهود آنکه هرگاه مولی غلامی مطیع و غلامی عاصی داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو بنشاند و غلام عاصی را در خانه بد ساکن نماید نزد عاقلان از نیکوکاران شمرده میشود زیرا که وضع کرده است هر چیزی را که در محل خود که لایق است بان و اگر بعکس میکرد زبان مردم با و دراز میشد و عقلا او را از ظالمین محسوب میداشتند این است مجمل کلام در حل اخباری که در باب طینت وارد شده اند و تفصیل کلام در شرح توحید مذکور است و خدا هدایت کند براه راست و بعد از آنکه این وجه وجیه را نوشتیم در اکثر مؤلفات خود دیدیم این وجه را از شرح اصول کافی از مولای محقق مولانا محمد صالح مازندرانی پس حمد کردیم خدای را بر وفاق   در کافی از آن حضرت مرویست که فرمود خدا تعالی تقسیم کرده است شهوت را بده جزء نه جزء برای زنها و یک جزء برای مردها و اگر نه این بود که خدا تعالی حیا را در زنها قرار داده بود هر آینه میبود از برای هر مردی نه زن   میگوئیم شرح این حدیث گفته اند که مبنای این حدیث بر مساوی بودن مرد با هست با زنها و اینکه هر یک از نه جزء شهوت محتاج است بمردی مثلا اگر هزار مرد باشد و هزار زن هر آینه میباشد هر زنی باعتبار جزوی از شهوت متعلق بمردی که امر دیگر از مرد نیست که زن باعتبار جزوی دیگر

* با اهل یمین که بسر خدا آمدند شیطان فرمود که داخل آن شوید پس داخل شدند پس قرار داد آتش را بر ایشان برد و سلام

متعلق است با دو پس لازم میاید که بوده باشد برای هر مردی نه زن و لازم میاید که هر یک زن نه مرد را
باشد لیکن چون مقصود ازین تنبیه است بر وفور شهوت ایشان و بسیاری رغبت ایشان بنکاح و میباشد مانع
ازین جمله که در ایشان است تصریح کرد حضرت علیه السلام بشق اول که ملزوم شق ثانی است پس بدرستیکه
تعدد رجال حاصل میشود از تعدد اجزای شهوه که در هر یک ازانها است   و در حدیث مشهور است
کسیکه شناخت نفس خود را پس تحقیق که شناخته است پروردگار خود را و ذکر کرده اند محققین در معنای این حدیث
چند وجه   وجه اول انکه نفس محرک بدن و مدبر انست پس هرگاه این بدن ضعیف محتاج است بمدبر
و محرک پس چگونه محتاج نیست عالم کون بمدبر پس معرفت نفس از دلائلی است که موصله اند بشناختن
پروردگار و شاید که این دلیل در مقابل دلیل افاق باشد در قول خدا تعالی فی الافاق و فی انفسکم
وجه دوم کسیکه شناخت که نفس او یکی است و اینکه اگر بوده باشد با نفس غیر او پس لازم میاید فساد در
تدبیر بدن میداند که پروردگار مدبر یکی است و اگر بوده باشد در اسمان و زمین چند خدا مگر خداوند سبحانه
هر اینه فاسد میشوند   وجه سوم انکه کسی که شناخت انکه نفس تدبیر بدن میکند باختیار میداند که مدبر
عالم باختیار است نه بایجاب و اضطرار چنانکه فلاسفه میگویند   وجه چهارم کسی که شناخت چیزی از
احوال بدن بر نفس مخفی نیست میداند که خدا تعالی عالم است بجزئیات عالم و کلیات ان و چیزی از
احوالات عالم بر او مخفی نیست زیرا که جهل خالق و علم مخلوق محال است نه چنانکه حکما میگویند که خدا تعالی
بجزئیات عالم عالم نیست وجه پنجم کسیکه بداند انکه نسبت نفس با جزای بدن مساوی است میداند که
نسبت خدا تعالی بهمه اجزای عالم مساوی است نه چنانکه مجسمه میگویند که خدا تعالی بر عرش نشسته و بعرش
نزدیک و بغیر عرش دور است   وجه ششم کسی که بشناسد اینکه نفس پیش از بدن بوده و بعد از بدن
باقی خواهد بود میداند که خدا تعالی قبل از خلق عالم موجود و بعد از فنای عالم باقیست نه چنانکه بعضی قائلند
بقدیم بودن عالم   وجه هفتم کسیکه شناخت انکه کنه ذات نفس خود را نشناخته است میداند که کنه ذات
خدا را بطریق اولی نشناخته است زیرا که وجود نفس معلوم و کیفیت ان مجهول است و همچنین است پروردگار
هر چند که ما بین وجود نفس و وجود پروردگار تضاد و تفاوت بسیار است   وجه هشتم و نهم کسیکه
شناخت انکه نفس را مکان نیست و محسوس نمیشود میداند که خدا تعالی همچنین است   وجه دهم کسیکه
شناخت نفس خود را بصفات نقص شناخته است خدای خود را بصفات کمال زیرا که نقص دلالت میکند
بر حدوث پس لازم میاید که کمال از لوازم قدم باشد وجه یازدهم انکه این از باب موقوف بودن بمحال
است بمحال یعنی چنانکه حقیقت نفس شناخته نمیشود حقیقت پروردگار نیز شناخته نمی شود   در حدیث

قدسی است که بنده من تقرب میجوید بسوی من بنوافل تا آنکه او را دوست دارم پس هرگاه که او را دوست
داشته باشم میباشم گوش آنکه میشنود بآن و چشم او که نگاه میکند بآن و زبان او که متکلم است بآن و دست او
که میزند بآن اگر مرا بخواند اجابت میکنم او را و اگر سؤال کند از من میدهم او را میگویم این حدیث از
چیزهائیست که قرار داده اند صوفیه از دلیل آنچه گمان کرده اند که عارف هرگاه برسد در مراتب معرفت
حاصل میشود اتحاد ما بین او و ما بین پروردگار همچنانکه بعض صوفیه گفته اند نیست در جبه من مگر خدا و قول بایزید
بسطامی کنده شدم از پوست خود مثل کنده شدن مار از جلد خود پس ناگاه من او بودم و غیر این از خرافات
صوفیه و این حدیث تاویل میشود بر چند وجه وجه اول آنچه شیخ بهائی گفته است که هرگاه بنده نوافل را
بجا بیاورد میباید خدا او را بلطف خود بحیثیتی که نگاه نمیکند بچیزی مگر آنکه خدا را راضی کند و نمی‌شنود
مگر آنچه رضای خداست و همچنین نطق و بطش وجه دوم آنکه من او را که دوست بدارم میباشم یاری
کننده او همچنانکه اعانت و تقویت مینماید او را اجوارح او از گوش و چشم و غیر اینها وجه سوم آنکه
هرگاه بنده نافله کند میباشم نزد او در محبت مثل گوش او و چشم او شریف رضی گفته است وان لم تکن
عندی کسمعی و ناظری فلا نظرت عینی و لا سمعت اذنی یعنی و هرگاه نبوده باشی نزد من
مثل گوش و چشم من پس چشم من نبیناد و گوش من نشنواد مترجم گوید ترجمه این شعر بنابر ظاهر است
که در مقام دعاست و احتمال دارد اخبار باشد یعنی چشم من نمی‌بیند و گوش من نمی‌شنود چهارم آنکه من
حاضرم نزد او بمنزله این اعضا در قرب و معانی دیگر نیز گفته اند و حمل آن بر معانی حقیقی محال است
بحث اکثر علما رضوان الله علیهم گفته اند افعال کافر که موقوف اند بر نیت صحیح نیستند زیرا که نیت قربة از
کافر صحیح نیست و تحقیق که بحث کرده ایم با ایشان در شرح تهذیب و استبصار و حاصل بحث آنکه
اکثر علما اراده کرده اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر با آنکه کافر قصد قربت میکند بسبب عدم
معرفت او بخدا پس این تمام نمیشود مگر بر کفاری که انکار صانع میکنند و ایشان معطله و دهریه اند که
خدا در باره ایشان میفرماید و ما یهلکنا الا الدهر و تحقیق که این طایفه متعرض شده اند بجحد ایشان
تعالی و اما کفر بسبب انکار نبوت یا امامت یا صفات ثبوتیه یا سلبیه یا عدل یا چیزی از ضروریات
دین مثل روزه و نماز پس این قول در ایشان جاری نیست زیرا که کافر خدا را میشناسد و حصول نیت
قربت از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست و این نیست و اگر اراده کنند آنکه خدا تعالی نزدیکت
نمیکند او را و ثواب بسبب آن نیت و حاصل نمیشود برای او اجر و فوز پس این سخن در جمیع طوایف
مسلمین جاری نیست مگر فرقهٔ امامیه زیرا که اخبار متواتره وارد شده است و اجماع منعقد گردیده بر بطلان

و از آنهاست که

و جمعی از فرقه شیعه نیز ... شود

عبادات مخالفین با فعال خود ثواب ندارند زیرا که مدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که اعظم
ارکان دین است بلکه از احادیث طینت معلوم میشود که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشوند در صحایف مخالفین
و هر چیزی از اینها بر میگردد باصل خود و در احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که غیر از فرقه امامیه کافرند و با
کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدیدتر است پس چگونه نیست قربة از ایشان حاصل
میشود و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود فایده اینست که در مشهد رضوی علی مشرفها السلام نوشته است
و آن این است که مردم خصوصا اعاظم و بسیاری از علماء در اوقات خلوة و هنگام سپردن بدن زوار بزیارت
قبه منوره و روضه مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلای معلی بسبب احتراز از ازدحام و جمعیت
مردم و از جهة آنکه زیارت ایشان بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر شود و خاطر در تشویش نباشد
و اما مولف کتاب وفقه الله تعالی پس میباشم که تعمد میکنم باوقات کثرت و ازدحام و جمعیت داخل روضه
مقدسه میشوم بسبب آنکه روایت شده است که هرگاه عبادات مومنین باجتماع واقع میشوند ملائکه اینها
بهیئات اجتماع بالا میبرند و شکی نیست که خلق بسیار خالی نخواهند بود از مردی مومن که دعای او مستجاب
میشود و طاعت او مقبول است پس خدا قبول میفرماید همه عبادات و طاعات را بسبب آن طاعت
مقبوله زیرا که آن از قبیل بیع صفقه است یا تمام آن رد میشود یا مجموع آن مقبول میشود و رد بعضی منافی
عدل است و قبول کل بتفضل نزدیکتر است و از این جهة در حدیث صحیح آمده است که هرگاه ترا بخدا
حاجتی باشد پس در اول حاجت و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و مابین دو صلوات
حاجت خود را بخواه پس بدرستیکه خدا تعالی کریم تر است از آنکه قبول کند طرفین را و بگذارد وسط را
و از این جهة امر شده اند این امت مرحومه بنماز جماعت زیرا که هرگاه نمازها باجتماع بالا روند خالی نخواهند
بود از نماز مومنی که نماز او مقبول بوده باشد پس باقی نمازها برای آن نماز مقبول میشوند و همچنین حال در اجتماع
برای دعا در روز عرفه و هرچند که در سایر شهرها باشد و از این جهة وارد شده است که از جمله نفع مصلی
بنماز خود در اول وقت آنست که امام عصر علیه السلام نماز خود را در اول وقت میگذارد و پس نماز مصلی با نماز
امام عصر بالا میرود و هر دو نماز با برکت نماز امام قبول میشوند و فروع آن بسیار است که در محل خود مذکوره
بعضی از علما گفته اند که حدیثی دیده اند باین لفظ کسیکه شناخت حق را عبادت نکرد حق را و شاید که این از
موضوعات صوفیه باشد زیرا که ایشان همچنان که علامه طاب ثراه از مشایخ ایشان نقل کرده است
رفته اند بسوی آنکه هرگاه عارف در مراتب معرفت کامل شود عبادات و نماز از و ساقط میشوند
از برای آنکه خدا فرموده است وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ یعنی و عبادت بکن پروردگا

خود را

خود را تا آنکه بنور برسد یقین یعنی علم است بمعرفت کامل و لازم میاید که عارف از ایشان کاملتر از پیغمبران و اوصیای
ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته بشود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسی که شناخت
خدا را ظاهر بشود برای او آنکه عبادت نکرده است او را عبادتی که لایق جلال و عظمت اوست یا حمل بشود
بر استفهام انکاری یعنی کسیکه شناخت خدا را بهتر از او نیست آنکه او را عبادت کند و ممکن است در آن غیر
این دو معنی   مسئله مولی علی نقی از متاخرین قایل است بحرام بودن تنباکو و شاید که بعضی از معاصرین
تابعیت بکنند او را و استدلال کرده است بچند وجه   اوّل آنکه تنباکو از خبایث است که دلالت وارد
بحرام بودن آنها قرآن زیرا که خبیث بودن خبیث است که مکروه بدارند آنرا طباع سلیمه و نفرت بکنند از آن
ابتدا قبل از عادت شدن بآن و مداومت نمودن بآن و بودن دود از خبائث باین جهت در عهده
وجدانست   دوم آنکه استعمال تنباکو از مفاسد شیطان است بشهادت شده رغبت طباع سفله و
جهال و فساق بآن و بخوبی رازان بهم میرسد و دود مذکور حادث شد از کفار و مشرکین فرنگ بعد از آن
مخالفین تتبع آن کردند بعد از آن مستضعفین استعمال کردند و شیطان ایشان را از قبح آن غافل نمود و خدا
فرموده است وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ یعنی و تابعیت نکنید گامهای شیطان را که شیطان بخواطر شما می
اندازد و در حدیث قدسی است راه مروید براه دشمنان من پس بوده باشید دشمنان من   سیوم
قاعده ضرریه منفی است پس بدرستیکه هر کس که بکشیدن تنباکو مداومت کند از ضرر و مفسده آن خبر
میدهد و بهمین اطبا ضرر را گفته اند و ضرر همچنانکه در احادیث است علت تحریم و حضرت فرموده است
اسراف در چیزیست که مال را تلف بکند و ضرر ببدن رسانند و اسراف حرام است زیرا که خدا میفرماید
اِنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ اَصْحَابُ النَّارِ یعنی بدرستی که مسرفین ایشان اصحاب آتش اند   چهارم ضایع ساختن
مال است بسبب آن بی آنکه نفعی کلی بآن مترتب بشود و نهی وارد شده است از ضایع ساختن مال
پنجم آنکه تشبیه بفجار که آلت لهواست و تحقیق که در حدیث قدسی گذشت که راه مروید براه دشمنان
من و شبیه نشوید بایشان و در قواعد فرموده است اصحاب گفته اند اگر بیاشامید آب مباح را بکیفیت تشبیه
بشارب مسکر فعل حرام کرده اید نه بمجرد نیت بلکه بانضمام فعل جوارح و تحقیق که وارد شده است نهی از مجالست
و همنشینی اهل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شک تا آنکه انسان شبیه بایشان نشود و در حدیث وارد
شده که شباهت بفاعل فعل حرام حرام است   ششم آنکه تنباکو تفال است بدخان مبین که مردم را
فرا میگیرد طبرسی در تفسیر سوره الرحمن گفته است که از جمله علامات قیام قیامت است که مردم را دود
فرا میگیرد در حدیثی باین خصوص روایت کرده است   هفتم آنکه فعل لغو است و مروت مقتضی ترک

آن است و اعراض از لغو واجب است بنص قرآن بعد از آن کلام ملا احمد را در آیات احکام نقل کرده گفته
است که خدا تعالی طعام اهل جهنم را وصف کرده است بآنکه آن طعام گوشت بدن را زیاد نمیکند و از گرسنگی مغنی
نیست   ششم پرهیز از شبهات و احتیاط در ما نحن فیه واجب است بدلیل قول آنحضرت حلال ظاهر و حرام ظاهر
و شبهات مابین حلال و حرام پس کسی که ترک کرد شبهات را نجات یافت از محرمات و کسیکه مرتکب شد
محرمات را در هلاک شد از جائی که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود تنباکو از جمله حلال ظاهر نیست
با وجود ظاهر بودن خبث آن پس ترک آن واجب است و حضرت فرموده است بگذار آنچه ترا
بشک می اندازد   هفتم واجب است اجتناب از خوردن خاکستر پس بدرستی که دود تنباکو البته از خاکستر
خالی نخواهد بود و کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بحلق غالباً چون خوردن خاکستر حرام است
بنص و اجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین بسبب بودن از خبائث بطریق اولی حرمت دود تنباکو بعد
صایم نه از جهة الحاق دود تنباکو است بغبار همچنانکه گمان کرده اند بلکه از باب تعمد آشامیدن دود
مخلوط است در خاکستر که در معنای اکل حرام است و خاکستر در آب قلیان و قلم آن موجود است
دهم آنکه آشامیدن قلیان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده است و تحقیق که حضرت فرموده است
بدترین چیزها آنهائی اند که حادث شده باشند روایت کرده است صدوق در کتاب فقیه پس شرب
آن بدعت است و هر بدعت گمراهی است و هر گمراهی راه آن بجهنم است   یازدهم بودن آن
مذموم نزد هر یک از مسلمانان که از آنهائی اند که آشامند یا نمی آشامند علامه در نهایة الاصول گفته است که آنچه
را مسلمانان خوب میدانند نزد خدا خوبست و آنچه را بد میدانند بد است نزد خدا   دوازدهم
اعتبار اولی الابصار و معلوم است که صلاح حال انسان در تنزل و فروتنی است تا آنکه حضرت صاحب
الزمان علیه السلام ظاهر شود و آشامیدن تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق و خدا تعالی انبیا را
در هر زمانی فرستاده است که خلق را بمصالح ایشان و آنچه ایشان را نافع است دلالت کنند پس اگر
مردم را با آشامیدن قلیان منفعت و صلاح میبود هر آینه در ازمنه سابقه زیاده از این زمان شایع میبود و
چون چنین نیست ظاهر است که این امور بدیهی است که در آخر الزمان زیاده شده است بعد از آن
پرهیزکاران را که طریقه ایشان زهد و احتیاط است باخر رسید کلام مولی علینقی با اختصار و بعض
اهل حدیث گفته اند که روایتی که از نهایة الاصول نقل شده از عامه است و التفاتی بآن نمیشود
و اگر مراد از مسلمانان جمیع مسلمانان است پس اطلاع بافراد مسلمانان ممکن نیست و اگر مراد بعض
مسلمانان باشد پس آن روایت دلالتی بآن ندارد   و بعضی از علمای متاخرین قایلند بحرام بودن

قهوه مشهور و رساله‌ها در این خصوص تألیف نموده و بهمین ادله که مذکور شد استدلال کرده اند با دنی تغییری و بعضی باده
کرده اند استدلال بانکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته از خبائث است و اعتراض کرده اند
بنفس خود بانکه در قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند انها کسانی که میاشامند و جواب داده اند
از این اعتراض بچند وجه از انجمله انکه وجود نفع لازم ندارد بودن انرا از طیبات و از انجمله انکه منافعی که
ادعا میکنند از باب کرم است نه از خود قهوه زیرا که کلینی از حضرت صادق علیه السلام داخل میشود در
جوف انسان نافع تر از سه چیز آب نیم گرم و انار شیرین و حجامت و استدلال کرده است هم بانچه طبرسی
در اخر کتاب مکارم الاخلاق از ابن عباس روایت کرده است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و اله
که بامیر المومنین علیه السلام فرموده زود باشد که جماعتی بیایند که میخورند اطعمهٔ گوارا و الوان و سوار میشوند بر
چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زنان برای شوهر خود تا انکه فرموده انجماعت منافقین این امت
اند و در اخر الزمان میاشامند قهوات را و میبازند قمار و ترک میکنند جماعت را و بانچه کراجکی روایت
کرده است در کتاب معدن الجواهر از پیغمبر که فرموده پنج نفرند که نگاه نمیکند خدا بایشان در روز
قیامت و ستایش نمیکند ایشانرا و از برای ایشان است عذاب دردناک و اتش سوزناک
و ایشان کسانی اند که میخوابند از نماز عشا و غافلند از عبادت صبح و میبازند قمار و میاشامند قهوات را
و مداومت میکنند بسبب مادر و پدر و اعتراض کرده است صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه
اول انکه قهوه از اسامی شراب نیست و شراب اسامی بسیار دارد نزدیک بهزار اسم همچنانکه اهل لغت
گفته اند و از انهاست قهوه پس دلالت بحرام بودن قهوه بن ندارد بسبب احتمال شراب دوم
انکه دلالت دارد بر مذمت نه تحریم پس شاید قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که ذم متوجه مجموع
باشد نه فرد و جواب داده است از اول بچند وجه یکی انکه قول انحضرت زود باشد که جماعتی بیایند و قول
او در اخر الزمان دلالت دارند بر انکه مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان انحضرت و قبل از
انحضرت موجود بوده و بسیار می‌اشامیدند دیگر انکه قول انحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت میکند
در اینجا بعموم پس قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بتنهائی بسبب دخول ان در افراد عام دیگر
انکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیر او معلوم بود پس معین شد معنای دیگر زیرا که تاسیس بهتر است
از تاکید و جواب داده است از ثانی بانکه این حدیث مشتمل است بر ذم بلیغ و تهدید شدید و این
دلیل تحریم است و ایضا امور مذکوره در حدیث اکثر انها حرام است پس وجهی برای بعض ذکر کرده اینها نیست
و تعجب است که مذمت عقلا دلیل است بر قبح و تحریم عقلی و مذمت شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد از ان

صاحب رساله اعتراض کرده است بانکه هریک ازین وجوه قابل احتمال هست و هرگاه احتمال رو بدهد استدلال
باطل خواهد بود و جواب داده است بانکه احتمال ضعیف منافی تمام بودن دلیل نیست والّا هیچ دلیلی تمام نخواهد
بود بعد از ان سخن را طول داده است در ذکر پرهیزکاری و احتیاط صاحب فواید الطوسیّه بعد از نقل این کلام
در قهوه و تنباکو گفته است و مخفی نیست که با وجود تعارض ادله یا عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالم تر و نزدیکتر
بنجات از توقف و احتیاط نخواهد بود و احتیاط مقتضی ترک است با وجود عدم جزم بحرمت یا کراهت
و همچنین سزاوار نیست یقین باباحت و جایز نیست نهی از مثل این و نه حکم بفسق کسی که انها را بیاشامد این است
تمام کلام در این مقام مؤلف گوید ترک قهوه و تنباکو هرچند نهایت پرهیزکاری و احتیاط است
خصوصا تنباکو لیکن حرمت یا کراهت انها دلیلی ظاهر ندارند و عمومات دلالت میکنند بر اباحت و اما
این وجود پس جواب داده ایم از انها در شرح استبصار و غرض از نقل انها در اینجا اعلام است بانکه اینها دلایل
کسانی اند که حرام دانسته اند انها را نه غیر انها فصل فاسقی زنی را با پسر او بخرابه برد و با زن زنا کرد و
با پسر لواط نمود چون از خرابه بیرون رفت زن با پسر گفت سبحان الله ترا که بر پشت خوابانید
تو روی او را میدیدی او را می شناسی من که بر روی خوابیده بودم چگونه او را بشناسم فایده
بعضی از فضلای معاصرین گفته اند عامه را تتبع کرده ام یافته ام احادیث ایشان را در مسائل فقهیه که زیاده
از پانصد حدیث نیست میگویم زیرا که اهل سنت منحصر کرده اند حدیث را بانچه از پیغمبر صلی الله
علیه و اله روایت شده است و اخبار ائمه را معتبر نمیدانند پس ازین جهة محتاج شدند باجتهادی که مستند است
برای و قیاس و ادلهٔ عقلیه و غیر انها از چیزهائی که خراب کرده اند بانها دین را و فاسد کرده اند نظام را
فایدهٔ عظیمه رفته اند اهل درایه از عامه و موافقت کرده است ایشانرا بسیاری از علمای ما بانکه خبر متواتر
لفظی نیست مگر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله من کذب علیّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار یعنی کسیکه دروغ
بگوید بر من عمداً پس البته مهیا میکند منزل خود را از اتش و اما حدیث انما الاعمال بالنیات پس اختلاف
کرده اند در ان و کسانی که منع کرده اند بودن انرا متواتر میگویند که تواتر عارض شده است انرا در طبقهٔ
ثانیه از روات و انچه نزدیک بایشان است و اما طبقهٔ ثانیه پس روایت کرده است انرا عبد الله
بن عمر از پیغمبر صلی الله علیه و اله و غیر از عبد الله از کسانی که بحد تواتر رسیده اند و کسیکه الفاظ حدیث را تتبع
کرده است ظاهر میشود برای او انچه بعض معاصرین گفته اند که متواتر لفظی از طرق ما بسیار است و بعضی از
انها اشاره میکنیم از انجمله حدیث غدیر بالفاظ مخصوصه و ان قول پیغمبر است صلی الله علیه و اله ألست
اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللهم وال من والاه و

عادِ مَن عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق کیف ما دار یعنی آیا نیستم اولی
بمومنین از نفوس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که بوده باشم من مولای او پس علی مولای اوست خداوندا
دوست بدار کسی را که یاری کند او را و ذلیل بگردان کسی را که ذلیل کند و بگردان حق را با او بهر جا که بگردد
پس این الفاظ را بعینها پیغمبر فرموده است بر منبر در روز عید غدیر بحضور پنجاه هزار نفر و بعضی هفتاد هزار
نفر و از طرق عامه و خاصه بتواتر بما رسیده است و از الجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر
سلموا علی علی بامرة المومنین و قول ابوبکر بخ بخ لک یا امیرالمومنین اصبحت مولای و مولی الثقلین یعنی سلام کنید علی را
بامیرالمومنین و قول ابی بکر به به ای پسر ابیطالب گردیدی و از الجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انا مدینة
العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و این دلیل افضلیت علی است بر خلفا که قبل از او بوده اند
و تاویل کرده اند از اینکه یکبار بآنکه لفظ علی بمعنی علی است بمعنی فاعل یعنی در شهر عالی است و یکبار بآنکه تتمه برای
آن گفته اند که ابوبکر اساس شهر و عمر دیوار آن و عثمان سقف آنست و اعتراض شده است بایشان
که شهر سقف ندارد و از الجمله است قول آنحضرت اهل بیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف
عنها غرق او هلک یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که سوار شد کشتی نوح را نجات یافت و کسیکه
تخلف نمود از آن غرق میشود یا هلاک میگردد پس این لفظ از حد تواتر گذشته است و چون اهل سنت
قادر بانکار آن نیستند میگویند ما از کسانی هستیم که سوار کشتی شده ایم زیرا که اهلبیت او را دوست میداریم
و از الجمله است قول آنحضرت جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عن جیش اسامه یعنی اعانت کنید
و رفاقت کنید جیش اسامه را خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و از الجمله است قول
آنحضرت فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را اذیت کند
پس بتحقیق که اذیت کرده است مرا روایت کرده اند این لفظ را جمیع صحابه و از الجمله است قول آن
حضرت در روز خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی
یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه البته میدهم رایت را فردا بمردی که دوست میدارد او خدا و رسول را و خدا و رسول او را
دوست میدارد او را خدا و رسول کرار است یعنی بر میگردد بجنگ و فرار نمیکند و بر نمیگردد تا آنکه فتح
خدا برای او فرموده است این بحضور هزار نفر از لشکر و اصحاب و از الجمله است قول آنحضرت الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین پیشوایان جوانان اهل بهشتند و از الجمله است قول آن
حضرت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا یعنی
بدرستیکه من میگذارم در میان شما ثقلین را که کتاب خدا و عترت من اهل بیت اند مادام که چسبیده اید

مولای من
و مولای کل مومن و مومنة

و یحبه الله و رسوله

ابنا کرام بمن شوید و از آنجمله است قول آنحضرت ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة و
والباقی فی النار یعنی زود باشد که متفرق بشوند امت من بهفتاد و سه فرقه یکفرقه از آنها ناجیه است و باقی
در آتش اند پس این لفظ مکرر شده است بتواتر از این جهة هر فرقه ادعا کرده اند از برای خود مگر آنکه پیغمبر
معین کرده است فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد بتواتر از آنحضرت که فرقه ناجیه فرموده
است فرقه امامیه اند و از آنجمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و اله یکون بعدی اثنی عشر اماما یعنی خواهند شد
بعد از من دوازده امام و از آنجمله است قول آنحضرت الائمة من قریش یعنی ائمه از قریش اند و از آنجمله است
قول آنحضرت که علی را گفت ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی زود باشد که جنگ بکنی
بعد از من با ناکثین یعنی اصحاب جمل و قاسطین یعنی اصحاب صفین و مارقین یعنی اصحاب خوارج و از آنجمله است
قول آنحضرت بعلی علیه السلام انت اخی و انا اخوک یعنی تو برادر منی و من برادر توام و از آنجمله است قول آنحضرت
انت وصیی و وارثی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز عدتی یعنی تو وصی منی و وارث منی و جانشین منی و حکم کننده
بدین من و وفا کننده بوعده من و از آنجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل البیت و آنحضرت
در روز خیبر و غیر از روز این را فرمود زیرا که سلمان صاحب قوت و معرفتی تمام بحفر خندق داشت و هر یک
از مهاجر و انصار میخواستند که او را با خود شریک کنند و بسهم خود داخل نمایند و هر یک از ایشان میگفتند
که سلمان از ماست پس پیغمبر صلی الله علیه و اله او را داخل اهل بیت خود نمود و با بنی هاشم حفر خندق کرد
و از آنجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله اقضاکم علی و لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی حکم
کننده ترین شما علی است و نیست شمشیری مگر ذو الفقار و نیست جوانی مگر علی و قول آنحضرت
در وقتی که علی و فاطمه و حسنین را علیهم السلام بیک جا جمع کرد هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهیرا یعنی اینها اهل بیت من اند پس دفع کن از ایشان هر بدی را و پاک کن ایشان را پاک کردنی
و از آنجمله است قول آنحضرت علی قسیم الجنة والنار یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت و جهنم و من
حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما یعنی کسیکه حفظ کند از امت من یا برای امت من
چهل حدیث مشهور میکند خدا او را در زمره علما و من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار یعنی کسیکه
دروغ بگوید بر من عمدا پس البته مهیا کرده است نشیمن خود در آتش و از آنجمله است قول علی علیه السلام
علمنی رسول الله صلی الله علیه و اله الف باب من العلم ینفتح من کل باب الف باب یعنی آموخت مرا
رسول الله هزار باب از علم که وا میشود از هر دری هزار در و قول علی علیه السلام سلونی قبل ان تفقدونی و
والله لا تسئلونی عن شئ الا انباتکم به یعنی بپرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا قسم نمیپرسید مرا

مبعوث

از جبری بکر انکه خبر میدهم شما را بان وقول علی علیه السلام ما زلت مظلوما یعنی همیشه مظلوم بوده ام وان
الجمله است قول انحضرت بحسین علیهما السلام ان امتی ستقتل ولدی هذا یعنی بدرستیکه امت من زود
باشد که بکشند فرزند من این را وقول انحضرت حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه
گناهان است وقول انحضرت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وازجمله متواتر لفظی قول عمر است
لولا علی لهلک عمر زمخشری در کشاف گوید که عمر این کلام را در هفتاد موضع گفته است وعلمای عربیت
این را در کتب خود در مبحث لولا ذکر کرده اند وازان جمله است قول عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بود بیعت با ابی بکر امری بدون رای وتدبیر خدا
محافظت کند مسلمانان را از شران پس کسیکه عود بکند بمثل ان پس او را بکشید وازانجمله است قول
ابو بکر لست بخیرکم وعلی فیکم یعنی نیستم من بهتر از شما وحال انکه علی در میان شماست واین کلام را بر منبر
گفته است ومعنای باطن ان ظاهر است وازانجمله است قول انحضرت علی مع الحق والحق مع علی
لا یفترقان یعنی علی با حق است وحق با علی جدا نمی شوند حق وعلی با همدیگر وقول انحضرت در وقت
وفات ائتونی بدوات وبیضاء اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا یعنی بیاورید برای من دوات
وکاغذ تا انکه بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از نوشتن ان هرگز وقول عمر در همان مجلس ان نبیکم لیهجر
یعنی بدرستی که پیغمبر هذیان میگوید وازانجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه واله حلال بین وحرام بین
وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات یعنی حلالی است ظاهر وحرامی ظاهر ومشتبه
مابین حلال وحرام پس کسیکه ترک کند مشتبه را نجات یافته است از محرمات وقول انحضرت جعلت
لی الارض مسجدا وطهورا یعنی قرار داده شد زمین از برای من مسجد وپاک کننده وامثله غیر ازانچه
ذکر شد بسیار اند که ظاهر میشوند برای کسیکه تتبع کند احادیث شیعه وسنی را فائده مشهور شده است
مابین طلبه حیله برای اسقاط عده زن وبعضی نسبت داده اند از الشیخ محقق شیخ علی وصورت ان این است
اگر مردی زنی را تزویج کند بعقد دائم وبا او وطی کند بعد از ان او را طلاق بگوید عده بر او نیست و
همچنین در متعه وجمعی از مشایخ ما از اهل حدیث گفته اند که بودن حیله از شیخ علی ثابت نیست وبر تقدیر ثبوت
ان دلیلی بر ان نیست زیرا که عده عقد اول ساقط نمیشود بعقد دوم مگر بنسبت بصاحب عده پس عده باقی
است ودلیلی بر سقوط ان نیست ودر احادیث وفتاوی علمای ما تصریح شده است بر وجوب عده
در این صورت بر زن بنسبت غیر زوج فائده روایت کرده است صدوق در کتاب عیون
الاخبار باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بعقول زنها

درجمال ایشان است و از برای اینجهت است چند معنی اول مطلوب از زنها جمال است نه عقل بسبب
نقصان عقل ایشان پس سزاوار است که خواسته نشود از ایشان مگر مقتضای جمال نه مقتضای عقل از زنها جمال
دوم آنکه عقل ایشان لازم جمال ایشان است پس هرکدام از ایشان که جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود
پس هرگاه زن بزرگ شد و جمال او ضایع گردید عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ شد عقل او زیاد
میشود سیوم آنکه عقل زنها صرف جمال ایشان میشود پس ایشان را شغلی نیست مگر تحصیل جمال بعوارض از
حلی و حلل و سرمه و جمال مردان در تحصیل مقتضای عقول است که تحصیل کمال باشد چهارم آنکه عقل زنها مخفی
در جمال ایشان زیرا که جمال ایشان بر مردم ظاهر است و عقول ایشان بسبب نقصان آنها ظاهر نیست و
عقول مردان بعکس اینست پنجم اینکه این از باب استفهام انکاریست یعنی نیست عقول ایشان
در جمال تنها بلکه سزاوار است اینکه طلب بشود از ایشان دین و صلاح و همچنین مردان خواسته نمیشود از ایشان
مجرد عقول بلکه سزاوار است اینکه طلب بشود از ایشان آنچه مقتضای عقل است از تحصیل علوم و عمل بآنها
ششم آنکه زنان صاحب جمال نفس بآنها میل میکند و هرچند که ناقص العقل باشند و غیر صاحب جمال نفس بآن
میل نمیکند و هرچند که عاقله باشد فایده صدوق در کتاب عقاب الاعمال و برقی در محاسن بسند خود
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدای تعالی امر را تفویض کرد بیکی از ملائکه پس آن ملک
هفت آسمان و هفت زمین را بیافرید چون دید که همه ایشان مطیع او شدند با خود گفت کیست مثل من
پس خدای تعالی نویره از آتش بسوی او فرستاد راوی عرض کرد نویره چیست حضرت فرمود آتشی بقدر
سر انگشت پس ملک با آنچه آفریده بود آتش را استقبال نمود تا آتش همه آنها را درید تا آنکه رسید بملک
از خودپسندی مؤلف گوید نیست این تفویض تفویضی که علما از ابطال کرده اند و تفویض باطل است
که خدای تعالی تفویض کرده است امر مردم را بمحمد و آل محمد یا بغیر ایشان و کسیکه اعتقاد او این باشد کافر میباشد
زیرا که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق و تمام ایشان را از رزق و سایر امور واگذارد نه
آنکه بعض امور را بدیگری تفویض کند زیرا که خدای تعالی چنانکه در احادیث آمده است نطفه را در رحم بسبب
ملکی مصور میشد که از آن تشکل و متصور نماید تا خلقت آن تمام بشود و همچنین سایر امور را اما معصوم بودن ملائکه و
عدم صدور گناه از ایشان پس شاید که در اینجا ترک اولی باشد بسبب عجب و خودپسندی که ناشی میشود
از آن نوعی از فرح و سرور بسبب قدرتی که خدای تعالی باو داده است و اما آتش پس وارد نشده است که
ملک را سوخته یا عذاب کرده باشد بلکه شاید که خدای تعالی آتش را بسوی او برای تخویف او از ترک اولی
فرستاده باشد چنانکه بجماعتی از انبیا صلوات الله علیهم کرد فایده شیخ بهائی طاب ثراه در شرح

دعای تعقیب لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین گفته است یعنی عبادات منحصر است برای او و در حال بودن ما
که مخلوط نمی کنیم با عبادات او عبادت غیر او را و مراد این است که عبادت نمیکنیم غیر او را نه با انفراد و نه با شتراک
و اعتراض کرده اند باو که انکه قرار داده است مخلصین را حال و معلوم است اینکه حال قید عامل است پس معنی
مختل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادتست برای او مطلقا نه در حال مخصوص زیرا که در غیر این حال لازم می آید
تجویز شرک و هرچند که بر وجه احتمال باشد و این ضد مقصود است پس معین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود
لا نعبد الا ایاه مخلصین پس کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی از محقق طوسی نقل کرده است که مراتب
معرفة الله مثل مراتب معرفت آتش است پستترین مراتب این است که کسی بشنود که در وجود چیزی
هست که هرچه باو برسد معدوم میشود و اثر او در هرچه محاذی اوست ظاهر میشود و هرچه از ان بگیرند
کم نمیشود و ان موجود را آتش گویند و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده
اند بدین بدون وقوف و معرفت بحجت و دلیل و اعلی تر از این مرتبه معرفت کسی است که دود آتش
باو رسیده باشد و میداند که دود را مؤثری هست پس حکم میکند که ان مؤثر اثری دارد که ان اثر دود است
و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند ببراهین قاطعه بوجود صانع
و بالاتر از این معرفت کسی است که احساس میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی ان و دیدن موجودات
بنور ان و منتفع میشود باین اثر و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مؤمنین خالصین است که قلوب
ایشان بخدا مطمئن و بنور معرفت روشن است و بیقین میدانند که خدا تعالی نور آسمانها و زمینهاست
چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است که بالکلیه باتش سوخته و نابود شده
باشد و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فنا فی الله است و این مرتبه مرتبه اعلی و درجه
قصوی است مؤلف گوید کلام متوجه است بر مرتبه اولی و چهارم اما مرتبه اولی پس بیان محال بودن
ان مرتبه این است که بر هر بالغ عاقل ظاهر شده است بر او از آثار قدرت خدا تعالی آنچه دلالت میکند
بر وجود مؤثر و دلالت انها قوی تر است از دلالت دود بر آتش و صاحب تمیز بیقین میداند
که خود خود را نیافریده و خالق دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این مقدمه
نزد هر فردی از افراد ادم از اوضح بدیهیاتست و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قایل است باثبات
خالقی که مؤثر است در عالم ولیکن خلاف مابین عقلاست در معرفت تفصیلیه که معرفت بصفاتست
و اما معرفت اجمالیه پس خلافی در ان نیست زیرا که کفار اعتراف بان دارند و اگر ایشان را بپرسی
که خالق شما کیست میگویند خدا و اگر ایشان را بپرسی که آفریننده آسمانها و زمینها کیست هر اینه میگویند

بل الخبیه

آفریده است ایشان را عزیز علیهم بلکه تصریح کرده اند بآنکه این معرفت اجمالیه بدیهیه و موهوبیه است
برای هر شخصی در اول وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وارد شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
کسی که شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفة الله کسبی است
لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری ادله از گمان میرود که بدیهی است و حاصل میشود در اول وقت تمیز غالبا
و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و متصور میشود وجود مقلد در آن تفاصیل و صفاتیکه خلاف در آنها واقع شده
است و خلافی نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار آنچنان آثاری که قوی ترین درجات آنست اند
و دلایل بسیار در آیات و اخبار صحیحه وارد شده است بآنچه گفتیم که این معرفة الله اجمالیه موهبتی است
و کسب بندگان را در آن مدخلیت ندارد و سید رضی الدین در کتاب محجه کلامی طولانی در تحقیق این مراتب
که ذکر کردیم گفته و در اطراف آن فرموده است و از آنچه دلالت میکند باین آنکه تو میبابی عرفا را که وقت
معرفت خود را بخدا الهی شناسند و روز و ماه و سال آنرا میدانند و اگر این معرفت بکسب و نظر ایشان
میبود وقت آنرا میدانستند زیرا که تو عقل را شاهد میبابی بآنکه کسی که پادشاه بزرگ مرتبه را بشناسد
بعد از آنکه بمعرفت او جاهل بوده هر آینه وقت شناختن آنرا میداند و زمان آنرا میداند تمام شد
کلام ابن طاوس و تصریح کرده اند باین جمعی از محققین و اما مرتبه اخیره پس محال تر است زیرا که در عقول
مردم حتی پیغمبران مقرر است که معرفت کنه ذات و حقیقت صفات پروردگار محال است سید
بشر صلی الله علیه و آله فرموده است تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک یعنی توبه بده
ما را پس بدرستیکه ما بشریم نشناخته ایم ترا حق شناختن و این مرتبه از حیثیت تشبیه آن باتش اقتضا میکند
معرفت حقیقه و شناختن ذات او را و فرا نمیگیرد این مرتبه را وهم و نه عقل و ادعا کرده است از جهالت
از علمای ما و غیر ما بلی این ادعاها از وردها و غلوهای صوفیه و ادعاهای ایشانست که بعضی ایشان گفته اند
لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست در جبه من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنده شده ام از پوست
خود مانند کنده شدن مار از پوست خود تا گاه من او بودم و غیر اینها از خرافات صوفیه و بعضی محققین
گفته اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم آن و لازم است بودن
صاحبان معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن او باین مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال
و بطلان لوازم بدیهی است و کسی که قایل است بوجود این مرتبه بر وجه حقیقت باید یک تحقیق
واکرده است قول بحلول و اتحاد و این اعتقاد باطل است باجماع و با دله قطعیه و دعوی بعضی صوفیه
بآنکه بمعنی دقیق است و نمی فهمند آنرا بغیر از مشایخ ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل طوسی

طوسی که فاضلترین علمای شیعه اند در اصول و فروع چگونه نمی فهمند این مسئله را که خدا از ایشان جدا نشسته است
زیرا که معرفت خدا بقدر وسع هر فردی واجب است و معلوم است که این الفاظ که در مقام حلول و اتحاد
استعمال شده اند یا حقیقت اند یا مجاز و اول کفر است و دوم انداختن است بگمراهی و این جایز نیست
با خبر رسید کلام بعض محققین و تحقیق این است که این درجات که درین کلام اند از کتب صوفیه نقل شده اند
الا آنکه صوفیه نقل کرده اند حقیقت حلول و اتحاد را و نصیر الدین و شیخ بهائی اراده کرده اند منتهای معرفت
را و درجه اخیره که ممکن است رسیدن بآن و الا ایشان خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسی که اراده
حقیقت کرده باشد   فایده یکی از مشایخ اهل حدیث گفته است که در موسم حج از وقت احرام پیاده بودم
تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی بخواب دیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن ع
در راه حج پیاده میرفت و مرکب و محامل پیش روی او خالی میکشیدند و این نبود مگر تلف کردن مال
و اسراف من در خواب جواب گفتم که درین حکمت بسیار بود و از انجمله آنکه پیاده رفتن برای قلت اخراجات
نباشد و از انجمله آنکه کسی این گمان باو نکند و از انجمله آنکه مردم بدانند که این جایز است و از انجمله بیان نیکو
بودن سنت و از انجمله انفاق مال است در راه خدا و از انجمله آنکه هرگاه از پیاده رفتن عاجز شود
سوار بشود و از انجمله اطمینان خاطر و اجتماع حواس بسبب مهیا بودن مرکب پس باین سبب مشقت
پیاده رفتن دریافت نمی شود و این مجرب نیست و اشاره کرده است باین امام علیه السلام که فرموده
کسی که باعتماد آب داشته باشد تشنه نمیشود و از انجمله مهیا داشتن مرکوب برای سوار شدن از
مراجعت و از انجمله سوار کردن کسانیکه از پیاده رفتن وا میمانند و از انجمله سوار شدن در حالی که احتمال
قطاع الطریق میبود و جنگ کردن و از انجمله حضور راحله بمکه و مشاعر بجهت تبرک و از انجمله اظهار حسن و
جلال و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از انجمله اظهار وفور نعم خدا تعالی بر آنحضرت زیرا
که خدا میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی و اما نعمت پروردگار خود را پس اظهار
بکن پس این سیزده وجه اند که احتمال دارد بودن کلها یا بعضی از اینها مقصود آنحضرت علیه السلام
فائده طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین در استدلال بچند وجه از انجمله اجماع بسیاری از ایشان
دعوی اجماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقق اجماع و محال بودن اطلاع بر آن و بسیاری است
که اراده میکنند از اجماع شهرت را و دلیل حجت بودن آن نیست و شهید ثانی رحمه الله در رساله
جمعه درین مقام کلام بسیار خوبیست و فرض علم بدخول معصوم در اجماع در زمان غیبت از جمله فروض
محال و غیر ممکن است و همچنین اکتفا کردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین و همچنین دعوی بودن

عالم مجهول النسب کاشف از دخول معصوم در میان ایشان بلکه این از مخترعات عامه است چنانچه از ان بسا از حضرت
صادق علیه السلام در اول روضه فهمیده میشود و از انجمله است استدلال باحادیث عامه که در کتب
استدلال مذکورند و استدلال کرده اند بانها شیخ و مرتضی و فاضلان و غیر ایشان از استدلال بانها
صحیح است زیرا که قصد ایشان بانها الزام عامه است و بعد از ان استدلال میکنند بانچه خاصه روایت
کرده اند و اما متاخرین پس بسیاری از ایشان قرار میدهند دلیل ظاهری را دلیل واقعی بلکه بسیاری از ایشان
که رد میکنند حدیث صحیح را که هرگاه با احادیث عامه مخالف باشد با وجود آنکه احادیث بتواتر
وارد شده اند بنهی از اخذ بروایات عامه و هرچند که در مدح اهلبیت علیهم السلام باشد بلکه امر وارد شده
است بمخالفت احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیلی نباشد و از انجمله است استدلال بظواهر آیات
در احکام نظریه هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدرستی که اخبار متواترند بعدم جواز این استدلال
با آنکه در قران ناسخ و منسوخ و عام و خاص هست و از برای قران ظاهر و باطن با وجود آنکه آیات
احکام نسبت باحکام نظریه متشابه اند برای احتمال هر یک از آیات احکام دو وجه را یا بیشتر پس
چگونه ممکن است استدلال بآیات تنها و از انجمله است استدلال بر حکم نظری بایه که قراء در ان
اختلاف کرده اند بحیثیتی که معنای ان تغیر میشود مثل حتی یطهرن و لا تقربوهن حتی یطهرن پس بدرستیکه
امامیه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بانکه قران نازل شده است بیک
قرائه و هرچند که جایز است تلاوت این جمیع قرائات که معنی با این قرائت تغیر میشود و نه ترجیح
یکی از دو قرائت و توقف اسلم است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان که
قران نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از انجمله است استدلال باصل در نفس
حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستیکه مسئله خلافی است جمعی از علما بر انند که اصل تحریم است و محققین
بر توقف اند برای احتیاط در حدیث و دلیل اصالت و اباحت ضعیف است چنانچه محققین
گفته اند و ادله بطلان قیاس شامل ان است و از انجمله است استدلال باقسام قیاس پس بدرستیکه
قایل نشده اند از امامیه بحجیت انها مگر ابن جنید و نقل کرده اند از او آنکه رجوع از ان کرده و مع
ذلک استدلال میکنند بانها متاخرین از فقهای اصحاب ما بلکه گاه باشد که رد میکنند حدیث
صحیح را هرگاه مخالف قیاس باشد و از انجمله است استدلال بمفهومات مثل مفهوم شرط و صفت و
غایت و حجت بودن انها خلافی است و دلیلی بحجیت انها نیست و کسی از ان مفهوم لقب را نقل نکرده اند
و با وجود این استدلال میکنند بان در کتب استدلال و از انجمله است ترجیح بتخصیص در مجاز

وغرض شان

پس خلافی و دلیل اصل [illegible] روایات [illegible] اجماع [illegible] حدیث [illegible] استدلال [illegible] نفس حکم شرعی [illegible] ضعیف است

دانصار و اشتراک و نسخ بعضی از اینها بر بعضی از برای عدم دلیل قوی با وجود تعارض ادله پس سزاوار است
توقف بر قرینه یا احتیاط و از آنجمله است استدلال ایشان بمطلق امر بر وجوب و بمطلق نهی بر تحریم
پس بر هر چیزیکه در اینها خلاف است و دلیل اینها قوی نیست و اعتراض کرده اند بانکه مجاز مشایع مقدم است بر
حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل باحتیاط و از آنجمله است استدلال بمعتبراتیکه اختلاف
کرده اند در اینها مثل قول ایشان امر بشیء مستلزم نهی است از ضد خاص و نهی از عبادت مستلزم فساد است
و مثل اینها از جهت عدم دلیل بحجیت اینها و از آنجمله است ترجیح بمرجحاتی که در کتب اهل سنت است و کتب
بعض متاخرین از ما و این مرجحات نزدیک به پنجاه مرجح اند و هیچیک از اینها را دلیلی معتد به نیست
و مرجحاتی که از ائمه علیهم السلام روایت شده اند زیاده از ده مرجح نیستند و مخالفت انها با مرجحات اهل
اصول پس سزاوار است تامل و احتیاط و از آنجمله است استدلال بمصالح مرسله با وجود انکه کسی از
علمای ما قائل بحجیت اینها نیست و تفسیر کرده اند این را بانکه حکمی است که علت ان برای ما ظاهر نیست
از احکام معلوم نباشد اعتبار شارع بان و تحقیق که استدلال کرده اند بان در کتب استدلال از برای غیر
که قبل از این ذکر کردیم و بعضی از متاخرین استدلال کرده اند بان برای غیر این غرض بلکه شاید رد کنند انچه
معارض است از اخبار صحیحه و از آنجمله است قول ایشان در مواضع بسیار بر تضعیف بعض احادیث
صحیحه که قایلند بصحت اینها که مخالفند از برای اصول با وجود اینکه این اصول دلیلی بر اینها نیست با وجود
این پس خاص اقوی است از عام مخصص است و از آنجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب
شرعی و مخفی نباشد که ملازمه مابین اینها نیست و ضابطه در هر دو مقام مذمت عقلا است و ان امریست
مشکل زیرا که اطلاع بر صلاحیت جمیع عقلا ممکن نیست و دلیلی بر اکتفا بمذهب بعض عقلا نیست و با وجود
این پس ایشان مذمت میکنند بر فعل مرجوح و ترک راجح و هر چند که مانع از نقیض نباشد آیا نمی‌بینی که ایشان
میگویند قبیح عقلی و نمیگویند مستحب عقلی و نه مکروه عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام و ملازم هم باشد
هر اینه عقلا یا انبیا ایشان جمیع احکام شرعیه را محتاج بوحی نخواهند بود و شکی در ثبوت قبح و حسن عقلی و
در توقف واجب و حرام شرعی بنص شارع بسبب انچه گفتیم نیست و احادیث با انچه گفتیم متواترند
بلی صلاحیت دارد در استدلال مذکور از برای تایید نص شارع نه انکه دلیل مستقل بوده باشد و از
آنجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار بانکه نیست فرقه از کفار معتقد است و مخفی نیست انکه این
کلام تمام نیست مگر در بعض کفار که انکار صانع میکنند و اما کفر غیر انکار صانع پس نیست فرقه از او محال
نیست با وجود انکه خدا تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که ما نعبدهم الا لیقربونا

إِلَى اللَّهِ زُلْفَى يعني عبادت نميكنيم بتان را مگر براي آنكه نزديك بكنند ما را بخدا از نزديك كردني و از جمله آنست
استدلال ايشان در موضع بقول خدا تعالي وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ و قول خدا تعالي وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و غير اين آيات كه استدلال كرده اند بعموم آنها بر افراد آنها با وجود آنكه الفاظ عموم واقع
اند درين آيات بسياق نفي پس افاده ميكنند نفي عموم را نه عموم نفي را چنانچه ارباب معاني تصريح بآن
كرده اند و امثله آن اين است يا مَنْ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ غَيْرُهُ پس بدرستيكه لفظ عموم
افاده ميكند عموم را در اثبات نه در نفي و الا پس لازم مي آيد جبر و مثل اخذت كل الدراهم و لم اخذ كل
الدراهم و از جمله است استدلال بعرف و عادت پس استدلال كرده اند بآن بر بسياري از
احكام با وجود آنكه اين امريست غير مضبوط و در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلد مصنف و نزديك
بآن از بلاد پس چگونه حجت بر جميع و بنا خواهد بود و گاهي تغيير ميشود عرف اين مصنف در وقتي ديگر پس منشا اين است
عدم غفلت از امثال اين و اين استدلالات همه استدلالات عامه اند بسبب قلت احاديث ايشان
و ما امر شده ايم بآنكه بناي مذهب خود را بر ظنون نگذاريم و اينها را كه ذكر كرديم افاده نميكنند مگر ظن را
باعتراف مستدلين بآنها پس چگونه استدلال ميشود بظني بر ظني با وجود آنكه اينها همه از مسائل اصوليه اند
و ما مأموريم بتحصيل علم در اصول و فروع و كسي كه تتبع بكند و انصاف داشته باشد يقين ميداند كه اكثر
ادله فروع قوي تر اند از اكثر ادله اصول و اما منقسم بودن اماميه باصولي و اخباري پس مشهور است ميان
عامه و خاصه گفته است آنرا علامه در نهايه در بحث عمل بخبر واحد و در كتاب ملل و نحل و در شرح مواقف
و گفته است علامه در نهايه كه اكثر اماميه اخباري بوده اند   فائده حديث علماء امتي كانبياء
بني اسرائيل يعني علماي امت من مثل پيغمبران بني اسرائيل اند نيافتيم آنرا در كتاب احاديث بلي نقل كرده اند
آنرا بعض متاخرين در غير كتب حديث و اعتراف كرده اند غير از ما بعدم اطلاع بآن در احاديث ما و
ازين جهت نسبت داده اند آنرا كيبار بآن و مخترعات ايشان تا آنكه از ائمه عليهم السلام مستغني بشوند و
باين سبب علماي خود را امام ميگويند و ابو حنيفه را امام اعظم ميگويند نسبت بباقي سه امام و بگو كيبار
نسبت ميدهند آنرا الصوفيه از براي اثبات آنچه گمان كرده اند از كشف و تجويز كرده اند بعضي ايشان
وضع حديث را بجهت مصلحت و بر تقدير ثبوت آن كيبار تأويل كرده اند بآنكه مراد از علماي امت
ائمه عليهم السلام اند زيرا كه ايشان حجت الله اند مثل پيغمبران در وجوب طاعت و فضل و شرف كيبار
بآنكه مراد و علماء اند ليكن وجه تشبيه اينست كه علماء مظلوم و مقتول اند و هميشه بخوف و ترس اند با آنكه واجب
است عمل بآنچه از پيغمبر و اهل بيت عليهم السلام روايت كنند يا مراد جميع علماي امت است پس بدرستيكه

قول

قول و روایت ایشان حجت است و تأویلات بسیار برای آن ذکر کرده اند   فائده روایت
کرده است شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول نماز یکی از شمار رکوع است و این اولیّت اضافیه
است و توجیه این حدیث بچند وجه است از انجمله است که گفته اند اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع
بود و نقل کرده اند که چون آیهٔ اقیموا الصلوة نازل شد ندانستند که چگونه نماز کنند پس نازل شد ارکعوا و
اسجدوا یعنی رکوع و سجود کنید پس میباشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع و هرچند که در فعل مؤخر است
و از انجمله اول فعلیکه جدا میشود مصلی بآن فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قرائت گاهی مخفی است خصوصاً
هرگاه نماز اخفاتی باشد و از انجمله آنکه مراد این است که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع اهتمام
و اعتنا بآن و حکم شد بوجوب آن رکوع است و از انجمله آنکه میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصلی دران
فعل بنماز جماعت رسید فضیلت آنرا ادراک کرده و جایز است دخول بآن و از انجمله آنکه رکوع در بعضی احادیث
بعبارت از خضوع وارد در نماز و آن رکوع قلب است و این معنای باطن رکوع است که جاریست
بطریق اهل عرفان پس سزاوار است که مصلی پیش از نماز دل خود را خاشع کند تا آنکه جوارح او خاشع شوند
فائده حدیث ماه رمضان که هرگز ناقص نمیشود ظاهر آن موافق قول جمعی است از غلاة و اهل سنه و
از این جهة حمل کرده   بعضی از علما آنرا بر تقیه و تأویلات بسیار کرده اند از انجمله شیخ و جماعتی
گفته اند که نفی بر میگردد بقید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از انجمله است حمل بر غالب یعنی اکثر تمام بودن
است و از انجمله است حمل بر حال اشتباه و بودن مانع از دیدن ماه در آخر ماه پس واجب است
حکم بتمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای رجحیه صوم یوم الشک و از انجمله آنکه در نفس الامر
ناقص نیست و هرچند که در رؤیه ناقص باشد پس میباشد آخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان
همچنانکه هرگاه آخر ماه شعبان مشتبه باشد و حکم بشود در تمام بودن شعبان پس آخر آن در نفس الامر اول ما
رمضان است و هرچند قضای آن واجب نیست و شاید که مراد ابن بابویه چنانچه گفته اند این باشد
و از انجمله آنکه ثواب و فضل آن کم نمیشود و هرچند که بحسب رؤیة کم باشد و از انجمله آنکه جایز نیست
اطلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه نهی شده است از اطلاق مخلوق بر قرآن
از برای ایهام آنکه مراد از مخلوق مکذوبست و از انجمله آنکه مراد از ابد زمان طویل است زیرا که زمان
طویل یکی از معنای آن است   فائده حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایام زیارت
کنندگان حسین علیه السلام در رفتن و برگشتن از عمر ایشان شمرده نمیشود و ظاهر این حدیث مشکل است
زیرا که لازم می آید که کسی در رفتن بزیارت و برگردیدن نمیرد و جواب داده اند ازین اشکال بچند

وجه از انجمله آنکه انواع ثواب عبادات بسیار است مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و دفع بلیه و امراض
و دلالت میکند باین اختلاف انواع ثواب و خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنندگان
حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید آنکه در راه بمیرد و حاصل نشود برای او غیر طول عمر از این
انواع بسبب آنچه صلاح اوست و از انجمله آنکه شروط قبول بسیار و موانع قبول نیز بسیار است پس کسیکه قبل از
مراجعت بمیرد شاید زیارتش مقبول نباشد و این عدم قبول لطف است برای مکلف تا آنکه طاعت را
بروجه اخلاص بجا بیاورد و از انجمله آنکه طول عمر اگر در بیست سالگی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه احادیث
باین مضمون وارد شده اند و از انجمله این زیادتی عمر مخصوص است باجل معلق که زیاده و نقصان میشود نه اجل
محتوم پس شاید کسی که قبل از مراجعت بمیرد باجل محتوم مرده باشد که زیاد نمیشود و از انجمله آنکه این عام
مخصوص است بکسی که نمیرد زیرا که عدم موت تفضل است از خدا حدیث روایت کرده است
ابن ادریس در آخر سرائر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بر ماست القای اصول و بر شماست
تفریع و تحقیق که استدلال کرده است باین حدیث محقق و غیر او بر جواز اجتهاد در استنباط ظنی اعتراض
کرده اند اخباریون بر او بچند وجه اوّل آنکه این حدیث خبر واحد است و معارض آن متواتر است پس
عمل نمیشود باین بلکه افاده نمیکند مگر ظن را و آن جایز نیست نزد مجتهدین در اصول دوّیم آنکه این حدیث
موافق مذهب عامه است پس احتمال دارد تقیه را سیوم آنکه تصریح کرده اند حدیث بتفریع او در آن بوجوه
ظنیه بلکه آیات و اخبار مخصوص کرده اند او را بوجوه قطعیه از کتاب و سنت چهارم مراد تفریع کردن است
بقواعد کلیه و عمل بنص عام و استخراج احکام جزئیه از آن حدیث شک که هرگاه
شک کردی پس بنا را بر اکثر بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام بکن آنچه را که بگمان خودت کم کردم پس از آن
گفتند این اصل است گفت بلی و مثل این حدیث پس غرض نص است بر حجیت عمومات و شمول آنها جمیع
افراد را مسئله در فواید الطوسیه گوید که بعض فضلا سؤال کردند از شبهه که واجب است
اجتناب از آن چگونه مخصوص کرده اید از اشتباه که در نفس حکم شرعی است نه طریق حکم و تعریف این دو
شبهه چیست و دلیل بر تقسیم کدام است و بنابر این اشاعیدن تنباکو داخل قسم ثانی خواهد بود جواب
تعریف شبهه در نفس حکم شرعی آنست که چیزی که حکم شرعی او یعنی حلیه و حرمت آن مشتبه باشد مثل آنکه
کسی شک دارد بآنکه اکل میته حلال است یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی آنست که موضوع حکم
شرعی مشتبه باشد و مجهول آن معلوم نباشد مثل اشتباه در گوشتی که از بازار خریده شده که آیا تذکیه شده است
یا میته است با وجود علم بآنکه میته حرام و مذکی حلال است و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و

قواعد کلیه است ... چنانکه ... وارد شده ... است در

و دلیل عقل و باقی میماند قسم دیگر که متوسط است ما بین این دو قسم و آن افرادی چند است که بظاهر فرد بعض ان
انواع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور دنیویه نیست مثل مخلوط شدن گوشت حلال بحرام
بلکه اشتباه آنها بسبب امر ذاتی است یعنی اشتباه صفت آن افراد بنفس آنها مثل بعض افراد غنا که حرام
بودن نوع آن ثابت شده و از انواع آن مشتبه است تا آنکه عقلا اختلاف کرده اند در آنها و از انجمله
است آشامیدن تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود از احادیث حلال بیّن و از شبهاتی که امر وارد
شده است باجتناب آنها و این تفاصیل مستفاد میشود از مجموع اخبار و ذکر میکنیم بر آنچه دلالت میکند
بر این چند وجه از انجمله قول ایشان علیهم السلام هر چیزیکه در آن حلال و حرام باشد پس برای تو حلال است
تا آنکه حرام را بشناسی بعینه پس بگذاری از این حدیث و اشتباه آن چهار قسم بر شبهه که طریق
حکم شرعی است پس به تحقیقیکه گوشتی که در آن حلال باشد و آن گوشتی است که تذکیه شده است و حرام
باشد و آن میته است مشتبه شده است افراد آن در بازار و مثل نانی که ملک بایع است یا بایع از دزد
دزدیده است و همچنین سایر چیزها داخلند در تحت این قاعده شریفه منصوصه پس هرگاه شک کنیم در
حرام بودن میته مثلا صادق می آید که در آن حلال و حرام هست و از انجمله است قول ایشان علیهم السلام
حلال بیّن و حرام بیّن و شبهات ما بین آنها و این حدیث منطبق میشود بر چیزیکه مشتبه میشود در آن نفس حکم
شرعی و الا حرام بیّن و حلال بیّن نخواهد بود از برای مخلوط بودن و اشتباه در هر دو نوع از زمان آدم
علیه السلام تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و حرام و نمیدانند یکی از دیگری مگر علام الغیوب
و از انجمله آنکه امر بلیغ وارد شده است باجتناب آنچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض
ادله و عدم نص و این واضح الدلاله است بر اشتباه نفس حکم شرعی و از انجمله آنکه نهی وارد شده است
از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیه السلام در گوشت و پنیر و
مثل آنها بخر از بازار مسلمانان بخور و مپرس از آن و مثل این و از انجمله آنکه وارد شده است در وجوب
اجتناب از شبهات عام و مطلق است و شامل است اشتباه را در نفس حکم شرعی و افرادی را که ظاهر
الفردیه نباشند و غیر آنها و شبهه در طریق حکم شرعی خارج است با احادیثی که گفتیم پس باقی میماند باقی که مخصصی
صریح ندارد و از انجمله این وجه جمع است میان اخبار و از انجمله آنکه نفس حکم شرعی واجب است که
پیغمبر و امام را صلوات الله علیهم از آن سؤال کنند و همچنین افرادی که ظاهر الفردیه نیستند و ائمه را
علیهم السلام از آن پرسیدند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست سؤال ائمه علیهم السلام
از آن و سؤال میکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد آن معلوم نیست بلکه امر بیست

معلوم العدم بسبب بودن ان از علم غیب که نیندانند از اکر حذاو هرچند که میدانستند از او واز انجمله انکه اجتناب
شبهه را در نفس حکم شرعی امر نیست ممکن و مقدور زیرا که انواع ان قلیل اند بسبب کثرت انواعی که نص وارد شده
است باباحت انها و انواعی که نص وارد شده است بحرمت انها و جمیع انواعی که عام البلوی اند منصوص اند
وهرچند در زمان ائمه علیهم السلام متداول بوده و نهی از ان نشده باشد پس تقریر ائمه علیهم السلام کافیست و اما
شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب از ان ممکن نیست بسبب انچه اشاره کردیم بان و بسبب عدم وجود حلال
بیّن و لزوم تکلیف مالایطاق و ان باطل است و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت حرج عظیم است
و عذر آوردن بانکه حمل باستحباب مفید نیست زیرا که تکلیف مالایطاق بطریق وجوب و استحباب باطل
است و از انجمله انکه ثابت شده است وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمیشود واجب مگر
بان پس واجب است نزد ایشان و انا منحصر بودن مطعومات و مشروبات پس درینجا فایده ندارد بسبب
عدم صدق و صنف حلال و حرام بر اشامیدن تنباکو و تعبیر از ان باشامیدن مجاز است چنانکه در قول
خدا تعالی است وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی و اشامیده اند در دلهای خود محبت گوساله را یعنی
مخلوط کرده اند دلهای خود را بمحبت ان و حصر از برای مشروبات حقیقیه است پس بدرستیکه داخل ساختن
دود بدهن و بیرون آوردن آن از دهن آشامیدن حقیقی نیست قطعا و اگر مسلم بداریم که شراب حقیقی است
پس مخصوص است بغیر خبائث پس افرادی که مشتبه اند از خبائث داخل اند در شبهات و حصر مذکور
معارض است بحصر مباح از اطعمه و اشربه در طیبات و نزد ما نص صریح نیست بحصر نوعی انواع غیر ان دو
نوع چنانکه معلوم میشود به تتبع   مسئله در بعض احادیث نهی شده است از تکلم در مسائل علم کلام
و در بعضی احادیث امر بان شده است و وجه میان انها چنانچه از اخبار معلوم میشود ان است که مامور
به خوض است در علم کلام بانچه از احادیث ائمه علیهم السلام معلوم میشود و منهی عنه انچیزیست از قواعد
ارباب کلام ماخوذ است زیرا که ان قواعد تمام نیستند چنانکه در محل خود از ان تحقیق کرده ایم
فایده شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است که فایده صلوات بر محمد و آل محمد بر میگردد و عاید
میشود بصلوات فرستنده زیرا که خدا داده است پیغمبر را از منزلت تقرب مرتبه که صعود نمیکند هیچ مصلی
تاثیر در ان نمیکند چنانکه احادیث بان ناطق اند و علما تصریح کرده اند   مؤلف گوید کلام شهید
ظاهر نیست و از او مسلم نداریم از برای وجوه بسیار اوّل انکه انچه اشاره بان کرده است تمام نیست
هم از جهة اعتبار و هم از جهة اخبار بلکه اخبار بخلاف ان دلالت دارند   دوّم انکه انچه او گفته است
غیر او از اصحاب نگفته اند بلی بعضی ارباب حدیث گفته اند که این قول از اهل سنت است   سیوم انکه

بعض اعلام گفته‌اند که لازم می‌آید که هرگاه آنحضرت صد سال دیگر زنده بود و عبادت میکرد همهٔ این عبادات
در نامهٔ او خالی از ثواب می‌بود و این باطل است و موافق این قول از احادیث ندیده‌ایم ولی وارد شده
در زیارت جامعه وجعل صلواتنا علیکم و ما خصّنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهارة لانفسنا و تزکیة لاعمالنا
یعنی و قرار داد خدا تعالی صلوات ما را بر شما و آنچه را که مخصوص کرده است ما را بآن از دوستی شما را برای
پاکیزگی خلقت ما و طهارت نفوس ما و تزکیهٔ اعمال ما و این فقره چنانکه می‌بینی دلالت با[illegible] ندارد چه ممکن است
آنکه پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم هدایت کرده‌اند ما را باعمال صالحه و دین مبین پس اعمال ما متفرع است
بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقه عملی است از جملهٔ اعمال ایشان و شکی نیست که
مؤمن ثواب می‌برد باعمال خود

فصل در سال هزار و شصت ترکان استراباد را غارت کردند
و اکثر اهل آنرا اسیر بردند و چون از زیارت مشهد رضوی سال هزار و صد و هفت مراجعت نمودم و به
اتفاق وارد استراباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات آنجا برای من نقل کرد که از جملهٔ کسانیکه باسیری
برده بودند دختری بود که مادر او بغیر از او اولادی نداشت و پیوسته بمفارقت آن دختر گریه و
زاری می‌نمود پس با خود گفت حضرت علی بن موسی الرضا ضامن شده است بهشت را برای کسانیکه
بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود برگردانیدن دختر مرا پس بزیارت مشهد مقدس رفت
و در آنجا مجاور شد و اما دختر پس چون او را اسیر کردند و بخریدند و فروختند و دست بدست افتاد تا او را
ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل آنجا بخواب دید که گویا در دریا غرق شده و در میان آب غوطه
میخورد ناگاه دختری دست او را گرفته از آب بیرون آورد پس از خواب بیدار شد و فکر میکرد که
تعبیر آن چه خواهد بود چون صبح شد بکاروانسرا آمد یکی از تجار باو گفت مرا کنیزی نیکوست اگر
رغبت بخریدن آن داری پس آن مرد را برد و کنیز را باو نشان داد پس آن مرد دید که همان دختر است
که در خواب او را از غرق نجات داده است او را خرید و بخانه آورد و از اصل و نسب او پرسید
دختر گفت من از اهل استراباد هستم مرا اسیر آورده‌اند آن مرد بحال او ترحم نمود و گفت مرا چهار پسر هست
هر کدام را میخواهی اختیار کن تا ترا تزویج کند دختر گفت هر یک از ایشان شرط میکند که مرا بزیارت
مشهد مقدس رضوی ببرد او را میخواهم یکی از اولاد او این شرط را کرد و او را بحبالهٔ خود در آورد و بعزم
عتبه بوسی آن امام بیرون رفتند در راه دختر را بیماری عارض شد و در حال مرض داخل مشهد شد
و شوهر او در روضهٔ مبارکه دعا کرد که خدا تعالی کسی برساند که متوجه آن مریضه بشود پس از روضه
بیرون آمد و داخل مسجد شد پیره زنی دید باو گفت ای مادر من مردی غریبم و زنی بیمار دارم میخواهم

دو سه روزی متوجه او بشوی و او را معالجه کنی که هم خدا تعالی خوشنود میشود و هم از اجرت خالی نخواهی بود پیره زن
قبول نموده بمنزل او رفت چون چادر را از روی دختر برداشت فریاد کرد و گفت این است دختر من بخیه افتم
و انه پا در افتاد پس دختر چشم باز کرد و مادر خود را بشناخت و ببرکت امام علیه السلام بهم رسیدند
ظریفه حکایت کرد یکی از ثقات برای من آنکه عالم جلیل میر ابو القاسم فندرسکی در اوقاتیکه نزد پادشاه هند
بود با پادشاه هند بسفر میرفت جمعی از علمای سنه نیز با پادشاه بودند اتفاقا روزی میر در صحرا بول کرده
و آب نبود پس با خاک خود را پاک کرد برخاست یکی از علمای اهل سنه که از همه افضل بود با میر گفت خشک
کردن بول بمذهب ما است نه شما امیر گفت بلی امروز بمذهب سنه بول کردم   و آنجناب
بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه هند باو گفت چرا شما لعن معویه را جایز میدانید و حال آنکه معویه
خال مؤمنین و از جمله کتاب وحی است امیر فرمود هرگاه دو لشکر با هم جنگ کنند و سردار یکی امیر المؤمنین
و سردار دیگری معویه باشد پادشاه با کدام از ایشان رفاقت میکند سلطان گفت در لشکر امیر المؤمنین
داخل خواهم شد و با هر کس قتال کند قتال خواهم کرد میر فرمود هرگاه معویه خواسته باشد که امیر المؤمنین
علیه السلام را بشمشیر بزند پس علی بتو بگوید که معویه را بکش آیا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجب
است بر من که گردن او را بزنم امیر گفت هرگاه قتل او واجب باشد چگونه لعن او جایز نباشد پادشاه
بخندید و معویه را لعن کرد و براو بریزید   شخصی را پرسیدند چرا زن بسیار میگیری و حال
آنکه زن اول که با او معاشرت میشود مثل رفیقی خواهد شد که مفارقت از او دشوار است آنمرد گفت
بلی نفس شهوت شبیه است بسگ و سگ طمع منکند مگر در گرفتن غریب و برفیق و آشنا طمع منکند
و از این جهه گفته اند سقنقور زن اجنبیه است السقنقور و ساق بیگانه قرص کافور مردم خانه
حکایت کرده اند در خصوص یا شیر چشم که جمعی بکوهسار رفتند و به تیر و تفنگ حیوانات کوهی شکار میکردند
روزی یکی از اکراد بایشان گفت هرگاه مرا برفاقت قبول میکنید با شما بیایم پس او را با خود بردند در
راه که با او میرفتند باو گفتند آلت صید تو کجاست گفت آلتی با خود دارم که شکاران خطا ندارد چون
بکوه رسیدند گوسفندی در بالای کوه بود بایشان گفت ببینید چگونه از آن شکار میکنم پس نشست و
بآن گوسفند نگاه کرد و بجثه و فربهی آن تعجب میکرد ناگاه گوسفند از کوه جسته بپایین افتاد و دست و پای او
بشکست آمد او را گرفته ذبح کرد ایشان از این کیفیت تعجب نموده از خود دور کردند   و ما
بسیاری از این مقوله دیده ایم حتی آنکه یکی از بزرگان از برای من قسم میخورد که اولاد برادر او را انگشت
مگر چشم او نزد که ایشان را بسیار دوست میداشت و بایشان نگاه میکرد   ظریفه شخصی لی

صاحب جمال را دید که طفلی شیرخواره بدوش او بود پس طفل را گرفت و بسیار بوسید زن با و گفت چرا اینقدر
او را میبوسی مرد گفت بسبب اکرام موضعی که این طفل از آن موضع بیرون آمده است زن گفت این طفل
مدتیست که از آن موضع بیرون آمده است لیکن بهتر بود که پدرش را ببوسی که دیشب باین موضع داخل شده
است   در احادیث وارد شده است که هر اناری یک دانه از دانهای انار بهشت هست و چون
کافر انار بخورد حق تعالی ملکی میفرستد که آن دانه را برباید   از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که دوست میداشت اکل را با مردم مگر خوردن انار را که تنها میل میفرمود از جهت رغبت بآن دانه و آنحضرت
انار میگرفت و ببام خانه میرفت و تنها میل میفرمود تا آنکه اطفال او را نبینند   و از عجایب اتفاق آنکه
یکی از کفار یک انار در میان مسلمانان آورد و گفت که شما میگوئید که طعام بهشت بر کفار حرام است من
این انار را تنها میخورم که دانه بهشت را خورده باشم پس شروع بخوردن انار کرد و تمام بخورد و گفت کجاست
آن دانه که شما بر من حرام میدانید اتفاقا یکدانه از آن انار در میان موی ریش او چسبیده بود و در وقت
خوردن بر زمین افتاد خروسی که بآن نزدیکی بود آن را ربود و بخورد و آن کافر شرمنده شد   یکی از ثقات
برای من نقل کرد که پادشاه هند اورنگ زیب اراده کرده بود که بفتح بلاد قندهار و خراسان برود
روزی بدیوان خواجه حافظ تفأل نمود این شعر بیرون آمد   تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
پس خجل شده امر کرد که دیوان حافظ در بلاد هند نباشد   و ایضا گفته اند که چون شاه عباس
ماضی اراده فتح بغداد نمود استخاره بکلام الله کرد این آیه آمد   الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ
بعد از آن بدیوان خواجه حافظ تفأل نمود این شعر آمد   عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ   بیا که نوبت
بغداد و وقت تبریز است   پس متوجه آنصوب شد و آن را تسخیر نمود   گویند که یکی از علما برای شخصی
استخاره کرد این آیه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا با و گفت مگر تو ابراهیم نام داری گفت بلی
و از امثال عرب و عجم که چون کسی بامری مشکل گرفتار شود میگوید خرس تبله افتاد و اصل مثل اینست که فلان
تبله خرس افتاد اصل مثل آنست که خرس حیوانی بسیار حریص و راغب است چون خرس نر ببیند خرس ماده انسانی
یا جوانی پیدا میکند و بانواع مکر و حیله او را گرفته بصحرای دوری بجائی که آب روان و درختان میباشد
میبرد و نگاه میدارد و بازبان خود کف پای او را می لیسد که نازک بشوند و قادر براه رفتن نباشد پس
میبرد و میوه بسیار خوب و طعامهای مقوی برای او میآورد و هر روز چند بار او را مجامعت با خود
وا میدارد و چون بخواهد که دیگر بجائی برود ترک لیسیدن پای او میکند و با ادویه که خود میداند
او را معالجه میکند تا پوست پای او قوت بهم برساند مرخص میکند   میگویم این احوال از خرس بعید

نیست زیراکه از مسوخات است و باعث بر مسخ شدن او این بود که مردی بود دیوث مردان را برای
زن خود میاورد حکایت کرده اند که زن میمونی بود که بدکاری میکرد و چون میخواست که کوره را دم کند
اشاره بمردی میکرد وسابقا ذکر کرده ایم که فرقه‌ای حکما برآنند که حیوانات را نفس ناطقه هست و این کلام
را تقویت کرده ایم روایات و اخبار دلالت براین دارند تاریخ فوت شهید ثانی که شیخ بهائی فرموده
تاریخ وفات ذلک الاواه الجنة مستقره الله تاریخ وفات شیخ بهائی که شیخ جلیل شیخ صالح بحرینی
گفته است شمس العراقین خفی ضوءه وبدر الشامی وبدر الحجازی اردت تاریخا فلم اهتدی له
فالهمت قل الشیخ فازی تاریخ ولادت باسعادت حضرت صاحب الامر علیه الصلوة والسلام
لفظ نور و غیبت صغرای انجناب شصت سال بود و حجاب و نواب و دربانان بسیار داشت که از
انحضرت حکم و توقیع بایشان میرسید و بعض ایشان او را میدیدند بعد از ان غیبت کبری غایب شدند
بعد از ان تا حال شیعه در حیرت و مذلت اند منت گذارد خدا تعالی بر ما بتعجیل ظهور او و قرار بدهد ما را
از کسانیکه با او جهاد میکنند از حضرت صادق ع مرویست که درهم را درهم نامیده اند زیرا که او دار
هم است و دینار را دینار گویند که او دین نار است شاعر گوید النار آخر دینار نطقت به والهم آخر
هذا الدرهم الجاری والمرء ما دام مشغوفا بحبهما معذب بین ذالک الهم والنار یعنی نار
آخر کلمه دینار است و هم آخر لفظ درهم است و مرد مادام که بمحبت انها خوشحال است معذب است مابین هم و نار
روزی یکی از اهل اصفهان با زن خود جنگ میکرد و چوبی باو زد و زن بان چوب هلاک شد پس مرد متحیر شد و از
اقارب زن مضطرب بود پس یکی از دوستان خود در میان اورد دوست او باو گفت جوانی نیکو رو
بخانه خود ببر و بکش و در پهلوی زن بخواببان و اقارب زن را بگوی که این جوان را با زن خود دیده ام و
هر دو را کشته ام مخفی این حیله را پسندید پس جوانی صاحب جمال را بهانه مهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و در
پهلوی زن گذاشت و اقارب زن را حاضر نموده هر دو میت را بایشان نمود و گفت که مدتها است
این مرد را مخفی بزن من بهم رسیده و من انتظار فرصت میکشیدم امروز هر دو را باهم دیده ام و هر دو را
کشته ام خویشان زن او را تحسین کردند اتفاقا همان شخص که او را باین حیله ارشاد کرده بود پسری جوان
نیکو رو داشت چون شب شد و پسر او بخانه نیامد پدر بتفحص او بیرون رفت و هر چند میگردید اثری
از او نمیدید پس نزد او امد و گفت انچه تو گفته بودم کردی گفت ان شخص گفت پس مقتول را بمن نشان
بده پس او را بانخانه برد و کشته را باو نشان داد ان شخص دید که پسر اوست که بقتل رسیده است شروع
بفریاد کرد و خاک بر سر ریخت و بیرون رفت پس سر کلام امام علیه السلام من حفر بئرا لاخیه وقع فیه

فیه ظاهر شد هر که چاهی کند برای کسی راه خود میکند نه راه کسی فضل بن یحیی برمکی را گفتند چه نیکوست همت و کرم تو اگر تندی و تکبر تو نبود فضل گفت همت و تکبر را از عماره بن حمزه اموخته ام در وقتی که پدر من عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج دیوان بجا از مال خلیفه در محل بود که از پدرم میخواستند و هیچ چه کارسازی نمیشد و میان پدرم و عماره دشمنی بوده چون کار بر ما تنگ شد من طفل بودم پدرم بمن گفت نزد عماره برو و بگو این مبلغ را بما قرض بده من بخانه عماره رفتم دیدم که بصدر ایوان نشسته و رو بدیوار کرده است و همیشه از تندی که داشت باین وضع می نشست پس در پائین ایوان ایستادم و سلام کردم جواب سلام نگفت پس مطلب خود را اظهار کردم عماره بکمال تندی و تکبر گفت تا ببینم من بکمال خجالت و پشیمانی و محرومی بیرون آمدم و بیقین بنا امیدی خود داشتم و عزم کردم که نزد پدر بر نگردم زیرا که مرا بذلت انداخته بود بعد از ساعتی که بخانه امدم استری چند دیدم با بار بر در خانه ایستاده اند پرسیدم که این استرها چیست گفتند عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده است پس پدر خود را خبر کردم مال را گرفته بخلیفه دادم پس بعد از مدتی که باز ولایات فارس بپدرم مفوض شد مال را جمع کرده نزد عماره آمدم و او را بهمان حال دیدم پس سلام کردم جواب نداد باو گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است بهر کس که میفرمائید بدهیم گفت وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما بیرون برو خدا بر تو مبارک نکند این مال را بتو بخشیدم پس بیرون امدم و پدر را خبر دادم هزار هزار درهم را بمن بخشید و دو هزار هزار را گرفت پس تکبر و کرم را از او یاد گرفتم و این در زمان مهدی بود و مهدی در گرفتن مال دیوانی سعی تمام داشت و هر کس که مال دیوان بذمه او بود کسی نزد او میفرستاد و میگفت اگر مال مرا همین امروز بدهی خوب والا سر او را برده نزد من بیاور و مهدی را نسبت بفضل و یحیی کدورت بسیار بود و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلام ابن عباس بود و کاتب منصور بود یک چشم او کور و در نهایت فصاحت و بلاغت و خودپسندی بود منصور و پسر او مهدی او را احترام میکردند و کسب اخلاق و فضیلت از او مینمودند و کارهای بزرگ از او بظهور میرسید فایده عقل در کلام علما بر معانی بسیار اطلاق میشود و بعضی معانی را منحصر کرده اند بشش معنی و اما در احادیث پس بسه معنی اطلاق میشود اول حالتی که مناط تکلیف است و جدا میکند انسان را بسبب آن حالت خیر را از شر و مقابل است جنون دویم حالتی که ترجیح میدهد انسان باین حالت خیر را از شر و این معنی است که میگویند عمل بمقتضای عقل و مقابل است فسق و گمراهی و شاید که مقابله کند با سفاهت سیوم علم ماخوذ است از عقل و مقابل است جهل و انچه از احادیث در مدح وارد شده مخصوص است بمعنای دوم و سیوم بعض اهل احادیث گفته اند که انچه از احادیث وارد است عقل مفهوم میشود آن است

و تکبر

عقل

که اعتماد بر عقل معین است در چیزی که حجیت نقل موقوفست بآن خلاصه یعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق و
حکمت او و اینکه ناچار است از وجود کسی که مردم را در امر دین باو رجوع کنند و اینکه سزاوار است که بوده
باشد با او چیزی که دلیل صدق او بوده باشد از نص یا اعجاز و نصوص دلالت میکنند بر آنکه این مقدار
بدیهی و موهبی است از جانب خدا و کسبی است و اینکه بعد از دانستن این مراتب واجب است اخذ اعتقادات
و اعمال و احکام شرعیه از اصول و فروع از معصوم و عمومات و اطلاقات احادیث محمولند بر این تفصیل از
برای جمع مابین اخبار متواتره از هر دو جانب میگوییم و تحقیق که محقق کرده ایم در مواضع بسیار اینکه سزاوار
نیست اعتماد بر عقل بدون نقل مگر در موارد نادره و اینکه سزاوار است از برای عاقل نظر در نقل و فکر در آن
بعض محققین از اهل حدیث گفته اند در قدح با جماع بدانکه اکثر علما و فقها کتاب تالیف نکرده اند و کسانی
که تصنیف کرده اند اکثر مصنفات ایشان مندرس شده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان نقل نشده
اند و در کتب موجوده مگر اقوال قلیله و بسا باشد که یک قول یا دو قول یا زیاده از و نقل نشده باشد و در این
هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین بر احکام و مسائل بعید است بسیار بلکه دعوی مخصوص تخمین است
فایده حضرت رسول علیه السلام فرموده دو رکعت نماز با عمامه بهتر است از چهار رکعت نماز بی عمامه
و فرموده است که عمامهای شما تاجهای شمایند هرگاه عمامها را بگذارند خدا تعالی عزت ایشان را میگذارد
و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که علی را علیه السلام بدست مبارک
خود معمم کرد پس یک طرف عمامه را از پیش روی آنحضرت بیاویخت و از پشت سر آنحضرت بقدر چهار
انگشت کوتاه نمود و فرمود چنین اند تاجهای ملائکه میگوییم احادیثی که باین خصوص وارد شده است
بسیارند و این کیفیت متعارف این اعصار است و حجاز خصوصا در مدینه و جمعی از مشایخ معاصرین ما بر آنند
که تحنک که در اخبار استحباب آن وارد شده این کیفیت است و آن بعید نیست و وارد شده است
استحباب تحنک در عمامه در وقت بیرون رفتن بسفر و رفتن در حاجت فایده صاحب
کشاف در تفسیر قول خدا تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَسَوْفَ
یَاْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِیْنَ از حسن روایت کرده است
که گمان میکردند جمعی در عهد پیغمبر صلی الله علیه و اله اینکه دوست میدارند خدا را پس خدا خواسته است که قرار بدهد
از برای قول ایشان تصدیقی عملی پس کسی که دعوی محبت او بکند و سنت رسول را مخالفت نماید پس دروغ
گوست و کتاب خدا تکذیب او مینماید و هرگاه کسی را ببینی که ذکر بکند محبت خدا را و بر دو دست هم میزند
و طرب میکند و نعره میکشد و در وقت ذکر خدا آواز کند پس شک مکن که آنکس نمیداند که خدا کیست و

بحزن

ومحبت خدا را نمی شناسد و این دست بهم زدن و طرب کردن و نعره کشیدن و داد از کردن از چه راه است
مگر آنکه تصور کرده است در نفس خبیثهٔ خود صورتی ملیح و شکلی معشوق را پس از راه جهل آنرا خدا نام نهاده و بسبب
تصور آن شکل دست بهم میزنند و طرب میکنند بسا باشد که زیر جامهٔ او از آب منی پر شود و احمقان جامه
با طراف او جمع شده هر دو چشم ایشان اشک آلود است بسبب رقت ایشان بحال او میگویم این
جماعت صوفیه اند و قدری از احوال ایشان قبل ازین ذکر کرده ایم که ایشان بدترین مردم اند فائده
صاحب مجمع البحرین گفته است در حدیث است که محبت رسول از ایمان است و مراد تابعیت رسول است
پس وارد نشود که محبت امریست طبیعی و اختیار را در آن دخلی نیست و ممکن است که اراده بشود بمحبت
محبت عقلی نه طبیعی که بمقتضای نفس است مثل مریض که دوا را مکروه میدارد و برغبت آن میکند بسبب
نفعی که در آنست پس همچنین است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنچه در محبت اوست از صلاح دین و
دنیا و اعلای درجات ایمان و تمامی آن این است که طبع تابع عقل بوده باشد در محبت آنجناب و در حدیث
مشهور ما بین شیعه و سنی مرویست که محبت علی علیه السلام حسنه ایست که ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ
گناه و بغض او گناهیست که نفع نمیدهد با وجود آن هیچ حسنه و ظاهر این است که مراد بمحبت کامل است
که سایر اعمال مضاف آن باشد زیرا که ایمان کامل آنست حقیقة اما غیر آن پس مجاز است و هرگاه حب آنحضرت
ایمان و بغض او کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه گناه با آن امر زیده میشود بسبب اکرام
علی علیه السلام و نافع نیست با عدم آن ثوابی زیرا که حسنه با عدم ایمان اثری ندارد مؤلف گوید
کلام درین مقاله بچند وجه است اول آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است بلکه در کتاب
مقامات النجاة تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اهلبیت علیهم السلام حقیقت است و آن صفتی است
در قلب و خواهش میلی است که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه پیروی
او امر محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمان بری او صادر است از محبت باطنی که در
قلب است پس همچنانکه طاعت خدا از ایمان است پس همچنین محبت او و میل بسوی او بلکه محبت اعظم است
از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعت است و ممکن است که اطاعت رسول بکند بی محبت او
بلکه از راه خوف موعود دویم قبول نداریم که صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
ثوابی بانها مترتب نمیشود و بیان آن این است که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام حتی قلوب و غریزی
طباع است و با وجود آنکه بعنوان قطع و جزم ثواب بران مترتب است یا از جهت ثواب برادر
مؤمن رغماً لانفه و یا از حیثیت آنکه محبت علی از پدران و مادران میراث مانده و از سعی او بین تحصیل شده

چنانچه شاعر گفته است لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی وغذتنی من اللبن وکان
لی والد یهوی اباحسن فصرت من ذی وذا اهوی اباحسن یعنی عذاب نکند خدا مادر مرا
پس بدرستی که او را شما میده است محبت علی را و خورانیده است مرا از ان شیر و بود مرا پدری که دوست
میداشت ابو الحسن را پس گردیدم از جهت پدر و مادر که دوست میدارم ابو الحسن را در حدیث است
که اولاد ثواب میبرند با عمال پدران و ثواب میبرند با عمال اولاد یا انکه این ثواب از راه تفضل است
نه استحقاق سوم انکه قول او مراد محبت محبت کامل است که سایر اعمال مضاف اند بان مسلم نیست پس
بدرستی که فساق مومنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت الحضرت علیه السلام چنانچه روایات
ناطق اند و شهادت میدهد باینحدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل نمیشود بهشت را کسیکه دشمن
داشته باشد علی را هرچند که مرا دوست داشته باشد و اطاعت من بکند و داخل نمیشود در اتش کسیکه محبت
علی را داشته باشد و هرچند که معصیت من بکند پس قول او هرچند که معصیت کند مرا اشاره است
بانکه مجرد دوستی الحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است و هرچند که بسیاری از اعمال بدنیه را
ترک کند از جهة مسامحه و فسق نه از راه استحلال و تحقیق که خبر داد مرا کسی که اعتماد باو دارم انکه بعد از فوت
مولانا احمد اردبیلی یکی از مجتهدین او را بخواب دید در هیئتی بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیر المومنین علیه
السلام بیرون میاید پس باو گفت ام عمل ترا باین درجه رسانید که ما او را اینجا یا دیدیم پس مولانا فرمود به
درستیکه بازار عمل کساد است و رواجی برای ان نیست و بدرستیکه نجات داد ما را خدا به محبت صاحب این قبر

فائده خبر داد مرا شیخ اجل شیخ عبد علی حویزی مولف کتاب نور الثقلین که بعض محققین در تفسیر قول خدا تعالی
وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ گفته اند که مراد از قول خدا تعالی مکلبین
تعلیم سگان است یعنی معلم میکنید سگان را و شکار را انکه حلال بشود شکار انها بدون تذکیه علمی را که خدا بشما تعلیم کرده
بزبان پیغمبران خود پس گفت که بدترین مخلوقات سگ است و خدا راضی نیست که مردم انها را تعلیم کنند اشرف
مخلوقات را که انسان است بعلمی که از رای و عقل خود بدون توسط انبیا و اوصیا یافته اند پس اکثر مسائل فلاسفه
بلکه همه انها نیست در احادیث پیغمبر و اهلبیت او صلوات الله علیهم از انها نشانه و نه اثری مولف
گوید این کلام منجر میشود باجتهاد و قول برای و قیاس پس بدرستیکه نقل شده اند نه در کتاب و نه در سنت
بلکه کتاب و سنت دلالت میکنی انها دارد پس تامل بکن در این کلام شاید که مطلع بشوی بر مطلب

فائده در مناجات موسی است علیه السلام که عرض کرد خداوندا خبر ده از فضل امت محمد را بر سایر امتها
حقتعالی فرمود بسبب ده خصلت نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قران و علم و عاشورا

پدران

موسی عرض کرد یا رب عاشورا چیست حق تعالی فرمود گریه کردن و خود را بگریه داشتن بر سبط محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و مرثیه و تعزیت بر مصیبت پسر محمد یا موسی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که بگرید یا خود را
بگریه بدارد و تعزیت بگیرد بر پسر مصطفی مگر آنکه میباشد بهشت برای او و در بهشت بماند و نیست بنده
از بندگان من که انفاق بکند طعامی از مال خود را در محبت پسر دختر پیغمبر خود یا غیر از طعام درهمی یا دیناری
مگر آنکه برکت میدهیم او را هر یک درهم هفتاد درهم و میباشد با پسر دختر من در بهشت و آمرزیده میشود
از برای گناهان او بعزت و جلال خود قسم نیست مردی و زنی که جاری بشود اشک چشم او در روز عاشورا
و غیر عاشورا یکقطره مگر آنکه نوشته میشود برای او اجر صد شهید **باب** خدا تعالی فرموده است اِنَّ
مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا مرویست که چون این آیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد بیرون آمد خندید و میفرمود
غالب نمی آید یک عسر بر دو یسر فرا گفته است و بیان آن اینست که هرگاه نکره در کلام عرب ذکر
بشود و همان نکره اعاده بشود میباشد ثانی غیر از اول مثل قول تو اذا کسبت درهما فانفق درهما یعنی هرگاه
کسب کردی درهمی را پس انفاق بکن همان درهم را پس درهم دوم عین اول است و مثل اینست آنچه زجاج گفته است
فائده در حدیث است که محاسبه بکنید نفوس خود را قبل از آنکه محاسبه بکنند با شما تفسیر کرده اند محاسبه را
بآنکه نسبت بدهد مکلف طاعات خود را با معاصی تا آنکه بداند کدام یک بیشتر است پس اگر طاعات او
بیشتر بود قدر نعمت زیادتی را از نعمتهای خدا بداند و از دقایق صنع پروردگار بیاید پس هرگاه آنها را موازنه
بکند بتقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات و مساوی باشند با معاصی محقق شد آنکه بتقلیلی از وظایف
بندگی اقامه نموده و تقصیر او ظاهرتر خواهد بود و مراد اینست که تتبع بکند محاسبه خود را مراقبت و مراقبت
اینست که ظاهر و باطن خود را نگاه بدارد تا آنکه صادر نشود از او چیزی که حسنات در آنکه بجا آورده است باطل
نماید بآنکه ملاحظه کند احوال خود را همیشه تا آنکه اقدام بمعصیت نکند **فائده** غزالی در کتاب احیاء العلوم
گفته است که دل مثل قبه ایست که چندین در دارد و از هر دری احوال مختلفه بآن میرسد مثل نشانه که از هر جانب
تیر باو میاندازند و مانند آئینه که نصب کرده باشند و اشخاص بسیار از پیش آن بگذرند و اشکال آنها یکی بعد از دیگری
یکی در آن بنماید و مثل حوض که آبهای مختلفه داخل آن میشود و بدانکه داخل شدن این آثار متجدده بر دل یا
یا از ظاهر است مثل حواس خمس یا از باطن است مثل خیال و شهوه و غضب و اخلاق مرکبه در مزاج انسان
پس هرگاه چیزی را بحواس ادراک کند حاصل میشود از آن اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوه یا غضب
هیجان کنند آثار این احوال در دل ظاهر میشود و اما هرگاه انسان از ادراکات ظاهره منع بشود پس خیالات
حاصله در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود خیال از چیزی بچیزی و منتقل میشود دل از جائی بجائی پس دل

پیغمبر

اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا

بعد از ساعتی

همیشه در تغییر و تبدیل است از جمله این اسباب مخصوص ترین آثار حاصله در قلب خاطرند و مراد بخاطر است
که عارض میشود در دل از افکار و مراد بافکار و اذکار علوم و ادراکات اند یا بسبیل تجدد یعنی نبوده و تازه
در دل عارض شده است یا بسبیل تذکر یعنی در دل بوده و فراموش شده و بعد از آن بیاد آورده است
و اینها را خاطر نام نهاده اند بسبب آنکه در دل خطور میکند بعد از آنکه اینها غافل بوده است پس خاطر
باعث اند بر تحریک اراده و اراده محرک اعضا است بعد از آن این خاطر که باعث تحریک اراده اند
منقسم میشوند با آنچه میخواند بشر یعنی آنچه در عاقبت باعث ضرر است و با آنچه در عاقبت نفع دارد پس این
دو خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو قسم پس خاطر محموده را الهام و خاطر مذمومه را وسواس نامیده اند بعد
از آن تو میدانی که خاطر احوالی اند که حادث میشوند پس لابد است که اینها را سببی و محدثی بوده باشد و تسلسل
باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه اینها بواجب الوجود **فائده** در حدیث است که مؤمن
در یک شکم و کافر در هفت شکم و علمای اسلام چند معنی برای آن ذکر کرده اند اوّل آنکه این حدیث اشاره است
بآنکه مؤمن میخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام را و حلال و شبهه و حرام و شبهه و از ترکیب این سه با هم هفت صورت
حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و شبهه سه صورت و مرکب از حلال و حرام و شبهه و حرام و شبهه این سه صورت
و مرکب از حرام و حلال و شبهه یکصورت پس این هفت صورت است اشاره کرده است باین خبر بری صحاح
دوم آنکه از مقوله مثل است و معنای آن این است که مؤمن گویا میخورد مگر در یک شکم و کافر بسبب بسیار
خوردن گویا میخورد مگر در هفت شکم سوم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار میخورد و بعد از
آنکه مسلمان شد کم میخورد چهارم اهل طب گفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و شش معاء
نازک متصل بآن و سه معاء غلیظ دیگر و مؤمن بسبب کم خوردن و گفتن بسم الله در ابتدای خوردن اکتفا میکند
بپر کردن یکی از اینها بخلاف کافر **نکته** یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی
بخاطر من رسیده و آن این است که چون عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که پیغمبر مود یا علی دوست نمیدارد
ترا مگر کسی که از زنا متولد شده باشد پس حرام کرد متعه حج را تا آنکه مردم طواف النساء نکنند و زنهای
ایشان بر ایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان بهم برسد و حرام کرد متعه زنها را تا آنکه مردم مرتکب
زنا بشوند زیرا که همه کس را نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار بشود و دشمنی علی علیه السلام باین مردم
شایع بشود و غرض او از حرام کردن این دو متعه بسیار کردن اولاد زنا بود که علی را علیه السلام دشمن بدارند
و در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بسیار دوست
میداشت و گرامی او را اعزاز میکرد و چون سبب آنرا پرسیدند گفت هر وقت او را بانگ میکنم قاتل علی بیادم

میآید پس خوشحال میشوم و غیظ من فرو می نشیند ابو حنیفه گفته است کلام جعفر بن محمد را در جمیع احکام و مسائل تتبع
کرده ام و بعکس آنها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده اینست که نمیدانم جعفر در حال رکوع هر دو چشم خود را
می بست یا میگشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم در خبر است که پسر یکی از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم
گفت بدرستیکه شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابی طالب را مگر ولد زنا یا ولد
حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدارم و شما میدانید که کسی جرأت نمیکند که با زنهای خلیفه فجور کند و چگونه
خلیفه رغبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعاتست اتفاقاً پدر او کلام او را
شنیده بیرون آمد و گفت ایها الناس این حدیث صحیح است و من قصهٔ این پسر را بشما میگویم برادر من کنیزی
صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقاربت کردم و او
حایض بود حامله شد چون برادر من این را شنید و یافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد
شد پس او از زنا و از حیض هر دو متولد شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند در ربیع
بعض صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با اصحاب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
و روی خود را گردانید اصحاب سبب آن را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد و کنار دجله آب میبرد
ساق پای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را نبینم پس حضار او را تصدیق نمودند و از شدهٔ پرهیزکاری شیخ
تعجب کردند) فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود آورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
بکار نمود و زیر جامه او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون میآمد
زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را میدید بخیال آنکه دو ذکر دارد در یک طمع او جوشیده بشوهر گفت
کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مرد صالح است اگر رخصت میکنی امشب در اینجا بماند
که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و حلاج را بر فراش خود آورد و بصحبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار آمد در زن فرو برد
زن را هوای دو ذکر بسر و خیال با دو شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نمیرفت فریاد میکرد و
میگفت هی بهر دو هی بهر دو شوهر که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس نداف بگریخت و چون
تاریک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر بزن گفت چه میگفتی هی بهر دو
یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق شده و با یک دست شنا میکنی من ترسیدم که یکدست
چاره نکند گفتم هی بهر دو یعنی با هر دو دست شنا بکن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
ماهی از دریا برجست و روی مرا تر کرد گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

همیشه در تغییر و تبدیل است از جمله این اسباب و مخصوص‌ترین آنها حاصله در قلب خاطرند و مراد بخاطرات است
که عارض میشود در دل از افکار و مراد بافکار و اذکار علوم و ادراکات اند یا بر سبیل تجدد یعنی نبوده و تازه
در دل عارض شده است یا بر سبیل تذکر یعنی در دل بوده و فراموش شده و بعد از آن بیاد آورده است
و آنها را خاطر نام نهاده اند به سبب آنکه در دل خطور میکند بعد از آنکه از آنها غافل بوده است پس خواطر
باعث اند بر تحریک اراده و اراده محرک اعضا است بعد از آن این خاطر که باعث تحریک اراده اند
منقسم میشوند بآنچه میخواهند بشر یعنی آنچه در عاقبت باعث ضرر است و بآنچه در عاقبت نفع دارد و پس این
دو خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو قسم پس خاطر محموده را الهام و خاطر مذمومه را وسواس نامیده اند بعد
از آن تو میدانی که خاطرها الی آنکه حادث میشوند پس لابد است که آنها را سببی و محدثی بوده باشد و تسلسل
باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه آنها بواجب الوجود **فائده** در حدیث است که مؤمن میخورد
در یک شکم و کافر در هفت شکم و علمای اسلام چند معنی برای آن ذکر کرده اند اوّل آنکه این حدیث اشاره است
بآنکه مؤمن میخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام را و حلال و شبهه و حرام و شبهه و از ترکیب این سه با هم هفت صورت
حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و شبهه سه صورت و مرکب از حلال و حرام و شبهه و حرام و شبهه این سه صورت
و مرکب از حرام و حلال و شبهه یک صورت پس این هفت صورت است اشاره کرده است ابن حجر بری در صحیح
دوم آنکه از مقوله مثل است و معنای آن این است که مؤمن گویا میخورد مگر در یک شکم و کافر بسبب بسیار
خوردن گویا میخورد مگر در هفت شکم سیوم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار میخورد و بعد از
آنکه مسلمان شد کم میخورد چهارم اهل طب گفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء
نازک متصل بآن و سه معاء غلیظ دیگر و مؤمن بسبب کم خوردن و گفتن بسم الله در ابتدای خوردن اکتفا میکند
به پر کردن یکی از آنها بخلاف کافر **نکته** یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی
بخاطر من رسیده و آن این است که چون عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که مبغض تو یا علی نمیدارد
را مگر کسی که از زنا متولد شده باشد پس حرام کرد متعه حج را تا آنکه مردم طواف النساء نکنند و زنهای
ایشان بر ایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان بهم برسد و حرام کرد متعه زنها را تا آنکه مردم مرتکب
فجور بشوند زیرا که همه کس را نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار بشود و دشمنی علی علیه السلام مابین مردم
شایع بشود و غرض او از حرام کردن این دو متعه بسیار کردن اولاد زنا بود که علی را علیه السلام دشمن بدارند
و در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بسیار دوست
میداشت و مکرر او را آزاد میکرد چون سبب آنرا پرسیدند گفت هر وقت او را با نام میکنم قاتل علی بیاد من

میاید پس خوشحال میشوم و غیظ من فرو می نشیند   ابو حنیفه گفته است کلام جعفر بن محمد را در جمیع احکام و مسائل تتبع
کرده ام و بعکس انها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده اینست که نمیدانم جعفر در حال رکوع هر دو چشم خود را
می بست یا میکشود تا انکه من بخلاف ان عمل کنم   در خبر است که پسر یکی از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم
گفت پدر سنگینکه شما از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابی طالب را مگر ولد زنا یا ولد
حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدارم و شما میدانید که کسی جرات نمیکند که با زنهای خلیفه فجور کند و چگونه
خلیفه رغبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعاتست اتفاقا پدر او کلام او را
شنیده بیرون امد گفت ایها الناس این حدیث صحیح است و من قصهٔ این پسر را بشما میگویم برادر من کنیزی
صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقاربت کردم و او
حایض بود حامله شد چون برادر من این را شنید و یافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد
شد پس او از زنا و از حیض هر دو متولد شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند   دروغ
بعض صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با اصحاب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
و روی خود را گردانید اصحاب سبب ان را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد بکنار دجله اب میبرد
ساق پای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را نبینم پس حضار او را تصدیق نمودند و از شدهٔ پرهیزکاری شیخ
تعجب کردند)   فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود اورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
بکار نمود و زیر جامهٔ او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون میاید
زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را میدید بخیال انکه دو ذکر دارد در یک طمع او جوشیده بشوهر گفت
کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مردی صالح است اگر رخصت میکنی امشب در اینجا بماند
که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و حلاج را بر فراش خود اورد و بصحبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار امد و در زن فرو برد
زن را هوای دو ذکر بسر و جنبانت باد و شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نمیرفت فریاد میکرد و
میگفت هی هر دو هی هر دو شوهر که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس نداف بگریخت و چون
تاریک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر بزن گفت چه میگفتی هی هر دو
یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق شده و با یکدست شنا میکنی من ترسیدم که یکدست
چاره نکند گفتم هی هر دو یعنی با هر دو دست شنا کن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
ماهی از دریا برجست و روی مرا تر کرد   گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

عاشق مردی یهودی بود و چون شوهر او پاسبانی میکرد و نمیتوانست که در همهٔ اوقات بوصال معشوق خود
برسد در فکر این بود که او را بحیله از شهر بیرون بکند پس یهودی گفت شوهر زن مردی فقیر است سرمایه باو
بده که بتجارت برود و یهودی قبول نموده شوهر زن گفت من صد مثقال طلا بتو بقرض میدهم بشرط آنکه صد
مثقال از گوشت بدن خود بمن رهن بدهی مرد قبول نموده حجتی به یهودی داد و طلا را گرفته بسفر رفت
و زن او با یهودی بآرام تمام بعیش و کامرانی مشغول شدند چون مرد از شهر بیرون رفت دزدان مال او را
غارت کردند و او برهنه برگردید پس یهودی او را گرفته مطالبه مال خود میکرد پس ایشان هردو از خانه بیرون
آمدند که نزد قاضی بروند در بین راه الاغی دیدند که در گل مانده و صاحب او ایستاده بود و امداد طلبید
مرد مسلمان با خود گفت اعانت ایمرد میکنم شاید خدا مرا از این بلیه نجات بدهد پس الاغ را گرفت که بیرون
آورد دم الاغ کنده شد پس صاحب الاغ باو چسبیده ادعای قیمت الاغ باو میکرد باو میگفت بخانهٔ
قاضی میرویم تو نیز با ما بیا پس هر سه رو بخانهٔ قاضی رفتند چون شب شد ایشان هر سه در میان مسجدی
که بر سر راه بود رفتند و مرد مقروض را در میان مسجد کردند خود بر در مسجد خوابیدند که مبادا از ایشان بگریزد
چون بخواب رفتند آن شخص برخاست و بر پشت بام رفت و خود را در بیرون مسجد بزیر انداخت
تا از ایشان خلاص شود و بگریزد اتفاقاً مردی فقیر با پسر او بزیر دیوار مسجد خوابیده بودند آمد بر سر
مرد فقیر افتاد و او را کشت پسر او برخاست و فریاد کرد و خون پدر را از او میخواست یهودی و صاحب
الاغ از فریاد او بیدار شدند پس هر سه او را بخانهٔ قاضی بردند آن مرد با خود خیال کرد که زودتر خود را
بقاضی برساند و چاره درد خود کند پس در رفتن شتاب میکرد اتفاقاً زنی حامله باو برخورد و مرد بتعجیل که
میرفت بشکم زن گرفت و طفل او سقط شد و شوهر زن باو چسبیده و مطالبهٔ دیهٔ جنین از او مینمود پس
همهٔ ایشان بخانهٔ قاضی رفتند اتفاقاً قاضی در خلوت بود آن شخص خود را بخلوت رسانید دید که قاضی
با پسری بلواط مشغول است و قاضی او را ندید بعد از ساعتی که قاضی فارغ شد آن مرد خود را آشکار نمود
و وقایعی که برای او روی داده بود عرض کرد قاضی گفت همهٔ اینها را برای تو درست میکنم بشرط آنچه در
خلوت دیده اظهار نکنی آن شخص شرط را قبول نموده با قاضی بیرون آمد پس یهودی مطلب خود را عرض کرد
قاضی گفت مرخصی که صد مثقال گوشت از بدن او ببری بشرط آنکه اگر زیاد ببریدی از تو قصاص بگیرد
یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط کردم قاضی گفت اسقاط دعوی قبل از مرافعه باید بآنچه
گفتم عمل کنی یهودی چند درهمی بقاضی داد و مرخص شد پس مرد فقیر برخاست و ادعای خون پدر را کرد
قاضی باو گفت او را ببر و بهمان مکانی که پدر تو خوابیده بود بخوابان و خود را براو بینداز و بهمان کیفیت

که پدر ترا کشته است او را بکش زیرا که قصاص مما ثلت معتبر است پسر از ین حکم متحیّر شد و گفت شاید که من از
پشت بام افتادم هلاک بشوم از خون پدر گذشتم قاضی از او قبول نمیکرد تا آنکه چیزی باو داد و مرخص شد
پدر طفل پیش آمد و دعوی دیه کرد قاضی باو گفت زن خود را باو بده که آبستن بکند و بتو بدهد صاحب
الاغ که این احکام را دید برخاست و بدویدن از خانهٔ قاضی بیرون رفت مردم باو گفتند بکجا میروی
گفت مرا چیزی نیست که بقاضی بدهم میروم شاید بیاورم که حضرم دم نداشت   در مثل است
که مفارقة التحسین معانقة الملتحیین است یعنی مفارقهٔ تحسین معانقهٔ دو نفر ریش دار است با هم   دو نفر
نشسته بودند و باهم ماهی میخوردند دو ماهی بزرگ و یک کوچک نزد ایشان بود پس مردی نزد ایشان
آمد ایشان او را بخوردن ماهی تکلیف نمودند و هر دو ماهی بزرگ را برداشتند و در زیر طبق گذاشتند
که امرد انها را نبیند اما او این را دیده بود چون مشغول خوردن شدند بایشان گفت شما قصهٔ یونس را
ورفتن او در شکم ماهی میدانید گفتند نه گفت بگذارید که من ازین ماهی بپرسم پس سر خود را نزدیک بگوش
ماهی برد و بعد از اندک زمانی سر برداشت و گفت این ماهی میگوید من کوچکم دو ماهی بزرگ تر از من در زیر
طبق هست از انها بپرس   شاعری تاثیر تخلص را درد شکم عارض شده بود شاعری دیگر نجات تخلص باو
گفت احوال تو چگونه است گفت اکنون ضرطهٔ بسیاری از من جدا شده و نجاتی در ان بود گفت اگر میرید
تاثیری میبا فتی   فصل یکی از سلاطین مضحکه داشت روزی او را با خود بشکار برده بود اسبی لاغر باو
داده بود و باین سبب همیشه بدنبال راه میرفت شاه باو فرمود چرا با ما راه نمیروی گفت یحیی بن زکریا
را اره بر فرق گذاشتند و پادشاه اره بر دبر من گذاشته   در حدیث از پیغمبر صلّی الله علیه و آله
مرویست که فرمود زود باشد که مرتکب بشوید سنّه کسانی را که پیش از شما بودند مساوی و تشابه نعل بنعل
نعل حتی اگر داخل بشوند سوراخ سوسمار را هرآینه داخل میشوید انرا   میگویم در تخصیص سوراخ سوسمار سه وجه
گفته اند   اوّل آنچه بعض اهل حدیث از متقدمین گفته اند که لفظ ضب بمعنی قاضی است یعنی اگر داخل خانهٔ
قاضی شده باشند داخل آن بشوید و باقی میماند کلام در وجه تخصیص خانهٔ قاضی   دویم آنچه در شرح نهج البلاغه
گفته ایم که هر سوسماری ماری بدر سوراخ خود میخوابد تا آنکه کسی دست بسوراخ او نکند و اولاد او را بیرون نیاورد
پس دخول بسوراخ سوسمار صعب تر و شاق تر است از غیر آن از حیوانات   سوم آنچه ابن اثیر گفته است
که ذکر ضب برای تاکید است زیرا که ضب هرگاه سوراخی برای خود حفر کند بسیار تامل و اهتمام مینماید زیرا
که ضربان جانوری است که سلاح او حدث او است پس بدر سوراخ سوسمار میآید و پشت بسوراخ میکند
و حدث بسیاری جدا میکند تا آنکه سوسمار متحیّر میشود و غش میکند پس ضربان داخل میشود و سوسمار را با آنکه

برای قوت خود جمع کرده است میخورد پس این جهة سوسمار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا از حدثه ضربان
ایمن باشد   ظریفه از بعضی از افاضل شنیدم که شخصی غلام خود را فرستاده بود که قدری کاه از دوست
خود بطلبد چون غلام بیامد صدیق با او گفت بحدی لم یزل و لا یزال المقدار تبن در منبن باهم نمیرسد که عصیان قیر
بنا قیر گرفته در سطوح بیوت کشند غلام معنی این کلام را نفهمید و برگردید آقا با او گفت چه کردی گفت رفتم
وگفتم آیه از قرآن برای من خواند و بیاید دان بخانه داخل شد پس او را دوباره فرستاده غلام بیاید و گفت
عبارتی را که اول بمن گفتی دوباره بگو آنشخص گفت اعاده عبارات لاولی الالباب نیست غلام برگردید با آقا
خود گفت رفتم و آیه دیگر برای من خواند آقا باز گفت باز برو و کاه از و بگیر غلام رفت آنشخص با او گفت
تاسیس به از تاکید است   غریبه یکی از بزرگان از پدر خود نقل میکرد که پدر او بسفر کاشان رفته بود و چون
نزدیک بشهر رسیدند رفیقی از ایشان بجا مانده بود ایستادند در انتظار او را می کشیدند و میگفتند
فلان کس بنا عادتی هر وقت که نام او را می گفتند عقربی از سوراخ بیرون می آمد باید داخل سوراخ بشه حضار
تعجب نمودند چون این شخص بیامد این نقل را با او گفتند چون برد سوراخ آمد عقرب از سوراخ بیرون آمد آن
مرد تازیانه با خود پس عقرب بتازیانه او چسبید چون او تازیانه بلند کرد عقرب بگردن او افتاد و او را گزید
فی الفور وفات یافت   ظریفه در یکی از مجالس نشسته بودم پس نام دنیا و حقارت آن مذکور شد گفتم
در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا نزد خدا تعالی این است که نمیدهد از دنیا کسی را اگر بداد
از قدر استحقاق یا کمتر از آن گفتند بلی کسی را بقدر استحقاق نمیدهد بلکه در بهشت پس من به سبیل مطایبه گفتم اینجا نیز
مثل آنجاست زیرا که حضرت فرموده است بیشتر اهل بهشت ابله و دیوانه و زنها و اطفال اند
شعر عجم   زهر باد قان رفت شخصی بار دو   که قاضی شود صدر راضی نمیشد   برشوه خری داد و بستد قضا را
اگر خر نمی بود قاضی نمی شد   مردی عرب شاه ابو الولی شیرازی را مدح کرد و این شعر در مدح او گفت
السلام لحضرت شاه ابو الولی   دشمنانت کلهم که میخوری   و این شعر را بعد از لی گفت که شاه ابو الولی
الاغی باو داده بود و او بعنوان شکایت از الاغ که که میخورد این مدح را گفت پس شاه گفت الاغی باو بدهید که
که نخورد   جوهره شریفه بسیار میشود که مردم سؤال میکنند از سبب نرفتن محمد بن علی ابن ابی طالب (ع)
که مشهور است بابن الحنفیة رحمه الله با برادر خویش حسین (ع) بسفر عراق با وجود آنکه محمد مردی شجاع و صاحب علم
بود و پدر او امیر المؤمنین و برادر او حسین علیهما السلام او را مدح کردند و ثنا گفتند و چگونه بعد از حسین (ع)
در حرمین ماند و برادران کوچک حسین علیه السلام مثل عباس با او رفتند پس میگوییم وارد شده است
در احادیث از برای این چهار جواب و چون بعضی از مردم باین جوابها مطلع نشده اند در این گفتگو حیران

عادهٔ

بسیار کرده اند و بعضی از جواب متحیر شده اند   جواب اوّل آنچه خبریست که روایت شده است که چون
حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد محمد اراده متابعت نمود و بخدمت او بود پس حضرت او را منع
کرد و باو فرمود تو از جانب من در مدینه باش که اخبار را برای من بنویسی پس آنحضرت محمد را امر کرد که در
مدینه باشد بجهة مهمات برادر خود و مهمات کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا آنکه عامل مدینه عتبة
بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا حیا ایذا نکند   جواب دوم در اثر آمده است که محمد بن
حنفیه زرهی خریده بود چون زره زیاد از اندازه قامت او بود دامن آنرا بقدر زیادتی بدست
گرفت و در هم پیچید و زیادتی از او قطع کرد زنیکه آنجا ایستاده بود و این را مشاهده کرد چشم زخمی
بآنجناب رسانید و گفت ایزد اگر از مسلمانان است پس وای بر کفار و اگر از کفار است پس خدا
مسلمانان را از شر او محافظت کند بعد از اندک زمانی دست آنجناب ورم بیرون آورد و مجروح
شد و قادر بشمشیر زدن نبود پس باین سبب با برادر بسفر نرفت و بهمین علت حضرت او را تکلیف
بسفر نکرد   جواب سیوم در اخبار وارد شده است که چون محمد حنفیه و عبدالله بن عباس را مردم
بسبب نرفتن بسفر عراق و یاری نکردن حسین علیه السلام ملامت کردند و سرزنش نمودند ایشان
گفتند ما کسانی را که با حسین میروند و با آنحضرت شهید میشوند میشناسیم و اسامی ایشان را میدانیم بسبب
عهدی که امیرالمؤمنین با ما بسته است و محمد گفت نام من در میان آنها نبود چگونه با او میرفتم و این
جواب هر چند نزد تامل بسیار دقیق است الّا آنکه توجیه آن ممکن است باینکه چون محمد اسامی کسانی را
که با آنجناب شهید میشوند از پدر بزرگوار خود میدانست و میدانست که خود از جمله آنها نیست
و از خاطر نفس در یافت میکرد و هر چند که شان او ارفع و مرتبه او اجل از این بود که اگر با برادر خود در موافقت
میکرد و برادر او اموال بسیار باو میداد که برادر را یاری نکند و خود در حمایت نماید همچنانکه برای عم او عقیل
اتفاق افتاد و معویه مال بسیاری باو بخشید پس یاری برادر نکرد و بجانب معویه میل نمود و هر چند که معویه را
اعانت نکرد بلکه در شام بعض اوقات یاری علی علیه السلام مینمود و همچنانکه برای عبدالله بن عباس
اتفاق شد که چون آنحضرت او را والی بصره نمود آنچه اموال در بیت المال بود برداشت و بمکه گریخت
و اموال را تصرف نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام تهدید و توعید بسیار باو نوشت   جواب
چهارم محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل روایت کرده است بسند خود از حضرت صادق
که راوی گفت که خروج   حسین علیه السلام و ماندن محمد بن
حنفیه در مدینه را بخدمت آنحضرت ع نقل کردیم فرمود خبر میدهم ترا بحدیثی که نپرسی از آن خبر بعد از اینجا

مجلس بدرستیکه چون حسین ع از مدینه جدا شد در حالی که متوجه عراق بود کاغذی طلبید و در ان نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم از حسین بن علی ابن ابی طالب ع بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه کسی که بمن ملحق بشود از شما
شهید میشود و کسی که بجا بماند بفتح نمیرسد والسلام و این حدیث هرچند موهم این است که نیامدن محمد
برادر بسبب خوف قتل است الا انکه ممکن است برگردانیدن این حدیث بانچه محقق کردیم در جواب سوم
و بالجمله پس محمد بن حنفیه   مرتبه و قدر او بلندتر است از انکه نقص و طعن در هیچ امری از امور باو برسد
و اما عبدالله بن عباس پس احادیث در مذمت او و بعض احوال وارد شده است اما باوجود این نسبت
اعتقاد ما در بارهٔ او مکرفوند و فلاح و صلاح   شخصی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان وارد شد بزرگان انجا
بسبب صلاح و ورع او را احترام میکردند و بضیافت میطلبیدند لیکن اعانت مالی کمتر از ایشان باو میرسید
پس قصیدهٔ انشا کرد که این شعر از اشعار است   هواهم بارد و الالباب سرد است   تواضعهم خلیفه
خوب مرد است   قصیدهٔ برده و فضل ان مشهور است مترجم نورالدین محمد الموسوی عفی الله عنه
و غفر الله و لوالدیه گوید قصیدهٔ برده از شیخ بزرگوار احمد بوصیری است که بمدح جناب رسالتماب بهترین
انبیا حضرت محمدی صلی الله علیه و اله نظم نموده و احمد از اولیا بود و در زمانش هرکرا حاجتی روی میداد
ببرکت دعای ان بزرگوار حاجت او براورده میشد کرامات و مقامات بسیاری هر جمعه قصیدهٔ
در مدح پیغمبر صلی الله علیه و اله میساخت و چون عمر او بهفتاد و پنج رسید بیماری عارض او شد و نصف
بدنش از حرکت افتاد شانزده سال بان مرض گرفتار بود تا انکه در شب جمعه و شب عید این قصیده را
در سر رشتهٔ نظم در اورد و حضرت را بخواب دید که باو فرمودند یا احمد عرض کرد که من شانزده سال
است که معلولم و در این موضع خوابیده ام حضرت دست مبارک بر اعضای دردمند او مالیده
این بیت از قصیده خواند کم ابرأت وصبا باللمس راحته   و اطلقت اربا من ربقة
اللمم   و اکابر دین گفته اند که بر هر عضو دردمند که این بیت بخوانند شفا یابد چون احمد از خواب
بیدار شد برخاست و روانه گردید و نیز امده است که رسول صلی الله علیه و اله جامهٔ یمنیه بردیمانی
بر روی او پوشانید چون بیدار شد ان جامه با او بود و پس هفت سال زنده ماند و سه بار پیاده بکعبه
رفت چون فوت شد جامه را با او در قبر نهادند و اما خاصیتی که اکابر دین از ان قصیده یافته اند
و تجربه کرده اند باین تفصیل است   اول   انکه هرکه برای زیادتی عمر هزار و یکبار بخواند برکت
در عمرش پیدا شود   دوم   انکه هرکه برای رفع بلا هفتاد و یکبار بخواند بلا از و رفع شود   سیوم
برای قحط سیصد بار بخواند   چهارم   برای زیادتی دولت هفتاد و هفت بار بخواند   پنجم

برای آسانی آبله چهل و یکبار بخواند   ششم هرکه هر روز یکبار بخواند یا دیگری خواند و بر او دمد از همه
بلاها ایمن باشد   هفتم زنیکه عقیم باشد یکصد و شانزده بار بر او بخواند خدا تعالی فرزند کرامت فرماید
هشتم بر کودکی که بسیار بخوانند عمر او دراز شود و از آفات و بیماری در امان باشد   نهم جهت
بخت دختران هفت شب جمعه هر شب هفده بار بخوانند بخت او گشاده شود   دهم خوانندۀ
و نگاهدارندۀ این قصیده همیشه تندرست باشد   یازدهم در موضعی که بسیار بخوانند نور محمدی آنجا
آشکارا ظاهر شود   دوازدهم در محل خواب هر نیت که بخوانند آن نیت را در خواب ببیند   سیزدهم
هرکه خواهد دشمنان او دفع شوند در گورستان کهنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند مهم او کفایت شود
چهاردهم از برای حفظ بر گلاب خوانند و بکودک دهند حفظ او زیاد شود   پانزدهم هرکرا مهمی پیش
آید سه روز روزه دارد و هر روز بیست و یکبار بخواند مهم او کفایت شود   شانزدهم هرکه بمشک
و زعفران نوشته هیکل کند از قضا و بلا در امان باشد   هفدهم هرکه بخواندن آن مداومت نماید نور
محمدی بر روی او ظاهر شود   هیجدهم هرکه در خانه هر روز سه بار خواند سی بلا از آن خانه دور شود
نوزدهم هرکه هر روز سه بار بر گلاب بخواند و بر جامه پاشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان عزیز و مکرم
باشد   بیستم هرکه در سفر رود هر روز یکبار بخواند از گزندها و آفتهای سفر ایمن باشد.   بیست و یکم
هرکرا مقصدی باشد شب جمعه بیست و هفت بار بخواند و بیست سیری صدقه بدهد و اگر سیری نتواند
دادن یکنان بدهد و اگر یکنان نتواند داد یک خرما بدهد مقصود او حاصل است   بیست و دوم در خانه
که بسیار بخوانند اگر در آن شهر وبا و طاعون آید در آنخانه نشود   بیست و سوم در خانه که این قصیده
باشد دزد نیاید   بیست و چهارم هرکه هزار بار در عمر خود بخواند و یا فرماید که در او بخوانند عمر او از صد
زیاده شود   بیست و پنجم هرکه بسیار بخواند رسول صلی الله علیه و آله معاون او باشد و او را بخواب
ببیند   بیست و ششم برای قرض هزار و یکبار بخواند قرض او اداء شود   بیست و هفتم بجهت
حاجت در شب جمعه چهل و یکبار بخواند یا دیگری را فرماید که بخواند حاجتش بر آورده شود   بیست و هشتم
چون این قصیده را با میت در گور نهند عذاب قبر نیابد   بیست و نهم در خانه که پیوسته بخوانند
خستگی آبله و جن و چشم زخم و برص و درماندگی و مرگ مفاجات از آنخانه رفع شود و عمر او دراز و نعمت
و صحت و نور محمدی ؐ و غنا از مردم و رفع هموم بجهت کرامت شود   سی ام هرکه بسیار بخواند در روح
محمدی معاون او باشد   سی و یکم هرکه بسیار بخواند ترک نکند کسیکه او را برنجاند البته نقصان مال
یا فرزند شود و خواص این قصیده بسیار است بهمین قدر اکتفا کردیم و شروطان هفت است اول

اجتناب از حرام در خوردن و پوشیدن دوم رعایت اخلاص سوم عمل صالح چہارم پاکی جامہ و مکان پنجم رو بقبلہ نشستن ششم دو زانو نشستن ہفتم ثنای باری تعالی گفتن و صلوات فرستادن و قصیدہ این است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

امن تذکر جیران بذی سلم | مزجت دمعا جری من مقلة بدم | ام هبت الریح من تلقاء کاظمة
واومض البرق فی الظلما من اضم | فما لعینیک ان قلت اکففا همتا | وما لقلبک ان قلت استفق یهم
ایحسب الصب ان الحب منکتم | ما بین منسجم منه ومضطرم | لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل
ولا ارقت لذکر البان والعلم | فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت | به علیک عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطی عبرة وضنی | مثل البهار علی خدیک والعنم | نعم سری طیف من اهوی فارقنی
والحب یعترض اللذات بالالم | یا لائمی فی الهوی العذری معذرة | منی الیک ولو انصفت لم تلم
عدتک حالی لا سری بمستتر | عن الوشاة ولا دائی بمنحسم | محضتنی النصح لکن لست اسمعه
ان المحب عن العذال فی صمم | انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی | والشیب ابعد فی نصح عن التهم
فان امارتی بالسوء ما اتعظت | من جهلها بنذیر الشیب والهرم | ولا اعدت من الفعل الجمیل قری
ضیف الم براسی غیر محتشم | لو کنت اعلم انی ما اوقره | کتمت سرا بدا لی منه بالکتم
من لی برد جماح من غوایتها | کما یرد جماح الخیل باللجم | فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها
ان الطعام یقوی شهوة النهم | والنفس کالطفل ان تهمله شب علی | حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
فاصرف هواها وحاذر ان تولیه | ان الهوی ما تولی یصم او یصم | وراعها وهی فی الاعمال سائمة
وان هی استحلت المرعی فلا تسم | کم حسنت لذة للمرء قاتلة | من حیث لم یدر ان السم فی الدسم
واخش الدسائس من جوع ومن شبع | فرب مخمصة شر من التخم | واستفرغ الدمع من عین قد امتلات
من المحارم والزم حمیة الندم | وخالف النفس والشیطان واعصهما | وان هما محضاک النصح فاتهم
ولا تطع منهما خصما ولا حکما | فانت تعرف کید الخصم والحکم | استغفر الله من قول بلا عمل
لقد نسبت به نسلا لذی عقم | امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به | وما استقمت فما قولی لک استقم
ولا تزودت قبل الموت نافلة | ولم اصل سوی فرض ولم اصم | ظلمت سنة من احیی الظلام الی
ان اشتکت قدماه الضر من ورم | وشد من سغب احشاءه وطوی | تحت الحجارة کشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب
عن نفسه فأراها أيما شمم
وأكدت زهده فيها ضرورته
إن الضرورة لا تعدو على العصم
وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من
لولاه لم تخرج الدنيا من العدم
محمد سيد الكونين والثقلين و
الفريقين من عرب ومن عجم
نبينا الآمر الناهي فلا أحد
أبر في قول لا منه ولا نعم
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته
لكل هول من الأهوال مقتحم
دعا إلى الله فالمستمسكين به
مستمسكون بحبل غير منفصم
فاق النبيين في خلق وفي خلق
ولم يدانوه في علم ولا كرم
وكلهم من رسول الله ملتمس
غرفا من البحر أو رشفا من الديم
وواقفون لديه عند حدهم
من نقطة العلم أو من شكلة الحكم
فهو الذي تم معناه وصورته
ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم
منزه عن شريك في محاسنه
فجوهر الحسن فيه غير منقسم
دع ما ادعته النصارى في نبيهم
واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم
فانسب إلى ذاته ما شئت من شرف
وانسب إلى قدره ما شئت من عظم
فإن فضل رسول الله ليس له
حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما
أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم
لم يمتحنا بما تعيى العقول به
حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
أعيى الورى فهم معناه فليس يرى
للقرب والبعد فيه غير منفحم
كالشمس تظهر للعينين من بعد
صغيرة وتكل الطرف من أمم
وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم
فمبلغ العلم فيه أنه بشر
وأنه خير خلق الله كلهم
وكل آي أتى الرسل الكرام بها
فإنما اتصلت من نوره بهم
فإنه شمس فضل هم كواكبها
يظهرن أنوارها للناس في الظلم
حتى إذا طلعت في الكون عم هداها
العالمين وأحيت سائر الأمم
أكرم بخلق نبي زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر متسم
كالزهر في ترف والبدر في شرف
والبحر في كرم والدهر في همم
كأنه وهو فرد في جلالته
في عسكر حين تلقاه وفي حشم
كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف
من معدني منطق منه ومبتسم
لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه
طوبى لمنتشق منه وملتثم
أبان مولده عن طيب عنصره
يا طيب مبتدأ منه ومختتم
يوم تفرس فيه الفرس أنهم
قد أنذروا بحلول البؤس والنقم
وبات إيوان كسرى وهو منصدع
كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم
والنار خامدة الأنفاس من أسف
عليه والنهر ساهي العين من سدم
وساء ساوة أن غاضت بحيرتها
ورد واردها بالغيظ حين ظمي
كأن بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم
والجن تهتف والأنوار ساطعة
والحق يظهر من معنى ومن كلم
عموا وصموا فإعلان البشائر لم
يسمع وبارقة الإنذار لم تشم
من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم

بان دینهم المعوج لم یقم
وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب
منقضة وفق ما فی الارض من صنم

حتی غدا عن طریق الوحی منهزم
من الشیاطین یقفو اثر منهزم
کانهم هربا ابطال ابرهة

او عسکر بالحصی من راحتیه رمی
نبذا به بعد تسبیح ببطنهما
نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
تمشی الیه علی ساق بلا قدم
کانما سطرت سطرا لما کتبت

فروعها من بدیع الخط فی اللقم
مثل الغمامة انی سار سائرة
تقیه حر وطیس للهجیر حمی

اقسمت بالقمر المنشق ان له
من قلبه نسبة مبرورة القسم
وما حوی الغار من خیر ومن کرم

وکل طرف من الکفار عنه عمی
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما
وهم یقولون ما بالغار من ارم

ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی
خیر البریة لم تنسج ولم تحم
وقایة الله اغنت عن مضاعفة

من الدروع وعن عال من الاطم
ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به
الا ونلت جوارا منه لم یضم

ولا التمست غنی الدارین من یده
الا استلمت الندی من خیر مستلم
لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له

قلبا اذا نامت العینان لم ینم
فذاک حین بلوغ من نبوته
فلیس ینکر فیه حال محتلم

تبارک الله ما وحی بمکتسب
ولا نبی علی غیب بمتهم
کم ابرأت وصبا باللمس راحته

واطلقت اربا من ربقة اللمم
واحیت السنة الشهباء دعوته
حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها
سیبا من الیم او سیلا من العرم
دعنی ووصفی آیات له ظهرت

ظهور نار القری لیلا علی علم
فالدر یزداد حسنا وهو منتظم
ولیس ینقص قدرا غیر منتظم

فما تطاول آمال المدیح الی
ما فیه من کرم الاخلاق والشیم
آیات حق من الرحمن محدثة

قدیمة صفة الموصوف بالقدم
لم تقترن بزمان وهی تخبرنا
عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدینا ففاقت کل معجزة
من النبیین اذ جاءت ولم تدم
محکمات فما یبقین من شبه

لذی شقاق وما یبغین من حکم
ما حوربت قط الا عاد من حرب
اعدی الاعادی الیها ملقی السلم

ردت بلاغتها دعوی معارضها
رد الغیور ید الجانی عن الحرم
لها معان کموج البحر فی مدد

وفوق جوهره فی الحسن والقیم
فلا تعد ولا تحصی عجائبها
ولا تسام علی الاکثار بالسأم

قرت بها عین قاریها فقلت له
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خیفة من حر نار لظی

اطفأت حر لظی من وردها الشبم
کانها الحوض تبیض الوجوه به
من العصاة وقد جاءوه کالحمم

وکالصراط وکالمیزان معدلة
فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم
لا تعجبن لحسود راح ینکرها

تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد
وینکر الفم طعم الماء من سقم

متون

يا خير من يمم العافون ساحته
سعيا وفوق متون الاينق الرسم
ومن هو الآية الكبرى لمعتبر
ومن هو النعمة العظمى لمغتنم
سريت من حرم ليلا الى حرم
كما سرى البدر في داج من الظلم
وبت ترقى الى ان نلت منزلة
من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم
وقدمتك جميع الانبياء بها
والرسل تقديم مخدوم على خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم
في موكب كنت فيه صاحب العلم
حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق
من الدنو ولا مرقى لمستنم
خفضت كل مقام بالاضافة اذ
نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
كيما تفوز بوصل اي مستتر
عن العيون وسر اي مكتتم
فحزت كل فخار غير مشترك
وجزت كل مقام غير مزدحم
وجل مقدار ما وليت من رتب
وعز ادراك ما اوليت من نعم
بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا
من العناية ركنا غير منهدم
لما دعا الله داعينا لطاعته
باكرم الرسل كنا اكرم الامم
راعت قلوب العدى انباء بعثته
كنبأة اجفلت غفلا من الغنم
ما زال يلقاهم في كل معترك
حتى حكوا بالقنا لحما على وضم
ودوا الفرار فكادوا يغبطون به
اشلاء شالت مع العقبان والرخم
تمضي الليالي ولا يدرون عدتها
ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم
كانما الدين ضيف حل ساحتهم
بكل قرم الى لحم العدى قرم
يجر بحر خميس فوق سابحة
يرمي بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب
يسطو بمستأصل للكفر مصطلم
حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم
من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب
وخير بعل فلم تيتم ولم تئم
هم الجبال فسل عنهم مصادمهم
ماذا رأى منهم في كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا
فصول حتف لهم ادهى من الوخم
المصدري البيض حمرا بعد ما وردت
من العدى كل مسود من اللمم
والكاتبين بسمر الخط ما تركت
اقلامهم حرف جسم غير منعجم
شاكي السلاح لهم سيما تميزهم
والورد يمتاز بالسيما من السلم
تهدي اليك رياح النصر نشرهم
فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي
كانهم في ظهور الخيل نبت ربا
من شدة الحزم لا من شدة الحزم
طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا
فما تفرق بين البهم والبهم
ومن تكن برسول الله نصرته
ان تلقه الاسد في آجامها تجم
ولن ترى من ولي غير منتصر
به ولا من عدو غير منقصم
احل امته في حرز ملته
كالليث حل مع الاشبال في اجم
كم جدلت كلمات الله من جدل
فيه وكم خصم البرهان من خصم
كفاك بالعلم في الامي معجزة
في الجاهلية والتأديب في اليتم
خدمته بمديح استقيل به
ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم
اذ قلداني ما تخشى عواقبه
كانني بهما هدي من النعم
اطعت غي الصبا في الحالتين وما

حصلت الا على الآثام والندم * فيا خسارة نفس في تجارتها * لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم
ومن يبع آجلا منه بعاجله * يبن له الغبن في بيع وفي سلم * ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض
من النبي ولا حبلي بمنصرم * فان لي ذمة منه بتسميتي * محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم
ان لم يكن في معادي آخذا بيدي * فضلا والا فقل يا زلة القدم * حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه
او يرجع الجار منه غير محترم * ومنذ الزمت افكاري مدائحه * وجدته لخلاصي خير ملتزم
ولن يفوت الغنى منه يدا تربت * ان الحيا ينبت الازهار في الاكم * ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت
يدا زهير بما اثنى على هرم * يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به * سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بي * اذا الكريم تجلى باسم منتقم * فان من جودك الدنيا وضرتها
ومن علومك علم اللوح والقلم * يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت * ان الكبائر في الغفران كاللمم
لعل رحمة ربي حين يقسمها * تاتي على حسب العصيان في القسم * يا رب واجعل رجائي غير منعكس
لديك واجعل حسابي غير منخرم * والطف بعبدك في الدارين ان له * صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم
واذن لسحب صلوة منك دائمة * على النبي بمنهل ومنسجم * والآل والصحب ثم التابعين
اهل التقى والنقى والحلم والكرم * ما رنحت عذبات البان ريح صبا * واطرب العيس حادي العيس بالنغم
فاغفر لقاريها واغفر لسامعها * سالتك الخير يا ذا الجود والكرم * واغفر لمنشدها واحم مؤلفها
بجاه من اسمه من اعظم القسم

مترجم گوید بعضی از نسخ معتبره بخط یکی از فضلا قصیده برده دیده ام که بعد از فارغ شدن از خواندن قصیده باید خواند و آن این است اللهم انی اتوسل الیک بوسیلة هذه القصیدة الشریفة العظیمة المبارکة المیمونة فی نعت نبیک و رسولک و خلیلک و حبیبک محمد المصطفی و اصحابه ان تغفر لی و لوالدی و ان تقضی لی حاجتی و تکفینی مهماتی اللهم هذا الدعاء منی و منک الاجابة و هذا الجهد و علیک التکلان برحمتک یا ارحم الراحمین

دو جوهر اند جوهر اول در حدیث است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام از دنیا شکایت کرد و آنچه از فقر و مشقت باو رسیده بود ذکر میکرد و گفت فلان شخص را دشنام او را برد که خدا تعالی مال بسیار باو داده است حضرت فرمود این عدل است آن شخص عرض کرد چگونه حضرت فرمود آیا راضی میشوی که خدا تعالی بدهد بتو آنچه را از او هست از مال و بدهد باو آنچه نزد تو هست از علم و بدهد بتو آنچه را نزد او هست از حمق و بدهد باو آنچه نزد تو هست از عقل آن شخص عرض

حبیبک

کرده‌اند اگر خدا بمن بجه تمام ملک دنیا را بدهد حضرت فرمود این رزق ارواح است و مال رزق ابدانست و این رزق
مقسوم است و آن رزق مقسوم است یا پس چگونه میدهد بتو هر دو رزق را و این دادن هر دو رزق بتو فضلست
عدل است پس آن شخص راضی شد بآنچه خدا تعالی باو داده بود میگویم و ازین جهة می بینی که اکثر صاحبان ثروت
صاحب جهل و حمق‌اند اما قول بعض ایشان کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی
ترک الاوهام حائرة وصیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقل دانا هست که عاجزاند از معیشت خود
و بسا جاهل نادان هست که می بینی او را روزی داده شده این است آنچه خیالها را متحیر کرده و گردانیده است
عالم ماهر را گمراه بی تحقیق که مخفی بر او وجه حکمت و اگر باین حدیث اطلاع مییافت هرآینه وجه سبب را
میشناخت چو بمردم بدانکه بهترین اذکار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است و این
اذکار باقیات صالحات شده و غرس میشود برای گفتن هر یک انها درختی در بهشت لیکن جمعی از علمای دین ذکر کرده‌اند
که گاهی میباشد گفتن این اذکار گناه و حرام هرگاه در جائی گفته شود و مثلا هرگاه در مقام غیبت گفته شود پس
هرگاه شخصی را نزد تو غیبت کنند و تو گوش بدهی پس بگیا تعجب کنی و بگوئی سبحان الله این فعل از و سرزد و
بگیا میگوئی الحمد لله و غرض تو شکر خدا است که این عیب را که از او نقل کرده‌اند از تو سرزده است و اگر
آن مرد را که غیبت کرده‌اند حمد و تسبیح ترا بشنود هرآینه غضب خواهد کرد و درین هنگام کسب کرده باین
کلمات طیبه غیبت را که از کبایر محرمات است پس بر تو باد بتامل در مواقع طغرائی در قصیدهٔ لامیه
گفته است ماذا الاقامة بالزوراء لا سکنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی زمخشری
در مستقصی الامثال گفته است یعنی نه خیر برای من هست و نه شر اصل این مثل آنست که صدوف دختر حبیش
زن زید بن حبیش بود و صدوف دختری فارعه نام از غیر زید داشت که نزد ما در بود اتفاقا زید را سفری
پیش آمد و از اهل خود غایب شد اعرابی نسبت بفارعه سخنان میگفتند و او را بفجور نسبت میدادند مرد
عدی نام با او آشنا بود و مواصلت و خوش وقت میشد و فارعه را قاعده این بود که بر شتری
که از پدر برای او میراث مانده بود سوار میشد و با سبت میرفت در جائیکه شب با هم میخوابیدند و چون
صبح میشد هر یک بمنزل خود میرفت چون زید از سفر برگردید بمنزل زنی کاهنه که در میان راه بود و طریفه
نام فرود آمد طریفه گفت در میان خانه ات از اهل اعمال زشتیه شایع شده است زید تشویش را داشت که
مبادا از زن او هم بکمین فجور شده باشد چون بخانه خود رسید زن او اثر غضب از او مشاهده کرد پس
گفت شتاب مکن و صبر کن لا ناقتی لی فی هذا ولا جملی یعنی نه شتری نزد ارم و نه ماده فاضل اردبیلی
قدس سره در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را بفارسی خدا میگویند و گفته‌اند در اصل

٢ شده

٧ که باید

خود ایست یعنی خود آمده در وجود و پیدا شدن احتیاج بغیر نیست   فصل قبل ازین مذکور شد که ارجح
انچه نیست که رفته اند بسوی ان قدمای حکما که حیوانات را نفوس ناطقه هست و در کتاب مقامات
النجاة او له بسیاری ان آورده ایم و مؤید این است انچه در کتاب حق الیقین دیده ایم که شخصی نقل میکرد
که روزی بصحرا رفتم آهوئی با دو بچه دیدم پس بند پر حیله ولدا او را شکار کردم چون او را گرفتم دیدم که مادر
او ایستاده با اضطراب تمام بمن نگاه میکرد چون براه افتادیم دیدم که سر خود را باسمان بلند کرد و گویا
بمن نفرین میکرد پس من نگاه باو میکردم و میرفتم ناگاه در میان گودالی که در میان راه بود افتادم پس آهو
از دست من گریخت و بجانب مادر دوید پس مادر او را بو کرده باهم رفتند و من بآنها نگاه میکردم
روزی اشعب طامع راه میرفت مرغی از بالای سر او پرواز کرد پس اشعب دامن خود را گرفت چون او را
از سبب ان پرسیدند گفت شاید که مرغ در هوا تخمی بیندازد پس دامن خود را گرفتم که تخم ان در میان
دامن من بیفتد چون اشعب بخانه رفت شخصی از همسایگان امد و گفت تخمی از تخمهای ان مرغ میخواهم اشعب
گفت سبحان الله همسایگان ما میشنوند بوی آرزوها را   بدانکه از اعاظم صوفیه محی الدین اعرابی است و در کتاب
فتوحات خود گفته است که شیطان سید موحدین است زیرا که چون خدا او را بسجده آدم امر کرد نگفت
که هیچکس را سجده نمیکنم بلکه سجود بر بشر را ابا کرد و غرض او این بود که سجده نکند غیر خدا را با وجود انکه محی الدین میداند
که خدای تعالی اراده کرده بود از سجود ملائکه برادم انکه هرگاه ملائکه بسجود مشغول شوند حقتعالی اسما را بادم تعلیم
کند و شیطان میخواست که علم آدم بر علم او زیاد نشود پس ازین جهت شیطان اعلم علماء و از همه ملائکه اعلم بود
و ایضا گفته است که پروردگار جل جلاله حکم فرموده بود که قوم نوح غرق شوند در دریای رحمت و کسانیکه با
او در کشتی سوار شدند ازین رحمت دور بودند و محفوظ شدند از ان رحمت بسبب سواری کشتی پس ان
کشتی که از رحمت نجات میدهند از هلاک   مؤلف گوید این زندیق از اعاظم صوفیه و صوفیه اکثر
عقاید خود را باو مستند میکنند و بکتب او عمل مینمایند   و اما امام ایشان غزالی پس در کتاب احیاء العلوم
در باب لعن کلامی طولانی ذکر کرده است و گفته است که لعن یهود و اهل کتاب جایز نیست بعنوان
اطلاق بلی جایز است بطریق شرع که گفته شود لعن خدا بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد
و مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که مسلمان شده باشد و گفته است که لعن یزید جایز نیست
مگر انکه گفته شود که لعن خدا بر یزید اگر راضی بقتل حسین بود و بی توبه مرده باشد بلی لعن روافض جایز است
مطلقا بی شرط بسبب حصول جزم و یقین بانکه رافضی توبه نمیکند و از مذهب خود بر نمیگردد   میگویم
بتحقیق که غزالی بهره وافر و حظی تمام از لعن دارد اما اهل سنت پس میگویند که در اخر عمر بدین روافض بوده است

وکلام او در اخر کتاب بهر العالمین دلالت باین دارد پس باین سبب او را لعن میکنند و اما شیعه پس میگویند
که کلام او در اخر کتاب مذکور نزد اول و اخران دلیل تشیع او نیست با وجود انچه محقق شده است نزد
ایشان از احوال او در کلام خود در باب لعن و غیران پس باین جهة او را لعن میکنند و زود باشد که بدانند کسانی
که ظلم میکنند که بچه نوع از انقلاب برمیگردند   مردی سنی بشیعه گفت ایا میدانی که الاغ در اول از
خود میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوة میفرستد بر شیخین شیعه گفت ازین جهة است که خدا میفرماید
اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ یعنی بدترین اوازها اواز الاغهاست   گفته اند که شیخ بهائی قدس
سره بسیار متواضع بود و خوش خلق و حلیم بود باین مرتبه که یکی از سادات وعده کرده بود که چیزی بسید اتفاقا
سید در وقت وعده نیامد و چون وعده منقضی شد و سید امد شیخ باو گفت چرا بوعده خود نیامدی پس سید
در غضب شد و اب دهن بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ بدست خود اب دهن سید را بریش و روی خود
مالید و گفت حمد میکنم خداوندی را که اذا و کرد روی و ریش مرا از اتش جهنم بسبب این سید پس احسان بسیار
بسید نمود   خبر داد مرا کسی که باو اعتماد دارم که روزی در بغداد با یکی از پیشنمازان اهل سنة صحبت
میکردم و از هر جا سخنی در میان اوردیم تا انکه سخن شیخ عبد القادر گیلانی در میان امد پس گفتم شنیده ام که
شیخ در ایام حیات حج نکرده است پس انمرد گریه کرد و گفت بلی مردی از شیخ پرسید چرا حج نمیروی شیخ
فرمود نزدیک بیا چون ان شخص نزدیک رفت و نگاه کرد دید که خانه کعبه بدور شیخ طواف میکند پس شیخ
گفت اذا کان المطاف یطوف حولی یعنی هرگاه محل طواف مردم بدور من بگردد پس چگونه بروم من بسوی مطاف
پس من باین شخص گفتم چگونه میشود این و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بحج رفت و طواف کعبه نمود بنابرین
شیخ از پیغمبر افضل خواهد بود گفت پیغمبر بجهت تعلیم امت بحج میرفت گفتم بایست که شیخ نیز برای تعلیم مردم
حج بکند زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم باو اقتدا میکردند گفت درینجا سری مخفی هست
مؤلف گوید چون باهل بلاد ما جزایر و سلطان محمد محاربه واقع شد ما از جزایر بیرون رفتیم و در شوشتر
متوطن شدیم لیکن هر ساله سلطان حویزه ما را می طلبید زیرا که او از اهل علم و ارباب کمال است و در شهر
و در بعضی از صحراهای حویزه بسیاری از اهل سنة بودند پس ایشان را ارشاد کردیم و بمواعظ و نصایح براه
حق هدایت کردیم تا اینکه بدین پاک امیر المؤمنین علیه السلام در امدند و در سالی که بحج بیت الله مشرف
شدم در وقت مراجعت که ببصره امدم قاضی بصره از روی عتاب و تهدید بمن پیغام داد که جمعی از اعراب
اهل سنة را بمذهب شیعه داخل کردی و رافضی نمودی جواب فرستادم که بعضی اهل بصره سنی و بعضی
رافضی اند تو نیز روافض را بمذهب اهل سنة داخل کن و تلافی انچه کرده ایم بکن قاضی گفت خدا روافض را

ملاحظه

بدبختیکه

یکشب هر کس شنیده که از فضیلتی بی بهره شود فصل دو کنیز نزد هارون الرشید آورده بودند و میخواست یکی را بخرد یکی
باکره بود و دیگری ثیبه پس هارون باکره را اختیار نمود ثیبه گفت چرا مرا نگرفتی و حال آنکه با من بین و او فرقی نیست
مگر یکشب باکره گفت بلی ولیکن لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار ماه پس هارون
کلام هر دو را پسندید و هر دو را بخرید از حضرت صادق ع مرویست که فرمود پدرم میگفت که قل هو الله
احد ثلث قرآن است و قل یا ایها الکافرون ربع قرآن است میگویم بعضی از مفسرین در وجه آن که
قل هو الله احد مقابل ثلث قرآن است گفته‌اند که مقاصد قرآن فی الحقیقه بر میگردد به سه چیز معرفت الله
و معرفت سعادت و شقاوت در آخرت و علم بآن چیزی که میرساند بسعادت و دور میسازد از شقاوت
و سورهٔ اخلاص مشتمل است بر ثلث اول که معرفة الله است و یگانگی و منزه بودن او از مشابهت خلق
و نفی فرع و اصل و کفو و همچنانکه سورهٔ حمد را ام القرآن میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر هر سه و اما معادله
قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن پس بعض اهل احادیث گفته‌اند که شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن
بر میگردد بمعرفت آنچه واجب است اعتقاداً و بآن نفیاً و اثباتاً و آنچه واجب است عمل بآن فعلاً و
ترکاً و این سوره مشتمل است بر مقصد اول تنهائی پس بمنزلهٔ ربع است گویند که وزیر پادشاهی میمونی
داشت که نرد و شطرنج را باو تعلیم کرده بود و هر کس که با آن میمون میبازید مغلوب میشد روزی پادشاه
از او وزیر بر گرفت و با او میبازید و در بین بازی میمون از بازیدن دست کشید و کنج مجلس رفت پادشاه
هر چه سعی کرد که بسر بازی بیاید نیامد وزیر را طلبید و سبب ترک بازی میمون را از او پرسید وزیر
گفت شاید میمون غالب آمده باشد چون بقطعات شطرنج تأمل کردند معلوم شد که میمون بر پادشاه
غالب شده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون رفت پادشاه بدست خود اشاره به
میمون کرد و نرد یکست بخود برد و مشت بسر او زد روزی دیگر که پادشاه میخواست با میمون بازی
کند میمون بالشی بر سر خود نهاده و کنار مجلس نشست پادشاه سبب بالش بر سر گذاشتن را از وزیر پرسید
عرض کرد شاید که پادشاه بر سر او زده باشد پس از ترس بالش بر سر خود گذاشته است

باب در چیزهاییست که در کتاب ثمرات الاوراق تألیف لسان العرب و ترجمان الادب ابوبکر محمد بن حجة الحموی
منشی نقل شده از آنجمله یکی از شعرا در افریقیه محبت بسیار به پسری صاحب جمال داشت و پسر از
وصال او امتناع میکرد اتفاقاً شبی شاعر شراب خورده بود و در بین مستی سخن معشوق او در میان آمد پس
محبت بر او استیلا یافت و امتناع محبوب بخاطر او آمد قدری آتش برداشت و بدر خانهٔ محبوب
برد و در خانه را آتش زد چون آتش مشتعل شد مردم جمع شده آتش را خاموش کردند و شاعر را بحبس

نمودند چون صبح شد او را بخانهٔ قاضی بردند قاضی او را گفت باعث بر این عمل چه بود شاعر فی الفور این اشعار خواند
لما تمادی علی بعادی واضرم النار فی فؤادی یعنی چون دراز کرد این ایام دوری را و افروخت
آتش را در دل من ولم اجد من هواه بدا ولا معینا علی السهاد یعنی نیافتم از محبت او چاره و نه فریاد
رسی به بیداری حملت نفسی علی وقوفی ببابه وقفة الجوادی واداشتم خود را بایستادن خود بر در
خانهٔ او ایستادن کسی که مشرف است بهلاکت فطار من بعض نار قلبی اقل فی الوصف من زنادی
پس پرید بعضی از آتش دل من که کمتر است در حرارت از شعله من فاحرق الباب دون علمی ولم یکن ذلک
من مرادی پس سوخت در خانهٔ او بی خواستن من و نبود این سوختن خواهش من پس قاضی این اشعار را شنید
و پسندید و بحال او رحم نمود و از مال خود آنچه سوخته بود بدربان پس داد   نقل کرده اند که مجیر الدین بن الخیاط
عاشق پسری نیکوروی بود شبی مجیر الدین شراب خورده بود و در میان راه مست افتاده بود اتفاقا معشوق او
شمعی بدست داشت و از راه میگذشت مجیر الدین را دید که بیهوش افتاده است پس بنشست و سر او را
در کنار گرفت و او را نشانید و شمع را نزدیک بصورت او آورد که روی او را ببیند قطرهٔ از شمع بر روی
او افتاد پس دیده را واکرد و سر خود را در کنار معشوق دید این اشعار خواند یا محرقا بالنار وجه محبه
مهلا فان مدامعی تطفیه ای کسیکه سوخته است بآتش روی عاشق خود را مدارا کن پس بدرستی که اشکهای
چشم من خاموش میکنند آنرا احرق بها جسدی وکل جوارحی واحذر علی قلبی فانک فیه بسوزان
بآن آتش جسد و همهٔ اعضای مرا و حذر کن بر دل من بدرستیکه تو در دل منی   حریری در توشیح البیان
گفته است که احمد بن معدل برادر خود عبدالصمد را بسیار دوست میداشت با وجود تباین کلی که در
میان طریقهٔ ایشان بود زیرا که احمد زاهد بود و روزها را روزه میداشت و شب عبادت میکرد اما
و عبدالصمد شراب خوار و فاسق بود و هر دو ایشان در یکخانه بودند عبدالصمد در پایین و احمد در غرفه بود
شبی عبدالصمد ندمای خود را جمع کرده شراب خوردند و بغنا و لهو مشغول شدند پس از این سبب احمد را عناد
واداشت پس سر از غرفه بیرون آورد و با ایشان گفت أفأمن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله
بهم الارض یعنی آیا پس ایمن اند کسانی که کسب کرده اند گناهان را آنکه فرو برد ایشان را زمین پس عبدالصمد
سر بالا کرد و گفت وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی و نیست خدا که عذاب کند ایشان را و
حال آنکه تو در میان ایشان باشی   و گفته اند فی فاسقه بسفر میرفت مردی فاسق با او گفت این کتاب را
با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود و زن با او گفت اگر مادرت را ببینم خصیتین که بخواهرت بدهم
ابوالحسین جزار بدر خانهٔ صاحب زین الدین آمده بود و پس همه مردم را اذن دخول دادند مگر ابوالحسین را

پس ابوالحسن این شعر را نوشت و نزد صاحب فرستاد الناس قد دخلوا کالایر کلهم والعبد مثل الخصیه
ملقی علی الباب یعنی همه مردم داخل شدند مثل ذکر و بنده مثل خصیه بر در افتاده ام چون صاحب بر مضمون
آن اطلاع یافت بحاجب گفت برو و کسی را که بر در ایستاده است بگو ای خصیه داخل شو پس ابوالحسن
داخل شد و میگفت این دخول خصیه دلیل است بر توسعه   فصل در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است
که پادشاهی عزم شکار کرد یکی از مقربان باو گفت قمر در عقرب است و سفر مذموم است بهتر آنست که
تامل بکنید تا قمر داخل برج قوس بشود پادشاه متفکر شد و در رفتن و نرفتن متردد بود که ناگاه یکی از غلامان
که بحسن و زیبائی ممتاز بود کمانی بخود بسته بخدمت پادشاه آمد ظریفی که در آن مجلس بود بسلطان گفت
اگر ارادهٔ سفر داری الحال قمر در قوس شده است پادشاه در همان ساعت سوار شد و بشکار رفت و
هرگز سفری بهتر از آن سفر برای او اتفاق نیفتاد و از همه اوقات بیشتر شکار نمود   و از غرایب حکایات
آنکه اسحق ندیم از پدر خود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشید خواهش میکردم که در یکی از جمعها مرا مرخص کند
که در خانه خود بنشینم و کنیزان خود مصاحب کنم پس بعد از التماس بسیار روز شنبه مرا مرخص کرد بخانه خود
آمدم و بدربان و ملازمان خود امر کردم که درهای خانه را ببندند و کسی را نگذارند که نزد من بیاید پس
نشستم و کنیزان و زنها را باطراف خود نشانیدم ناگاه دیدم که مردی پیر با کمال مهابت و جمال داخل شد
کلاهی بر سر و چوبی در دست داشت که یکسر آن آهن بود و بوی مشک از او بمشام من میرسید پس مرا
از آمدن او بغایت ناخوش آمد زیرا که تاکید کرده بودم که هیچکس را نگذارند پس پیرمرد سلام کرد و نشست
و از هر جا نقلی و از هر طرف حکایتی در میان آورد و از ایام عرب و اشعار و ظرافات فصلی کامل ذکر کرد
تا آنکه ملالی که از داخل شدن او بمن رسیده بود دفع شد و خیال کردم که غرض دربانان از مانع نشدن او
خوشحالی من بوده است پس او را بخوردن طعام تکلیف کردم قبول نکرد قدری شراب نزد او بردم پس
یک رطل آشامیدم و رطلی باو دادم چون آشامید گفت یا ابا اسحق میتوانی که بخوانی تا ما بشنویم پس شوق
خواندن بر من غالب شد و عود را گرفتم و قدری خوانندگی کردم گفت احسنت اگر بندهٔ خود را مرخص میکنی
قدری بخوانم مرا از این سخن ناخوش آمد و گفتم چگونه بحضور من میتوانند خواند پس بعد از آنکه خواندن مرا شنید عود را
گرفت و می نواخت و این اشعار میخواند ولی کبد مقروحة من یبیعنی بها کبدا لیست بذات
قروح یعنی از برای من است جگری مجروح کیست که میفروشد بمن بعوض آن جگری را که مجروح نیست اباها
علی الناس لا یشترونها و من یشتری ذا علة بصحیح ابا کردند آن جگر را مردم که بخرند از من و
کیست که میخرد صاحب علت را بصحیح پس من از حسن صوت و خیال میکردم که در و دیوار خانه با او میخوانند

از کیفیت خواندن و نیکوئی آواز او مبهوت و متحیر شدم و قادر بتکلم نبودم و از شوق و طرب نزدیک بود
که عقل من زایل شود پس گفت ای ابرهیم این نوع خواندن را بگیر و با این کیفیت بخوان و کنیزان خود بیاموز
این بگفت و از چشم من غایب شد من برخواستم و بطرف درها دویدم و بکنیزان گفتم چه شنیدید گفتند
آوازی بسیار خوب شنیدیم و دیدم درها بسته و دربانان نشسته ایشان را از پیرمرد پرسیدم گفتند
نیافتیم که امروز کسی از این درها داخل نشده است پس برگشتم و متفکر بودم ناگاه از یکجانب خانه آوازی
شنیدم که کسی میگفت غم مخور من شیطانم که امروز مصاحبت ترا اختیار کردم پس همان ساعت سوار
شدم و بخدمت رشید رفته این حکایت برای او نقل کردم و عود را گرفته و بهمان کیفیت که از من
رسوخ کرده بود خواندم رشید بسیار خرم شد و صله بسیار بمن داد و گفت کاش که یکروز هم خوش وقت
میکرد همچنانکه ترا خوش وقت نمود و شبیه این است آنچه ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر کرده
که ابن درید میگفت در وقتی که در خانهٔ خود در فارس از بلندی افتاده بودم و بعض اعضای من شکسته
بود شبی بخواب میرفتم در آخر شب دیدم که مردی کوسج بلند بالا نزد من آمد و گفت بهترین شعری که در وصف
شراب گفته برای من بخوان گفتم ابونواس در این خصوص چیزی بجا نگذاشته است گفت من از ابونواس
شاعرترم گفتم تو کیستی گفت ابوناجیه از اهل شام پس گفت وحمراء قبل المزج صفراء بعده بدت
بین ثوبی نرجس و شقایق یعنی و سرخ است پیش از مزج و زرد است بعد از آن ظاهر شده است
ما بین دو پیرهن نرگس و شقایق حکت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا علیها مزاجا فاکتست
لون عاشق حکایت میکرد گونهای روی معشوق را پس مسلط کردند بر آن مزاجی را پس بر در نمود رنگ
عاشق را گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفته وحمراء را مقدم داشتی بعد از آن گفتی نرگس و شقایق پس اول
زرد را گفتی گفت چه چیز این اعتراضات بیجه در این وقت و ابوناجیه کنیت شیطان است
و از لطایف حکایات آنکه ابرهیم بن مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بمن گفت از خلیفه مرخص شده ام
که در خانه خود بخلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا بمصاحبت شما شوق بسیار است
گفت پس باید فردا اول طلوع صبح بیائی پس من مقارن طلوع صبح نزد او رفتم و نماز صبح کردیم و بمجلس
منادمت نشستیم پس جعفر دربان را طلبیده گفت هرگاه عبد الملک بیاید او را مرخص کن که داخل
شود و غرض جعفر غلام ملک بود یعنی غلام خلیفه اتفاقا عبد الملک بن صالح هاشمی شیخ رشید بیامد و او
مردی جلیل القدر بود و از وقار و تمکین او این بود که هرچند رشید سعی میکرد که یکجام شراب با او بخورد
قبول نمیکرد چون داخل شد و دانستیم که دربان غلط شنیده است پس جعفر بر خود بلرزید و برخاست و او را

استقبال کرد چون بنشست گفت بهر چه شما مشغول بوده اید ما را هم مشغول کنید مگر شراب که ما را رغبت
بآن نیست پس طعام آوردند و بوی خوش بکار بردند جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که بآن قادر باشیم
گفت بلی در دل خلیفه از من ملالی هست میخواهم او را از من راضی کنی جعفر گفت خلیفه از شما راضی شد
عبدالملک گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال من از من حاضر و از مال خلیفه دو
مقابل آن بشما خواهد رسید عبدالملک گفت میخواهم که پسر مرا بدامادی خلیفه سرافراز نمائی جعفر گفت خلیفه
دختر خود عالیه را باو داد عبدالملک گفت میخواهم الویه بر سر پسر من ابراهیم بلند شود جعفر گفت امیرالمؤمنین ابراهیم
را بمصر والی نمود پس عبدالملک برخاست و رفت من از جرأت جعفر و اخفیا او بسر کار خلیفه متعجب بودم
و گفتم چگونه میتواند که دختر خلیفه را بی اذن او تزویج نماید فردا روز که بدرگاه خلیفه رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه
رفت و بعد از اندک زمانی ابو یوسف قاضی را طلبیدند و عالیه دختر خلیفه را برای ابراهیم عقد کردند و ولایت
مصر را باو تفویض نمود و رایة الویه پیش روی او میبردند و بدره های اشرفی بمنزل عبدالملک بردند پس جعفر
بیرون آمد و اشاره بما کرد چون رفتیم رشید از جعفر پرسید دیروز بر تو چه گذشت پس قصهٔ خود را نقل کرد تا
آنکه گفت عبدالملک بن صالح نزد من آمد پس خلیفه از جای خود برخاست و آثار غضب برو ظاهر شد
جعفر گفت از من درخواست کرد که خلیفه را از او راضی کنم گفتم امیرالمؤمنین از تو راضی شد پس خلیفه گفت
اجازه کردم و همچنین هر چه گفت خلیفه تجویز نمود پس من تعجب کردم

فصل و از لطایف حکایات آنکه
از ابو جعفر بلخی منجم نقل کرده اند که ابو جعفر همیشه بخدمت پادشاه بود و اتفاقا یکی از ارکان دولت بسبب تقصیری
که از او سرزده بود گریخته بود و پادشاه او را تفحص میکرد که عقوبت کند و چون بر مقصر معلوم بود که ابو جعفر
بطریقهٔ نجوم و اخراج خبایا او را پیدا خواهد کرد طشت بزرگی پر از خون نمود و هاونی از طلا در میان آن
نهاد و بر سر هاون بنشست پادشاه بابو جعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابو جعفر بقواعد نجوم و رمل عمل کرد
و متحیر شده هیچ نگفت پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید گفت چیزی غریب مشاهده میکنم
می بینم که آن مرد بر بالای کوهی از طلا نشسته و کوه در میان دریای خون است و در عالم جائی باین صفت
نمیدانم چون پادشاه از پیدا کردن او مایوس شد مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او در
گذشت و او را عفو کرد چون آن شخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه آمد و عذر تقصیر خود را خواست
پادشاه از او پرسید که در کجا بودی آن شخص کیفیت را عرض کرد پادشاه از حیلهٔ او متعجب شد و مؤلف
کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط کرده اند و این حکایت بخواجه نصیرالدین نسبت داده اند
و در جائیکه بالا گفته بود و میخواسته است که این حاجب را عقوبت کند پس این حاجب پنهان شد و این حیله

عبدالملک

ابراهیم

نمود

نمود که خواجه او را پیدا نکند و این بسیار بعید است زیرا که با این عمر خواجه و زنان ابن حاجب مدتها
مدید بود   قاضی ابن خلکان گفته است که محمد بن ادریس شافعی میگوید هیچ ادم فربه رستگار نیست مگر محمد بن
الحسن زیرا که عاقل یا در فکر اخرت است یا در فکر دنیا و معاش و پیه و گوشت با فکر باهم جمع نمیشوند پس گفت
در ایام سابق پادشاهی بسیار فربه بود و از کثرت پیه و گوشت بیچاره بود از حرکت وا ماند پس حکما را
جمع کرد که چاره ای برای تخفیف گوشت او بکنند و هر چه تدبیر میکردند مؤثر نبود تا انکه مردی عاقل بخدمت پادشاه
امد و گفت شنیده ام که سلطان معالجه لاغری میکوشد من مردی طبیبم و از نجوم نیز بهره داشته دارم اگر مرخص میفرمایی
امشب بقواعد نجوم عمل میکنم و می بینم اگر عمر سلطان دراز است انوقت تدبیر لاغری بکنم پادشاه او را مرخص
کرد فردا صبح زود بخدمت پادشاه امد و گفت زیاده از یکماه از عمر تو باقی نیست و این عمر قلیل گنجایش معالجه
ندارد و اگر میخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود بفرما تا مرا محبوس کنند اگر راست گفته ام مرا مرخص کن پادشاه
او را محبوس نمود و بغایت ملول و مهموم شد و از ملاهی و مناهی و ارتکاب امور ناشایسته دست برداشت
و روز بروز غم او زیاده و گوشت او کمتر میشد چون بیست و هشت روز گذشت منجم را طلبید و گفت
از وعدهٔ تو زیاده از دو روز نمانده است چه میگویی این شخص گفت مرا چه حد است که دعوی علم غیب کنم
من مدت عمر خود را نمیدانم چگونه عمر دیگری را دانسته باشم لیکن چون دیده دانستم که پادشاه در پی تحصیل لاغری است
و هیچ دوا بهتر از غم و ملال نیست و پادشاه مهموم نمیشد مگر بشنیدن این خبر پادشاه این تدبیر را پسندید
و او را تحسین نمود و صله بسیار باو داد   لطیفه ابن خلکان گوید که جنید میگفت منتفع نشدم بچیزی مثل
انتفاع من باشعاری که شنیدم انها را از کنیزی که میگفت اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا تقولین
لولا الهجر لم یطلب الحب و ان قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتک ذنب لا یقاس به
ذنب یعنی اگر بگویم هدیه فرستاده است برای من دوری تحفهای بلا را میگویی اگر نه دوری بود محبت مطلوب
نبود اگر بگویم چه گناه کرده ام میگوید در حالی که جواب دهنده است زندگی تو گناهی است که قیاس نمیشود
بان هیچ گناه جنید گوید پس من فریاد کردم و نالیدم پس صاحب خانه بیرون امد و گفت کنیز را بتو
بخشیدم گفتم قبول کردم و او را ازاد نمودم پس من کنیز را بیکی از اصحاب خود تزویج کردم پسری صاحب جمال
از و بهم رسید که سی حج پیاده کرد   ابن خلکان گفته است که ابو علی فارسی روزی با عضد الدوله در میدان
شیراز راه میرفت عضد الدوله باو گفت چرا مستثنی را در قام القوم الا زیدا منصوب میکنند ابو علی گفت
نصب ان بفعل مقدر است تقدیر ان استثنی زیدا عضد الدوله گفت چرا ان را مرفوع نمی کنند و فعل را
امتنع زید تقدیر نمیکنند ابو علی گفت این جوابیست میدانی چون بمنزل رفت جوابی نیکو نوشت

نزد عضد الدوله فرستاد بسیار پسندید   خالد کاتب گفته است لئن کان اضحی فوق خدیک روضه
فانی علی خدی غدیر من المدمع اگر باشد بر بالای گونهای وی تو باغی پس بدرستی که من بر گونهای روی
من است غدیری از اشک   نادره لطیفه ابو دلامه قصیده در مدح خلیفه گفت و برای او خواند خلیفه از وی پرسید
حاجت تو چیست گفت سگ شکاری میخواهم خلیفه از روی غضب گفت سگ چیست ابو دلامه گفت
اگر حاجت خواستن با من است من سگی میخواهم خلیفه سگی باو داد ابو دلامه گفت پیاده نمیتوان شکار کرد خلیفه
اسبی باو بخشید ابو دلامه گفت اسب کسی میخواهد که متوجه او بشود خلیفه امر کرد که غلامی باو دادند ابو دلامه گفت
بعد از مراجعت از شکار کسی بیاید که شکار را طبخ کند خلیفه کنیزی باو داد ابو دلامه گفت همه این متعلقات
بکجا بنشانم خلیفه خانه برای او خرید ابو دلامه گفت انفاق و اخراجات اینها را از کجا بیاورم خلیفه یک جریب
نخلستان باو داد پس دست خلیفه را بوسید و برفت   زهری گفته است علما چهار نفر بودند ابن المسیب در مدینه
و حسن بصری در بصره و مکحول بشام و شعبی بکوفه و گفته اند که زهری پانصد نفر از صحابه را دریافت   شعبی حکایت
میکرد که عبد الملک بن مروان مرا نزد ملک روم فرستاد پس ملک از هر چه میپرسید جواب میگفتم چون
خواستم برگردم پرسید تو از اهل مملکتی گفتم نه ولیکن مردی هستم از اعراب پس رقعه بمن داد و گفت همینکه پیغام
و رسایل مرا بخلیفه رسانیدی این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم و ادای رسایل نمودم رقعه
را فراموش کردم چون بیرون آمدم بخاطرم آمد پس برگردیدم و رقعه را بخلیفه دادم چون بر مضمون آن
اطلاع یافت بمن گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نه پس گفت ملک روم نوشته بود که تعجب
میکنم از قومی که مثل این شخص در میان اینها است چگونه غیر او را بر خود پادشاه نموده اند پس گفتم اگر مضمون آن
را میدانستم نمی آوردم چون ترا ندیده است مرا پسندیده است و این رقعه را نوشته است خلیفه
گفت این را نوشته است که من بر تو حسد کنم و مرا بقتل تو امر کرده است   گویند شعبی بسیار لاغر
و ضعیف اندام بود و او را از سبب لاغری پرسیدند گفت در رحم مادر شریکی داشته ام و او و برادرم
در یک شکم متولد شده بودند و دو سال در شکم مادر بودند   مؤلف گوید در مذاهب اهل سنت ثابت است
که میگویند مدت حمل دو سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و قبل ازین مذکور شد که بعضی
از اهل سنه قایل اند بانکه مدت حمل چهار سال میشود و این مذهب را از مالک و شافعی نقل کرده اند و
گفته اند که شافعی چهار سال در شکم مادر بود تا ابو حنیفه بیرون آمد   فایده بدیعه گویند که علی ابن منقذ
صاحب قلعه شیزر قبل از انکه شیراز را تصرف کند بحلب میرفت و میان او و صاحب حلب
تاج الملوک محمد بن صالح صداقتی تمام بود اتفاقا امری از علی ظاهر شد که محمود برنجید پس علی هراسان

شد و بشام رفت و نزد جلال الملک اقامت نمود پس محمود سعی میکرد که او را بدست بیاورد بکاتب خود مکتوب
بکمال ملاطفت بعلی بنویس و اظهار شوق و ملاقات او بکن و او را بآمدن طلب ترغیب کن چون کاتب مینوشت ا
که قصد محمود بد است در آخر مکتوب لفظ ان شاء الله نوشت و نون ان را مشدد کرد و فتحه را بران نوشت
چون مکتوب بعلی رسید آنرا بعلی بن عثمان صاحب طرابلس نمود علی بن عثمان مضمون را پسندید پس علی بن منقذ
گفت آنچه من ازین مکتوب میفهمم شما نمی فهمید غرض کاتب از تشدید و فتحهٔ نون اشاره است بقول خدا تعالی
إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ یعنی بدرستی که جماعت مشوره میکنند که ترا بکشند پس جواب
نوشت إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا مَا دَامُوا فِيهَا یعنی بدرستی که ما داخل شهر نخواهیم شد مادام که ایشان در این جا
باشند پس این نادره از شدت ذهن و فهم او معدود شد و از نوادر لطایف ورود ابو نصر فارابی است
بدمشق نزد سیف الدوله که دران وقت پادشاه دمشق بود چون نزد سیف الدوله آمد بلباس ترکان بود
ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابو نصر گفت بجای خود بنشینم یا بهر جا که تو میگوئی سیف الدوله گفت
بجای خود بنشین پس ابو نصر پا بگردن مردم گذاشت و بر مسند سیف الدوله برآمده بپهلوی او نشست سیف
الدوله ازین حرکت برآشفت و بزبانی مخصوص بغلامان گفت این شیخ بسیار بی ادب است چون برخیزد
و بیرون رود او را بکشید ابو نصر بهمان زبان بسیف الدوله گفت ایها الامیر صبر کن که امور بسر انجام خواهند
شد سیف الدوله تعجب نمود و او را احترام کرد پس ابو نصر شروع بتکلم نمود و با علما و ارباب کمال که در مجلس
بودند مناظره و مباحثه میکرد و از هر فنی بحث میکرد پس بر همهٔ ایشان غالب آمد و فایق شد تا آنکه همهٔ
ایشان ساکت شدند و یارای سخن نداشتند و ابو نصر بتنهائی متکلم بود و آنچه میگفت ایشان مینوشتند پس
سیف الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داد و با ابو نصر بخلوت نشست و او را بطعام و شراب تکلیف
کرد قبول ننمود چون بخواستند کی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد که زنهای جوان و کسانیکه
در علم آواز مهارت داشتند حاضر شدند و هر کس بهر فنی که میدانست مشغول شدند پس ابو نصر همه ایشانرا
تخطئه میکرد و غلط از ایشان میگرفت سیف الدوله باو گفت مگر تو باین صنعت سر رشته داری ابو
نصر گفت بلی پس خریطه از بغل بیرون آورد و وا کرد و چند وصله چوب بیرون آورد و بطریق مخصوص بهم
بست و با آنها بازید پس هر کس که بانجا بود شروع بخنده کردند و زیاده از حد خندیدند بعد از آن
چوبها را وا کرد و بطریق دیگر بست و با آنها بازید اهل مجلس بگریه آمدند باز آنها را وا کرد و بکیفیتی دیگر
ترتیب داد و با آنها بازید پس اهل مجلس و حضار و دربانان بخواب رفتند ایشانرا بخواب گذاشت
و بیرون رفت و ابو نصر آنکسی است که قانون را وضع کرد با مردم الفت نمی گرفت و در اوقاتی که

حاضر

بدمشق بود بکنار آب جاری و سبزه بسر میبرد و در آنجا تالیف کتب مینمود و از بیت المال هر روز چهار درهم
برای او مقرر بود و چیزی غیر از آن قبول نمیکرد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات یافت سیف الدوله براو
نماز گذارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازهٔ صغیر مدفون شد چنین نقل کرده است صاحب ثمرات الاوراق
فصل بدانی گفته است که جمعی از بنی اسد آمدند که نعمان را ملاقات کنند اتفاقاً حاتم را دیدند پس باو
گفتند رفیق ما مرکوب خود را لم کرده است حاتم بایشان گفت مادیان مرا بگیرید و او را سوار کنید
اتفاقاً مادیان حاتم کره داشت کنیز حاتم کره را بطرف مقنعهٔ خود بست که با مادر بیاید پس الجماعت
مادیان را بردند کره میخواست که با مادر برود کنیز نمیگذاشت پس حاتم بایشان گفت که مادیان و کره
و کنیز همه برای شما پس ایشان همه را بردند و گفته اند که اجواد عرب در ایام جاهلیت سه نفر
بودند حاتم طائی و کعب بن مامه و هرم بن سنان و حاتم از همه ایشان مشهورتر بود و مولد پیغمبر صلی الله
علیه و آله ادراک نمود کندی میگوید شنیدم که شخصی این اشعار میخواند وفی اربع منی حلت منک
اربع فما انا ادری ایها هاج لی کربی یعنی در چهار چیز از من داخل شده است چهار چیز از تو پس
من نمیدانم که کدام یک از این چهار چیز زیاده کرده است ملال مرا خیالک فی عینی ام الذکر فی فمی
ام النطق فی سمعی ام الحب فی قلبی یعنی خیال تو در چشم من یا ذکر دن تو در دهن یا سخن تو در گوش من یا
محبت تو در دل من چون این را شنیدم گفتم تقسیم کرده است این اشیاء تقسیم حکیمانه نادرهٔ لطیفه
شیخ جمال الدین در شرح العیون گفته است که بعض حکمای فرس عود در آلة لهو است وضع کرد و چون باتمام
رسانید بربط نام نهاد و تفسیر ربط باب النجات است یعنی بربط ماخوذ است از اداز در بهشت و چهار
تار بان قرار داد نه بازای چهار عنصر پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا و مثنی بازای خون و مثلث
بازای بلغم پس هرگاه چهار تار آن معتدل باشد طرب انگیز و مهیج سرور خواهد بود و طرب
عبارتست از بازگشتن نفس بحالت طبیعیه دفعة واحدة و بطلیموس ابن عمل را ابتدا نمود و اسحق بن ابراهیم
موصلی با تمام رسانید و در همان کتاب مذکور است که قاسم ملقب بابی دلف جمع کرده بود ما
بین کرم و شجاعت و این بود که جمعی از اکراد قطع طرق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند پس ابو
دلف بایشان رسید و نیزه یکی از ایشان انداخت پس نیزه از پهلوی او گذشت و به دیگری که در
عقب او بود گرفت هر دو را کشت پس بکر بن نطاح[۲] در وصف او گفت قالوا و ینظم فارسین
بطعنة یوم الهیاج ولا تراه کلیلا لا تعجبوا لو ان طول قناته میل اذا نظم الفوارس
میلا یعنی گفته اند که جمع میکند دو سوار بیک ضرب در روز جنگ و نمی بینی او را عاجز تعجب مکنید

۲ نطاح

اگر درازی نیزهٔ او یک میل باشد بسیار کا جمع کند سوا ما را یک میل   ابو عبیده در معایب اهل بصره
گفته است که نضر بن شمیل بصری نحوی از اصحاب خلیل بن احمد بود در اکثر علوم ماهر و بسیار صاحب فضیلت بود و اتفاقا
معیشت او تنگی نمود و بفقر گرفتار شد پس از بصره بیرون آمد و قصد خراسان نمود روزی که از بصره بیرون میرفت
سه هزار نفر صاحبان علم از محدث و نحوی و عروضی و لغوی و اخباری و فقیه بمشایعت او بیرون آمده بودند
پس نضر بایشان گفت مفارقت شما بسیار بر من دشوار است بخدا قسم که اگر روزی یک باقلا می یافتم از شما
جدا نمیشدم پس از این همه مردم کسی نبود که این قلیل را تعهد کند چون نضر بخراسان رسید مال بسیار تحصیل نمود و
نفع کثیر باو رسید از آنجمله از یک حرف هشتاد هزار درهم عاید او شد میگفت شبی در مجلس منادمت نزد مامون
بودم سخن بزنها مذکور شد پس مامون گفت خبر داد مرا هشیم از مجاهد از شعبی از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و اله
فرمود هرگاه تزویج بکند مرد زن را برای دین زن و جمال آن میباشد از آن سداد از احتیاج بفتح سین پس
من گفتم خبر داد مرا عوف از ابی جمیله از حسن بن علی بن ابی طالب که پیغمبر فرمود هرگاه تزویج کند مرد زن را برای
دین زن و جمال او میباشد در آن تزویج سداد از احتیاج بکسر سین از سیداد مامون گفت یا نضر تو گفتی سداد
بکسر سین گفتم بلی زیرا که سداد بفتح سین در اینجا غلط است خلیفه گفت نسبت غلط بما میدهی گفتم هشیم غلط گفته
و امیر المؤمنین تابعیت او کرده است خلیفه گفت فرق ما بین فتح و کسر چیست گفتم سداد بفتح بمعنی قصد است
در دین و طریق سنت و بکسر بمعنی رسیدن است و هر چیز را که رسیدی بآن پس آن سداد است بکسر سین
خلیفه گفت عرب این را میدانند گفتم بلی این است عرجی که میگوید اضاعونی و ای فتی اضاعوا لیوم کریهة
و سداد ثغر مامون گفت خدا قبیح کند کسی را که ادب و معرفت ندارد پس گفت میخواهی که ترا بمالی منتفع کنم
گفتم مرا احتیاج بسیار است پس کاغذ برداشت و چیزی نوشت و بخادم گفت این رقعه را با این شخص
نزد فضل بن سهل ببر چون فضل رقعه را خواند پس گفت امیر المؤمنین فرموده است که پنجاه هزار درهم بتو بدهم
سبب آن چیست پس ماجرا را نقل کردم سهل گفت نسبت غلط بامیر المؤمنین دادی گفتم غلط از هشیم
بود و امیر المؤمنین تابعیت او نموده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار درهم از خود بمن
داد   و آنچه از اهل لغت در جواز ابدال صاد بسین گفته اند این است که هر کلمه که در آن سین باشد و
بعد از سین طا و خا و غین و قاف باشد پس میگوئی صراط و سراط و سخر و صخر و سبغه و صبغه و صقل و سقل و با
و قس علی هذا   حکایت کرده اند که نضر را شبی جمعی بعیادت او آمده بودند شخصی از ایشان ابو
صالح نام باو گفت مسح الله ما بک بسین نضر باو گفت بگو مسح الله بصاد یعنی ببرد خدا آنچه را در تو
هست از بیماری ابو صالح گفت سین بدل از صاد میشود نضر گفت پس ترا بگویم ابو سالح یعنی ابو غائط

از میان

وشبیه این نادره است که بعض اهل ادب بحضور ابن الفرات تجویز میکرد که در همه مواضع سین بدل از صاد میشود
وزیر گفت در این آیه جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ یعنی صلح میگوئی یعنی خوب از
پدران ایشان یا سلح میگوئی یعنی غارت کرد پس آن شخص خجل شد   وچه خوب گفته است رقاشی درباره عامل
ری که وعده چیزی باو کرده و وفا بآن طول کشیده بود شعر الا انّ الری قد اجحفت بنا وضاقت علینا
رحبها ومعاشها یعنی آگاه باش بدرستیکه ری بتحقیق که ستم کرده است بر ما وتنگ شده است بر ما وسعت
ومعاش آن وقد اطمعتنا منک یوماً سحابة اضاءت لها برق وابطاء رشاشها بتحقیق که بطمع انداخت
ما را از تو روزی ابری که روشن شد از آن برقی و برگردید باران فلا غیمها یصحو فییئس طامع ولا غیثها
یهمی فیروی عطاشها پس نه ابر آن رفع بشود پس مایوس برگردد صاحب طمع و نه بارش آن ریخته
بشود پس سیراب کنند تشنه   زنی نزد قیس بن سعد آمد وگفت شکایت میکنم بتو از انکه موش در خانه
من نیست قیس تبسم نمود وگفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس قدری گوشت ونان و
روغن برای او فرستاد   گویند که منصور در زمان بنی امیه مخفی در بصره میامده بمجلس درس ازهر حاضر میشد
چون بخلافت رسید ازهر نزد او آمد پس منصور او را تحیت بسیار کرد ودوازده هزار درهم باو داد وباو گفت
دیگر برای خواهش وطلب نزد ما میا وسال دیگر باز بیامد منصور باو گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما
نیائی ازهر گفت آمده ام که بر تو سلام کنم پس منصور دوازده هزار درهم باو داد وباو گفت
که دیگر نه برای سلام ونه برای طلب نزد ما میا سال دیگر باز آمد منصور باو گفت حاجتت چیست گفت
یا امیر المؤمنین دعائی از تو شنیده ام میخواهم از او بنویسم منصور گفت دعائی که میخواهم مستجاب نیست
زیرا که دعا میکردم که ترا نبینم چی بینم که با حاجت میرسد پس دوازده هزار درهم دیگر باو داد وگفت از
حیله عاجز شدم هر وقت میخواهی نزد ما بیا   فصل واز جود وجود ابن عباس بود واول کسی بود که همسایگان
را اطعام نمود ومائده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد وگفت مرا از تو حقی است و بمکافات آن
محتاجم ابن عباس گفت چه چیز است آن شخص گفت روزی بر سر چاه زمزم استاده بودی وغلام تو
آب میکشید من بر سر تو سایه کردم و ترا از آفتاب نگاه داشتم ابن عباس گفت بلی این را بخاطر دارم
پس بغلام خود گفت چه با خود داری گفت دویست دینار و دوازده هزار درهم ابن عباس گفت اینها را بآن
شخص بده و هر چند که وفا بحق او نمی کنند پس آن مرد گفت اگر اسمعیل پسری غیر از تو نداشت تو او را
کافی بودی وحال انکه پدر پیغمبر تو است   واز جود او این بود که چون معویه ابواب معیشت و مدخل
بر حضرت امام حسین علیه السلام مسدود کرد و کار بر آنحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسر عم خود ابن عباس

بخشند بده

بروی ترا اعانت میکنند پس آنحضرت کس نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار اشرفی ضرورست
ابن عباس گفت وای بر معویه پسر کیل خود گفت نصف مال مرا از طلا و نقره و چهارپایان پای و ببر و بگو
مال خود را با تو قسمت کردم اگر ترا کفایت نیست و الا نصف دیگر را برای تو میفرستم چون مال را بخدمت حضرت
آوردند و سخن ابن عباس را بخدمت او عرض کردند فرمود پسر عم من احسان بسیار نمود پس آنها را قبول فرمود
و از اجواد است عبد الله بن جعفر گویند که عبد الرحمن بن ابی عماره ببازاری که کنیز و غلام میفروختند رفته
بود کنیزی صاحب جمال دیده عاشق او شده و قادر بخریدن آن نبود و روز بروز عشق او زیاد میشد تا آنکه
قصهٔ او مشهور شد و بعبد الله بن جعفر رسید پس عبد الله کنیز را بچهل هزار درهم خریده امر کرد که او را زینت
کردند و سر و روی او را بطلا و جواهر آراستند پس در مجمع عام گفت چرا عبد الرحمن بدیدن ما نمیاید این خبر
بعبد الرحمن رسیده نزد عبد الله آمد عبد الله با او گفت عشق جاریه بتو چه کرده است عبد الرحمن گفت
بر تمام گوشت و خون و رگ من مستولی گردیده است عبد الله گفت اگر او را ببینی میشناسی عبد الرحمن
گفت بلی پس عبد الله امر کرد که کنیز را حاضر کردند و بعبد الرحمن گفت از برای تو خریده ام بخانهٔ خود ببر چون
عبد الرحمن بیرون آمد عبد الله صد هزار درهم بعقب او فرستاد عبد الرحمن گریه کرد و گفت یا اهل البیت
خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشرفی که هیچکس را بآن مخصوص نکرده است گوارا باد بر شما این نعمت
و مبارک باد بر شما و از اجواد است معن بن زائده گفته اند از دریا خبر بده و حرجی نیست و از جود
معن خبر بده و حرجی نیست و از اجواد است عدی بن حاتم روزی ابو داده نزد او آمد و گفت
ترا مدح کرده ام عدی با او گفت ساکت بشو تا مالی بتو بدهم پس بد بستیکه نکرده میدارم که قیمت آنچه گفته بتو
بدهم این هزار گوسفند و هزار درهم و سه غلام و سه کنیز و مادیان مرا بگیر و مرا بقدر آنچه بتو داده ام مدح کن
صاحب عقد گفته است که یکی از اهل شام نزد معویه آمد چون بمجلس رسید بر پا ایستاد و خطبه خواند و علی را
سب کرد احنف بمعویه گفت این مرد اگر رضای ترا در سب پیغمبران بداند هر آینه ایشان را سب خواهد
کرد پس از خدا بترس و علی را بگذار زیرا که بخدای خود رسیده و تنها در قبر خوابیده است معویه گفت ای احنف
البته باید بمنبر بالا بروی و علی را سب کنی احنف گفت اگر مرا از این معاف بداری بهتر است معویه گفت
اگر ترا معاف ندارم چه میگوئی گفت بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول میگویم بدرستی که معویه و علی با
همدیگر جنگ میکردند و هر یک از ایشان دعا میکرد که خود بر حق و دیگری باغی است پس هر گاه لعن کنم شما آمین
بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسی که بغی ورزیده از ایشان بر دیگری
و لعنت کن بر طایفه که بغی ورزیده اند و گمراه شده اند آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد و زیاده کم از این نخواهم

گفت و هرچند که خوف هلاکت داشتم با شمشیر گفت تا استعفاف کردم   و از غرایب آنکه منصور عباسی
وعده کرده بود که هذلی را جایزه بدهد و فا بان فراموش کرده بود روزی منصور و هذلی در میان شهر مدینه
راه میرفتند و خانه عاتکه را میخواستند هذلی گفت خانه عاتکه اینست که احوص گفته است یا دار عاتکة
التی اتعزل پس منصور در غضب شد زیرا که هذلی بی اذن او متکلم شده بود و چون بخانه برگردید منصور
قصیده را که آن مصرع در آن بود ملاحظه نمود تا بداند غرض هذلی از خواندن آن مصرع چه بوده است پس این
شعر را در آن قصیده دید   و اراک تفعل ما تقول و بعضهم   مذق اللسان یقول ما لا یفعل* یعنی و می‌بینم ترا که
میکنی آنچه میگوئی و بعض ایشان دروغ زبانند که میگویند آنچه نمیکنند پس منصور دانست که غرض هذلی اشاره
بوده است بوعدهٔ او و عذر فراموشی را خواست   و از ذکاء مفرط این است که روزی منصور عباسی
در یکی از غرفهای مدینه نشسته بود دید که شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه میگردد او را طلبیده از سبب
تحیر او پرسید گفت بتجارت رفته بودم و مال بسیاری بمن نفع رسید پس نهادم بزن خود سپردم بعد از اندک
زمانی بمن گفت مال را دزد برده است و حال آنکه مظنه دزد را ندارم منصور با و گفت چند وقت است که او را
تزویج کرده گفت یکسال است منصور گفت باکره بود یا ثیبه آن شخص گفت ثیبه ولیکن جوان است منصور شیشهٔ
از عطر مخصوص خود را باو داد و گفت از این عطر استعمال کن غم تو زایل خواهد شد پس آن شخص عطر را بخانه برد و بزن
خود داد منصور جمعی از خواص خود را گفت که در میان کوچه و بازار شهر روید و از هر که بوی این عطر را بشنوید او را نزد
من بیاورید پس زن آن شخص قدری از عطر را برای آشنای خود که مال شوهر را باو داده بود فرستاد و او از آن عطر
استعمال کرد و بمیان شهر میگردید ملازمان منصور که بوی عطر از آن شنیدند او را گرفته نزد خلیفه آوردند منصور
صاحب مال را طلبیده مال را باو داد و بطلاق زن امر کرد   روزی شریک قاضی نزد مهدی آمد
میخواست که او را ببوی خوش بخور کند بغلام خود گفت عود برای قاضی بیاور غلام رفت و عود را که آلة لهو است
آورد و بکنار قاضی نهاد قاضی متحیر شد و بمهدی گفت این چیست مهدی دانست که غلام غلط شنیده است
برای رفع خجالت گفت دیشب عسس این عود را از میان شهر گرفته است میخواهم که قاضی بدست مبارک
از او بشکنند شریک گفت خدا ترا جزای خیر دهد پس بمصاحبت مشغول شدند بعد از اندکی مهدی بشریک
گفت چه میگوئید در خصوص آنکه شخصی بوکیل خود گفت فلان چیز را بیاور پس وکیل غیر آن چیز را آورد و تلف
شد شریک گفت ضامن آن چیز نیست که تلف شده است پس مهدی بخادم گفت ضامن آن چیز را که تلف
شده است   شخصی وارد بغداد شده بود و اراده حج داشت از طلا و جواهر که مساوی هزار اشرفی بود
بشخصی عطار که به پرهیزکاری و ورع مشهور بود سپرد و بحج رفت چون مراجعت نمود و مطالبه مال خود کرد عطار

انکار

خود داغرض [2]

انکار مینمود و آن شخص نیز هر روز دشنام میداد و تمام مردم عطار را تصدیق نموده او را تکذیب میکردند آن شخص حال[2] را به
عضد الدوله نمود عضد الدوله باو گفت برو و برده دکان او بنشین و چون من از راه بگذرم بر تو سلام میکنم تو
مرا تواضع مکن و زیاده از جواب سلام مگو پس آن مرد برو دکان عطار نشست عضد الدوله با موکب خود بیامد
چون بر در دکان عطار رسید ایستاد و بآن شخص سلام کرد و گفت ای برادر تو در عراق بیائی و ما را دیدن نکنی
و حوایج خود را بما نگوئی آن شخص همچنانکه نشسته بود گفت فرصتی نشد که بخدمت تو برسم اگر مرا حاجتی
باشد البته بشما خواهم گفت عطار از مشاهدهٔ اینحال مبهوت گردیده هراسان شد چون عضد الدوله رفت
بآن شخص گفت صفت امانت خود را بمن بگو شاید مرا بخاطر بیاید آن مرد اوصاف آنرا بیان کرد عطار همیان از
میان دکان بیرون آورد که خلل درمیان آن بوده باو مرد داد پس آن شخص بیامد و کیفیت را بعضد الدوله گفت
و عضد الدوله عطار را بردار کشید و امر کرد که منادی ندا کند که اینست جزای کسی که امانت را خیانت
کند   شخصی مالی بامانت نزد کسی گذاشت و بحج رفت چون برگردید آن شخص انکار میکرد پس صاحب
مال نزد ایاس قاضی آمد و احوال خود را باو گفت ایاس گفت دو روز صبر کن و روز سوم نزد ما بیا پس
قاضی شخصی را که انکار امانت کرده بود طلبید و باو گفت مال بسیاری نزد ما جمع شده است و میخواهم
نزد تو بسپارم باید در و دیوار خانه خود را مضبوط کنی پس آن مرد خوشحال شده برخاست و بخانه خود رفت
ایاس صاحب مال را طلبید و گفت الحال برو و مطالبهٔ مال خود را از او بکن و باو بگو اگر مال مرا نمیدهی شکایت
ترا نزد ایاس خواهم کرد پس آن شخص رفت و دعوی مال خود نمود آن مرد بدون مضایقه مال را باو داد

خلیفه بکردن [3]

گویند که ربیع حاجب منصور با ابوحنیفه دشمن بود روزی ابوحنیفه نزد منصور آمد ربیع بمنصور گفت ابوحنیفه
با ابن عباس جد شما مخالف است ابن عباس را رای این است که هرگاه کسی قسم بخورد و بعد از دو روز
چیزی از قسم را استثنا کند جایز است و ابوحنیفه این را جایز نمیداند مگر آنکه استثنا متصل باشد به قسم
پس ابوحنیفه به منصور گفت بدرستیکه ربیع گمان میکند که بیعت لشکر[2] نیست زیرا که لشکر قسم میخورند پس
چون بمنازل خود میروند استثنا میکنند و قسم خود را باطل میسازند منصور تبسم نمود و بربیع گفت که دیگر
متعرض ابوحنیفه مشو   شخصی از همسایگان ابوحنیفه مکرر نزد او میآمد روزی با ابوحنیفه گفت میخواهم
دختر فلان شخص را بگیرم و او مهری زیاده از طاقت و توانائی من از من میخواهد ابوحنیفه گفت آنچه می
خواهند بایشان بده که خدا تعالی همه امور را آسان خواهد کرد چون عقد کرد نزد آن شخص با ابوحنیفه
گفت از ایشان خواهش میکنم که قدری از مهر را از من نقد بگیرند و قدری را بگذارند قبول نمیکنند
ابوحنیفه گفت قرض کن و بده و زن خود را بگیر که خدای تعالی برای تو فرج خواهد کرد پس قرض نمود

ودا بعد از زفاف ابوحنیفه باو گفت اکنون اراده سفر کن و اسباب سفر را ترتیب ده و چنین اظهار کن که میخواهم
عیال خود را بسفر ببرم پس آن مرد چند شتر کرایه نمود و بتدارک سفر مشغول شد خویشان زن از مسافرت او مضطرب
شده با ابوحنیفه مشورت کردند ابوحنیفه بایشان گفت اختیار با شوهر است زن خود را بهر جا که میخواهد
میبرد او را راضی کنید و آنچه از او گرفته اید رد نمائید ایشان قبول کردند و مهری که گرفته بودند باو دادند و
او راضی نمیشد و مطالبه زیاده از مهر مینمود ابوحنیفه باو گفت باید راضی بشوی والا زن تو اقرار میکند بقرض
زیاده از مهر خود و تا وام که قرض او را ندهی مرخص نیستی که او را ببری مرد که این را شنید التماس کرد که این
زن این را نشنود و ترک عزیمت خود نمود   گفته اند که ربیعه و مضر و ایاد و انمار اولاد نزار بن معد
بجانب نجران میرفتند روزی در بین راه بعلف زاری رسیدند که قدری از آن چریده بود مضر گفت
شتری که از این علف خورده است یک چشم او کور است ربیعه گفت یک دست آن شل است ایاد گفت دم
آن بریده است انمار گفت شتر یاغی است که همیشه میگریزد و بعد از آنکه قدری راه رفتند شخصی را دیدند
که بر راحله خود سوار بود و از پی شتر گمشده خود میگردید چون ایشان را دید از شتر خود پرسید مضر گفت شتر
تو یک چشم آن کور است عرب گفت بلی ربیعه گفت یک دست شتر شل است گفت بلی ایاد گفت دم شتر
تو بریده است گفت بلی انمار گفت شتر تو یاغی است عرب گفت بلی بخدا قسم این صفات شتر من است
مرا نشان دهید پس با ایشان رفت تا آنکه نزدیک نجران رسیدند و بمنزل افعی جرهمی نزول نمودند صاحب شتر
بافعی گفت شتری از من گمشده است و این اشخاص صفات آنرا میگویند و از آن انکار میکنند افعی بایشان
گفت هرگاه شما آنرا ندیده باشید صفات آنرا از کجا میدانید مضر گفت علف زاری دیدم که یکجانب آن
چریده و طرف دیگر آن بحال خود بود دانستم که شتری که آنرا چریده است یک چشم آن کور بوده ربیعه گفت
چون اثر یک دست بر زمین ثابت و صحیح و اثر دست دیگر آن فاسد بود دانستم که یک دست آن شل است
انمار گفت چون موضعی که علف بسیار داشته قدری از آنرا خورده است و هنوز تمام نخورده بجای دیگر
که علف آن کمتر بوده رفته دانستم که یاغی و گریزان است ایاد گفت چون پشکل او مجتمع بود دانستم که دم آن بریده
است و اگر دم داشت پشکل آن متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتر ترا ندیده اند
و بایشان گفت شما کیستید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود
جمعی نزد یزید رقاشی نشسته بودند و هر یک چیزی آرزو میکردند یزید بایشان گفت من هم چیزی آرزو میکنم
همچنانکه شما آرزو میکنید گفتند آرزوی تو چیست گفت کاش که ما آفریده نمیشدیم و کاش که ما آفریده
میشدیم نمی مردیم و کاش که ما هرگاه میمردیم مبعوث نمیشدیم و کاش که هرگاه مبعوث میشدیم حساب از ما نمیخواستند

وکاش هرگاه حساب از ما میخواستند ما را عذاب میکردند و کاش هرگاه حساب میکردند مخلد در عذاب نمیبودیم
حضرت عیسی ع بطایفه از عباد مرور کرد که از کثرت عبادت سوخته بودند پس بایشان گفت شما کیانید گفتند
عبادیم حضرت فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند خدا ما را از آتش ترسانیده است پس از آن میترسیم
حضرت فرمود بدرستیکه واجبست بر خدا تعالی که امان بدهد شما را از آنچه میترسید پس از ایشان گذشت
و بجمعی دیگر از عباد رسید که در عبادت بیشتر از آن طایفه بودند پس بایشان فرمود برای چه عبادت میکنید
گفتند خدا تعالی ما را بهشت و بآنچه در آن برای اولیای خود آماده کرده ترغیب کرده پس ما آن را میخواهیم
حضرت فرمود پس بدرستیکه واجبست [2] بدهد بشما آنچه را که امید دارید پس از ایشان گذشت و بجمعی دیگر
رسید که عبادت میکردند حضرت بایشان فرمود شما کیانید ما هم دوستان خدا تعالی حضرت فرمود برای
چه عبادت میکنید گفتند بسبب دوستی پروردگار و از جهت تعظیم و اجلال او عبادت میکنیم او را نه از جهت
ترس آتش و نه بامید بهشت حضرت فرمود شمائید اولیای خداوند سبحانه بحق پس امر شده ام که با شما
باشم پس در میان ایشان اقامت نمود   مؤلف گوید درین حدیث دلالتیست بر آنکه ایقاع عبادت
بقصد فوز بهشت و خلاصی از جهنم صحیح و مجزیست و جمعی از اصحاب مخالفت نموده و گفته اند که قصد بهشت
و خلاصی از جهنم قاصد میشود و به طلب است نه قصد است بتقرب خدا و نه بتجلیل حق است که آنچه منافی است
با اخلاص غرضهای دنیویه و نیتهای مثل ریا و سمعه و عجب و اما بهشت پس خانه پروردگار است که خوانده است
بندگان را بسوی آن و فرموده است وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِ السَّلَامِ یعنی کسی که قصد بهشت داشته باشد
قاصد صاحب آن خواهد بود و همچنین گریزان از جهنم پناه آورنده است بخدا   فصل صاحب ثمرات
الاوراق گفته است که عقبه از ذی بمعالجه جن و خواندن عزائم مشهور بود در روزی دختری را که در شب زفاف
مصروع شده بود و از جن ضرر یافته بود نزد او آوردند که معالجه کند پس عزیمت بسیار بر او خواند و چون
در احوال او تامل نمود اصلا اثری از جن و صرع در او ندید پس بکسان او گفت باید او را بخلوت نزد من بیاورید
چون خلوت شد بدختر گفت راست بگو چرا خود را باین قسم نمودی من تعهد میکنم که ترا اخلاص کنم دختر
گفت در خانه پدر که بوده ام بکارت من زایل شده است و از خوف آنکه فضیحت بشوم خود را
دیوانه کرده ام پس عقبه خویشان او را طلبید گفت بدرستی که جنی که در جسم این دختر حلول نموده مرا به بیرون آمدن
اجابت کرده است اما از هر عضو که بیرون بیاید آن را فاسد میکند اگر از چشم بیرون بیاید کور میشود و اگر از
دست و پای او بیرون بیاید شل میشود و اگر از فرج بیرون بیاید بکارت او زایل خواهد شد ایشان گفتند
زوال بکارت او آسان تر است از علتی که در عضو ظاهره او بهم رسد پس باین وسیله او را ازین بدنامی

[2] بر خدا تعالی

فارغ ساخته بود شوهر فرستاد روزی متوکل با اهل مجلس خود گفت از جمله سطایبی که مسلمانان بعثمان نسبت
داده اند آنست که ابوبکر چون بخلافت رسید از پایه منبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله می نشست یکپایه پایین نشست
و چون عمر خلیفه شد از پایه ابوبکر نیز پایین تر می نشست و چون عثمان بخلافت رسید مقام خلفا و پیغمبر را بجا گذا
و بر بالای منبر رفت عبادة که دران مجلس بود گفت عثمان را بر شما منتی عظیم است زیرا که اگر بالای منبر نرفت
و چون سایر خلفا که هر یک یکپایه از منبر پایین میآمدند او نیز میآمد و شما نیز پایین میآمدید میبایست
شما از میان چاه برای ما خطبه بخوانید پس متوکل و اصحاب او خندیدند و از نوادر کارهای اطبا گفته اند که
کنیزی از خواص رشید هر دو دست خود را بلند کرد و بدن خود را افشرد چون خواست که دستها را پایین
بیاورد قادر نبود و همچنان بلند بود ند و نور او ورم کرده بود و درد بسیار مینمود و از شدت درد فریاد میکرد
رشید از این معنی بسیار دلگران و متألم شد و هر چند اطبا معالجه میکردند نافع نبود پس طبیبی حاذق بر رشید
گفت علاج منحصر است بآنکه من روغنی از عقب میآرم و مردی اجنبی از او در خلوت ببدن کنیز بمالد خلیفه
قبول نمود اما قصد او این بود که مرد اجنبی را بعد از مالیدن روغن بقتل رساند پس طبیب مرد اجنبی را با روغن حاضر
نمود و در مکانی خلوت کنیز را برهنه کردند چون مرد اجنبی خواست روغن بمالد دست بر فرج کنیز گذارد کنیز
از شدت حیا هر دو دست پایین آورد و فرج خود را پوشانید بسبب آنکه حیا و فزع بر او مستولی شده حرارت
غریزیه در بدن او منتشر گردید و بسبب انتشار حرارت و جوشش خون مفاصل او نرم شده هر دو دست او بحرکت
آمدند و آنها را پایین آورد پس طبیب و مرد اجنبی حمد خدا را بجا آوردند و بشارت دادند و کیفیت معالجه
باو گفتند خلیفه باو گفت چه باید کرد بمردی نامحرم که بحرم ما نگاه کند طبیب دست زد و ریش از
صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم کرد که زنی بوده است نه مردی و گفت هرگز مرد اجنبی [illegible]
راه نخواهم داد و لیکن او را بصورت مرد درآوردم که بر کنیز معلوم نشود و حیله من باطل نگردد زیرا که میخواستم
که فزع شدید بدل کنیز راه یابد و طبع او مهموم بشود و حرارت غریزیه ببدن او منتشر بشود و باعث این
بشود که دستهای او بحرکت آید پس خلیفه شادمان شد و صله و عطایای بسیار باو داد و از زیرکی
زنها آنکه مداینی گفته است که ابن زیاد با جمعی سوار بصحرا بیرون رفتند مردی دیدند که دختری صاحب جمال با او
بود و مرد را گفتند که از دختر دور شو و قصد ایشان این بود که ایشان را برهنه کنند پس مرد کمانی با خود داشت
بیرون آورد و تیر بایشان میانداخت ایشان از ترس تیر نزدیک او نرفتند ناگاه بند کمان او بریده شد
پس سواران بر سر ایشان ریختند و دختر را گرفتند و میخواستند که سوار از گوش او بیرون آورند چون بند
برای کمان در میان کلاه مرد بود و از غایت دهشت فراموش کرده بود دختر میخواست بخواطر او

حکایت خلیفه
١٢

[illegible]

بیاورد و با ایشان گفت اگر میدانستید که در میان کلاه مرد چه قدر جواهر هست باین گوشواری نچسبید پدر پس
دختر را گذاشتند و همه کردند و گفتند کلاه را ببینید از چون مرد نام کلاه را شنید بند بخاطر او آمد پس آنرا
بیرون آورد و بکمان بسته شروع به تیراندازی نمود و خود را با دختر خلاص کرد   و از ذکای سگ گفته اند
که ابن جوزی داخل یکی از قریها شد قبرستانی دید که بر یکی از قبور نوشته است این قبر فلان سگ است
پس یکی از اهل قریه را از صاحب این پرسید آن شخص گفت یکی از ملوک درین قریه سگی داشت که از کوچکی تربیت
کرده بود و از خود جدا نمیکرد روزی ملک اراده شکار نمود و بطباخ خود گفت طعامی از شیر برای ما بساز چون
شیر آوردند و بطباخ دادند طباخ آنرا در اندرونی که سگ در آنجا بسته بود گذاشت و روی آنرا نپوشید
افعی از سقف خانه آمد و از آن شیر بخورد و زهر او در آن شیر اثر کرد و سگ بآن نگاه میکرد چون پادشاه
از شکار برگشت طعام طلبید پس طعام شیر را حاضر کردند سگ شروع بفریاد کرد و بند از گردن خود برداشت
و بمجلس آمد و پادشاه را از خوردن مانع میشد پادشاه باو التفات نکرده لقمهٔ اول که بدهن گذارد سگ
برجست و لقمه را از دست او ربود و خورد چون لقمه از گلوی سگ پائین رفت فی الفور از پا درافتاد
و گوشت او از هم پاشید پس پادشاه تعجب نمود و گفت این سگ خود را فدای من کرد پس امر کرد که
آنرا در مقبرهٔ مسلمانان دفن کردند و این قبه بر او ساختند   گویند که دوست میدارند شوخی و
ظرافت را اکثر کسانی که مردی بر طبع ایشان غالب باشد و مکروه میدارند آنها را اکثر کسانیکه انوثیت
ایشان غالب باشد   ابن جوزی گفته است که احنف بن قیس میگفت هر کس جثه او بزرگ
و ریش او دراز باشد پس حکم کنید که او احمق است   معویه بشخصی گفت که کافیست مارا شاهد بر حمق
تو درازی ریش تو   دیگری گفته است کسیکه دراز است ریش او کوسج است عقل او   و گفته اند کسیکه
بالای او بلند و ریش او دراز است واجب است تعزیه عقل او   گویند که زیاد نشد ریش کسی از یک
قبضه مگر آنکه زیادتی نقصان است بعقل او   شاعر گوید   اذا عرضت للفتی لحیة وطالت
فصارت الی سرته   فنقصان عقل الفتی عندنا بمقدار ما زاد فی لحیته   یعنی هرگاه جوان ریش در آورد پس
دراز شد ریش او تا ناف او رسید پس نقصان عقل آن جوان بقدر آنچیزیست که زیاده شده است در
ریش او   بعضی گفته اند که احمق را ندیمی بهتر از دوری از او نیست   و گفته اند در توریة مذکور است
که کسی با احمق احسان کند پس آن احسان گناهی است که در نامهٔ اعمال او مکتوبست   بعض عرفا گفته اند
دوری احمق نزدیکی بخدا است   و از جمله احمقان است مردی از خزاعه ابوغبشان نام که متولی خدمت
خانه کعبه بود روزی با قصی بن کلاب در طایف شراب بخورد چون مست شد قصی خدمت و تولیت

خانه را بیک خم شراب از او خرید و کلیدها را از او گرفت و بکاورده بقریش گفت این کلیدهای کعبه اند که از پدر
شما اسمعیل بجا مانده اند و خدا تعالی اینها را بشما رد کرده است پس ابو غبشان پشیمان شد   و از جمله احمقان است
حمزة ابن بیض که بغلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه کردیم غلام بعد از تفکر بسیار گفت روز سه شنبه
و از احمقان است جحا گویند که روزی داخل حمام شد چون بیرون آمد باد سرد باو رسید پس یکی از خصیتین
او منقبض شده بالا گرفت پس داخل حمام شد و خصیه خود را از میان آب جستجو میکرد و مینالید میگفت خصیه
مرا دزدیده اند بعد از لحظه که گرمی حمام باو اثر کرد خصیه او بحال اول برگردید سجده شکر نمود و گفت هر چه را
دست برمیدارند تلف نمیشود و روزی از بازار آرد خریده بود پس آنها را بحمال داد که بخانه بیاورد
حمال او را غافل نموده آرد را برد و از چشم غایب شد روز دیگر که حمال را دید از او کناره گرفت گفتند چرا
از حمال میگریزی و مطالبه آرد از او نمیکنی گفت میترسم که مبادا دعوی کرایه کند از من   و از احمقان است
فرعون چون دعوی خدائی کرد و میگفت آیا نیست برای من ملک مصر و این نهرهای جاری اند از زیر پای
من و چهار هزار نهر زیر تخت او جاری بود شیطان نزد او آمد فرعون باو گفت تو کیستی گفت منم ابلیس فرعون
گفت چه میخواهی شیطان گفت آمده ام و از حمق تو تعجب میکنم زیرا که من دشمنی با مخلوقی مثل خود کردم و از
سجده برای او ابا نمودم پس مطرود شدم و مستوجب لعنت گردیدم و تو دعوی خدائی میکنی این است
منتهی حمق و دیوانگی   و از احمقان است عیسی بن صالح در وقتی که از جانب رشید والی قنسرین
بود شبی از شبها شخصی از خواص خود را طلبید میگوید خیال میکردم که از جانب رشید نامه رسیده است
چون رفتم دیدم که عیسی در میان رخت خواب خوابیده بود پس بمن گفت امشب مرا خواب نمی آید و
فکری دارم باو گفتم چه فکر داری گفت دلم میخواهد که خدا مرا یکی از حور العین کند و شوهر من یوسف باشد و باین
فکر بیدار مانده ام گفتم چرا محمد صلی الله علیه و آله را شوهر خود نخواستی و حال آنکه او سید پیغمبران است گفت خیال
مکن که من این فکر را نکرده باشم لیکن نمیخواهم که عایشه را اذیت کنم   و از احمقان است شخصی که کنیز خود را دید
که شخصی با او زنا میکند بکنیز گفت چرا مرتکب این عمل شنیع شدی کنیز گفت ای مرد ای پسر عزیز تو قسمم داده
و تو میدانی که محبت [illegible] بسیار است پس آن مرد ساکت شد   شخصی از دیگری پرسید چند روز از
ماه گذشته است گفت من از اهل این شهر نیستم   روزی هشام بن عبدالملک سواران خود را طلبیده
بود یکی از سواران عقب بود و هرچند اسب خود را میراند پیش نمی آمد بلکه هرچه او را میزد پس تر میرفت
هشام باو گفت چرا اسب تو پیش نمی آید آن شخص گفت اسب بیطار تشبیه کرده و از دیدن تو متنفر است
و در ترس معالجه پیش نمی آید   یکی از پیش نمازان نماز جماعت میکرد چون فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد

با مؤمنین باو گفتند در نماز سهو کرده بودی سجده سهو چه بود گفت سهو آن نماز را بی وضو گذاردم و سجده سهو
من لازم شد   در سلوان المطاع مذکور است که چون خبر بولید بن یزید رسید که پسر عم او یزید بن ولید
بن عبد الملک با او در مقام نزاع بر آمده و قلوب مردم را از و متنفر ساخته است بشکل مردم مختفی شد و خادم خود را طلبید
و باو گفت در فلان موضع برو و شخصی که ترا نشناسد در میان راه بایست پس هر گاه دیدی که مردی پیر
لاغر اندام سر بزیر انداخته راه میرود بر او سلام کن و بگو امیر المؤمنین ترا میخواهد پس خادم برفت و مردی بر
همان صفت دید بیاورد و ولید او را نزد خود نشانید و باو گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی پیر گفت
بلی یا امیر المؤمنین بدرستی که مصاحبت این است که خبر میدهی و مردم میشنوند یا مردم خبر میدهند و تو گوش
میدهی ولید گفت بگو گفتی بگو تا بشنویم پیر گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی آنکه سخنی در میانه میآید پس
بموافق آن مذکور میشود دوم آنکه صاحب مجلس را غرضی میباشد که بموجب این غرض قصه‌ها مذکور میشود و من
بخدمت شما سخنی نشنیده ام و طریقه نیافته ام که بآن سیاق بگویم ولید گفت راست گفتی بدرستی که
بما خبر رسیده است که شخصی از رعایای سعی میکند بخرابی ملک ما و این بر ما بسیار گران است اگر خبری
درین باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد بگو پیر گفت شنیده ام که چون عبد الملک مردم را بجنگ
عبد الله بن زبیر بمکه میبرد عمرو بن سعید بن عاص با او بود و عمرو داعیه خروج و خلافت داشت اما ظاهر
نمیساخت و عبد الملک این را یافته بود ولیکن او را احترام میکرد و محبت مینمود و چون از دمشق دور
شدند عمرو اظهار بیماری کرد پس از عبد الملک رخصت گرفت و بدمشق برگردید چون بدمشق رسید خطبه
خواند و مردم را بخود دعوت کرده دمشق را بحیطه تصرف در آورد و مردم با او بیعت کردند این خبر
بعبد الملک رسید و ایضا باو خبر دادند که والی حمص اظهار عصیان و سرکشی نموده اسباب حرب آماده
میکند پس عبد الملک وزرا و صاحبان عقل را طلبیده بر این قضیه که اتفاق افتاده بود اطلاع داد
ایشان بطریقه مشورت پیدا نتوانستند پس عبد الملک از میان ایشان برخاست و ایشان را امر کرد که بجای
خود بنشینند و خود سوار شد و جمعی از خواص خود را امر کرد که با او سوار شوند و مسافتی دور از راه بروند پس
برفت تا آنکه شخصی ضعیف را دید که سماق می چید با او مصاحبت در آمد باو گفت از نزول این لشکر
باین موضع خبر داری و میدانی که مردم در باره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا باین امر چه کار گفت میخواهم
ایشان را مرافقت کنم و در سلک ایشان منتظم شوم شیخ گفت نشان ریاست و آثار بزرگی در بشره
تو مشاهده میکنم از این رای برگرد و این اندیشه مکن پس بدرستی که پادشاه در اضطراب است عبد الملک
گفت دلم میخواهد که به پادشاه نزدیک شوم و در سلک مقربان او در آیم شیخ گفت امر پادشاه مشکل است

ولیکن نمیخواهم که رد خواهش تو کنم بدرستیکه خلیفه بحرب عبدالله بن زبیر میرود و خدا تعالی از او نمیخواهد پس اگر
در سلطنت خلیفه منتظم میشوی پس ببین هرگاه بقصد ابن زبیر اصرار دارد بدانکه مغلوب و مخذول است و اگر
می بینی که از آن رای برگردید پس امید سلامتی او را بدان زیرا که اگر قصد ابن زبیر کند ظالم خواهد بود بسبب
آنکه ابن زبیر با او بیعت نکرده و باطاعت او در نیامده و بملک او طمع نکرده است و هرگاه بدفع ابن سعید
بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود زیرا که ابن سعید بیعت او را نقض کرده و امانت او را خیانت نموده و
بملک او طمع کرده است و ابن سعید و پدران او هرگز صاحب ملک نبوده اند و از امثال است فربه
غصب لاغر است و والی غدر و خیانت معزول است و من مثلی برای تو نقل میکنم گفته اند که روباهی ظالم
نام سوراخی داشت که در آن آرام میگرفت روزی از مکان خود بیرون رفت چون مراجعت نمود ماری
دید که آمده و سوراخ او را غصب کرده و وطن قرار داده و در آنجا خوابیده است زیرا که مار هرجای
خوبی که می بیند غصب میکند پس ظالم رفت تا مکانی دیگر برای خود پیدا کند سوراخی بسیار محکم دید که درختان
بسیار و آب روان در آنجا بود خواست که آنرا وطن خود قرار دهد باو گفتند از روباهی دیگر مغوص نام است
که از پدران و اجداد او ارث باو رسیده است پس ظالم بر در سوراخ ایستاد و مغوص را آواز کرد مغوص
آمد و ظالم را محبت بسیار نمود و در میان سوراخ برد و از حال او پرسید ظالم احوال خود را باو گفت مغوص
باو ترحم نمود و در این فکر بود که بچه حیله و کدام وسیله سوراخ او را از مار خلاص کند پس بظالم گفت امشب در
اینجا بخواب تا ببینیم فردا چه طور میشود چون ظالم سوراخ مسکن مغوص را مشاهده کرد و وسعت و خوبی آنرا
دید بطمع افتاد که آنرا غصب کند چون صبح شد مغوص باو گفت دست از سوراخ خود بردار و سعی کن
که در این نزدیکی سوراخی حفر کنی ظالم گفت نمیتوانم از مکان خود مهاجرت بخواهم کرد مغوص گفت پس تدبیر
این است که قدری هیمه جمع کنیم چون شب شود آنها را بسوراخ تو بیندازیم و آتش در آنها زنیم پس اگر
مار بیرون بیاید خواهد سوخت و اگر در میان سوراخ بماند از دود هلاک میشود ظالم این رای را تحسین نمود پس
مقداری هیمه جمع کردند و دو دسته بستند چون شب شد مغوص بیرون رفت که آتش پیدا کند ظالم
یکدسته را بجائی دور پنهان کرد و دسته دیگر را بر در سوراخ مغوص آورد و خود در میان سوراخ آمد و در
سوراخ را بدسته هیمه مسدود نمود و با خود گفت هرگاه مغوص بیاید که داخل سوراخ بشود راه او نیست
پس مأیوس میشود و جائی برای خود پیدا میکند و چون مغوص قدری قوت برای خود در میان سوراخ جمع
کرده بود ظالم باین خیال بود که اگر مغوص او را محاصره کند باین قوت معاش خواهد کرد و حرص و آز روی او
او را از فساد عقیده و سوء رای و تدبیر غافل کرده بود و نمیدانست که مکر یکه برای مغوص اندیشیده و چاهی که

برای او حفر کرده است خود بان مبتلا خواهد شد و در ان خواهد افتاد و چون مفوض آتش آورد و دید که ظالم با یک
بهیمه نشسته گمان کرد که ظالم یکدسته هیمه را برد و در سوراخ خود برده است پس آتش را بر زمین گذاشت و
بسرعت تمام برفت که هیمه را از ظالم بگیرد و خود ببرد اتفاقاً باد آتش را بهیمه که بر در سوراخ مفوض بود رسانید
و آتش مشتعل شد چون مفوض روشنی آتش را دید برگردید و یافت که ظالم با او در مقام حیله و مکر بوده است و میخواسته
که خانه او را صاحب شود پس صبر کرد تا آتش خاموش شد و در میان سوراخ خود رفت و سوخته ظالم را بیرون
آورد پس این مثل که گفتم مناسب است با فعل عمرو بن سعید و حیله و مکر او در گرفتن ملک از عبدالملک چون
عبدالملک عقل شیخ را دید و مثل او را شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد میخواهم که خود را بمن بشناسانی و منزل
خود را بمن بگوئی شیخ گفت از من چه میخواهی عبدالملک گفت میخواهم که برای تو منتفع شوم و بتو احسان
کنم شیخ گفت من عهد کرده ام که منت از بخیل نکشم عبدالملک گفت از کجا میدانی که من بخیلم شیخ گفت چگونه بخیل
نباشی و حال آنکه صله مرا تا حین انداختی با وجود قدرت تو بر دادن آنچه بر تو است از لباسهای فاخره و
اسلحه و چیزهای نیکو عبدالملک گفت راست گفتی اما معذور بدار که غفلت کردم پس شمشیر خود را از کمر
بشیخ داد و گفت این را از من بگیر و بقیمت آن مسامحه مکن که بیست هزار درهم است شیخ گفت صله غافل را
قبول نمیکنم مرا بگذار با خدا اینکه هرگز غافل نشود و بخل نمیکند که او مرا کافیست چون عبدالملک این کلمات
از شیخ شنید باو گفت منم عبدالملک مطالب خود را از من بطلب شیخ گفت من نیز عبد الملکم بیا تا
من و تو هر دو حاجتهای خود را از کسی بخواهیم که هر دو بنده اوئیم پس عبدالملک شیخ را گذاشت و بلشکر
ملحق شد و برای شیخ نقل کرده بر دشمنان ظفر یافت چون ولید این حکایت شنید شیخ را تحسین کرد و گفت
تو کیستی پیر نام و نسب خود را بیان کرد بولید و ولید او را می شناخت و گفت کسیکه مثل تو شخصی را در میان رعیت
خود نشناسد امر او فاسد است پس صله بسیار باو داد فصل و از عجایب سلوان المطاع است
که چون شاپور اراده کرد که بپنهانی بلاد روم را سیاحت کند و بر احوال آن دیار اطلاع یابد وزراء و
صاحبان عقل و تدبیر او را منع میکردند و او بر عزیمت خود اصرار داشت و وزیری داشت که از پدر
برای او مانده بود و در مراتب عقل و تدبیر وزیر یگانه روزگار و بهمه زبانها و اختلاف دینها و سایر
علوم اطلاع تمام داشت پس اسباب سفر را مهیا ساخت و آنچه احتیاج داشت بوزیر سپرد
و او را امر کرد که مسافتی اندک دور از او راه برود اما از او غافل نشود پس وزیر برهنی و لباس رهبان
برآمد و بزبان جاثلیق تکلم مینمود و بعمل جراحی مشغول بود و روغنی داشت که چون زخم را از آن میمالید فی الفور
ملتئم میشد و بان روغن مردم را مداوا میکرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شدند و نوا

کلام حکیمانه

اعزاز بسیار نمود و آوازهٔ مکارم وزیر بیشمار و صیت فضائل و کمالات او در بلاد روم انتشار یافت آری گفته اند کسیکه
علم بکارد بزرگی از آن می چیند و کسیکه بد بکارد عزت (محبت) می چیند و کسیکه احسان بکارد و بر میدارد و کسیکه فکرت میکارد
ثمر آن حکمت است و کسیکه وقار بکارد و ثمر آن سلامتی است و کسیکه تکبر بکارد و ثمر آن خذلان است و کسیکه حرص بکارد
ثمر آن مذلت است و کسیکه طمع بکارد ثمر آن خواریست و کسیکه حسد بکارد و ثمر آن تعب و نا امیدیست و گفته اند
که جمیع امم با وجود اختلاف ایشان در دین و ملت متفق اند بستایش چهار خصلت علم و زهد و امانت
و احسان   القصه شاه پور و وزیر بعد از سیاحت شام به قسطنطنیه رفتند چون بانجا رسیدند وزیر نزد
بترک که از بزرگان آنجا بود رفت بترک از احوال او پرسید گفت من از ارض جلا آمده ام و آمده ام که بخدمت
شما برسم و از اتباع شما باشم و تحفه و هدایای بسیار به بترک داد بترک محبت بسیار باو بهم رسانید و از عقل و
کیاست و حلاوهٔ گفتار و رفتار او شادمان گردیده و در سلک مقربان خود در آورد و وزیر در احوال بترک
تأمل نمود دید که بحکایات عجیبه و نوادر اخبار رغبت بسیار دارد پس ظرافات و حکایات غریبه
برای او نقل میکرد و باین سبب بچشم او شیرین آمد و در دل او جا گرفت و او را از خود جدا نمیکرد و با وجود
تقرب او نزد بترک بجراحی مشغول بود و گاه بگاه خود را بشاه پور میرسانید و باحوال او اطلاع می یافت تا
آنکه روزی قیصر ضیافتی عام کرد و طبقات مردم را طلبید شاه پور اراده کرد که در آن مجمع حاضر شود و
باحوال قیصر اطلاع بهم رساند وزیر او را منع کرد شاه پور اعتنا ننمود و وضع خود را تغییر داد و گمان میکرد که کسی او را
نخواهد شناخت و بمجلس قیصر در آمد و چون قیصر از شاه پور خوف بسیار داشت و پیوسته از او در حذر
بود و از جهة شدهٔ محافظت خود امر کرده بود که شکل شاه پور را به پرده های خانه و دیوارها و فروش و ظروف
اکل و شرب نقش کرده بودند چون ولیمه از مجلس صرف شد شراب آوردند و بکاسهای بلور و طلا و نقره
و شیشه بروم دادند و شکل شاه پور در همه آنها نقش بود و یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاه پور افتاد و
بصورت او تأمل میکرد علامت ریاست و بزرگی از او استنباط نمود بدقت تمام بروی او مینگریست
تا آنکه نوبت شراب باو رسید و جامی شراب از بلور باو دادند پس بشکلی که بر جام بلور بود نگاه کرد
و بر روی شاه پور نظر نموده یقین برای او حاصل شد که صاحب شکل جام همین شکل است که در مجلس است
و ظن قوی برای او بهم رسید که شاه پور است پس ثانی جام را نگاه داشت و گفت این شکلی که بر جام است
مرا باخبار عجیبه خبر میدهد میگوید که شخصی که این شکل مثال اوست در مجلس با حاضر است پس شاه پور
از شنیدن این قصه مضطرب شد و رنگ او متغیر شد پس بر آن حکیم محقق شد که این شخص شاه پور است
چون این کلام بقیصر رسید او را نزد خود طلبید و باو گفت چه میگوئی حکیم گفت شاه پور باین مجلس حاضر است

واشاره باو کرد و گفت این است پس قیصر امر کرد که شاه پور را گرفته نزدیک باو بردند و او را از نام و نسب
او پرسید شاپور در جواب تعلل میکرد حکیم بقیصر گفت سخن او را قبول مکن پس قیصر او را بقتل تهدید نمود تا آنکه اعتراف
کرد بآنکه او شاه پور است قیصر او را گرفته حبس کرد و قصد بلاد ایران نموده بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب
مشغول شد چون همه سپاه او جمع شدند مقرر کرد که زنجیری از طلا بگردن شاه پور گذاشتند و هر دو دست
او را با آن بستند و مقرر کرد که او را در میان پوست گاو کرده هفت پوست بر روی او کشیدند و دری
برای آن گذاشتند که طعام و شراب از آنجا باو میدادند و در آخر آن سوراخی برای بول و غایط آن گذاشتند
پس قیصر با عساکر خود بیرون آمده متوجه بلاد فرس شد و شاه پور را بآن هیأت باخود آورده صد نفر از شجاعان را
بر او موکل کرد و مطران نایب بترک را با ایشان همراه ساخت و چون لشکر سوار میشدند شاهپور را پیش روی او
راه میبردند و چون پیاده میشدند در وسط لشکر خیمه نصب میکردند و شاهپور را در میان خیمه میکردند و ده
خیمهٔ دیگر بدور خیمهٔ شاه پور میزدند و پاسبانان در آنها قرار میگرفتند و خیمهٔ بسیار بزرگ در آن نزدیکی
برای مطران نصب میکردند و خارج از همهٔ این خیمه‌ها خیمه نصب میکردند که طعام برای موکلین در آن خیمه
طبخ میشد چون قیصر از قسطنطنیه بیرون رفت و چند منزل دور شد وزیر شاه پور به بترک گفت هیچ عملی مرا پسندتر
بهتر از فریادرسی دردمندان و اغاثهٔ مضطران نیست و تو مهارت مرا در طب جراحی میدانی و من شوق
آن دارم که در این سفر بخدمت قیصر بوده باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر او مجروح بشود او را معالجه کنم بترک باو
گفت تو میدانی که من جدائی را از تو یکساعت نمیتوانم چگونه مرا طاقت مفارقت تو در سفری طولانی
بوده باشد و گمان ندارم که تو نیز مشقت مرا خواسته باشی پس وزیر مبالغه و الحاح بسیار نمود تا آنکه بترک
مرخص کرد پس بترک زاد و راحله باو داد و نامه بمطران نوشت که وزیر را بمراتب عالیه مخصوص بدارد
و از مشکلات امور برای رزین او رجوع کند پس وزیر نزد مطران آمد چون مطران بر مضمون نامهٔ بترک اطلاع
یافت وزیر را در خیمهٔ خود فرود آورد و اختیار امر و نهی را از هر جهت باو واگذاشت پس وزیر در اکثر
اوقات حکایات نادره و ظرافت ملیح برای مطران نقل میکرد و آواز خود را بلند میکرد که شاهپور بشنود
و در ضمن حکایات آنچه از اخبار قیصر می‌شنید برمز و کنایه بیان مینمود که شاه پور بشنود و شاه پور از شنیدن
این اخبار راحتی عظیم مییافت و وزیر از ابتدای ورود او بمطران برای خلاصی شاهپور انواع مکر و حیله
اهتمام تدبیر و وسیله میکرد و از آنجمله هرگز از طعام مطران نمیخورد و در وقت اکل زادی که از طعام بترک
با او بود میخورد و از طعام مطران و اکل با او قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگری با طعام بترک مخلوط نمیکنم پس
قیصر به مملکت فارس رسید بقتل و اسر مشغول شد و امر کرد که درختان را قطع میکردند و آبها را فاسد مینمودند و قلاع و قریه‌ها را

خراب مینمودند و ازین قرار خرابی میکردند و تعجیل تمام میرفت که خود را بدار الملک شاپور رساند و قبل از انکه دشمنان
برای خود اختیار نموده بدفع قیصر پردازند قیصر بر ایشان تسلط بیابد شخصی از امرای خود را بر ایشان حاکم کرد و فارسیان
طاقت او را نداشتند لهذا از پیش او میگریختند و بحصون و قلاع محکمه پناه میبردند تا انکه قیصر بدار الملک شاه
پور که از اجنبه شاپور میگفتند رسید و از انجا محاصره نمود و اسباب حرب بدور ان قرار داد و فارسیان بعجز در امده
از دفع ان عاجز شدند و وزیر همه این احوال و کیفیات را بکنایه و رمز بشاهپور حالی میکرد و شاه پور از شنیدن
این احوال از زندگی مایوس شد و دانست که قیصر دار الملک را متصرف خواهد گردید پس بجزع و اضطراب
شد چون موکل برای او طعام اورد بموکل گفت این زنجیر که در گردن من است مرا تنگ اورده و گردنم مجروح
کرده است اگر میخواهید که من زنده باشم پارچه حریری برای من بفرستید که در زیر ان بگذارم موکل طعام را
برگردانید و سخن شاه پور را بمطران گفت وزیر که این قصه بشنید یافت که شاه پور بعجز امده و از حیات
مایوس گردیده است چون شب شد وزیر بمطران گفت حکایتی عجیب بخاطر من امده است که تا حال
برای تو نقل نکرده ام مطران گفت چه چیز است مرا از ان خبر ده پس وزیر قصهٔ طولانی در میان اورد مشتمل
بر کنایات بسیار و اشارات بانکه خلاصی شاهپور نزدیک شده است و شاه پور همه انها را می شنید
و بفرج و گشایش امیدوار میشد　　مترجم گوید حکایتی که وزیر جد بزرگوار اشاره بان نموده است
این است که وزیر بمطران گفت در شهر ماجوالی نیکوروئی بود و زنی در نهایت حسن و جمال داشت نام
مرد عین الله و نام زن سیدة النساء بود و هر دو را باهم الفت بسیار و محبت بیشمار بود و جدائی را از
همدیگر روا نمیداشتند روزی عین الله با اصحاب خود نشسته بود و از هر جا سخنی در میان ایشان مذکور میشد تا
انکه یکی از ایشان قصهٔ زنها را در میان اورد و گفت در فلان قریه غیر از قریهٔ عین الله زنی جوان صاحب جمال
هست و در وصف او مبالغه و اطناب نمود و میگفت که نام ان سیدة الذهب است پس دل عین الله بدیدن
او مایل شد رفته رفته محبت او در دل عین الله تاثیر نموده روانهٔ قریهٔ او شد منزل سیدة الذهب را سراغ
نموده مکرر بانجا میرفت تا انکه سیدة الذهب را دید هر چند در مراتب حسن و زیبائی نظیر نداشت اما بهتر از
زن عین الله نبود پس عین الله مکرر بخانهٔ او میامد و او را میدید و سیدة الذهب شوهری داشت ذئب نام
که بسیار بدخو و قاسی القلب بود و اتفاقاً ذئب بر احوال عین الله اطلاع یافت پس بقصد کشتن او انتظار
میکشید تا انکه روزی فرصت یافته او را گرفته و هر چهار دست و پای او را محکم بست و در یکی از بیوت
خانهٔ خود انداخت و عجوزه بر او موکل ساخت که یک چشم ان عجوزه کور و یک دست او با بینی او بریده بود
چون شب شد عجوزه بیامد و نزدیک بعین الله اتش روشن میکرد و نشسته بود و او را حراست مینمود

شبی از شبها وطن عین الهر و راحت و عزتیکه داشت او را بخاطر آمده گریه میکرد عجوزه باو گفت ایجوان
چه گناه از تو صادر شده که ترا باین شده و محنت و ذلت گرفتار نموده است عین الهر گفت گناهی بخود
گمان ندارم عجوزه گفت مادیان به خبر این سخن گفت خبر او را تصدیق نکرد چون مادیان حقیقت امر خود را
بیان کرد معلوم شد که گراز راست گفته و حق با او بوده است عین الهر بعجوزه گفت کاش که قصهٔ مادیان
و گراز را برای من میگفتی عجوزه گفت یکی از شجاعان مادیانی داشت که نزد او بسیار عزیز بود و تمام اوقات
خود را صرف خدمت و خوراک او میکرد اول طلوع صبح او را بصحرا میبرد و زین و لجام از او بر میداشت
که علف بخورد و بهوای خود بغلطد و چون آفتاب بلند میشد او را بشهر میآورد و روزی بعادت مستمره
بر او سوار شد و بصحرا میبرد و در میان علف زار از او پیاده گردید و قبل از آنکه زین را از او بردارد مادیان
از دست او گریخته رو به بیابان نهاد و هرچند صاحب او سعی کرد و از پی او دوید باو نرسید تا آنکه
آفتاب غروب کرد از چشم صاحب غایب شد پس صاحب مایوس شده بخانه برگردید چون شب
تاریک شد مادیان احساس گرسنگی نمود چون میخواست علف بخورد لجام که بر دهن او بود مانع میشد و چون
میخواست بخوابد زین مانع او بود و چون میخواست بغلطد او را نمی گذاشت پس شب را به بدترین حالی بروز
آورد و چون صبح شد رو به صحرا آورده از پی چرخ میکرد ناگاه بنهری رسیده خواست از آن بگذرد پس
داخل آن شد و دید نهریست بسیار عمیق شروع بشنا نمود تمام زین و آلات آن تر شدند و در زحمت
تمام خود را از نهر بیرون آورد و چون آلات و ادوات زین از قبیل تنگ و کمربند و سینه بند همه پوست
بودند آفتاب بر آنها تابیده خشک شدند و زحمت و محنت او زیاد تر شد پس چند روز بدینمنوال بود
تا آنکه از نهایت ضعف و بسیاری گرسنگی قادر براه رفتن نبود ناگاه گرازی از دور او را دید و بقصد قتل
او خود را باو رسانید چون بر ضعف او نظر کرد بر او رحم نموده او را از حال و سبب ضعف او پرسید مادیان
آنچه از ضرر لجام و محنت زین و تنگ و خشکی آنها که باو رسیده بود بیان کرد و التماس نمود که گراز او را از این
بلا خلاصی دهد گراز او را از گناهی پرسید که بسبب ارتکاب آن باین محنت رسیده است مادیان گفت گناهی
از من صادر نشده است گراز گفت حاشا یا آنکه دروغ میگوئی یا بگناه خود جاهلی پس اگر کاذب باشی پس مرا
سزاوار نیست که رفع هم و غم کذاب بکنم و ترا از دست خود بگیرم و اگر بگناه خود جاهل باشی پس جهل تو بگناه تو
بزرگتر از گناه تو است زیرا که کسی که بگناه خود جاهل باشد میکند و امید رستگاری نیست باو و گفته اند از
شخص جاهل بر حذر باش زیرا که جاهل بر نفس خود ضرر میرساند و تو از نفس او عزیز تر نیستی پس مادیان بگراز
گفت از احسان بمردم امتناع مکن گراز گفت امتناع نمیکنم ولیکن گفته اند که احسان بمنزله تخم است پس سزا

اصرار بان

سزاوار انست که عاقل محل احسان خود را ملاحظه کند همچنانکه زارع محل تخم خود را ملاحظه میکند پس تو مرا از ابتدای
حال خود خبر ده تا انکه ببینم از چه راه باین محنت مبتلا شدی پس مادیان احوال خود را از غربت خود نزد صاحب
و فرار از و نقل کرد گراز گفت بر من معلوم شد که تو بگناه خود جاهلی و شش گناه از تو صادر شده است اول
انکه صاحب خود را که این همه نزد او عزیز و مکرم بودی و ترا برای مهمات خود نگاه داشته بود ناامید و ملول
و مخذول ساختی دوم کفران نعمت او نمودی سیوم ضرر مالی باو رسانیدی چهارم انچه از تو نبود از
زین و لجام غصب کردی پنجم بر نفس خود ظلم کردی و متوحش شدی و حال انکه وحشی نبودی ششم بر گناه خود
اصرار کردی و بر گمراهی خود باقی ماندی و حال انکه میتوانستی که نزد صاحب خود برگردی و از جهل خود توبه کنی
قبل از انکه لجام ترا گرسنه کند و کمربند تو ضرر برساند مادیان بگراز گفت هرگاه گناهان مرا بمن نشان دادی
و مرا با نچه جاهل بودم عالم ساختی پس پرده مرا بگذار که مستحق زیاده از این عقوبا تم گراز گفت هرگاه بگناه خود
رسیدی و متذکر معصیت خود شدی و خود را ملامت کردی پس سزاواری بانکه هم و غم تو را رفع کنم و از
این بلا نجاتت دهم پس لجام و تنگ مادیان را قطع کرد و مادیان را از ضیق و محنت خلاصی داد چون ایله
این مثل از عجوزه شنید و در اشارات و امثال ان تامل نمود بعجوزه گفت راست گفتی و مرا اگاه نمودی و
موعظه کردی پس قصه خود را برای عجوزه نقل کرد و گفت میخواهم همچنانکه گراز بمادیان احسان کرد تو نیز بر من نیکوئی
و از محنت خلاصی دهی عجوزه باو گفت تو هنوز مغروری و ترا با کثر امور بصیرت نیست انچه از من میخواهی الحال
در وسع من نیست و نمیتوانم شاید بعد از این ترا خلاصی دهم صبر باید کرد این بگفت و ساکت شد چون سخن
وزیر باینجا رسید بطراق گفت صداع بخود احساس میکنم و در اعضای من فتور بهم رسیده است و امشب
نمیتوانم که این حکایت را تمام بگویم اگر در شب آینده نشاط طبع من بهم رسد تمام میکنم این بگفت و برخاست
بخوابگاه خود رفت چون شاه پور این کلام از وزیر استماع نمود و با مثال و کنایات و اشارات ان تامل
کرد چنان فهمید که قصد وزیر از عین ایله شاه پور است زیرا که او چشم فارس است و قصد او از سیده النساء
مملکت شاه پور است زیرا که اهل مملکت او اتش پرستند و قصد او از سیده الذهب مملکت روم
و قصد او از ذئب شوهر سیده الذهب قیصر است و غرض او از طمع عین ایله بدیدن سیده الذهب شوق
شاه پور است بسیاحت روم و قصد او از گرفتن ذئب عین ایله را گرفتن قیصر است شاه پور را و قصد
او از سایر امثال اگاه نمودن شاه پور است بعجز و حرص او و مخالفت نصیحت کنندگان و غرض او
از عجوزه و امثال او وزیر خود است از حیله و مکر و سعی در طلب خلاصی شاه پور و اینکه هر چند او را ممکن نیست
اما سعی در استخلاص او میکند و غافل نیست پس شاه پور ادم گرفت و در انچه نجات بمشام او رسید و اعتماد

بوزیر بهم رسانید چون شب دیگر شد بطران بوزیر گفت حکایت عین الله را تمام بگو که عاقبت امر او بکجا رسید
وزیر گفت پس عین الله در حبس نه شب بود چون صبح شد نه شب آمد و قیدی بقفل از آلات حبس او افزود و او را
بقفل تهدید نمود و بیرون رفت چون شب شد عین الله مضطرب گردید و گریه میکرد عجوزه بعادت
هر شب آمد و آتش روشن کرد و نشست پس بعین الله گفت صبر کن و مصایب مرد مرا بخاطر بیاور و بر
مصیبت خود شکیبائی کن عین الله گفت از او چه میداند که امیر بچه بلا مبتلا است عجوزه گفت جدا شدن
تن تو ترا از ادراک بسیاری از حقایق تو محروم میدارد آیا حکایتی بتو بگویم که باعث تسلی تو بوده باشد
عین الله گفت بگو عجوزه گفت گفته اند که شخصی تاجر صاحب ثروت بسیار یک پسر داشت و در محبت
بان پسر بی اختیار بود یکی از دوستان او آهوی کوچک برای او فرستاد چون پسر تاجر آهو را دید دل به
محبت او بسته یکساعت از خود جدائی کرد تاجر حلی و حلل بسیار بگردن آهو آویخت و او را زینت نمود
و گوسفندی ماده برای او آورد که شیر از او بخورد چون آهو بزرگ شد و شاخ بیرون آورد پسر تاجر پرسید این ها
چه چیزند که بر سر آهو بیرون آمده اند باو گفتند شاخهای اویند پس از سیاهی و شکل آنها تعجب نمود باو گفتند
اینها بزرگ و دراز خواهند شد پس پسر بید گفت دوست میدارم که آهوئی ببینم که شاخ بزرگ داشته
باشد پس تاجر بصیادان امر کرد که آهوی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای او آوردند پسر محبتی مفرط
باو حاصل نمود و میانه هر دو آهو الفت و انس بهم رسید آهوی کوچک با آهوی بزرگ گفت قبل از آنکه
ترا ببینم گمان نمیکردم که از جنس من بغیر از من بوده باشد اما چون ترا دیدم معلوم شد که بغیر از من و تو اشکال
بسیار هست آهوی بزرگ گفت بلی از جنس ما بسیار هست آهوی کوچک گفت در کجا اند آهوی بزرگ
گفت در صحراها میگردند و از مردم نفرت میکنند و توالد و تناسل بجا میاورند و از مواقع و اماکنهٔ ایشان بیان
نمود آهوی کوچک بشنیدن این کلام آرزو نمود که مکان ایشان را ببیند و با ایشان بوده باشد آهوی
بزرگ گفت ترا در این تمنا هیچ خیریت نیست و تو در نهایت عیش و امنیت و رفاهیتی و بناز و نعمت
نشو و نما یافتی و بسوی رفاه و حسن تعیش بدیدی اگر از روی جهل دیگر کنی هر آینه از این نعمت محروم خواه
شد و پشیمان میشوی و گفته اند سه چیز اند که اگر کسی مراعات آنها نکند و حق آنها را نشناسد از آنها مایوس
خواهد شد ملوک و علما و فقها آهوی کوچک گفت البته با جنس خود ملحق میشوم چون آهوی بزرگ دید
که آهوی کوچک ممنوع نمیشود عزم کرد که خود با او بصحرا برود تا آنکه مبادا به محنتی بیفتد و ببلائی گرفتار بشود
پس هر دو با هم از شهر بیرون رفتند چون آهوی کوچک بصحرا رسید بسیار خوشحال شد و شادمان که دید
از هر طرف میدوید ناگاه در بین دویدن بگودالی بسیار عمیق و بسیار تنگ افتادند که هر دو نا بدن اد

مکان بود و پیوسته انتظار میکشید که شاید آهوی بزرگ بیاید و او را ازین محنت خلاصی دهد اما پسر تاجر چون آهو را
ندید شروع بگریه و گریه نمود پدر از گریهٔ او بیتاب شده صیادان شهر را طلبید بطلب آهوان بصحرا فرستاد
و خود با ایشان و صیادان رو بصحرا نهاده هر یک بجای متفرق شدند و میگردیدند و تاجر نیز سوار شده پسر را با خود
بصحرا برد چون بصحرا رسید شخصی را دید که چیزی در دست داشت چون نزدیکتر آمد دید که شخصی همان آهوی
کوچک را گرفته میخواهد ذبح کند پس تاجر آهو را شناخت و از آنمرد گرفت و امر کرد که میان خیمه او را تفتیش
نمودند و حلی و حلل او را بیرون آوردند پس تاجر از آنمرد پرسید که چگونه باین آهو ظفر یافتی گفت من در صحرا بودم
دیدم که دو آهو یکی بزرگ و یکی کوچک پیدا شد آهوی بزرگ بدست من نیفتاد و این آهو را گرفتم و ترسیدم
که او را زنده بشهر برم که مبادا حلی و حلل او را از من بگیرند میخواستم او را بکشم تا آنکه کسی بسر وقت من نیاید تاجر
باو گفت حرص و طمع ترا محروم کرد و الا میتوانستی که حلی و حلل او را بگیری و آهو را بگذاری و گفته اند که طمع داخل هیچ
جا نشد مگر آنکه ندامت بعقب آن بود پس تاجر آهو را گرفت و آن شخص را با خود برد که آهوی دیگر را پیدا کند
چون قدری دیگر راه رفتند صدای آهو را شنیدند و از پی صدای او رفتند دیدند که آهو در میان گودالی
عمیق افتاده است او را بیرون آوردند و تاجر درهم چند باو داد و هر دو آهو را بشهر آورد و پس آهوی کوچک
با آهوی بزرگ الفت نمیگرفت و از او احتراز میکرد و هرگاه آهوی بزرگ نزدیک او میرفت از او
میگریخت پس اهل خانه تاجر سعیها کردند که ایشان باهم انس بگیرند فایده نمیکرد تا آنکه روزی آهوی کوچک
در میان خانه بود آهوی بزرگ خود را باو رسانید و از سبب نفرت او پرسید آهوی کوچک گفت تو
با من غدر کردی و در وقت احتیاج بکار من نیامدی آهوی بزرگ گفت من غدر نکرده ام ولیکن قلت
تجربهٔ تو در امور باعث این سخنان میشود من هم بدام صیاد گرفتار شدم و بان سبب مرا سعی در خلاصی تو
نبود چون آهوی کوچک این کلام شنید عذر او را قبول کرد و باهم الفت گرفتند چون عین الله این حکایت
از عجوزه شنید دانست که عجوزه را خلاصی و ممکن نیست ساکت شد چون وزیر شاه بهور سخن باینجا رسانید
ساکت شد سطران گفت چرا ساکت شدی شاید میخواهی که تتمهٔ حکایت را نگوئی وزیر گفت بلی میخواهم
گفت سطران گفت در شنیدن تتمه این قصه رغبت بسیار است باید بگوئی وزیر گفت هرگاه رضای
تو در آنست میگویم پس گفت چون عین الله این قصه از عجوزه شنید ساکت شد و آنشب را بروز آورد
چون صبح شد ذنب آمد و قدری او را زد و قیدی دیگر اضافه قیود او نمود و او را بقفل بند نمود و باو
گفت که ترا از دست من نجات نخواهد بود و بیرون رفت چون شب شد عین الله در حال خود متحیر
و متوحش گردیده بحال خود گریه میکرد و انتظار میکشید که عجوزه بیاید و او را باشتغال احادیث مشغول کند

دید که عجوزه داخل شد و باز بیرون رفت و همچنین میآمد و میرفت و نمی نشست پس عین الهلال منتظر شد و یقین
بهم رسانید که ذنب او را خواب بد گشت چون قدری از شب گذشت عجوزه بیامد و نشست عین الهلال باو گفت
چرا امشب نزد من نشستی عجوزه گفت ای امیره بدری که یک چشم من کور و بینی و یکدست بریده و احوال من
پریشان است پس حمد خدا بکن که ازین عیوب سالمی و اگر احوال مرا بدانی بیچاره میدانی که من بدترم از تو پس
بشنو که احوال خود را با تو بگویم بدانکه من زنی بودم شوهری از فرسیان داشتم که مرا بسیار دوست میداشت
و با هم بکمال عیش و کامرانی زندگی میکردیم و اولاد بسیاری از من بهم رسید اتفاقا پادشاه شوهر مرا با اولاد او
من بقتل رسانید و مرا با دختران من باین مرد فروخت پس این مرد مرا باین قریه آورد و خدمت شاقه بمن
رجوع میکرد که مرا طاقت آن نبود پس من التماس باو کردم و جمعی از دوستان او را نزد او شفیع قرار دادم که
مرا مراعات کند با بقرو شد اصلا التفات نمیکرد و روز بروز شدت و قساوت او زیاد تر میشد بدین
هفت سال بدین منوال بودیم چون کار بر من تنگ شد فرار کردم بدنبال من آمد مرا گرفته بینی مرا برید و
سال دیگر به بدترین حالی نگاهداشت باز فرار نمودم و مرا گرفت و دست مرا قطع کرد و بمن گفت از
اعضای تو که بکار میاید چشمان و پاهای تو باقی مانده اند پس اگر بار دیگر فرار کردی هر دو پای ترا قطع
میکنم و چشمم بقول خود وفا نمود و من در امشب عزم کرده ام که ترا اخلاص کنم و خود را بدست خود بکشم و از
این جهت میدیدی که من آرام نداشتم پس عجوزه برخاست و عین الهلال را برداشت و او را اخلاص نمود
و کارد برداشت که خود را بکشد عین الهلال کارد را از دست او بگرفت و باو گفت اگر ترا بگذارم که خود را
بکشی بخون تو شریک خواهم شد برخیز و با من بیا تا هر دو نجات یابیم عجوزه گفت ضعف بدن و
کبر سن مانع از آمدن با تو عین الهلال گفت باین نزدیکی مواضع و امکنه هست که هرگاه بانجا رسیدیم نجات
خواهیم یافت و من میتوانم که ترا بردارم پس با هم بیرون رفتند و بجائی رسیدند که از آسیب شب ایمن
شدند پس عین الهلال عجوزه را اطاعت نمود سطران گفت ایها الحکیم چه خوب حکایتی بود کاش که از تو
جدا نشدم و آرزو میکردم که این سفر من طول میکشید و تو انیس بودم شاهپور در امثال حکایات وزیر
تامل نمود و فهمید که غزال مثل شاهپور و آهوی بزرگ مثل وزیر و گرفتاری مثل گرفتاری ایشان است و وقوع
آهوی بزرگ در دام و تاخیر او از غزال مثل وقوع وزیر است در خدمت سطران و نفرت غزال از آهوی
بزرگ مثل سوء ظن شاهپور است بوزیر خود بسبب تاخیر او از سعی در خلاصی شاهپور و اینکه وزیر عزم
کرده است که او را خلاص کند و مدینه دار الملک شاهپور نزدیک است پس شاهپور امیدوار شد و
یقین بنجح حاصل نمود تا اینجا است کلام مترجم   مؤلف سفرنامه چون شب دیگر شد وزیر خود را

به مطبخ مطران رسانید و داروی بیهوشی بسیار با طعام پاسبانان بریخت چون طعام حاضر شد در زیر بعادت خود
نداد خود را بیرون آورد و خود مطران و پاسبانان که طعام خوردند بیهوش شدند هر یک بجای خود افتادند پس
پور بر خود را بخیمه شاهپور رسانید و شاهپور را از پوست بیرون آورد و زنجیر باز کرد و او را برداشت و راه او را از میان
لشکر بیرون برد و به پای حصار شهر رسانید کسانیکه بر سر حصار بودند فریاد کردند وزیر با ایشان گفت پادشاه ما است
که آمده است مردم بآمدن ایشان مسرور و قوی حال گردیدند و شاه پور را با وزیر داخل شهر شدند پس شاهپور
لشکر خود را جمع کرده و اسلحه با ایشان بخشید و امر کرد که چون اهل روم ناقوس اول را زدند از شهر بیرون روید و چون
ناقوس دوم را زدند بلشکر روم حمله بیاورید پس سپاه شاه پور بناقوس اول از شهر بیرون رفتند و بناقوس
دوم بسپاه روم تاختند و شاه پور خود بخیمه قیصر را آمد چون سپاه روم بخود مغرور و در میان ایشان ضعیف
بیداری شده بنا از خود آسوده و مهیای حرب نبودند پس سپاه شاهپور قیصر را دستگیر کرده خزاین او را
تصرف کردند و اکثری از سپاه روم را بقتل رسانیدند پس شاهپور غنایم را در میان سپاه خود تقسیم نمود و مراتب
عالیه برای وزیر قرار داد و اکثر امور خود را با او واگذاشت و به قیصر گفت همچنانکه تو مرا نکشتی من ترا نخواهم
کشت ولیکن بیاید آنچه از مملکت من خراب کرده اصلاح کنی و آنچه از عمارات خراب کرده بسازی و آنچه
درخت قطع نموده عوض کنی و اسیرانی که از فارس برده و اسیر آورده ای مرخص نمائی پس قیصر همه اینها را وفا نموده شاه
پور او را با اکرام و اعزاز تمام مرخص نمود و بدیار خود فرستاد مؤلف گوید شادروانی که در شوشتر است
با بین مردم آنجا مشهور است که بعد از آنکه از اخراب کرده بود بساخت و آن سدی عظیم است که آن
بود آب باراضیها جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضیها و این شادروان را بند میزان گویند و آن پل عظیم که
در شوشتر است پس خرابی آن بار دوم در اواخر دولت بنی امیه بود زیرا که شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر
پای تخت ساخت و حجاج بدفع او آمد و شبیب همه روزه با سپاه از شهر بیرون میرفت و با حجاج جنگ میکرد
چون عصر شد بشهر بر میگردید روزی بطرف عصر بر اسب خود سوار بود و بشهر می آمد مادیانی در پیش او راه میرفت
اسب او بر مادیان جستن نمود پس اسب با شبیب برودخانه پرید و غرق سیلاب فنا گردید و چون حجاج
باین خبر اطلاع یافت داخل شهر شد و از مردم شهر مواخذه میکرد که چرا شبیب را گذاشتید که داخل شود
ایشان گفتند ما را از آمدن او اطلاع نبود در شب تاریک از راه پل داخل شد و ما را طاقت بیرون کردن
او نبود حجاج این عذر را از ایشان قبول کرد و حکم نمود که پل را خراب کردند تا بانی اول آن پس شاهپور تا
والحال معمول است مترجم نورالدین محمد عفی الله عنه گوید بند میزان و پل ماها هم حال دیدم که هر دو
خراب و مردم این ملک ساختن اینها را از جمله محالات و ممتنعات میدانستند چون دارای ...

صفحهٔ خوزستان بقبضهٔ اختیار بندگان سلیمان شان دارا دربان شاهزادهٔ اعظم که نام نامی ایشان در کتاب
مذکور است قرار گرفت و در عهد حکومت و ایام ریاست نواب مستطاب بیگلربیگی عظیم الوقار که اسم مبارک
ایشان در اول کتاب مرقوم گردیده هر دو بنا را بکمال استحکام باتمام رسانیدند و کیفیت بنا و امتداد
ایام تعمیر این بنا و صدماتی که در حین ساختن روی داده است والد ماجد قبله گاه در کتاب فائق البیان بتفصیل
تمام ذکر نموده اند

حکایات

و از لطایف قصهٔ زینب دختر اسحق زوجهٔ عبد الله بن سلام قریشی است
گویند که عبد الله از جانب معویه والی عراق بود و زینب زن او در حسن و جمال و زیبائی و ادب و ثروت
یگانهٔ عصر بود یزید آوازهٔ جمال و کمال او را شنیده بود عاشق او گردیده رفته رفته از صبر و طاقت افتاده
بمحبت او بیطاقت شد و چون خبر بمعویه رسید به یزید پیغام داد که زینب را برای تو خواهیم گرفت بشرط
آنکه عشق او را پنهان بداری و کسی از احوال تو خبر نیابد یزید این شرط را قبول نموده پس معویه نامه بعبد الله نوشت
و او را نزد خود طلبید چون عبد الله بشام رفت معویه او را احترام بسیار کرد و در محبت او میکوشید
روزی با ابو هریره و ابو الدرداء که از جملهٔ اصحاب پیغمبر و نزد معویه بودند گفت دختری دارم که بسر حد
بلوغ و رشد رسیده است میخواهم او را بشوهر دهم و عبد الله بن سلام را بسبب شرافت و فضل داماد
خود اختیار کرده ام شما عبد الله را خبر دهید پس ابو الدرداء و ابو هریره این بشارت را بعبد الله دادند

شگفت

عبد الله شادمان گردید و ابو هریره و ابو الدرداء را بخطبه و خواستگاری نزد معویه فرستاد معویه بایشان گفت
از دختر نیز اذن بگیرید پس بدختر گفت اگر فرستادگان عبد الله نزد تو بخواستگاری بیایند بایشان بگو عبد الله
کفوی کریم است لیکن زینب زن اوست اگر مرا میخواهد باید زینب را طلاق گوید چون ابو هریره و
ابو الدرداء نزد دختر رفتند آنچه پدرش تعلیم کرده بود بایشان گفت ایشان سخن او را بعبد الله گفتند
عبد الله بایشان گفت شما گواه باشید که من زینب را طلاق گفتم ایشان خبر طلاق زینب را بمعویه گفتند
معویه از شنیدن این خبر اظهار کراهت و ملال نمود و گفت این خبر را بدختر بگوئید پس نزد دختر رفته گفتند
که عبد الله زینب را طلاق گفت و خواهش مواصلت دارد دختر گفت من انکار شرافت و فضل عبد الله
نمی کنم لیکن مهلتی میخواهم تا از کیفیت معاش او و سیر و اخلاق او تفحص کنم پس معویه خبر طلاق زینب را
بیزید نوشت و این خبر انتشار یافت و مشهور شد که یزید او را میخواهد چون بار دیگر عبد الله ابو الدرداء
و ابو هریره را نزد دختر فرستاد دختر بایشان گفت احوال عبد الله و وضع معاش او را تفحص کردم و موافق
خواهش خود نیافته ام چون این خبر بعبد الله رسید براو معلوم شد که غرض معویه مکر و خدعه بوده است
و با او حیله کرده اند گفت امیدوارم که بمطلب نرسند معویه بعد از آنکه ایام عدهٔ زینب بسر رفت

ابوالدرداء را بعراق فرستاد که زینب را برای یزید تزویج کند چون ابوالدرداء بعراق آمد و حضرت امام حسین (ع)
نیز در عراق بود ابوالدرداء با خود گفت هیچ عاقل را سزاوار نیست که ابتدا بامری کند قبل از زیارت امام حسین (ع)
پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت از جا برخاست و با او مصافحه نمود و فرمود از چه امر باینجا آورده ابوالدرداء
گفت مرا معویه فرستاده است که از زینب را برای پسر او یزید خواستگاری کنم حضرت فرمود مرا نیز بخاطر رسید
که او را انکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدای ترا رسانیده است از جانب من نیز اظهار خواهش
بکن و آنچه معویه باو مهر میدهد تو از جانب ما بده ابوالدرداء گفت چنین کنم انشاء الله پس نزد زینب
آمد و گفت خدای تعالی مفارقت ترا از عبدالله مقدر کرده است و شاید که خیر بسیار در آن باشد
و پسر پادشاه این امت یزید بن معویه ترا میخواهد و حسین پسر دختر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت ترا نیز
خواهش دارد و هر یک از ایشان را که خواهش داری اختیار کن زینب گفت یا ابوالدرداء من امر
خود را بتو واگذاشتم ابوالدرداء گفت پسر دختر رسول خدا نزد من بهتر است از یزید و بتحقیق که دیده ام رسول الله
که میگذاشت لبهای خود را بلبهای حسین پس تو نیز لبهای خود را بجائی بگذار که پیغمبر لبهای خود را میگذاشت
زینب گفت راضی شدم و حسین را اختیار کردم پس ابوالدرداء مهر باو داد و برای حسین عقد کرد و چون
این خبر بمعویه رسید بر او گران آمد و قبل از آنکه عبدالله زینب را طلاق گوید معویه مالی بامانت سپرده بود
و بعد از وقوع این مقدمه معویه با عبدالله جفا میکرد و در صدد انکار امانت او بود تا آنکه فقر باو روی
آورد و تهی دست شد پس بعراق برگردید و بخدمت حضرت امام حسین (ع) آمد و عرض کرد که مالی نزد زینب
بامانت دارم شما بخاطر او بیاورید و گمان نمیکنم که زینب انکار کند و خیانت کند پس حضرت ساکت
شد چون قصه عبدالله را بزینب گفت زینب عرض کرد بلی عبدالله راست میگوید مال او بمهر او گذاشته
است پس حضرت بیرون آمد و بعبدالله گفت مال تو موجود است تو خود نزد زینب بیا و مال خود را که
میشناسی بگیر پس عبدالله و حضرت هر دو نزد زینب آمدند زینب کیسه زر که مهر عبدالله بود باو سپرد
حضرت ایشان را گذاشته بیرون آمد ایشان شروع بگریه کردند و از مفارقت یکدیگر نالیدند تا آواز
گریه ایشان بلند شد و بگوش حضرت رسید نزد ایشان مراجعت نمود و فرمود شهادت میطلبم خدا را که
زینب را سه طلاق گفتم خداوندا تو میدانی که من نکاح نکردم زینب را بسبب طمع در مال او و نه رغبت
بجمال او ولیکن میخواستم که او را برای شوهر او حلال کنم پس حضرت زینب را طلاق گفت و آنچه باو داده بود
از مهر او نگرفت و فرمود آنچه از ثواب امید دارم بهتر است برای من و چون ایام عده بسر رفت عبدالله
او را تزویج نمود و باهم بودند تا آنکه مرگ ایشان را جدا ساخت و همچنین نقل کرده است این را ابن بدرون

در تاریخ خود میگویم که گفته اند ما بین حسین علیه السلام و یزید علیه اللعنه عداوت اصلی و فرعی بود اما
عداوت اصلی پس دشمنی با اجداد ایشان بوده عداوت فرعی حکایت زینب بود و از غرایب حکایات
آنکه امام بدر الدین میگفت که امیر شجاع الدین حکایت میکرد که شبی در بلاد صعید نزد یکی از اهل آنجا بودم و او مردی
بود گندم رنگ و اهل آنجا سیاهی بودند لیکن اولاد او سفید رنگ صاحب جمال بودند با او گفتم این اولاد تو اند گفت
بلی گویا از سیاهی رنگ من و سفیدی ایشان تعجب میکنی گفتم بلی گفت مادر ایشان فرنگی است که در زمان ملک
صالح الدین او را گرفته ام گفتم چگونه گفت در بعض سالها کتان بسیاری زرع کردم چون بعمل آوردم مردم بمن گفتند
باید بنهار ابشام ببری و بفروشی پس بنهار ابشام بردم چون بعکا رسیدم زنی فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد و
زنهای فرنگ را قاعده این است که در کوچه و بازار بی پرده راه میروند چون باین زن نگاه کردم عاشق حسن و
جمال او گردیدم و در معامله با او مسامحه کردم بعد از دو سه روز دیگر باز بیامد و کتان از من گرفت این بار زیاده از
اول با او مسامحه کردم پس گویا بعضی برای او معلوم شد که من او را دوست میدارم و مکرر نزد من میآمد چون محبت او بر
من غالب شد بعجوزه که با او بود گفتم نزدیک است که من از عشق این زن هلاک شوم او را بمن برسان عجوزه گفت پنجاه
اشرفی بمن بده که امشب معشوقه ترا بتو رسانم پس پول را باو دادم و طعام و شراب مهیا ساختم چون شب شد
زن بیامد طعام و شراب با هم صرف کردیم و خوابیدیم چون در پهلوی او خوابیدم با خود گفتم از خدا شرم نمیکنی
معصیت او میکنی با زنی نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی پس گفتم خداوندا ترا اشهاد میگیرم که از ترس عقوبت
تو در گذشتم و آنچه باو داده ام بخشیدم پس تا صبح خوابیدم و دست باین زن دراز نکردم چون صبح شد زن در
نهایت غیظ و غضب برخاست و بیرون رفت چون بدکان رفتم دیدم که آن زن مانند ماه درخشان از راه
میگذرد چون او را دیدم نزدیک شد که از غصه و پشیمانی هلاک شوم و گفتم که چه حال داشتم که این جمال نیکو را
از دست دادم پس بپیره زن گفتم مرا بوصال او برسان گفت بحق مسیح که او را نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی
پس صد اشرفی باو دادم و شب زن بیاورد بعد از صرف طعام و شراب که با هم خوابیدیم باز خوف الهی
بر من مستولی شد و همان فکر بدلم افتاد و دست باو نگذاشتم صبح بهمان تندی و غضب برخاست و بیرون
رفت من هم بدکان خود رفتم باز دیدم که از راه میگذشت از دیدن او بیطاقت شدم و بعجوزه گفتم یکبار دیگر
مرا باو برسان زن گفت او را نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی پس من بر خود لرزیدم و اراده کردم که تمام
قیمت کتان را صرف کنم پس باین فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلح که ما بین ما و شما برقرار
بود تمام شده و باخر رسیده است و تا روز جمعه مهلت داده پس من ثمن کتان را جمع کردم و از عکا بیرون رفتم و محبت
فرنگیه در دلم بود پس بدمشق رفتم و سرمایه خود را خرید و فروش کردم و از محبتی که از فرنگیه در دل داشتم بمعامله کنیز

و غلام مشغول شدم که شاید محبت فرنگیه از من سلب شود چون سه سال از این مقدمه گذشت و ملک ناصر جمیع
ملوک را مقهور ساخت و بلاد ساحل را مسخر نمود ملازمان او کنیزی از من برای او بصد اشرفی خریده بودند نود
اشرفی را بمن دادند و ملک امر کرد که مرا بآنجا که زنان فرنگ اسیر کرده بودند ببرند تا هر کدام را بعوض ده
اشرفی میخواهم بگیرم چون داخل آنخانه شدم زن معشوقهٔ خود را دیدم پس او را گرفتم و بحجرهٔ خود بردم و باو گفتم مرا
بشناسی گفت نه گفتم من همان تاجرم که عاشق تو شدم و تو بمن گفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی
و من ترا بده اشرفی مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد او را عقد کردم و از من آبستن شد
بعد از مدتی که پادشاه فرنگ بطلب اسیران فرستاد و اتفاق با این ملوک بهم رسید تمام اسیران را جمع کرده و زن
مرا هم خواستند او را نزد پادشاه بردم پادشاه باو گفت بشهر خود میروی یا نزد شوهر خود میمانی زن گفت من
مسلمان شده ام و اکنون حامله ام فرنگیان را بمن چه احتیاج است رسول فرنگ که حاضر بود برفیقان خود گفت سخن
این زن را بشنوید پس بمن گفت که زن خود را بگیر و ببر تا در او امانتی بما داده است که باو بدهیم چون او را دیدیم
پنجاه اشرفی بود که من باو داده بودم و همچنانکه بسته بودم و انگوه بود و این اولاد از زنند شخصی خانه
بکرایه میخواست باو گفتند که فلانکس خانه دارد و بکرایه میدهد پس بدر خانه او رفت و بی اذن داخل شد دید
که صاحبخانه با زن خود مجامعت میکند آن شخص خجل شد و برگردید صاحبخانه بیرون آمد و باو گفت چه میخواهی آن شخص
گفت مرا گفتند که تو خانه خود را بکرایه میدهی گفت دروغ گفته اند ما از تنگی جا بالای هم میخوابیم چگونه خانه
خود را بکرایه میدهیم جمعی بشب راه میرفتند یکی از ایشان در میان کودالی افتاد پس او را بیرون آوردند
و او را ملامت میکردند که چرا بی تأمل راه میروی و چرا دیگری از ما نیفتاد گفت کودال یک تنانه بود و جای
دیگری نبود و از لطایف [illegible] آنکه روزی پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که پیشتر
دنیا اسب داشت گفت دروغ میگویند دنیا همیشه خر داشت چون تیمور لنگ بسلطنت رسید
روزی بشکار رفت مردی فقیر در صحرا دید که زراعت میکرد از او پرسید نام تو چیست فقیر گفت تیمور پادشاه
باو گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت که با عمر پادشاه موافق بود پادشاه دید که عمر و نام آن شخص با عمر
و نام پادشاه موافق است و هر دو در یک ساعت متولد شده اند چون در احوال او تأمل کرد دید که پای او نیز لنگ است
پس یافت که شباهت تمامی بهم دارند پادشاه باو گفت هرگاه این شباهت با من و تو است پس
چرا تو مرد فقیری و من سلطان مقتدرم آن شخص گفت طالع من و تو هر دو دلو است اما طالع تو وقتی بود که
دلو پر بود و طالع من وقتی بود که دلو خالی بود چون این سخن را شنید باو گفت هرگاه خدای تعالی ترا در نام
و عمر با ما شریک گردانیده است سزاوار آنست که در دولت با ما شریک باشی پس او را با خود شریک سلطنت

۲ ابو القاسم

رئیس المحدثین

فصل اما تاریخ ولادت شیخ الاسلام والمسلمین مولانا محمد باقر مجلسی نیست جامع کتاب بحار الانوار و این کتاب
من جمله مؤلفات اوست نزدیک بسی مجلد است و اسامی مصنفات او این است کتاب بحار الانوار
مرآة العقول شرح کافی مشتمل بر دوازده مجلد ملاذ الاخیار اربعین حدیث رساله عقاید رساله در
مکاییل و موازین شکیات نماز فواید الطریفه در شرح صحیفه کتاب رجال عین الحیات حلیة المتقین
حیات القلوب جلاء العیون تحفة الزائر کتاب در رجعت شرح توحید مفضل ربیع الاسابیع مقباس
المصابیح ترجمهٔ قانون مالک اشتر کتاب اختیارات ایام ترجمهٔ جوشن ترجمهٔ زیارت جامعه
ترجمهٔ دعای کمیل ترجمهٔ دعای مباهله ترجمهٔ توحید رساله در بداء رساله در جبر و تفویض رساله در نکاح
کتاب مناجات نجف و کربلا ترجمهٔ فرحة الغری ترجمهٔ حدیث رجاء ابن ضحاک
رساله در نار و جنت رساله در تجهیز میت تفسیر السابقون السابقون رساله در زکوة کتاب کفارات
کتاب در ذات و صفات و افعال کتاب مشکوة الانوار کتاب مرآة رساله در نماز شب کتاب
تعقیب کتاب نوافل ترجمهٔ حدیث عبدالله بن جندب کتاب دیات رساله در حدیث شش
چیز که بندگان را در آنها صنع نیست رساله در مال ناصب رساله در استخارات کتاب زاد المعاد شرح
قصیده دعبل کتاب مقتل عمر بن الخطاب کتاب حق الیقین و حواشی بسیار در کتب حدیث اصول
اربعه و غیر اینها نوشته است با وجود کثرت مشاغل و مهمات از تدریس و ملازمه نماز جمعه و جماعت
و موعظه و حکم کردن مابین مردم و رجوع کردن پادشاه مهمات امور را با او بعضی از حکما گفته‌اند
که دروغ گو با میت مشابهست زیرا که فضیلت حیوة بنطق است و هرگاه نطق اعتمادی نباشد حیات
او باطل خواهد بود غریبه ملیحه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که
خونی بگردن من آمده و از ادای آن عاجزم و با خود گفته‌ام که کریم‌ترین مردم را سؤال کنم و کسی کریم‌تر از
خاندان رسول خدا ندیدم حضرت فرمود یا اخا العرب سه مسئله از تو میپرسم اگر جواب یکی را گفتی ثلث
مال خود را بتو میدهم و اگر جواب دو تا را گفتی دو ثلث را بتو میدهم و اگر جواب هر سه را گفتی تمام مال را
بتو میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله آیا مثل تو از مثل من سؤال میکند و حال آنکه تو از خاندان علم و شرافتی
حضرت فرمود از جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود عطا بقدر معرفت است اعرابی گفت یا ابن رسول الله
بپرس از آنچه میخواهی پس اگر جواب گفتم خوب والا از تو میاموزم حضرت فرمود که باعث نجات از مهلکه
چیست اعرابی گفت امید بخدا داشتن حضرت فرمود چه چیز است که زینت مرد است اعرابی گفت علمی که
با آن است حلم حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت مالی که از آن احسان کند حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی

گفت فقری که با او ست صبر حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت صاعقه ایست که از آسمان بیاید و او را
بسوزاند پس بدبخت که سزاوار آنست پس حضرت بخندید و کیسه باو داد اعرابی گفت که هزار اشرفی در آن بود و
انگشتری باو بخشید که نگین او دویست درهم بود و گفت یا اعرابی اشرفیها را بقرض خود بده و انگشتر را بنفقات
خود صرف بکن پس اعرابی آنها را گرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته جوهره مصیبتها فرمود بر شما باد بنشستن
انگور پس بدرستی که در غباران سم هست و در روایت دیگر آمده که فرمود اگر فوت امت من از غبار انگور است
و حضرت فرمود که اصل بیماریها چهار چیز است آب و لقمه و گوشت کهنه و جماع پیره زنان و غبار انگور فصل
یکی از علما در حجره خود مطالعه میکرد موشی در آنجا بود که مکرر از سوراخ بیرون میآمد و کتابهای فاسد میکرد و طعام
او را نجس مینمود و حواس او را در وقت مطالعه متفرق میساخت پس سعی بسیار نمود تا او را گرفت و ریسمانی بدم
آن بست و او را بسقف حجره آویخت اتفاقا موش را جفتی بود و چون از سوراخ بیرون آمد و جفت خود را
آویخته دید بسوراخ رفت و بیرون آمد و یکدانه اشرفی بدهن او بود و آنرا نزد عالم نهاد عالم اشرفی را گرفت
و التفات نکرد و بمطالعه مشغول شد پس موش بسوراخ رفت و اشرفی دیگر آورد و نزد عالم گذاشت باز
عالم اشرفی را گرفت و اعتنا نکرد بار سیوم بسوراخ رفت و اشرفی دیگر آورد و نزد عالم گذاشت باز
متوجه نشد چون موش اصرار عالم را دید بسوراخ رفت و کیسه خالی آورد و نزد عالم نهاد و مقصود او این بود که
دیگر چیزی باقی نیست و این کیسه خالی است پس عالم بخندید و موش را آزاد کرد و مرخص نمود و موش
بعد از آن دیگر بعالم ضرر نرسانید گویند که مردی بسفر رفته بود نامه بزن خود نوشت که شوق ملاقات
تو از حد بیرون و از حیز عد و حصر افزونست از آغاز ایام مفارقت تا حال تکه خود را بحلال و نه بحرام نگشوده ام
امید که از شما نیز بدین منوال باشد والسلام تاجری بسمت هندوستان بتجارت میرفت نقل میکرد
که چون ببعض منازل رسیدم قدری شراب بیرون آوردم که بیاشامم دیدم که میمونی آمد و نزدیک من نشست
قدری شراب در جام کردم و باو دادم از آن آشامید و رفت بعد از اندک زمانی برگردید و یکدانه اشرفی
هندی که مقابل چهار اشرفی بود آورد و نزد من نهاد پس قدری دیگر شراب باو دادم باز رفت و اشرفی
دیگر آورد و بمن داد و همچنین نزدیک بهفتاد اشرفی برای من آورد پس من با خود گفتم که بهمراه او میروم که موضع
این اشرفیها را ببینم که در کجاست چون رفتم دیدم که اشرفی از میان درخت بیرون میآورد پس برگردیدم
و قدری شراب بمیمون دادم چون مست او را مست گذاشتم و رفتم و تمام اشرفیها را بیرون آوردم
مالی عظیم بود پس از آن منزل روانه شدم و بقریه که بآن نزدیک بود رسیدم و بیکی از آن خانها منزل نمودم
و اشرفیها را در زیر زمین پنهان ساختم فردای آن روز دیدم که چندین هزار میمون بآن قریه آمدند قدری

از ایشان همه و جمعی از ایشان آتش به دهن داشتند پس داخل قریه شدند و بر پشت بام خانها در آمدند که
خانهارا آتش زدند زیرا که تمام خانها از چوب بودند اهل قریه جمع شدند و بیکدیگر میگفتند که این میمونها
که اذیت نموده است از اشارات میمونها یافتند که اشرفی از ایشان دزدیده اند بعد از تفحص بسیار
مرا در میان قریه غریب یافتند پس حجره مرا جستجو کردند و اشرفیهارا از زیر زمین بیرون آوردند میمونها
دادند منتها اشرفی که خود بمن داده بود جدا کرده نزد من گذاشتند و باقی بدهن گرفته روانه شدند و میمونها
مراتب شعور و ذهن حکایات بسیار است باب در آنچه نقل کردیم از کتب معتبره مثل ربیع الابرار
زمخشری و محاضرات راغب و غزالی و بهجة المجلس ابن عبد البر و بستان ابو اللیث و عیون الاخبار و
سلوان المطاع و کتاب مسامره شیخ عربی و مقامات حریری و نوابغ الکلم و حماسه و مرآة الزمان ابن جوزی
و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب معتبره فصل در کلام امیر المؤمنین ع کسیکه از پی طلب پروردگار
خود باشد پس اگر شناخت موجودیرا که فکر او بآن منتهی بشود پس او مشبهه است و اگر فکر او برسد بنفی محض
پس او معطل است و اگر مطمئن بشود بموجودی و اعتراف بکند بعجز از ادراک او پس او موحد است
و فرمود عقل برای اقامه بندگی است نه برای حقیقت ادراک ربوبیه و پیغمبر ص فرموده بدرستیکه
خدا تعالی مخفی است از بصایر همچنانکه مخفی است از ابصار و بدرستیکه عالم بالا و ملاء اعلی طلب میکنند
او را همچنانکه طلب میکنید شما او را و از حضرت پرسیدند که آیا دیده پروردگار خود را فرمود آیا میپرستم
آنچه را که ندیده ام باو گفتند چگونه می بینی او را فرمود نمی بینند دیدها او را بمشاهده عیان ولیکن ادراک
میکنند او را دلها بحقایق ایمان گویند که مراد بحقایق ایمان ادله و براهین قاطعه ایست که دلالت
بآن میکنند و ممکن است که مراد ایمان و اعتقادیست که در دلها رسوخ یافته و قرار گرفته باشد زیرا که
بعضی از ایمانها غیر ثابت اند و ازین جهة گفته اند هرگاه شناختی خدارا بوجود و بآنکه مثل او چیزی نیست پس شروع
کن بعبادت او و زیاده از این طلب مکن که حاصل نمیشود برای تو مگر تعب و شاید که راه بر تو گم شود
و ترا بمحل سباع برساند شعبی بفتح شین منسوب بشعب که طایفه ایست از همدان میگوید دوست بدار
آل محمد را و مباش رافضی و ثابت بدان وعدهای عذاب الهی را و مباش مرجی و مردم را کافر مدان و مباش
خارجی و بدان حسنه را از خدا و گناه را از نفس خود و مباش قدری میگویم مراد او که مباش رافضی یعنی سب
شیخین که خلافت آل محمد را غصب کردند و مردم را باشتباه و اضرار ایشان وا داشتند و شاید که شعبی گمان
کرده است که محبت آل محمد با محبت کسانی که دوستی اینها را نخواسته است جمع میشود مروی است
که شخصی با میر المؤمنین ع گفت بدرستیکه من دوست میدارم ترا و عثمان را حضرت باو فرمود که یک چشم تو

کور است با آنکه تمام کور شود یا تمام بینا شود ابن خلکان گفته است که گفتن با محبت علی بن ابی طالب جمیع گنهان
و مرجی مشتق است از ارجا یعنی تاخیر زیرا که ایشان تاخیر میکنند عمل را از نیت و میگویند که با وجود ایمان هیچ ضرر
نمیرساند و شاید که لفظ مرجیه در بعضی احادیث بر مطلق مخالفین اطلاق شود زیرا که ایشان تاخیر میکنند علی را
از درجه و مرتبهٔ او و مرجیه برتبهٔ اول نقیض خوارج است زیرا که خوارج هر که را که گناه کند کافر میدانند و ازین جهة
علی را تکفیر میکنند بتحکیم حکمین و مراد بقدری درینجا معتزله اند که میگویند خدا را با فعال بندگان مدخلیت
نیست و لطف و توفیق و گمراه کردن از افعال خدا نیست حتی هرگاه بخواهد که فعلی از افعال بندگان را بعمل بیاورد
نمیتواند و میتوانند که مانع بنده از فعل او بشود و چون ایشان بمذهب اشاعره نظر کردند که اشاعره تمام افعال را
بخدا نسبت میدهند و بنابر مذهب ایشان فعل قبیح و عقاب بر خدا لازم میآید معتزله منزه کرده اند خدا را
از فعل قبیح و این قول را اختیار کرده اند و خدا را از سلطنت او عزل کرده اند و ازین جهة حضرت صادق ع
فرموده است نیست جبر و نه تفویض بلکه امر است ما بین این دو امر بدانکه چون در اخبار آمده است که
قدریه مجوس این امت اند و در حدیث دیگر است که لعن شده اند قدریه بزبان هفتاد پیغمبر پس هر یک
از اشاعره و معتزله این مذهب را نسبت داده اند بدیگری معتزله میگویند مراد بقدریه اشاعره اند که میگویند
هر چیزی به قضای خدا و تقدیر او است و معزول میکنند بنده را از اعمال او و اشاعره میگویند که مراد بان معتزله
اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال را به بندگان و آنچه از
اکثر احادیث معلوم میشود این است که مراد بان اشاعره اند و اطلاق آن بر معتزله نادر است ابن
مسعود گوید جماعت بکثرت مردم نیست بلکه کسی که حق با او است جماعت است هر چند که یکنفر باشد میگویم
اهل سنت استدلال میکنند بحقیقت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت و
نظر نکرده اند با آنکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و زبان پیغمبران و ائمه علیهم السلام مدح کرده است
و نگاه نکرده اند بانچه در حق ابراهیم خلیل فرموده است إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ یعنی بدرستیکه
ابراهیم امتی قانت بود یعنی مردی بود جامع خیرات و دعا خوان و ازین جهة وارد شده است که مومن
بتنهائی جماعت است و بحدیث صحیح دیگر است و آن این است که هرگاه مومن تنها نماز کند باذان و
اقامت نماز کنند بعقب او دو صف از ملائکه که یکطرف ایشان مشرق و یکطرف دیگر مغرب است
و اگر نماز کند باقامه تنها نماز میکنند با او یکصف از ملائکه و ثواب نماز ملائکه برای او نوشته میشود
مرویست که چون موسی ع مبعوث شد سقراط حکیم با او گفت ما خود را کامل کرده ایم و تهذیب
نموده ایم احتیاج بتهذیب پیغمبری نداریم میگویم سقراط استاد افلاطون است و ایشان حکمای

۴۳

یونانند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند   مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع را پرسیدند چرا متهجدان
یعنی کسانی که شب را بعبادت بیدارند بهترین مردم اند از جهت حسن و جمال حضرت فرمود با خدای خود
خلوت کرده اند پس پوشانیده است ایشان را نوری از نور خود   حضرت موسی ع عرض کرد خداوندا کجا
ترا بیابم حقتعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی   از حضرت عیسی ع مرویست که فرمود کسیکه سائلی
نا امید رد کند داخل نمیشوند ملائکه در آنخانه تا هفت روز   زنی نشسته بود و طعام میخورد و سائلی بدر
او آمد و طعام طلبید زن برخاست و لقمهٔ بدهن سائل گذاشت چون از طعام فارغ شد پسر خود را نزد
شوهر بصحرا برد و بر زمین گذاشت و از پی حاجت خود رفت ناگاه گرگ آمد و پسر او را بدهن گرفت و برد
زن فریاد میکرد و میگفت پسر مرا گرگ برد شخصی پیدا شد و گلوی گرگ را گرفت و پسر را از دهن او بیرون
آورد و بزن داد و با او گفت این لقمه بآن لقمه   گویند که شخصی پسر خود را بسفر تجارت فرستاده بود و اصلا
خبری از و نمیرسید روزی دو قرص نان بفقیری تصدق نمود و تاریخ آنرا نگاه داشت بعد از یکسال پسر او
با نفع بسیار سالم برگردید پدر با او گفت در این مدت چه بلا بتو رسید پسر گفت کشتی ما در دریا غرق شد
و من نیز غرق شدم و دیدم دو جوان آمدند و دست مرا گرفته بکنار دریا انداختند و بمن گفتند که پدر
خود را بگو ما همان دو قرص نانیم که تصدق کردی چه میشد اگر زیاده میدادی   فصل مردم قبل از این حجاج
را استقبال میکردند و قبل از آنکه آلوده معصیت بشوند از ایشان طلب دعا میکردند   یکی از علمای زهاد میگفت
شصت سال مجاور کعبه بودم و شصت حج بجا آوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مگر آنکه چون بیرون
آمدم محاسبه با نفس خود میکردم پس میدیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا
از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود کسیکه قرآن بخواند در حالیکه در نماز ایستاده است پس از برای
او است بهر حرفی صد حسنه و کسیکه قرآن بخواند در حالتی که بنماز نشسته باشد پس از برای او است بهر حرفی پنجاه
حسنه و کسی که قرآن بخواند در غیر نماز با وضو پس از برای او است بیست و پنج حسنه و کسیکه بی وضو بخواند پس از
برای او است ده حسنه   مؤذنی اذان میگفت چون بحی علی الصلوة رسید مردم برای نماز جمع شدند
ظریفی گفت اگر میگفت حی علی الزکوة یکنفر نزدیک او نمی آمد   در تاریخ است که فیثاغورث حکمت را
از حضرت سلیمان ع اخذ کرده بود و خود علم آواز و تألیف نغمه را استخراج نمود و ادعا میکرد که از مشکوة
النبوة گرفته است و سقراط شاگرد او بود   افلاطون میگفت نیست با من از علم مگر آنکه میدانم
که عالم نیستم   بعضی از علما را گفتند چیزی بدتر از جهل یافته گفت بلی جهل بجهل   بعض منجمین گفته اند
که ولادت انبیا ببرج سنبله و میزان بوده و طالع پیغمبر ص برج میزان بود   منجمین گفته اند نظر کردن

بکوکب زحل باعث حزن و نظر کردن بزهره باعث سرور است   میگویم در حدیث است که زحل کوکب
امیرالمؤمنین است ع پس میگویند که زحل نحس است   شعبی را از چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند حیا
نمی کنی که میگوئی نمیدانم و حال آنکه فقیه عراقینی گفت چگونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکردند و گفتند لا
علم لنا الا ما علمتنا یعنی علمی نیست ما را مگر آنچه تو بما تعلیم کردی   اسکندر را گفتند چرا معلم خود را زیاده از
پدر تعظیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر من مرا از عالم ملکوت بزمین آورده و استاد مرا از زمین بآسمان برده است
در آثار است که بد چیزی است که بمجالس عالم برویم و او را نبینیم چون از وی بپرسیم گویند نزد امیر رفته است
هرون الرشید کسائی را در بین راه دید ایستاده و از احوال ایشان پرسید کسائی گفت اگر از ثمره علم بمن نرسد
مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است از ایستادن امیرالمؤمنین در میان راه برای من هر آینه مرا کافی است
ابو یوسف قاضی آمده بود که هرون را ملاقات کند یکسال بر در خانه او بود و ملاقات میسر نشد تا آنکه هرون
عاشق یکی از کنیزان زبیده شد زبیده قسم خورد که آن کنیز را بفروشد و نه بخشد پس این مسئله بر هرون مشکل شد
و علما از حل آن عاجز بودند ابو یوسف گفت چاره آنست که نصف او را بخلیفه بخشد و نصف را بفروشد
چون این سخن بخلیفه رسید ابو یوسف را طلبیده گفت میخواهم امروز او را وطی کنم ابو یوسف گفت او را
آزاد کن و عقد کن پس هرون خوشحال شد و ابو یوسف را نزد او منزلتی عظیم بهم رسید   ذوالنون مصری
گفت مبادا که علم را بجهل تحصیل کنی گفتند چگونه علم بجهل تحصیل میشود گفت هرگاه بغیر وقت نزد عالم بروی
و از مردم بالا بنشینی و حرمت مشایخ و بزرگان را نگاه نداری پس این طلب علم است بجهل   حضرت
امیرالمؤمنین ع بکاتب خود عبدالله بن ابی رافع فرمود دوات خود را تازه کن و ریشه در آن بگذار و میدان
قلم خود را دراز کن و فاصله میان سطور خود قرار بده و حروف خود را کوچک بنویس پس بدرستیکه این سزاوار
تر است بنیکوئی خط   در کتب قدما مذکور است که اول کسیکه بقلم نوشت ادریس بود ع و اول کسیکه
خط کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله بود   یکی از پادشاهان را پرسیدند که از دنیا چه مطلبیست گفت دوستی
که باو نگاه کنم و محتاجی که نظر کنم بحال او و کتابی که نظر کنم در آن   چون حضرت امیرالمؤمنین ع ضربت زدند
فرمود از میان گوسفندان گذشته ام و زیر جامهٔ خود را ایستاده پوشیده ام و بر ریزه های قلم نشسته ام
پس از کجا این الم بمن رسید   شعر   علی نحویة القیت نفسی   وایری نام بین الخصیتین   فقالت حل عنی حل عنی
بثقلک قط اقررت عینی   فایرک ساکن کسکون حری   ولم یجز التقاء الساکنین   یعنی بزنی نحویه خود را
انداختم و حال آنکه ذکر من خوابیده بود میان خصیتین من پس گفت بگذار مرا بثقل تو هرگز روشن نکردم چشم خود را پس
ذکر تو ساکن است مثل سکون فرج من و جایز نیست ملاقات دو ساکن در جائی   در خانه یکی از بزرگان

نرد

مشتری نقره گم شد ابن طالی منجم گفت این مشتری را خود دزدیده است مردم تعجب کردند گفت آیا در خانهٔ او کنیزی
هست که فضه نام داشته باشد گفتند بلی گفت فضه مشتری را برده است چون تفحص نمودند چنین بود
یکی از بزرگان انگشتر خود را گم کرده بود ابو معشر منجم گفت خدا این انگشتر را برده است چون تفحص کردند در میان
قرآن دیدند منجمی ابروان او بخیه بودند شخصی با او گفت آیا این را در طالع خود دیده بودی گفت بلندی
در طالع خود دیده بودم اما نمیدانستم که به چوب داراست شعر معلم الصبیة یشتر البودی وعقله انقص
من عقلهم یقدما یلقی الی ذهنهم من علم تکسب من جهلهم یعنی معلمین اطفال بدترین مردم اند و
عقل ایشان ناقص تر است از عقل اطفال بقدر آنچه معلم از علم خود بذهن اطفال میرساند بهمان قدر از جهل ایشان
کسب میکند شخصی چیزی مینوشت و در پهلوی او شخصی بود و با او نگاه میکرد پس کاتب تنگ آمده و
بگوشه مکتوب نوشت اگر نه احمق ثقیل احمق در پهلوی من بود و باین نامه نگاه میکرد هر آینه مطالب خود را تمام
مینوشتم احمق گفت بخدا قسم آنچه نوشته من ندیده ام کاتب گفت پس این را که از کجا میگفتی از کجا دیدی
فضل عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بسیار فحّاش و خوش گذران بود چون بخلافت رسید از همه مردم زاهد
تر بود در یکی از روزهای جمعه که خطبه میخواند رختهای او قیمت کردند زیاده از سه درهم نبود ابو عبیدهٔ
بصری مثلی نام بپسران داشت اصمعی گوید روزی با ابو عبیده بمسجد رفتم این اشعار را دیدم که بر ستون مسجد
نوشته بودند صلی الاله علی لوط و شیعته ابا عبیدة قل بالله آمینا فانت عندی بلا شک بقیتهم منذ
احتلمت وقد جاوزت سبعینا یعنی رحمت کند بر لوط و بر شیعه او ای ابو عبیده بخدا قسم که آمین بگو پس تو
نزد من بی شبهه از قوم لوطی از وقتی که بالغ شدی و حال آنکه از هفتاد سال تجاوزی چون ابو عبیده این اشعار را
دید مرا بر دوش خود سوار کرد که اشعار را حک کنم پس من شروع بحک آنها کردم چون زمانی گذشت گفت
زود باش که پشت من شکست گفتم تمام آنها را محو کرده ام مگر طای لوط را که هنوز باقیست گفت این حرف
بدترین حروف است و ظاهرترین کلمات مطلوب است بودند مردم که از زبان ابو عبیده حذر
میکردند و میترسیدند زیرا که کتابی در معایب تالیف کرده بود و همه کس او را عیب کرده بود گویند
که ابو عبیده بطعام بعض امرا حاضر بود یکی از غلامان امیر قدری مرق بر جبّه او ریخت امیر با او گفت
ده قبا بتو میدهم ابو عبیده گفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی چربی در آن نیست پس امیر یافت
و ساکت شد شخصی کفشی برای مهدی عباسی آورده بود و گفت این کفش رسول خداست پس مهدی
از او بوسید و بر هر دو چشم گذاشت و ده هزار درهم باو داد چون از مجلس بیرون رفت مهدی گفت بخدا قسم
که رسول الله قدم این نعلین را ندیده است ولیکن اگر انکار میکردم میگفت نعلین رسول خدا را برای خلیفه بردم از او

رد کرد و مردم او را تصدیق میکردند زیرا که عامهٔ خلق را قاعده این است که طرف ضعیف را میگیرند چون
مهدی عباسی برای شنیدن مظلوم و دادخواهی می نشست میگفت علما را نزد من حاضر کنید تا اگر بسبب حیا از ایشان
داد و رد مظلمه را نتوانم بخواهم رسید داخل یکی از قریها شد زنی از لشکر او تظلم نمود رشید گفت مگر قرآن نخوانی
که خدا فرموده اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا یعنی بدرستیکه پادشاهان هرگاه داخل بشوند قریه را
فاسد میکنند آن زن گفت یا امیر المؤمنین مگر نخوانده قول خدا تعالی را فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا
یعنی اینست خانهای ایشان که خالی اند یعنی خراب اند بسبب آنچه ظلم کرده اند رشید گفت راست گفتی پس امر کرد
که لشکر از آنجا بیرون رفتند چون یحیی بن خالد برمکی وفات یافت رقعه در جیب او یافتند که
نوشته بود مدعی در پیش رفت خصم بعقب میاید و حاکم محتاج بشاهد نیست چون رشید بر مضمون آن
مطلع شد گریه کرد و گفت راست گفت ابو جعفر منصور عباسی اموال بسیار از عمال خود مصادره
کرد و بوجه گرفت و بر هر کیسه نام صاحب آن را نوشت و در یکی از انبارها گذاشت چون خواست بحج
برود به پسر خود وصیت کرد که چون من مردم مال هر کس را بصاحب ده و لکن مهدی بوصیت او عمل کرد پس
مردم او را باین سبب دوست میداشتند و بعضی گفته اند که بمهدی گفت تدبیری کرده ام که مردم ترا
دوست بدارند و از تو راضی شوند و از مال خود بایشان چیزی نده عمر بن عبد العزیز را گفتند
سبب زهد و توبه تو چه بود گفت غلامی از غلامان خود را میزدم پس بمن گفت بیاد آر آن شبی را که فردای آن
شب قیامتست این سخن در دل من اثر کرد امیر المؤمنین علی ؑ فرمود زکوة ظفر عفو است مأمون
بسیار از عاصیان عفو میکرد و میگفت اگر مردم محبت مرا بعفو میدانستند هر آینه تقرب میجستند بسوی من
بگناهان و گفت اینقدر بعفو محظوظ و لذت میبرم که گمان میکنم که خدا اجر من نخواهد داد غلامی ساق پای
آقای خود را گرفته بود آقا باو گفت چه میکنی غلام گفت معذور بدار خیال میکردم که پای بی بی من است
فصل از حضرت امیر المؤمنین ؑ مرویست که فرمود خدا تعالی مهلت داد فرعون را در دعوی او بسبب سهولت
رسیدن او و بذل طعام او میگویم فرعون در وقت چاشت و شام امر میکرد که درها را میگشادند
و فقرا و ایتام و غربا بر مائده او حاضر میشدند و از این جهت خدا او را چهارصد سال مهلت داد
ابو تمام گوید لیس الحجاب بمقص عنک لی املا اِنَّ السَّمَاءَ تُرْجَى حِينَ تَحْتَجِبُ یعنی حجاب قطع
کنندهٔ آرزوی من از تو نیست بدرستیکه امید باسمان وقتی باید داشت که پرده داشته باشد
ابو الطیب لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم یعنی از برای چه میخواهی دنیا را
هرگاه اراده نکنی بآن سرور دوست را یا بدی گناهکار را از حضرت امام حسین ؑ مرویست که

ترین مال انجیز نیست که محافظت بشود بان ناموس و در حدیث دیگر است که مستور داشتن ناموس صدقه
[ا]ست   یکی از ملوک وزیری داشت صاحب عقل و رای که مشکلات امور مملکت را برای رزین و عقل
[آ]ن او حل میکرد اتفاقا وزیر از پادشاه هراسان شد و بگریخت پادشاه نامه بملاطفت و مهربانی
باو نوشت و بوعده احسان و عفو او را نزد خود طلبید وزیر در جواب نوشت که من در اصل فطرت
آزاد بودم محبت و احسان سلطان مرا در سلک عبید کشید با زجفا و جور تو مرا بازادی و خلقت اصلی
برگردانید دیگر سر بعبودیت فرو نمیآرم و گردن بقید بندگی نمیگذارم والسلام   گفته اند که جود و شجاعت
دو نهرند که از یک چشمه جاری اند و آن چشمه قوت نفس و علو همت است   و گفته اند هر شجاع سخی است
مگر عبدالله بن زبیر که با وصف شجاعت بخیل بود   اسکندر را گفتند چه چیز ترا خوشحال میکند گفت
قدرت بر احسان بکسی که بر من احسان کرده باشد   حجاج را گفتند چه بسیار حسودی گفت حسودتر از من کسی است
که گفته است رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي یعنی خداوندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد از
برای کسی بعد از من   میگویم چون این ملعون معنی قران را نفهمیده است این هذیان بر زبان آورده و از حضرت
صادق ع مرویست که سلیمان ع ملکی از خدا تعالی طلب کرد که بر مردم ظاهر بشود اینکه آن ملک از جانب خداست
و مثل ملک سلاطین که بقهر و غلبه بدست بیاید و بلشکر و محاربه بهم رسد و از این جهت خدا تعالی باد را برای او
مسخر کرد و جن و انس را بفرمان او درآورد پس معنای آیه این است که سزاوار نیست برای هیچکس که بگوید
ملک سلیمان مثل غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخیل است بعرض خود نه بمملکت خود   اعراب گفته اند
که ملاقات نکردیم هیچ جنگی را که علی در آن بود مگر آنکه وصیت میکردیم بعضی از ما به بعضی دیگر   شخصی علی را
در موقف حرب دید گفت میدانم که ملک الموت در جائیست که علی در آنجاست   والی یمن که
یکی از اعراب بود یهود یمن را جمع کرد و بایشان گفت در باره عیسی چه میگوئید گفتند عیسی را کشتیم و بدار کشیدیم
گفت پس از زندان بیرون مروید تا دیه او را بدهید   شخصی را گفتند اگر بگریزی امیر غضب خواهد
گفت امیر غضب بکند و من زنده باشم بهتر است از آنکه خوشنود باشد و من مرده باشم   گویند چون حجاج
عبدالله بن زبیر را بردار کشید مادر عبدالله اسماء بنت ابی بکر بیامد چون نظرش بر عبدالله بیفتاد حایض شد
و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر به پستان او آمد پس به نزد حجاج آمد و گفت آیا وقت آن نشده است
که این سوار پیاده بشود حجاج گفت میت عبدالله را بمادرش سپارند   حکما گفته اند هرگاه دیدی که شخصی سحر
گاه از خانه خود بیرون میاید و میگوید آنچه نزد خداست بهتر است پس بدانکه همسایه ولیمه کرده و او را
نطلبیده است و هرگاه دیدی که شخصی از خانه قاضی بیرون میاید و میگوید آنچه شهادت داشتیم دادیم

پس بدانکه شهادهٔ ایشان رد شده و قبول نکردیده است و هرگاه وا باد در صبح شب زفاف میکوید صلاح و تقوی بهتر
از همه چیزهاست پس بدانکه زن او بد شکل است و هرگاه دیدی که کسی از خانهٔ حاکم بیرون میاید و میکوید که دست
خدا بالاتر از همه دستهاست پس بدانکه او را از ده اند علما گفته اند که عقل بمنزلهٔ شوهر و نفس بمنزلهٔ زن و بدن
بمثابه خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس بمصالح بدن میپردازد و تدبیر آبادی میکوشد همچنانکه زنی
که شوهر بر او تسلط دارد بمصالح خانه مشغول میشود پس همهٔ امور بصلاح در میاید و هرگاه نفس غالب و عقل مغلوب
و مقهور گردید بافساد میپردازد و بخرابی سعی میکند همچنانکه زن سلیطه باعث فساد امور خانه است معن بن
زائده گفته است به پشت سر هیچکس نگاه نکردم مگر آنکه عقل او را شناختم باو گفتند اگر روی او را به بینی گفت در این
هنگام کنایه است که از او بخواهم حضرت امیر المؤمنین ع گفتند صفت عاقل را با بکو فرمود عاقل کسی است
که هر چیز را بجای خود قرار دهد شخصی بدیگری گفت کیفیت خصومت و مرافعه را بمن بیاموز گفت آنچه با تو ادعا میکند
انکار کن و آنچه از تو نیست ادعا بکن بر امور از شاهد قرار بده و قسم را تاخیر کن تا خیال خود را بکنی اسکندر
میگفت رای صواب را از شخص حقیر حقیر مدان بدرستیکه مروارید را حقیر نباید دانست بسبب حقارت غواص
زنی ادعا میکرد که شوهر او عنین است مرد تکذیب او میکرد و میگفت هرگاه بخواهد ذکر خود را مثل آهن کنم در
دست قاضی گذارم قاضی گفت از مثل سنگ کن و سوراخ فرج زن خود را بگیر و ما را از او خلاص کن زنی
از کثرت مجامعت نزد قاضی شکایت کرد از شوهر قاضی بنا گذاشت که شوهر شبی ده مرتبه با او مجامعت کند
مرد گفت ایها القاضی اگر خواسته باشم که زیاده از ده بار با او مساعده کنم میتوانم یا نه زن راضی شده و بر
خواستند بعد از سه روز زن نزد قاضی آمد و گفت متحمل این مرد نمیتوان شد زیرا که حق پنج شب را در سه شب
گرفته است زنی نزد قاضی آمد و گفت شوهر من لوطی است و با من نمیخواهد مرد گفت من عنینم قاضی گفت
ذکر خود را بدست من بده تا او را امتحان کنم آن شخص ذکر خود را بقاضی داد از او مالید و چون قاضی مردی مهیب
و بد شکل بود هر چه او را میمالید سست تر میشد مرد گفت ایها القاضی اگر ملک الموت ترا به بیند منقبض و
سست خواهد شد ذکر مرا بدست غلام خود بده غلام قاضی پسری صاحب جمال بود پس غلام ذکر او را
بدست گرفت فوراً ذکر او برخاست زن که اینحال مشاهده نمود گفت تیغ را بغلاف خود بگذار بعد قاضی
گفت با زن خود مصاحبت کن و طمع از غلام ببر فصل بدانکه مسلمان را بعد از پیغمبر ص صحابه میگفتند و
کسانی را که صحابه دیده بودند تابعین میگفتند و بعد از تابعین را اتباع تابعین میگفتند بعد از آن مردم مختلف
شدند خواص اهل استطار زین و عباد نام نهادند پس بدعت بهم رسید و هر فرقه ادعا میکرد که در ایشان
زهاد پس اهل حق و عباد و جد نام خود را صوفی نهادند و اول کسیکه باین نام موسوم شد ابو هاشم کوفی بود سبب

انکه جماعت صوفیه در اعصار ائمه با ائمه معارضه میکردند و بعد از ائمه با علما معارض بودند و طریقه تصوف
تا امروز مستمر و برقرار است   روزی پیغمبر مردم را موعظه میکرد ناگاه یکی از حضار فریاد برکشید پیغمبر
فرمود کیست آنکسی که دین ما را مشتبه میکند اگر راست میگوید پس خود را مشهور کرده است و اگر دروغ
گفته است پس خدا او را فانی کند   میگویم این عادت صوفیه است هر گاه شعری بشنوند   در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زده اند زیرا که کثرت اکل به بزرگی لقمه و سرعت
و هضمه عادت آنها است   یکی از علما را از تصوف پرسیدند گفت خوردن و رقص کردن است و درباره
ایشان گفته اند که صوفیه جماعتی اند خسیسه که همت ایشان در رقص است و هریسه   شعر   ایا جیل التصوف
شر جیل لقد جئتم بامر مستحیل   افی القرآن قال الله فیکم   کلوا اکل البهایم وارقصوا لی   یعنی ای جماعت صوفیه شما
بد جماعتی هستید بتحقیق که آورده اید امری محال را آیا خدا در قرآن فرموده است که بخورید مثل خوردن حیوانات
و رقص کنید برای من   اول کسیکه بازیهای رقص احداث نمود سامری بود در وقتی که گوساله را ساخته
که او را میگردید با دف و ساز   بعضی از صوفیه گفته اند سبب پاره کردن پیرهن در وقت سماع چیست
گفت بدرستی که موسی در بنی اسرائیل موعظه میکرد ناگاه یکی از ایشان پیرهن خود را پاره کرد خدا تعالی
بموسی فرمود باو بگو پاره کن دل خود را نه پیرهن خود را   میگویم این حجت است بر ایشان زیرا
ایشان را مراد به پاره کردن دل با ترس و خوف است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ یعنی بدرستیکه مؤمنان کسانی اند که هر گاه خدا ذکر بشود دلهای ایشان میلرزد و بیاد دوری از دنیا
و شهوت است و صوفیه هیچیک از این صفات متصف نیستند   صوفیه گفته اند وجد عبارت از
عجز است از تحمل غلبه شوق در وقت ادراک حلاوت ذکر   واعظی در مرو مردم را موعظه میکرد و مردم
بموعظه او جمع میشدند و از شنیدن عقوبات الهی و احادیث ترس آمیز گریه میکردند چون از مردم گریه
بلند میشد و اندوه بر مردم غلبه میکرد از آستین خود طنبوری کوچک بیرون میاورد و آهسته مینواخت
و میگفت با وجود این همه گریه و اندوه محتاج است که مرد را ترتیب دماغی حاصل بشود   بعضی سخندان
میگفتند شکر خدا بکنید یا بگفتند چرا گفت زیرا که چون حدثی از ما صادر میشود بوی آن بزودی رفع میشود
و اگر بوی خوش بکار برید بوی آن بر شما میماند آیا مگر این از نعمتهای خدا نیست   آنحضرت پیغمبر دوست
که عمل خوبان از مردان خیاطی است و از زنان رشتن پنبه است و اگر عمل آنحضرت در خانه دوختن جبّه
بود و لقمان حکیم و ادریس پیغمبر خیاط بودند   و حضرت فرمود لعنت بکنید باقنده را پس اول کسیکه جولا
گری کرد آدم بود[2]   شخصی خیاط با ابن المبارک گفت من رختهای پادشاهان را میدوزم آیا ترسی بر من

[2] بافنده کی

هست که اعوان ظلمه بوده باشم ابن المبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن بتو میفروشند و اما تو
از ظلمه هستی   میگویم ازین احادیث مستفاد میشود هم ترجیح یکی از دو قول و ان حرام بودن اعانت ظالمین است
حتی در اموریکه ظلم در ان نباشد مانند بنای مساجد و پل از برای اطلاق آیات و اخبار از جهة انکه هرگاه
تو تحقیق کنی میدانی که جمیع معاونات منتهی میشوند باعانت بر ظلم زیرا که خیاط مثلا رخت برای ایشان ندوزد
انکه حکومت و ظلم خود را میمانند و از برای انکه تخصیص بهم اعانت حرام را بانچیزی که مدخلیت بظلم و اشیاء
هرانچه تخصیص ان باعانت ظالمین نچسبیده است زیرا که اعانت بظلم حرام است مطلقا چه برای ظالم و
چه برای غیر ظالم حتی انکه اعانت مؤمن نیز حرام است   گفته اند هرکسی را سرمایه ایست و سرمایهٔ دلال
دروغ است   لقمان حکیم هرگاه باغنیا و صاحبان ثروت میگذشت با ایشان میگفت ای اهل نعمت
بزرگ را فراموش مکنید و هرگاه بفقرا میگذشت با ایشان میگفت مبادا دو بار مغبون شوید   مولانا
جلال الدین از خادم پرسید از ماکولات در خانه چه هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال
و شکر خدا بجای میاورد و اگر میگفت بقدر احتیاج هست منفعل میشد و میگفت بوی فرعون از خانه می اید
دزدی بخانهٔ یکی از فقرا رفته بود هرچه جستجو کرد چیزی نیافت چون خواست بیرون رود صاحب خانه باو گفت
در را ببند دزد گفت از بسکه از خانهٔ تو مال بسیاری برده ام خدمت من رجوع میکنی   موسی عرض
کرد خداوندا چرا روزی میدهی احمقان را و محروم میکنی عاقلان را فرمود بجهة انکه عاقل بداند تحصیل روزی
حیله و مکر نیست   ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال بطیء و حرکت ادبار سریع است زیرا که اقبال
بمنزلهٔ افتادن است از بلندی به پائین   ابوذرجمهر را پرسیدند چرا احوال ساسانیان را بهم پاشید و در
اضطراب بودند و حال انکه مثل تو حکیمی در میان ایشان بود گفت بسبب انکه کارهای عمده و امور بزرگ
که بر ایشان رو میداد از اشخاص کوچک اعانت میجستند پس رسید مر ایشانرا انچه رسید   یکی
میگفت شخصی را در موسم حج دیدم که بر استر سوار بود و میان صفا و مروه طواف میکرد بعد از ان او را در راه
سفر پیاده دیدم باو گفتم چرا پیاده راه میروی و حال انکه همه مردم سوارند گفت سوار شدم بجائیکه همه مردم
پیاده بودند پس سزاوار است که خدا پیاده کند مرا در جائی که همه مردم سوارند   گویند که مثل دنیا و اخرت
مثل دو زن است که در حبالهٔ یکنفر باشند پس تو هرکدام از ایشانرا که راضی ساختی دیگری را مکدر کرده است
عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل وتاخیر ذی لب فابدت لی العذرا بنو الجهل ابنائی واما
اولو النهی فانهم ابناء ضرتی الاخری   یعنی عتاب کردم بدنیا از انکه جاهل را مقدم داشته و صاحبان
عقل را مؤخر نموده است پس اظهار معذرت نمود و گفت پسران جهل پسران منند و اما صاحبان عقل پس

ایشان پسران زن شوهر مرده اند که اخوت نیست   یکی از حکام شخصی را بستون بسته بود و چوب میزدند شخص التماس
میکرد که او را از آن ستون واکنند و بستون دیگر ببندند گفتند سبب این خواهش چیست گفت شاید در بین گشودن و
بستن فرج شود پس او را گشودند و بستون دیگر بستند که ناگاه حاکم رسید و حکم شد که بقیه خراج را از او نگیرند
پس حاکم اجازی او فرستاد   و در زمان ابوحنیفه رسم بود که روز شنبه اطفال تعطیل میکردند و درس نمی خواندند
میگویند که باعث اینست ابوحنیفه که خود را به یهود تشبیه کنند زیرا که یهود شنبه را تعطیل میکنند و میگویند روز شنبه است که خدا
در آن روز راحت میکند و روز راحت خداست از آفریدن چیزها   میگویند که حضرت عیسی بسایه خیمه پیر
زنی نشسته بود پیرزن گفت کیست که بسایه خیمه ما نشسته است برخیز ای بنده خدا پس عیسی برخاست و بآفتاب
نشست و گفت تو مرا برنداشتی بلکه کسی مرا برداشت که نخواست از دنیا چیزی داشته باشم   پیغمبر
فرمود در شب معراج آوازی شنیدم گفتم یا جبرئیل این آواز چیست گفت سنگی است که خدا تعالی هفتاد سال
قبل ازین از لب جهنم انداخته بود و این مدت در رفتن بود و اکنون بقعر جهنم رسید   نقل روزی نعمان بن منذر
چه میگوید گفت
بزیر درخت نشسته بود و بلهو و لعب مشغول عدی باو گفت میدانی این درخت چه میگوید نعمان گفت این
اشعار میخواند   رب رکب قد اناخوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال ثم اضحوا عصف الدهر بهم و کذاک
الدهر حالا بعد حال   یعنی بسا سواران که شتران خود را نزدیک ما خوابانیده اند و ممزوج میکردند شراب را
باب زلال بعد از آن گردیدند که هلاک کرده بود زمانه ایشان را این است زمانه که میگردد حالی بعد از
حالی پس نعمان اندوهناک شد   معویه در آخر خلافت خود نخلی بمکه غرس کرد و میگفت قصد من از غرس
آن طمع در ثمر آن نیست و لیکن امیدی بخاطرم آمده است   لیس الفتی فتی لا یستضاء به ولا یکون له
فی الارض آثارا   یعنی جوان نیست کسی که طلب روشنی از او نشود و در روی زمین آثاری از او نبوده باشد
و در بعضی کتب مسطور است که در مملکت بابل هفت شهر بود و در هر شهری چیزی عجیب بود   در شهر اول شکل
زمین را کشیده بودند پس هرگاه یکی از اهل مملکت سر از حکم پادشاه می پیچید و خراج او را نمیداد آب را از آن
شکل بان مملکت سر میداد پس آب بان مملکت طغیان میکرد و اهل آن مملکت طاقت بستن آن نداشتند
و مادام که در تمثال آبرا نمی بستند آب از آن مملکت قطع نمیشد   در شهر دوم حوضی بود که هرگاه پادشاه
مردم را ضیافت میکرد هرکس نوعی از شراب در میان آن حوض میریختند پس همه شرابها با هم مخلوط میشدند و همه
مردم از آن حوض می آشامیدند و هرکس از هر نوع شراب که آورده بود میآشامید و طعم آن تغییر نمی یافت
در شهر سیوم طبلی بود که هرگاه میخواستند که احوال غایب را بدانند طبل را میزدند پس اگر غایب زنده بود صدا
از طبل میآمد و اگر مرده بود صدا از طبل نمیآمد   و در شهر چهارم آینه بود و چون میخواستند احوال غایب را

معلوم کنند بان آیینه نگاه میکردند و غایب را هرجا و هرحال که باشد میدیدند و در شهر پنجم مرغی از مس بود
که هرگاه غریبی داخل آن شهر میشد آن مرغ آواز میکرد که همه اهل آن شهر میشنیدند و در شهر ششم شکل دو نفر قاضی بر روی
آب هرگاه دو نفر با هم مرافعه داشتند ایشان را امر میکردند که نزد قاضیین روند و هرکدام صاحب حق بود بر
روی آب میرفت و هرکدام باطل بود غرق میشد و در شهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق آن تنها
سایه داشت پس اگر یکنفر بزیر آن می نشست سایه بود تا هزار نفر را سایه میداد و اگر یکنفر از هزار نفر زیاد میشد
تمام ایشان بافتاب بودند مرویست که خدا تعالی در ایام موسی ع مرغی عنقا نام آفرید که از هر جانب
چهار بال داشت روی او چون روی آدم و بسیار صاحب حسن و جمال بود و از نر و ماده خلق نمود پس بموسی
وحی رسید که دو مرغ عجیب آفریده ام و رزق ایشان را از وحوش که در حوالی بیت المقدس اند قرار داده ام و ایشان
بتو انس داده ام زیادتی فضیلت بنی اسرائیل قرار داده پس نسل ایشان زیاد شد و چون موسی وفات یافت
عنقاء بزمین نجد و حجاز آمد پس وحوش را شکار میکرد و اطفال کوچک را میبرد تا آنکه خالد بن سنان از پس عیسی
و محمد ص به نبوت مبعوث شد مردم از عنقا نزد او شکایت کردند خالد برو نفرین کرد و نسل او منقطع شد
گویند که روزی فخر رازی نشسته بود و درس میگفت بازی از پی کبوتری آمد کبوتر خود را یکباره بر فخر انداخت و در
میان آستین او پنهان شد پس شرف الدین که از اصحاب فخر بود این اشعار میگفت جاءت سلیمان
الزمان حمامة والموت یلمع من جناحی خاطف من علم الورقاء ان محلکم حرم وانک ملجا للخائف
یعنی سلیمان زمان را کبوتری و حال آنکه مرگ ظاهر بود از هر دو بال شکار کننده آن کیست که تعلیم کرده است
کبوتر را آنکه خانه شما حرم است و اینکه تو پناه ترسنده کانی گفته اند عمر دراز را از مار گیرند که مار نمیمیرد
مگر او را بکشند و از این جهت باین تفال میکنند هرگاه او را در خواب یا در راه ببینند لقمان به پسر خود گفت
باید مورچه از تو عاقلتر نباشد که در تابستان از برای زمستان جمع میکند میگویم مراد لقمان به تابستان
دنیا و به زمستان آخرت است زیرا که تابستان وقت سعی است باعمال و جمع ذخیره که در زمستان بیاید
زمستانی بسیار سرد بود و روزی صفدع از مورچه قوت طلبید مورچه باو گفت چرا به تابستان بخواندنی
مشغول بودی و ذخیره برای زمستان جمع نکردی عبد الحمید کاتب گفته است سوار الاغ مشو زیرا که
شدی هر دو دست تو در تعب اند و اگر راه روی هر دو پای تو در تعب اند مردی را در روز سه شنبه
دیدند که سوار الاغ بود گفتند بکجا میروی گفت میروم که نماز جمعه بگذارم گفتند وای بر تو امروز سه شنبه است
گفت اگر این الاغ مرا تا روز شنبه بمسجد جامع برساند خوشا احوال من استر را گفتند پدر تو کیست گفت
اسب خال من است اعرابی زنی را دید که ملخ میخورد پس گفت دیده بودم که ملخ مرغ میخورد اما ندیده ام

کوزنی

کزرع للحراث یخوزد میکویم کلام اعرابی اشاره است بقول خدا تعالی نساؤکم حرث لکم یعنی زنهای شما زرع اند
برای شما پیغمبر فرمود بسیار کنید برادران خود را پس بدرستیکه خدا تعالی حیا میکند وکریم تر است از انکه
عذاب کند بنده را باهمین برادران او در روز قیامت سقراط حکیم گفته است هرگاه کسی در امری خطا کند پس
برادر و مکن زیرا که اگر او را رد کردی ترا دشمن میدارد و از تو استفاده نموده است بعض حکما گفته اند که اگر جاهل
ساکت میشد هر آینه اختلاف بهم نمیرسید وگفته اند اگر دوستی داشته باشی و او را ریاستی حاصل بشود پس ده
یک دوستی برای تو باقی بماند دوست بدی نخواهد بود و اگر دوستی پاک طینت پس ریاست و امارت
و مراتب عالیه برای او نخواه زیرا که تغیر دوستی او بسبب انها خواهد بود چون هشام بن عبد الملک را
بخلافت بشارت دادند سجده شکر گذارد و کسانیکه نزد او بود ند همگی سجده رفتند مگر ابرش کلبی که سجده
نکرد هشام با او گفت ترا از سجده چه مانع شد ابرش گفت من شب و روز با تو بودم فردا است که تو باسمان
میروی من از کجا تو برسم هشام گفت ترا با خود باسمان خواهم برد ابرش گفت پس حالا میبایست بار سجده میکنیم
شعر اذا الم امل فی دولة المرء غبطة ولم یغشنی احسانه ورعایته فسیان عندی موته وحیاته وسیان عندی
عزله وولایته یعنی هرگاه نرسد در دولت مرد نفعی بمن اگر مرا احسان ورعایت او پس مساوی است
نزد من عزل او و حکومت او شعر اذا ما حبال الود شدت بیننا فلا بد ان تطوی بساط التکلف یعنی هرگاه
طناب دوستی میان ما محکم شد پس ناچار است که بساط تکلف برچیده شود حکیمی را پرسیدند که
صدیق کیست گفت اسمی است بی مسما و لفظی است بی معنی شریف اذا انت فتشت القلوب
وجدتها قلوب الاعادی فی جسوم الاصادق یعنی هرگاه تفتیش بکنی دلها را خواهی یافت انها را دلهای
دشمنان در بدن دوستان دو نفر ظالمند یکی شخصی که در میان جای مردم تنگ گشایش برای او
بهم برسد پس بر خود تنگ نکرد و مربع بنشیند دوم کسی را که نصیحتی کنند واو ده الکناه بگیرد جمعی از دزد را
گرفته بودند یکی از ایشان گفت من دزد نیستم بلکه برای ایشان خوانندگی میکردم او را گفتند بخوان پس این شعر
میخواند کفی واعظا للمرء ایام دهره تروح له بالواعظات وتغتدی عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه و
کل قرین بالمقارن یقتدی یعنی کافیست نصیحت کننده مرد را ایام دهر او که عصر و صبح میکنند برای او
بمواعظ از مرد مپرس و بپرس از قرین یعنی همنشین پس هر رفیق برفیق خود اقتدا میکند پس او را گفتند راست گفتی
و او را بقتل رسانیدند ابو تمام انقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول کم منزل
فی الارض یالفه الفتی وحنینه ابدا لاول منزل یعنی نقل بکن خیمه خود را بهر جا که میخواهی نیست دوستی مگر با
دوست اول بسا منزل در زمین هست که مرد با انها الفت میگیرد و دوستی او بمنزل اول است سنجاری

دوستی داشت که مدتها او را ندیده بود نامه باو نوشت و او را عتاب نمود دوست او در جواب نوشت
لا تزره من تحب فی کل شهر غیر یوم ولا تزده علیه فاجتلاء الهلال فی الشهر یوم ثم لا تنظر العیون الیه
یعنی زیارت مکن کسی را که دوست میداری در هر ماه مگر یکروز و زیاده مکن بران پس دیدن هلال در ماه یکروز است
بعد از ان چشمها بران نگاه نمیکنند پس شخاری در جواب نوشت اذا حققت من خل ودادا فزره ولا
تخف منه ملالا وکن کالشمس تطلع کل یوم ولا تک فی زیارته هلالا یعنی هرگاه محقق کردی از کسی دوستی و
محبت را پس زیارت کن او را و مترس از ملول شدن او و باش مثل افتاب که طالع میشود هر روز و مباش در
زیارت دوست مثل هلال گفته اند نزدیک میشود راه در زیارت دوست بعض حکما گفته اند
تزاوروا ولا تجاوروا یعنی زیارت بکن و مجاور مباش زیرا که زیارت باعث مهربانی است و بسیاری رفت و امد
سبب دوری است مردی از کثرت رفت و آمد نزد دوست خود معذرت میخواست دوست
او گفت ندیده ام کسی از احسان خود معذرت بخواهد پیغمبر فرمود خدا تعالی دفع میکند بسبب مرد
مسلمان صالح بلا را از صد خانه از همسایگان حضرت داود پیغمبر میفرمود خداوندا پناه میبرم بتو از مالی که فتنه
باشد بر من و از پسری که بر من مسلط بشود و از زنیکه مرا پیر کند پیش از وقت پیری و از همسایه که چشم او بر من باشد
و گوش او پاینده من باشد اگر چیزی به بیند مستور دارد و اگر امر بدی به بیند مشهور سازد بعض حکما
گفته اند اگر میخواهی عالم را عذاب کنی پس مردی جاهل با او همنشین کن میگویم بسبب انکه مقارنه با جاهل
عذاب روحانی و زدن بتازیانه عذاب جسمانی است و عذاب روح شدید تر است ابو سعید
بابی تمام گفت چرا میگوئی انچه را که مردم نمیفهمند ابی تمام گفت چرا نمیفهمی انچه را که مردم میگویند دو نفر
نزد جعفر بن سلیمان مرافعه رفتند مدعی جمحی شاهد اورد مدعی علیه بجعفر گفت این شهود همه رافضی ناصبی قدری جبری اند
دشنام میدهند حجاج بن زبیر را که کعبه را بر سر علی ابن ابی سفیان خراب کرد جعفر گفت نمیدانم بکدام یک از
فضیلت تو حسد برم بمعرفت تو بمقالات یا دانستن تو بنسبها ان شخص گفت اصلح الله الامیر من از
مکتب خانه بیرون نرفته ام تا انکه این کلام را اموخته ام میگویم ناصبی نقیض رافضی است زیرا که
ناصبی بنابر مشهور مابین اصحاب ما ان کسی است که نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام کرده باشد و از صحیحه
از احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده است این است که ناصبی کسی است که نصب عداوت
شیعه را کرده باشد حال انکه میداند که او شیعه است زیرا که تو اگر عداوتی را بکردی متعصبی برای اهلبیت
نخواهی یافت و در احادیث صحیحه وارد شده است که علامت نصب تقدیم خلفای ثلثه است بر امیر المؤمنین
و در خلافت و از این احادیث ظاهر میشود مخالفین همگی نواصب اند اما قدری و جبری پس اینها نیز ضد اند زیرا که

که مراد از قدری در اینجا معتزلی است و از جبری اشعریست   نقل قطب الدین شیرازی بعضی از شارحین
مجسطی را میگفت اگر بطلمیوس میدانست که این شخص کلام او را شرح میکند هر آینه آلت رجولیت از خود
قطع میکرد   جلال الدین دوانی میگفت اگر علمای فلاسفه میدانستند که بعد از ایشان امثال این اخلاف
بهم میرسد هر آینه دوست میداشتند که کتب ایشان با ایشان در قبر مدفون بشود بلکه از سینه‌های ایشان ظاهر نشود
عیسی پیغمبر بود از ابرص و کور مادرزاد را معالجه کردم و دفع نمودم و از معالجه احمق عاجز شدم   حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود و هیچ کسی نیست مگر آنکه در او قدری از حمق هست که با آن زندگی میکند   مبرد گوید داخل دیر هرقل شدم
دیوانه دیدم که بسته بود پس زبان خود را باز کشیدم بر من نگاه کرد و باسمان نظر نمود و گفت حمق میکنم تو احمق دانا را
گرا بسته اند و کر را گشوده اند   دیوانه را گفتند خدا را میشناسی گفت چگونه نشناسم کسی را که مرا گرسنه نموده
و برهنه گردانیده و عقل مرا از من گرفته و مرا بذلت انداخته است   سعد بن ابی وقاص به عمر نوشته بود که
صندوقی از طلا در میان غنایم مسلمانان یافته ایم که قفل بر آن زده است قفل را باز نکرده ایم عمر باو نوشت
که آنرا بفروش پس بدرستیکه من گمان دارم که آن از حمقات عجم است پس سعد آنرا فروخت چون مشتری آنرا
گشود پارچه از حریر دران بود و بر حریر نوشته بود شانه کردن ریش یکبار از طرف حلق ببالا بهتر است از هزار
بار بپائین بطرف حلق پس مشتری میخواست که فسخ معامله کند سعد این را بعمر نوشت عمر جواب نوشت
که او را قسم بده که اگر در میان صندوق گنجی یافته بود فسخ میکرد چون مشتری را باین قسم تکلیف کردند قسم نخورد
پس معامله را با او فسخ نکردند   مغیرة بن شعبه میگفت گول نزد مرا بجز مثل پسری از بنی حرث که باو گفتم
میخواهم فلان زن را تزویج کنم گفت او را نخواه زیرا که من دیدم مردی که روی او را میبوسید پس من پشیمان
شدم آن پسر او را تزویج نمود باو گفتم تو مرا منع کردی و خود او را گرفتی گفت بلی مردی که او را بوسید پدر او بود
در حدیث است که در ایام داود ع زنجیری بود که یکسر او باسمان و یکطرف بسنگی که در وسط بیت المقدس
بسته بود چون دو نفر بمحاکمه میامدند هر کدام که دست آن بزنجیر میرسید راستگو بود و دروغگو دست
او بزنجیر نمیرسید و این زنجیر برقرار بود تا آنکه حیله و مکر در میان مردم پیدا شد   شخصی جوهری گران
بها نزد شخصی بامانت گذاشته بود چون مطالبه نمود آن شخص انکار میکرد جوهر را در میان عصای خود پنهان کرد
و هر دو ایشان بمرافعه نزد زنجیر امدند پس مدعی گفت خداوندا اگر میدانی که من جوهر را باو رد کرده ام
پس دست مرا بزنجیر برسان پس زنجیر را گرفت مردم میگفتند زنجیر مساوی شد مابین ظالم و مظلوم پس از
شومت خدعه زنجیر باسمان رفت و بداود وحی رسید که حکم کن میان مردم بشاهد و قسم و از آن روز تا این
قرار باقی ماند   میگویم چون حضرت صاحب الزمان ع ظاهر شود با دلائل خود حکم داده در هر کاری بیگواه

مکنید پس یکساعت دران کار توقف و تأمل کنید پس بدرستیکه اگر من یکساعت تأمل میکردم هر سید بن ابی مجه
رسیده گفته‌اند لا تعجلن الامر ان طالبه فقل ما یدرک المطلوب ذو عجل یعنی شتاب مکن در امر که
طالب آن هستی پس کم است صاحب تعجیل ادراک بکند مطلوب را فذو التأنی مصیب فی مقاصده و
ذو التعجیل لا یخلو من الزلل پس صاحب تأمل میرسد به مقاصد خود و صاحب تعجیل خالی از لغزیدن نیست
گویند شتاب خوب نیست مگر شوهر دادن دختر و دفن کردن میت و اطعام مهمان شخصی بحضرت
امیر المؤمنین عرض کرد که فلان شخص بار دیگر محتلم شده است حضرت فرمود او را با فتاب وا دارد و سایه او را
حد بزنند هرون الرشید روزی در بادیه میرفت مردی پیر را دید سلام کرد رشید با او گفت تو کیستی پیر
گفت من مردی هستم از طی رشید گفت قبیله طی را چه مانع است که در میان ایشان مثل حاتم شخصی پیدا بشود
رشید او را تحسین کرد و مالی عظیم با او داد خواص رشید با او گفتند این مال برای این مرد بسیار است گفت
اگر خلافت خود را با او میدادم وفا بحق او نمیکردم شخصی نزد معویه شهادت داد معویه با او گفت دروغ
میگوئی آن شخص گفت دروغگو کسی است که درخانهای تو را پوشیده است معویه تبسم کرد و گفت این جزای
کسی است که شتاب بکند ابو العلای معری ملحد بود در مقام اعتراض بحکمت پروردگار گفته است
ید بخمس مئین عسجد فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار یعنی دستی که با پانصد اشرفی فدای او باشد چگونه
بریده میشود بعوض ربع اشرفی و اول کسیکه او را جواب گفت سید علم الهدی بود که فرمود عز الامانة اغلاها
وارخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری یعنی عزت امانت گران کرده است دست را و ارزان کرده است
او را مذلت خیانت پس بفهم حکمت را و شافعی نیز در جواب او گفت هناک مظلومة غالت بقیمتها
وههنا ظلمت هانت علی الباری یعنی دست در آنجاکه مظلوم است گران است قیمت آن و در اینجاکه
ظالم است ذلیل شد بپروردگار و شمس الائمه جواب گفته است قل للمعری عار ایما عار جهل الفتی وهو
من سلب التقی عار لا تقدحن زناد الشعر من حکم شعائر الشرع لم تقدح باشعار فقیمة الید نصف الالف
من ذهب ولو تعدت فلا تسوی بدینار خلاصه آنکه قیمت دست پانصد اشرفی طلا است و اگر تعدی
کند پس بیک اشرفی نمیارزد مترجم گوید شهید ثانی طاب ثراه نیز در جواب گفته است خیانتها
اهانتها فکانت ثمینا عند ما کانت امینا یعنی خیانت کردن دست ذلیل گردانیدن دست را
و بود گران بها در وقتی که بود امین روزی سفیان بن عیینه گریه میکرد یحیی بن اکثم با او گفت گریه تو از
چیست سفیان گفت از آن میگریم که بعد از همنشینی تو از اعظم است مصیبت تو همنشینی من سفیان گفت
ای پسر زود باشد که پادشاه بتو محتاج بشود بعد از آنکه زمانی یحیی را قاضی کردند شخصی چیزی از کسی

طلبید آنکس او را دید و دشنام داد آن شخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام میدهی گفت میخواهم که برای اجرت
روانه کنم — شخصی را گفتند پسر تو بتو شبیه نیست گفت همسایگان ما نمیگذارند که اولاد ما بما شبیه بشوند
اسکندر در مقام سرزنش به پسر خود گفت ای پسر مگر مادر تو حجامه است پسر گفت مرا ملامت مکن زیرا که مادر
من نیکو اختیار کرده است و تو خوب اختیار ننمودی — شخصی پسر را گفت کاش که زیر پای من بودی
پسر گفت بلی با سه نفر دیگر که جنازه تو را برداریم — اعرابی پسر خود را گفت ای پسر کنیز پسر گفت خود را ملامت
مکن که چرا کنیز را اختیار کردی — شخصی را بزندقه و الحاد متهم می‌شناختند رشید او را طلبید و گفت مردم
این نسبت بتو میدهند آن شخص گفت عقیدهٔ من از کجا معلوم شد و حال آنکه من نماز میکنم روزه میگیرم و باحکام
شرع عمل میکنم رشید گفت امر میکنم ترا بزنند تا بزندقه و الحاد خود اقرار کنی آن شخص گفت پسر عمم تو مردم را میزنی تا به
اسلام اقرار کنند و تو مرا میزنی که بکفر اقرار کنم پس رشید خجل شد و او را مرخص کرد — خیاط میگفت ساکت
نکرده مرا هیچکس بکر پسری که مرا گفت چه میگوئی در بارهٔ معویه گفتم در بارهٔ او ساکت هستم گفت چه میگوئی در بارهٔ
یزید گفتم او را لعنت میکنم گفت چه میگوئی در بارهٔ کسی که یزید را دوست دارد گفتم نیز او را لعنت میکنم گفت پس
خیال میکنی که معویه پسر خود را دوست نمیداشت — شخصی دختری قاصد دید با او گفت از دست تو چه کار برمیاید
دختر گفت از دست من هیچ بر نمی‌آید و لیکن عمل من بپای من است — فصل فرزدق گوید بنطی بمن گفت تو
فرزدق شاعری که مردم را مدح میکنی و هجو میگوئی و اموال ایشان را میگیری گفت از پا تا مینی تو در میان خلا
بنجاست مخلوط است گفتم چرا چشمان مرا گذاشتی گفت تا آنکه بذلت خود را به بینی و بخواری خود نظر کنی پس
من متحیر و مبهوت شدم — شخصی جریر را گفت تو آن کسی که زنهای عفیفه را دشنام میدهی جریر گفت مادر
تو را از دشنام چیزی نمیرسد — اصمعی گوید از علامات حمق آنست که شخصی چیزی را نفهمد و بسنجی و از سدد
جواب گوید — علی علیه السلام فرمود هر که ثوب حیا را پوشید هیچکس عیب او را نبیند — گفته‌اند حکمت ده جزو است
نه جزو آن از سکوت و یک جزو عزلت است — لقمان به پسر خود گفت هرگاه به بینی که مردم بحسن کلام خود
فخر میکنند پس تو بحسن سکوت خود افتخار کن — در حدیث است که زبان هر صبح و شام میگوید بجوارح
و اعضا که چگونه اید شما ایشان میگویند با خیریم اگر تو ما را بگذاری — بعض حکما گفته‌اند اگر سخن گفتن غنیمت
کردی پس ساکت باش و هرگاه بسکوت رغبت داری پس متکلم باش — حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هیبت
به بسیاری سکوت است — جمعی نزد اوزاعی سخن میگفتند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود و اوزاعی
با او گفت چرا ساکتی اعرابی گفت بدرستی که نصیب مرد در گوش است و آنچه بزبان اوست بهره دیگرانست
اوزاعی گفت سخن گفت و خوب گفت — گفته‌اند عفی الله عن هذه الزمان فانه زمان عقوق لا زمان عقوق

یعنی خدایا از بین زبانه عفو کند پس بدرستیکه روزگار پیرزالی و خشم است نه ایام حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر حاذق و هر رفیق درین روزگار موافق نیست و هر دوست دران راست گو نیست شخصی با بن عباس گفت دعا بکن که خدا مرا از مردم مستغنی کرداند ابن عباس گفت حوایج مردم متصل است بعضی از انها به بعضی مثل اتصال اعضا پس هر وقت که مرد از اعضای خود مستغنی شد از مردم مستغنی میشود ولیکن بگو که خدا مرا از بدان مردم مستغنی کند شعر لا تحسب المجد تمرا انت اکله لن تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا یعنی خیال مکن بزرگی و علو مرتبه را خرمه که تو ان را بخوری بمیرسی باو تا انکه بخوری صبر را بعضی از علما گفته اند اگر دنیا از باطل و مرا طلب کنم بهتر است نزد من از انکه طلب بکنم از ان بدین خود یحیی مردی ظالم بود روزی بابی عبدالله گفت چه میگوئی در نماز کردن با این ثیاب که پوشیده ام ابو عبدالله گفت مثل تو مثل سگ است که خود را به جیفه و نجاست میمالد و چون آلوده میشود در وقت بول کردن پای خود را بلند میکند که بول بان نرسد شکم تو پر از حرام است و از رخت خود میپرسی پس یحیی از مرکب پیاده شد و برهنه گردید و گریه میکرد و سه روز نزد ابی عبدالله ماند پس ابو عبدالله باو امر کرد که همه بیار و بفروش پس همه میاورد و میفروخت و معاش میکرد و زیاده از قوت را تصدق مینمود تا انکه کار او بجائی رسید که هر کس که از ابو عبدالله خواهش میکرد باو میگفت از یحیی خواهش بکن زیرا که با وجود قدرت از دنیا چشم برداشته در تواریخ مذکور است که چون زلیخا فصد میکرد خون او که بر زمین جاری میشد یوسف یوسف نوشته حکما گفته اند چهار چیز بدن را خراب میکنند جماع با شکم پر حمام در حالت سیری خوردن گوشت کهنه و جماع با پیره زنان

با این مضمون وارد شده است گفته است که سم مار باعث حیات او و سبب هلاک دیگران است زیرا که مادام که در مار است گرم است و چون از مار بیرون رفت سرد میشود و از شده سردی هلاک میکند گوید که سزاوار است که طبیب بیمار را بصحت بشارت دهد و هر چند که امید صحت باو نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع اعراض نفس است جالینوس گفته است طبیعت مثل مدعی و مرض مثل خصم است و نبض و قاروره مثل شاهد اند و روز بحران روز حکم و فصل و طبیب مثل قاضی است بقراط حکیم گوید دوای هر بیماری بعقاقیر بلد اوست پس بدرستیکه طبیعت بهوای وطن و غذای ان معتاد است عثمان در وقتی که والی رقه بود بیمار شد و هیچ دوا بان نفع نمیداد و طبیب باو گفت باید بهوای وطن مداوا کنی پس عثمان طبیبی ببغداد فرستاده چند همیان رنگ را از هوای بغداد پر کرده آوردند پس هر روز یکی از انها را بر روی او گشودند تا رفع بیماری او شد.
گفته است کسانیکه چشمان ایشان کود است قوت جماعت ایشان از همه کس بیشتر است زیرا که چشم و

وحصیه دو طرف اند هرچه ازیکطرف کم میشود بدیگری زیاد میشود حضرت رسول فرموده است خاک
بر مداحین بپاشید ابن مسعود گفته است از برای این حدیث دو معنی است اول تاکید برای رد
کردن انها یعنی انکه جایزه بایشان ندهید که بروند دوم انکه باو بگوید خاکت بر دهنت
اراده معنی ظاهر اجایز است شخصی هشام بن عبد الملک را مدح کرده بود هشام باو گفت تحقیق که
پیغمبر نهی کرده است از مدح کردن شخصی در برابر او مادح گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه نعمتهای خدا را
که بتو داده است ذکر کرده ام تا انکه شکر انها را بکنی هشام گفت این کلام تو از مدح تو بهتر است پس صله
باو داد حضرت امیر المؤمنین از مزبله میگذشت پس فرمود این است که بخیلان با ان بخل میکردند
از شخصی پرسیدند فلانکس چاشت خوردی گفت نه ولیکن از در خانه او میگذشتم واو چاشت میخورد گفتند
از کجا دانستی گفت دیدم که خدمهٔ او مرغان را از هوا تیر میزدند گفتند کدام اشخاص
بطعام فلانکس حاضر میشوند گفت بهترین مخلوقات یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات مگسها شخصی
بخانهٔ عمار بن مشروق نزول نمود شخصی از او پرسید نزد که مهمان شدی گفت نزد پدر قحط و غلا ولیکن نان من از خود من است
گفتند چگونه گفت بر نان او نوشته است نیست نگهدارنده مگر خدای تعالی و نان را در میان مشکی گذاشته و خود بر ان
تکیه کرده است رغیف فی الحجاب علیه قفل دبواب و حراس تمنعه رای فی طبقه یوما رغیفا
فقال الضیف هذا ودیعه یعنی نانی در پرده گذاشته و بران قفل زده است دربانان و پاسبانان از ان منع
میکنند روزی درخانه خود نانی دید پس بمهمان خود گفت خود این امانت است وقالوا فی الهجاء
علیک اثم ولیس الاثم الا فی المدیح فانی ان مدحت مدحت کذبا واهجو حین اهجو بالصحیح یعنی و گفتند
که در هجو کردن تو یا هجو کردن نیست بر تو گناه و نیست گناه مگر به مدح کردن تو بدرستی که اگر مدح بکنم
مدح کرده ام بدروغ و هجو میکنم در وقت هجو کردن براستی شخصی از مهمان خود گریخته بود این اشعار را باو
نوشتند یا تارک البیت علی الضیف وهاربا منه من الخوف ضیفک قد جاء بزاد له فارجع
وکن ضیفا علی الضیف یعنی ای ان کسی که گذاشته است خانه را بمهمان و گریخته است از مهمان از ترس او
مهمان تو آمده است با توشهٔ خود پس برگرد و باش مهمان نزد مهمان هرگاه از لئیم خیری طلبی
پس در گرفتن ان شتاب کن و مگذار او را که فکر بکند زیرا هرگاه فکر کرد پشیمان میشود بخیل گفته اند
هجوکتاب الفلس فی کفه من شدة القبض علی الفلس یکتب بالحبر علی خبزه اعاذک الله من الفرس
یعنی از شدت تنگ گرفتن فلوس بدست خود محو میکند نقش نوشته فلوس را و مینویسد بر نان خود بمرکب
خداوند ترا از شر دندان محافظت کند شخصی گفته بود که من دروغی برای هزار درهم نمیگویم باو گفتند

این یک دروغ که بیده‌ام گفتی   شخصی پیرهنی دزدیده بود پس آنرا به پسر خود داد که بفروشد آنرا پیش
او دزدیده بودند پدر باو گفت آنرا بچند فروختی پسر گفت بسرمایهٔ آن   شخصی را گفتند الاغ ترا دزدیده اند
گفت الحمد لله که بر آن سوار نبودم   مأمون خادمی داشت که متولی وضوی او بود اتفاقا خادم طاسی از
مأمون دزدیده مأمون باو گفت چرا آنرا دزدیدی بایست بیاوری که ما خود بخریم خادم گفت اگر تو میخری این طاس را
که پیش روی توست بخر مأمون گفت بچند خادم گفت بده درهم پس مأمون ده درهم باو داد آنرا خرید خادم
گفت بعد از این در امان است   کسری را گفتند کدام یک از مردم میخواهی که عاقل تر باشد کسری گفت
دشمن خود را زیرا که هرگاه دشمن عاقل باشد من در عافیت و راحت خواهم بود   اذا ارسلت فارسل ذو وفا
کریم الطبع حلو الاعتذار   یؤلف بین نیران وماء   ویصلح بین سنور وفار   یعنی هرگاه رسولی میفرستی پس بفرست
شخصی صاحب وفا کریم الطبع عذر شیرین داشته باشد الفت بدهد میان آتش و آب و اصلاح بکند مابین
گربه و موش   شخصی را گفتند چرا ترا غیرت بر معشوق خود نیست گفت منع مردم از آب رودخانه اشکال دارد
حکماء گفتند حسد مرضی است با انصاف ضرر او بحاسد زیاده از ضرر او است بر محسود   قاضی
نزد مهدی عباسی آمد و قضاوت را استعفا نمود سبب آنرا از او پرسیدند گفت دو نفر مرافعه نزد من آمدند
و دو ماه منازعه بودند و من مابین ایشان حکم نمیکردم که شاید بصلح راضی بشوند یکی از ایشان طبقی رطب برای
من آورد و بدربان من رشوه داد که آنرا بمن برساند من آنرا رد کردم چون هر دو نزد من حاضر شدند صاحب
طبق بچشم من عزیزتر آمد یا امیر المؤمنین با وجود آنکه هدیهٔ او را قبول نکردم این حال من بود پس چگونه بودم اگر
قبول میکردم میترسم که هلاک بشوم   حضرت رسول فرمود هیچ هدیه بهتر از این نیست که مسلمان برای برادر خود
کلمهٔ از حکمت بفرستد که باعث هدایت او بوده باشد براه خیر و او را بدارد او را از گمراهی   هدیهٔ
برای بعض عرفا آورده بودند یکی از حضار گفت الهدایا مشترک عارف گفت راست میگوئی لیکن تنها خوش
ترک پس هدیه را باو بخشید   حکما گفته اند پشیمانی بر چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که آدم
از خانه بیرون برود و غذا نخورده باشد و پشیمانی سال و آن اینست که در موسم زراعت زرع نکرده باشد
و پشیمانی عمر و آن اینست که زنی ناموافق بگیرد و ندامت ابد و آن اینست که اوامر الهی را ترک کننده
ثلث هن فی البطیخ فخر وفی الانسان منقصة وذلة   یعنی سه چیزند که در خربزه فخرند و در انسان عیب اند
خشونة جلده والثقل فیه وصفرة لونه من غیر علة   زبری پوست آن و سنگینی وزردی رنگ آن بدون
علتی   اذا قطعته اربابه کالبدر قطعت منه الاهلة   هرگاه ببری از آدمی چیزی آنرا مثل بدر که هلالها از آن
بریده بشود   جماعت طفیلی بخانهٔ که ولیمه بود آمدند صاحب خانه در را از روی ایشان بست که داخل نشوند

بخانه

گفتم

ایشان از دیوار خانه بالا رفتند و بر پشت بام نشسته نگاه میکردند صاحب خانه گفت چگونه به دختران من نگاه
میکنید ایشان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید یعنی هر آینه بتحقیق میدانی که حقی
نیست ما را در دختران تو حقی و بدرستیکه تو میدانی که ما چه میخواهیم طفیلی گفت روزی به دعوت یکی از بزرگان
حاضر شده بودم طبقی از انار پیش او بود یکی از آنها بمن داد گفتم ان لهکم لواحد یکی دیگر بمن داد گفتم اذ ارسلنا
الیهم اثنین چون بار سوم بمن داد گفتم فعززنا بثالث پس چهار دانه بمن داد گفتم فخذ اربعة من الطیر چون
پنج دانه داد گفتم خمسة سادسهم کلبهم پس شش دانه بمن داد گفتم خلق السموات و الارض فی ستة ایام
پس هفت دانه بمن داد گفتم سبع شدادا پس هشت دانه بمن داد گفتم ثمانیة ایام بار نهم که بمن داد گفتم
و کان فی المدینة تسعة رهط چون ده داد گفتم تلک عشرة کاملة پس یازده دانه بمن داد گفتم انی رأیت
احد عشر کوکبا چون دوازده دانه بمن داد گفتم ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا پس تمام طبق را بمن داد
و گفت متحیرم که بگوئی فارسلنا الی مائة الف او یزیدون حضرت رسول ص فرمود که اگر زنی از زنهای
بهشت بر زمین بیاید هر آینه پر میکند زمین را از بوی مشک و میبرد نور آفتاب و ماه را
میگوید کسی که یک زن دارد اگر حایض بشود او نیز حایض است و اگر زن بیمار بشود او نیز بیمار است و صاحب
دو زن ما بین دو شعله آتش هر کدام که باو برسد میسوزاند و صاحب سه زن هر شبی در یک قریه است
و صاحب چهار زن در هر شب عروس است شخصی را گفتند اهل خود را بکه میسپاری گفت بدو نفر ایشانرا
سپرده ام یکی آنکه ایشان را برهنه گذاشته ام از خانه بیرون نمیروند و ایشان را گرسنه گذاشته ام که طغیان نورزند
شخصی زنی فاجره گرفته بود پس بزن گفت ترا مخیر کرده ام ما بین آنکه رخصت تو بخواهش من و بیرون رفتن
از خانه بخواهش تو باشد یا بالعکس پس زن رخصت را بخواهش شوهر و بیرون رفتن بخواهش خود قرار داد مرد رختی
کهنه برای او ترتیب داد پس زن رفته رفته ترک اعمال شنیعه و افعال قبیحه نمود و بشوهر گفت خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا از قبایح نجات دادی و بدست مرد توبه کرد شخصی بزن خود گفت هیچکس نزد من
محبوب تر از تو نیست زن گفت هیچکس نزد من دشمن تر و مکروه تر از تو نیست مرد گفت حمد میکنم خدا را
که بمن داد آنچه را میخواهم و مبتلا نمود ترا بآنچه مکروه میدانی حضرت فرمود منع کنید زنان
خود را از نوشتن و منشانید ایشان را در غرفها و فرمود بدترین اخلاق مرد ترس و بخل است و این دو
صفت بهترین اخلاق زنانند و در حدیث دیگر است تکبر بدرستیکه از زنها ممدوح و از مرد مذموم است
زیرا که هر گاه زن تکبر کند کسی بغیر از شوهر او بچشم او نمی آید و هر گاه ترس داشته باشد شب از خانه شوهرش
نمیرود و اگر بخیل باشد مال شوهر را نمی بخشد زن مثل کبوتر است همینکه بال دارد پرواز میکند

۲ زن را

همچنانکه هرگاه مرد لباس فاخر زینت کند زن بخانه قرار نمیگیرد یا خالق الخلق جملت الوری لما طغی الماء علی الجاریة وعبدک الآن طغی ماؤه فی الصلب فاحمله علی جاریة یعنی ای آفریننده مردم برداشتند مرد مرا در وقتی که آب طغیان کرد بر کشتی و بندهٔ تو حالا طغیان کرده است آب او در پشت پس سوار کن او را بر کنیز مردی زنی را خطبه کرد که تزویج کند زن باو گفت من هزار دینار مهر میخواهم و نفقه و رخت من فلان قدر است مرد گفت قبول دارم ولیکن مرا چند عیب هست که باید بتو بگویم در کثرت مجامعت بی اختیارم و چون شروع کردم طول میدهم زن گفت کسان مرا حاضر کنید که عقد کنند بدرستیکه این مرد غافل است و چیز را از شر فرق نمیکند یعنی آنکه این را عیب میداند و حال آنکه مطلوب اصلی این است مردی بخانه پیره زنی داخل شد عجوزه باو گفت چه خبر داری مرد گفت خلیفه مرسوم یکسال مرا جماع پیره زنان قرار داده است عجوزه گفت سمعاً و طاعةً پس مرد برخاست و زن را خوابید و بر بالای او خوابید و بکار گرفت دختر عجوزه که در آنجا بود شروع بگریه کرد و گفت گناه ما چیست که خلیفه مرسوم این مرد را بجماع حواله نموده است پیره زن از زیر پای مرد بدختر گفت میخواهی چون کنم میخواهی اشک ما را قدرت مخالفت حکم خلیفه نیست مردی بسقراط گفت چه وقت مجامعت بکنیم گفت هر وقت میخواهی که خود را لاغر کنی گفتند انسان را چه قدر سزاوار است که مجامعت کند گفت سالی یکمرتبه گفتند اگر صبر نکند گفت هر ماه یکبار گفتند اگر قادر نباشد گفت هر هفته یکبار گفتند اگر نتواند گفت آب بمنی روح انسان است هر وقت بخواهد بیرون کند

شخصی حکایت میکرد که مردی در کعبه دیدم پیره مردی بر دوش او بود و طواف میکرد باو گفتم با او مهربانی کن گفت خیال میکنی که این کیست گفتم پدر تست گفت پسر من است که زنی سلیطه بدبختی داره او را باینحال کرده است بابی نواس گفتند خدا نور احول العین بدهد گفت مرا رغبت بزنان نیست بلکه ولدان مخلدون میخواهم پیرمردی بسیار لواطه میکرد باو گفتند رندان که ما نیکنامی کنند حال ایشان مخفی و مستور است و شما لواطه کنندگان مشهور و فضیحت میباشید شیخ گفت کسانی که ستر ایشان با اطفال است چگونه مستور است ابو مسلم را گفتند چرا پسران را بر دختران اختیار کردی گفت زیرا که پسران آبستن نمی شوند و حیض نمی بینند بشخصی گفتند چه میگوئی در وطی پسران گفت ساکت شو خدا از او دفع کند بدرستیکه هرگاه من غائط را در بیت الخلا به پیچ میکشیدم چگونه در سوراخ آن فرو برم شخصی از قواد پسری خواست که با او لواطه کند قواد دختری برای او آورد آن شخص گفت بدختران مرا رغبتی نیست پسری میخواهم که ذکری و دو خصیه داشته باشد قواد گفت که زنی در فرج او داخل کن و دو خصیه آن بیاویز از راه دبر با او مجامعت کن اگر ترا غرضی دیگر نیست پیرمردی را دیدند که با مردی بیاده

شکل مجامعت میکرد او را ملامت کردند گفت من مردی بیستم پیر هر چه برای من میسر میشود خوب است پیری
صاحب جمال از حمص بغداد آمده بود بازار خود را گرم دید در رواج در کار خود یافت و نفع بسیار باو میرسید
بعد از مدتی مادر او باو مکتوبی نوشت در اظهار شوق و محبت باو نمود و باو نوشت که طاحونهٔ ما در حمص محتاج
تعمیر است باید بیائی و متوجه آن شوی پسر در جواب نوشت نفع دبر در بغداد بهتر است از طاحونه در حمص
پیری را در ماه رمضان گفتند درین ماه بازار تو کساد است گفت خدا یهود و نصارا را نگاه بدارد
پیری این شعر بر تکهٔ خود نوشت اقفلت یا قوم علی تکتی و انما مفتاحها الدرهم یعنی قفل کرده ام
ای قوم تکهٔ خود را و کلید آن درهم است مردی را دیدند که مردی بر بالای او و پسری بر زیر پای او بود
باو گفتند این چه چیز است گفت لذت را مضاعف کرده ام مردی با ماده سگی مجامعت میکرد
چون فارغ شد و میخواست جدا شود ممکن نبود پس مردم به سر وقت او آمدند و او را بآنحال دیدند
و فضیحت شد شخصی باو گفت اگر میخواهی جدا شوی پهلوی سگ را بدندان بگیر چون پهلوی سگ را
گزید خلاص شد پس بمرد گفت عجب حکیم حاذقی بودی سبب چسبیدن سگ نر با سگ ماده
در وقت مجامعت این است که نطفهٔ سگ نر خشک و لزج است و بیرون نمیاید تا آنکه ذکر او ورم
کند و راه بیرون آمدن آن تمام وا شود که منی تمام بیرون بیاید و چیزی از آن باقی نماند هر مرد میخواهد
که ذکر او بزرگ باشد و هر زن میخواهد فرج او تنگ باشد و منع خواهش ایشان از لطف خدا است
در اگر خواهش هر دو بعمل میاید نتایج باطل میشود و هیچکس بر روی زمین نیست مگر آنکه این را برای خود زن خود
میخواهد مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا ذکر مرا قوت بده پس بدرستی که در آن است رضای
اهل من و دندانهای مرا محکم کن که در آنهاست قوام بدن من حکیمی گفته است همیشه مرد خوب است
مادام که ذکر و دندانهای او محکم باشد شخصی گفتند حال تو چون است گفت ذکر من هرگاه بیاید میخواهم
و هرگاه نباید بر پا میشود مردی از حال او پرسیدند گفت از من دو خوبی رفته است دندان و ذکر
و دو خبیث از من باقی مانده است ضرطه و سعال بمردی گفتند میخواهی که ذکر تو بزرگ باشد گفت نه
زیرا که سنگینی او را تحمل میشوم و نفع آن برای دیگرانست شخصی را دیدند که بسیار متکبر بود باو گفتند
علوی یا قرشی هستی که این همه تکبر میکنی گفت مرتبهٔ من از همه اینها بالاتر است ذکری بسیار عظیم دارم باو
گفتند پس او را تکبر هستی تکبر کن شخصی پسر خود را مذمت میکرد و گفت ذکری دارد بدرازی منارهٔ مسجدی
در آنجا بود گفت فضیلت پسر تو است و او را عیب میدانی گفتند کدام یک از انگشتان چهار را
دوست میداری گفت [illegible] زیرا که مرکب است از زب و ایر که هر دو بمعنی ذکر اند شخصی نقل میکرد

مرا ذکری و مار عظیم الجثه هست که هیچ زنی طاقت آن ندارد روزی زنی بدست آوردم چون خواستم
با او مجامعت کنم اندک اندک با او فرو بردم چون تمام با او فرو بردم باو گفتم متوجه خود باش که بیرون میاورم
پس تبسم کرد و گفت مگسی بر درخت خرما نشسته بود چون خواست پرواز کند بدرخت گفت خود را
نگاه دار که پرواز میکنم درخت گفت من از نشستن تو خبردار نشدم تا به پرواز تو چه رسد   مردی
عاشق زنی شده بود و بوصال او نمیرسید بعد از سعی بسیار شبی باو رسید چون نزد او نشست آغاز عتاب
و گله نمود زن گفت این سخنان را بگذار که وقت آنها فوت میشود و زیر جامه مرا در پهلوی من بگذار
مردی صاحب جمال دختری را تزویج نموده بود و پیوسته خود را ستایش مینمود و بر زن منت مینهاد
زن گفت اگر حسن یوسف را داشته باشی و مرا ذکری و را از صاحب عروق نبوده باشد که داخل بشود و به غضب
و بیرون بیاید بهیچ نمی شمارم ترا مگر شیطان و خیال میکنم ترا مگر میمون   زنی را گفتند کدام مرد نزد
تو بهتر است گفت مگر آنکه میدانم که یکبار مجامعت بیماریست و بار دوم دواست و مرتبه سیوم شفاست
و کسی که چهار بار بکند پس من فدای او میشوم   مردی زنی تزویج کرد چون با او بخلوت نشست او را
میبوسید و میبوئید و در بغل میگرفت زن باو گفت مادر من بغیر از این امر کرده است   واللّه لا یکفی
بضمی ولا التقبیل ولا التشمم   الا بنزاع یشتفی همی   لمثل هذا ولدتنی امی   یعنی بخدا قسم که مرا بغل گرفتن
و نه بوسیدن و نه بوئیدن مگر جنبانیدن شدید که تسلی بدهد هم مرا از برای مثل این جنبانیدن زائیده است
مرا مادر من   مردی زنی گرفته بود بعد از شش روز پسری برای او متولد شد پس ببازار رفت لوح و دوات
برای پسر خرید و بخانه آورد و گفت پسری که شش روز در شکم مادر باشد سه روزه بمکتب خواهد رفت
ابودلف از شیعیان بود روزی میگفت هر کس شیعه نیست ولد الزناست پسر او گفت من شیعه نیستم در
باره من چه میگوئی گفت ساکت شو که من قبل از نکاح با مادر تو بحرام با او زنا کرده بودم   در حدیث است اگر قبل از
مجامعت با زن شوخی و بازی بسیار کنید و مباشید مثل حیوانات که اول بر ماده بجهند پس بدرستیکه بازی
کردن برای تحریک شهوة مثل رعد و برق از برای باران است   مردی بزن خود گفت چرا نمیگذاری
که از راه دبر با تو مجامعت کنم زن گفت دبر خود را دشمن فرج خود نمیکنم با وجود قرب ایشان بیکدیگر
شخصی نزد امیر آمد و گفت دختر من زن یکی از غلامان تست و با او از راه دبر مجامعت میکند میخواهم
که او را از این عمل منع کنی امیر غلام را طلبید و گفت چرا این عمل را میکنی غلام گفت از وقتی که مرا از برای ایشان
آورده اند با من این عمل را کرده اند و اکنون که من مملوک توام تو نیز این عمل را با من میکنی باین جهت من
این عمل را خوب دانسته ام و عیب آن بر من معلوم نبود پس امیر خجل شد پدر زن بغلام گفت برخیزای

عاقل که حق با تست پیره مردی میخواست با زن مجامعت کند چون میان هر دو پای زن نشست ذکر او حرکت
نمیکرد زن با و گفت برخیز ای نا امید مرد با و گفت نا امید کسی است که همیان خود را او کند و چیزی در میان آن نکند
بطلاق حیله کنید بعد از شده است که زن پنجاه ساله را طلاق بگوئی بسه طلاق
روزی هرون الرشید از ابو العیناء پرسید غنا چیست گفت شروط آن بسیار و شرح آن طولانی است اما شروطی
که لازم است سه چیز اند اول آنکه خواننده صاحب جمال و شیرین کلام و موزون قامت و نیکو رفتار باشد
دوم آنکه خواننده و مستمع نزدیک بیکدیگر و در برابر هم باشند سیوم آنکه اشعاری که میخواند لفظات فصیح
و معنی آنها مرغوب باشد و اگر خواننده کریه المنظر باشد باید بجائی بنشیند که شنونده او را نه بیند تا آنکه
قبح منظر او لذت آواز او را نبرد بعضی از حکما گفته اند از جمله نعمتهای دنیا این است که غنا را از دهنی
بشنوی که رغبت بکنی بوسیدن آن دهن را و فرق بسیار هست ما بین آنکه خوانندگی را بشنوی از
دهنی که میل بوسیدن آن داشته باشی و دهنی که چشم از دیدن آن می بندی بعض علماء گفته که غنا سبب
تقویت زنا است بعض علماء عامه در کتب خود گفته اند که پسر عمر او از غنا را شنید پس انگشت در گوش خود
گذاشت و بعد از ساعتی برفقای خود گفت یا آواز نمی شنوید گفتند نه پس انگشت از گوش خود برداشت
و گفت با پیغمبر بودم مثل این آواز را شنید و مثل این عمل بجا آورد ابو حنیفه ابو سفیان را پرسید ند چه میگوئید
در غنا گفتند از کبایر نیست و از بدی صغایر نیست میگویم این دلیل است با آنکه مذهب ابو حنیفه این است
که غنا از اصغر صغایر است و شافعی از اباح میدانند و غزالی در احیاء العلوم قایل است بجواز آن مگر آنکه
با آلات لهو باشد مثل عود و زمر و طبل و مثل اینها و باین مذهب قایل شده اند جمعی از معاصرین از علمای ما
و این مذهب با وجود آنکه مخالف احادیث مستفیضه که متواتره است مخالف اجماع است و ما مطلب را
در شرح استبصار بسطی تمام داده ایم کسیکه میخواهد از آنجا طلب نماید این شعر میخوانند بین السیوف و عینیه مشارکة
من اجلها قیل للاغماد اجفان یعنی ما بین شمشیرها و چشم او مشارکت هست و از این جهت غلافها را اجفان
میگویند پس شخصی برخواست و وجد بسیار کرد و بخوانند ه گفت این شعر را دوباره بخوان چون بار دیگر
خواند آن شخص فریاد کرد و از پا در افتاد و بمرد سلف گفته اند اول کسیکه غنا خواند ابلیس بود
و در اکل شجره شخصی دو نفر کنیز داشت که در علم خوانندگی ماهر بودند یکی از ایشان حاذقه نام داشت
و دیگری بارده پس هرگاه حاذقه خوانندگی میکرد مولای او پیرهن خود را پاره میکرد و چون بارده میخواند
پیرهن را میدوخت مردی مست افتاده بود ناگاه سگی بیامد و روی او را بزبان می لیسید آن شخص گفت
بارک الله لک مرا مندیل پاک کردی پس سگ بر روی او بول کرد گفت خدا پدرترا بیامرزد که بعد از

مسجع باب کرم شستی جاء الشتاء و عندی من حوائجه سبع اذا القطر من حاجاتنا حبسا کن و کیس و کانون
و کاس طلا بعد الکباب و کس ناعم و کسا یعنی زمستان آمده است و نزد من است از حاجتهای آن هفت
چیز زیرا که باران حاجات مرا حبس کرده است کن یعنی خانه و کیس یعنی کیسه و کانون یعنی مجمره و کاسه شراب
و کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی رخت   دیگر گفته است یقولون کافات الشتاء کثیرة
و ما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فالکل حاضر لدیک و کل الصید فی جانب الفری یعنی میگویند
که کافهای زمستان بسیارند و نیستند کافها مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صحیح شد پس
همه کافها حاضر اند نزد تو و همه شکارها در شکم فرا است   میان مستان زنده است ما چون مردگان
میخوریم از عقول ایشان و میخندند بر عقول ایشان   اذا ما جاوز الندمان خمسا و رب البیت و الساقی اللبیب
فانی فی حرام فتی دعانا فرابع فی حرام فتی یجیب   یعنی هرگاه مصاحبان از پنج نفر و صاحب خانه و ساقی عاقل
زیاد شدند پس فحش کرد در فرج مادر کسی که ما را در آن مجلس بخواند و ذکر در فرج مادر کسیکه او را بخوانند و بیاید   معتصم
شخصی را برای منادمت طلبیده بود رسول که بطلب او رفت با او گفت معتصم ترا برای منادمت
طلبیده است لیکن منادمت او شروط بسیار دارد باید در مجلس او آب از دهن و بینی نیندازی
و خمیازه نکشی و عطسه نکنی و امریکه باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس آن شخص به رسول گفت برگرد
که من به چنین مجلسی نمی‌آیم پس رسول برگردید و سخن او به معتصم گفت معتصم او را طلبید و گفت چرا بمنادمت
ما نیامدی گفت فرستاده چندین شرط با من کرد که شیطان از آنها میگریزد اگر راضی میشوی که من ضرطه بر تو
صادر کنم و تو بر من احداث حدث نمائی بمنادمت تو میآیم و الا من مصاحب تو نیستم   یا من تلبس اثوابا
یتیه بها تیه الملوک علی بعض المساکین   ما غیر الجل اخلاق الحمیر و لا نقش البرادع اخلاق البراذین یعنی
ای کسیکه پوشیده رختهائی را که تکبر میکنی به پوشیدن آنها مثل تکبر پادشاهان بر بعض فقرا تغییر نمیدهد جل
اخلاق خرها را و نه نقش برادع که چیزیست مانند زین که بر آن سوار میشوند اخلاق یابوها را   عمر عبدالعزیز قبل از
خلافت حلهٔ هزار اشرفی میخرید و میپوشید و میگفت خوب حله ایست اگر نه خشونت آن بود و چون
بخلافت رسید پیرهنی به پنج درهم میخرید و میگفت چه بسیار نرم است   قوم اذا غسلوا ثیاب جمالهم
لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل یعنی قومی که هرگاه ثیاب تجمل خود را بشویند خانهای ایشان ثیاب ایشان است تا
شوینده از شستن فارغ شود   مردی نزد بقال رفت و گفت قدری پیاز بمن ده که بخورم تا آنکه
بوی دهن من خوش بشود بقال با او گفت مگر که خورده که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی   حضرت یحیی ع
عیسی را ملاقات کرد پس عیسی بر روی او خندید یحیی با او گفت چه میشود ترا که میخندی عیسی ع گفت آیا اینجا مرد

تا وحی بر ما نازل شود خدای تعالی فرستاد که محبوب ترین شما نزد من گشاده رو و تبسم کننده است
مردی شوخ بود گاهی از جانب مردان مدینه خلیفه میشد پس در اوقات خلافت خود سوار خر میشد و قدری
لیف خرما بر سر می پیچید و در میان کوچه و بازار راه میرفت و خود بخود میگفت دور شوید راه بدهید
که خلیفه میاید   ان کنت منبسطا سمیت مسخرة   ان کنت منقبضا قالوا به ثقل یعنی اگر گشاده رو باشی
ترا مسخره مینامند و اگر منقبض باشی میگویند که سنگین و متکبر است   و ان صاحبتهم قالوا به طمع   و ان تجانبتهم
قالوا به ملل   اگر رفاقت با ایشان کنی میگویند طمع باوست و اگر از ایشان اجتناب کنی میگویند در او
عیب است   شخصی بخیاط گفت حقی از ما شکسته است میخواهم او را بدوزی خیاط باو گفت اگر تار باز باد نزد من
بود او را میدوختم   شخصی نزد صاحب باوازی بسیار بد قران میخواند صاحب را از خواندن خواب
گرفت و همچنان که نشسته بود بخواب رفت ناگاه از قاری ضرطه صادر شد پس صاحب از صدای آن
بیدار شد و گفت ای مرد مرا بخواب میکنید بعادیات و بیدار میکنید بمرسلات   زنی در شب زفاف
حدثی از و صادر شد پس از خجالت گریه میکرد شوهر باو گفت گریه مکن که ضرطه عروس در شب زفاف
علامات ارزانی و وفور نعمت است زن گفت هر گاه چنین باشد بهتر است که بران بیفزایم مرد گفت
تعب مکش و تصدیع بر خود قرار مده که خانه ما از مردم است و اجاره کرده ایم و خانه اجاره زیاده از
این گنجایش ندارد   بخلیفه گفتند که بر در خانه شخصی هست که اقسام ضرطه از و صادر میشود خلیفه
او را طلبید و گفت شغل تو چیست گفت بیک ضرطه زیر جامه خود را پاره میکنم خلیفه گفت اگر کردی
صد اشرفی بتو میدهم و اگر نه کردی صد تازیانه بتو میزنم پس آن شخص این عمل کرد و صد اشرفی را گرفت
عیسی ع را از دوستان خدا پرسیدند فرمود سیراب گردانید زرع ایشان را آب چشم ایشان تا آنکه
زرع ایشان روئیده شد و در روز احتیاج ایشان حصاد آنرا ادراک کردند   حکماء گفته اند
پسر آدم متولد شدی و حال آنکه گریه میکردی و مردم میخندیدند پس سعی کن که وقت مردن خندان باشی
و مردم بگریند یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بودند و تو گریان پس چنان زی که وقت مردن
تو همه گریان شوند و تو خندان   در حدیث است که کسی از محزون تر نمیدانم از مومن که شریک است با اهل
دنیا و منفرد است در هم آخرت   حضرت زکریا پسر خود یحیی را دید که بگریه و اندوه مشغول بود گفت خدایا
پسری از تو میخواهم که باو منتفع بشوم خدای تعالی فرمود پسری از ما طلبیدی که دوست ما باشد و دوستان ما
نمی باشند مگر باین حال   بحضرت امام حسن گفتند چگونه صبح کردی گفت چگونه صبح میکند کسیکه نشانه تیر است
تیر بلا و تیر اندوه و تیر مرگ   بعض علما گفته اند اگر از تو بپرسند که آیا از خدا میترسی پس ساکت شو زیرا که اگر

نگوئی پس امری عظیم از تو صادر شده است و اگر گوئی بلی پس حال خائف چنین نیست که تو هستی یعنی جواب دادن
با این کفر و دروغ   گویند که معویه علیه ما علیه بحلم و بردباری معروف بود و هیچکس او را بغضب نیاورده بود
شخصی عزم کرد که او را بغیظ در آورد پس نزد او آمد و گفت مادر تو سرین بسیار بزرگی دارد معویه گفت پدرم
باین سبب او را دوست میداشت شخص گفت میخواهم او را بتزویج کنی معویه هزار اشرفی باو داد و
گفت کنیزی برای خود بخر   من کان مرعی عزمه وهمومه   روض الامانی لم یزل مهزولا   یعنی کسیکه چراگاه
عزم و همت او باغ آرزو باشد همیشه لاغر است   باشعب گفتند طمع تو بچه مرتبه است گفت دودی
از خانه می بینم پس نان خود را ترید میکنم و از خود صاحب طمع تر گوسفندی دارم که بر پشت بام بود پس قوس و
قزح را دید خیال میکرد که علف سبز است بهم نامیده است پس خود را از بام انداخت و گردن و پای
او شکست   اشعب عادتش این بود که نزد بافنده طبق می نشست و میگفت طبق او وسیع کن و بزرگ
بباف شاید برای من در میان آن هدیه بفرستند و میگفت از خود صاحب طمع تر سگی دیدم که کندر
میخائیدم پس بخیال آنکه چیزی میخورم یک فرسخ بدنبال من دوید   حکما گفته اند که حر غلام است اگر طمع داشته
باشد و غلام حر است اگر قناعت   ابشر عند تمنی وصلها طربا   ورب امنیة احلی من الظفر   یعنی شگفته
میشوم نزد تمنای وصال او از خوشحالی و بسا آرزوها که شیرین تر اند از رسیدن بمطلوب و این شعر اشاره
بآنکه بعضی از لذات خیال شیرین تر و لذیذتر اند از لذات حسیه زیرا که بادله و براهین ثابت شده است
که آنچه در دنیا گمان میشود که لذت است لذت نیست بلکه دفع آلام است و دنیا از لذات حقیقت
خالی است مثلا در ما نحن فیه لذت رسیدن بمحبوب نیست مگر بعد از شوق و انتظار بسیار و صرف
روح و مال در تحصیل آن پس آنچه بعد از این همه تعب حاصل میشود فی الحقیقة دفع الم وهمی است که از انتظار بتو
رسیده است و الا لذت نیست پس حاصل میشود ابتدا بدون سابقه انتظار و شوق و لذت خیال او از رو
نزدیکست بلذة بهشت زیرا که لذة خیال لذتیست که انشا میکند او را از یاد آوردن محبوب پس در این
لذت بیشتر است و از کدورت و رقیب خالی است و کسی باین سبب ملامت میکند برای تو مگر تمام
وصال را خالی از کدورات و بسیار است که مرتب میشود بر لذات خیال آنچه حاصل میگردد از لذات
وصال زیرا که خیال قوی بسیار لذات را میگرداند از ابتدا المحسوس مثلا کسیکه از زن جمیله محبوبه خود غایب
باشد اگر اوقات از یاد آوردن او شهوه هیجان میکند و ذکر متحرک میشود و سایر احوالی که در حال اجتماع
روی میداد حاصل میشود و قول بعضی   عشاق الیس اللیل یجمع ام عمرو وایانا فذاک بنا تدانی نعم وتری
الهلال کما تراه ویعلوها النهار کما علانی   یعنی آیا نیست شب که جمع میکند ام عمرو را و ما را پس این

اجتماع برای ما نزدیک شده نیست بلی وعده میدهیم بلال همچنانکه می بینیدام عمران را روشن میشود برادر روز همچنان که
بر من روشن میشود و پس این شعر در نهایت لطافت است زیرا که این مذکورات اسباب وادواتی اند که باعث
خیال محبوب اند و بسبب اینها خیال محبوب حاصل میشود و پس این شعر لطیف تر است از قول شاعر دیگر رأیت
العشق لیس له دواء سوی حک البطون علی البطون یعنی دیده ام عشق را که نیست برای آن دوائی مگر مالیدن
شکمها بر شکمها زیرا که این لذت مالیدن شکم بر شکم نسبت بلذت اولی ناقص است و زایل کننده است
آزار عشق را و قول او لیس له دواء اشاره است باین زیرا که خاصیت دوا این است که مرض را ازاله
میکند پس مالیدن شکم بر شکم علاج عشق است و عشاق مداوا نمی کنند عشق را مگر با سبابیکه باعث بقای
عشق است نه با سبابیکه باعث رفع آن باشد و باین سبب هرگاه وصال از برای ایشان میسر نمیشود ترک آن میکنند
از جهة خوف ایشان از نشستن آتش عشق از التهابات پس ازین جهة لذت خیال ارجح است و ازین
جهة وسایر جهات گفته اند که لذات دنیا محض خیال اند هم اند و از لذات خالی اند حتی لذت علم و ادراکات
قلبیه همچنانکه از گذشته های این کتاب اطلاع یافتی العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال ساری
یعنی زندگی مثل خواب است و مردن بیداری است و مرد مابین اینها خیالی است سیر کننده و این شعر بهترین
اشعار قصیده است و در همین مقام فصلی طولانی در کتاب انوار النعمانیه نوشته ایم گفته اند
وعدهٔ کریم نقد است و تعجیل و وعدهٔ لئیم مماطله است و تعلیل یکی از روسا وعدهٔ احسانی با بو العینا کرده
بود و در وفا بآن تاخیر نمود پس ابو العینا نامه باین مضمون باو نوشت اعتماد من بتو منع میکند مرا از دیر
شمردن وعدهٔ تو و علم من بکثرت مشاغل تو وا میدارد مرا بخبر کردن من ترا با وجود علم و اعتماد من بعلو همت
تو ایمن نیستم از رسیدن اجل آفت از برای آرزو ها است خدا تاخیر کند اجل ترا و برساند به منتهای آرزوی تو
شخصی با میر گفت مرا فلان وعده کردی امیر گفت بخاطر من نیست آن شخص گفت بخاطر نبودن او
سبب این است که اشخاصی را مثل من که وعده میدهی بسیار ند و مرا که بخاطر هست بسبب آن که
مثل تو کسی را که سوال میکنیم نادر است امیر سخن او را پسندید و او را نوازش نمود بشار خالد بن برمک را
مدح نموده بود خالد وعده کرد که بیست هزار درهم باو بدهد در وفا تاخیر نموده پس بشار بر سر راه خالد
نشست چون خالد از راه گذشت بشار این شعر خواند اظلت علینا منک یوما سحابة اضاءت
لنا برق و ابطا رشاشها فلا غیمها یصحو فییاس طامع ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها یعنی سایه انداخت
بر ما از تو روزی ابری که ظاهر گردید برای ما برقی و دور کرد باریدن آن پس نه ابر آن مرتفع میشود که مایوس بشود
طمع کننده آن و نه بارش آن میشود پس سیراب بشود تشنه آن الا رب تصحیح تعلیق الباب و ونه

یغش الی جنب السریر یقرب یعنی آگاه باش بسا نصیحت کننده که بسته میشود در آرزوی او و بسا خیانت
کننده هست که بجانب تخت نزدیک میشود   از حضرت رسول ص مرویست که نیکو کرده است خدا
خلقت هیچ بنده را و نه خلق را مگر آنکه خیال میکنید که او را طعمهٔ آتش کند   و بیان این است که آفریدن
صورت دلیل است بر آنکه از برای خدا تعالی است درباره او زیادتی اهتمام و اعتنا   طلب کنید
خیر و خوبی را از نزد خوبرویان و نیکو مقدم است در امامت در صورت نزاع ائمه   اذا ما التحی المحبوب طار
جماله فلحیته ریش یطیر بها الحسن یعنی هرگاه محبوب ریش درآورد پرواز میکند جمال او پس ریش بالی است که
پرواز میکند با آن حسن   واجب است که چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر و ابرو و مژه و حدقهٔ چشم و
چهار چیز سفید باشد دندان و رنگ و گوشهای دو کفل و چهار چیز سرخ زبان و لب و ساعد و عرقوب
که عصبی است غلیظه بالای پاشنه و چهار چیز بزرگ و پر گوشت ران و زانو و دبر و ساقین دست و پا
و چهار چیز کوچک دست و پا و پستان و چهار چیز خوشبو دهن و بینی و بغل و فرج و چهار چیز با عفت شکم و
چشم و زبان و دست   زنی از اعراب در نهایت حسن و جمال و غنج و دلال شوهری نهایت بدشکل داشت
با او گفتند تو با این همه زیبائی و دلربائی چگونه بمعاشرت این شکل قبیح راضی شوی گفت شاید شوهر من امر
خیری کرده باشد و بعوض آن مستحق من شده باشد و از من گناهی صادر شده باشد که بعقوبت آن مستحق
او شده باشم پس چگونه راضی نباشم بآنچه خدا تعالی نصیب من کرده است   جمعی بدیدن اعمش
رفته بودند چون بخانه او رسیدند دیدند که بر در خانه ایستاده است چون ایشان را دید داخل خانه شد
و بیرون آمد ایشان سبب رفتن و بیرون آمدن را پرسیدند گفت شما همه بدشکل و کریه منظر بودید رفتم و در
خود نظر کردم و بمصاحبت شما راضی شدم و برگردیدم زیرا که محنت ملاقات او از محنت ملاقات
شما بیشتر بود   گفته اند که جاحظ بسیار کریه منظر بود جمعی بدیدن او رفته بودند او در خانه بود بغلام او
گفتند آقای تو در میان خانه چه میکند گفت نشسته است و با خدای خود دروغ می بندد زیرا که در
آینه نگاه میکند و میگوید حمد میکنیم خدا را که آفرید مرا و نیکو کرد این شکل مرا   شخصی بجراح گفت قبیح ترین
اعضای من دمل بیرون آورده است جراح با او گفت دروغ میگوئی قبیح ترین اعضای تو صورت تو است
و حال آنکه دمل ندارد   در از ایشان براغیث است   مردی آورده بودند که بقتل برسانند
و گوشهای او دراز بود با او گفتند درازی گوش باعث طول عمر است گفت بلی اگر مرا نکشند و بگذارند عمر من
دراز خواهد بود   اوّل عشق نگاه کردن است و اول سوختن شراره است   گفته اند
در خرابی در شط بغداد سوراخی است که هرگاه آب دجله داخل آن میشود مزارع و منازل را خراب میکند

و این سوراخ را ام جمل میگویند پس هرگاه آب از آن سوراخ بیاید مردم باواز بلند میگویند خدا لعنت کند
ام جمل او قصد ایشان فلانه است که در جنگ بصره بر شتر سوار شد   بعضی از حکما گفته اند عشق مخفی است
از آنکه دیده بشود و اجل است از آنکه مخفی باشد پس پنهان است مثل پنهانی آتش در سنگ که اگر آن را بجوئی
ظاهر میشود و اگر آن را بگذاری پنهان است اگر شعبه از جنون نباشد پس فشرده سحر است   گفته اند عشق مرضی
است که می چسپد و می گرداند دل را   از حکیمی پرسیدند عشق چیست گفت مرضی است که عارض میشود دل
بسبب فراغ و این از قبیل قول حضرت صادق ع که او را از عشق پرسیدند فرمود اینها دلهائی اند که خالی اند
از محبت پروردگار پس چشانیده است با اینها شیرینی غیر خود را   اطلعت یا قمری علی بصری وجها
شغلت بحسنه نظری   و نزلت فی قلبی فلا عجب   و القلب بعض منازل القمر   یعنی نمودی ای ماه من
بچشم روئی را که مشغول ساختی بحسن آن نگاه مرا و منزل کردی در قلب من پس تعجب نیست زیرا که قلب
از منازل قمر است   گفته اند محبت آتش است هرگاه مشتعل شد مشکل است خاموش کردن آن و مثل آب
سیل است هنگام طغیان ورزیده منعقد است   شدان خذوا بدمی هذا الغلام فانه   رمانی بسهمی مقلتیه علی عمدی و لا
تقتلوه انما هو عبده   و لم ار قط قتیل الحر بالعبد   یعنی خون مرا از این پسر بگیرید پس بدرستیکه انداخته است بمن دو تیر
هر دو چشم خود را از عمد و کشید او را بدرستیکه من غلام او هم و ندیده ام که حر را هرگز بعوض بنده بکشند و بعض
شعرا در جواب گفته اند   خذوا بدمی من رام قتلی بلحظة   و لم یخش بطش الله فی قاتل العمد   و قودوا به جبرا
و ان کنت عبده   لیعلم ان الحر یقتل بالعبد   یعنی بگیرید خون مرا از کسیکه مرا بیک نگاه کشته است و نترسید
از عقوبت خدا درباره قاتل عمد و او را بجبر بکشید و هر چند که من غلام او هم تا آنکه بداند که او بعوض غلام
کشته میشود   ابوعبید کنیزی و غلامی داشت که در باطن محبتی بهم داشتند غلام این اشعار بکنیز نوشت
و لقد رایتک فی المنام کانما   عاطیتنی من ریق فیک البارد   و کان کفک فی یدی و کاننا   بتنا
جمیعا فی فراش واحد   یعنی و هر آینه بتحقیق که دیده ام ترا در خواب که گویا خورانیدهٔ از آب سرد دهن خود
و گویا که دست تو بدست من است و گویا شب را بروز آورده ایم باهم در یک فراش کنیز در جواب نوشت
خیرا رایت و کلما عاینته   ستناله منی برغم الحاسد   انی لارجو ان تکون معانقی   فتبیت منی فوق ثدی ناهد[۲]
و اراک بین خلاخلی و دمالجی   و اراک بین مداخلی و مجاسد   یعنی خوب دیده هر چه دیده نزدیک است
که برسی بآن برغم حسد کننده بدرستیکه من امیدوارم که تو دست در گردن من بیش شب را بروز بکنی بر
بالای من و به بینم ترا بین خلاخل و دمالج خود که دو نوع اند از خلخل که زنها بدست و پا میکنند و به بینم
ترا میان اعضای داخله من و رختهای سنگین من چون ابوعبیده از نامه و جواب اطلاع یافت هر دو

[۲] پستان کوچک

ایشان را بهم تزویج کرد   خواننده خوش آوازی نزد خلیفه آمد تا آنکه بوسیلهٔ فن خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاقاً میان
او و دربان خلیفه دشمنی بود خلیفه گفت از علوم بازی گری چه میدانی گفت طنبور را خوب می نوازم خلیفه گفت اگر
خوب بنوازی هزار اشرفی بتو میدهم والا صد تازیانه بتو میزنم آن شخص شرط را قبول نمود و شروع بنواختن طنبور
کرد و بسیار خوب بازید دربان خلیفه گفت این مرد خوب مینوازد اما در دکان استاد مردی هست بهتر
مینوازد خلیفه امر کرد که او را آوردند و شروع ببازی کرد خلیفه دید که بهتر از آن شخص مینوازد باو گفت دیگر چه
میدانی گفت عود را خوب مینوازم و شروع بنواختن کرد و بسیار خوب مینواخت دربان گفت در دکان
استاد شخصی هست که بهتر ازین مینوازد او را آوردند و چون نواخت خلیفه دید که بهتر ازین مینوازد پس آن شخص
هر فنی از فنون بازی را اظهار میکرد دربان شخصی را میاورد که بهتر از او مینواخت خلیفه امر کرد که صد تازیانه باو
بزنند آن شخص عرض کرد مرا فنی دیگر هست که هیچکس بهتر از من نمیداند خلیفه گفت چیست خواننده گفت تیر
اندازی و کمان داری را خوب میدانم بفرما تا دربان را برهنه کنند و هر دو پای او را بسته بگردن او بیاندازند
من سوراخ دبر او را نشانه میکنم و تیر بان میاندازم اگر خطا کردم آن وقت صد تازیانه بمن بزنند خلیفه تبسم
نمود و امر کرد که دربان را برهنه کردند و هر دو پای او را بستند و بگردن او انداختند پس تیر و کمان بدست
گرفت و بهر دو زانو نشست و از روی قهر بدبر او تیری انداخت و گفت آیا در دکان استاد کسی
بهم میرسد که بهتر ازین تیر بدبر تو بیندازد دربان سر برداشت و گفت نه بخدا قسم بهتر ازین ندیده ام پس
خلیفه آنقدر خنده کرد که بیهوش شد و مغنی را جایزه نیکو داد   بعض عشاق گفته اند نزد معشوقه خود رفتم او در
میان راه خود بود پس مرا بزبان دشنام میداد و بچشم نزد خود میخواند   گفته اند شارع از هر چیزی
نهی کرده است نهی او باعث زیادتی رغبت است باینچیز استدلال کرده اند بخوردن آدم و حوا از شجره و قول بعضی
که فرموده اگر مردم نهی میشدند از شکستن پشکل هر آینه از برای شکستن و شکافتن نهی نشده ایم از آن بگو بسبب
آنکه در آن چیزی هست   گفته اند زنان محبت را چهل سال پنهان میدارند و بغض و کراهت را یک روز
پنهان نمیدارند و هیچ چیز برای نگار زن و بردن عفت او بهتر ازین نیست که علم بهم برساند باینکه مردی او را
دوست میدارد   مردی نگاه بسیار بزنی میکرد زن باو گفت چرا نگاه میکنی بچیزیکه چشم ترا کرم
بکند و حواس ترا مشوش بسازد و ذکر ترا برنمیخیزاند و نفع آن برای غیر تو بوده باشد   شخصی بعبدالله بن
جعفر گفت فلان شخص بمن میگوید ترا دوست میدارم راست و دروغ او را از کجا معلوم کنم عبدالله گفت
از دل خود بپرس اگر تو او را دوست میداری او نیز ترا دوست میدارد   و علی القلوب من القلوب
دلایل بالود قبل تشاهد الاشباح   یعنی بر دلها است از دلها شواهد بدوستی پیش از مشاهده اجسام

گفته‌اند هرگاه در پای تو لغزش و اختلاج بهم رسد پس محبوب خود را بخواه اگر بیاد کرد ساکن میشود اذا خدرت رجلی ابوح بذکره لیذهب عن رجلی الخدور فیذهب یعنی هرگاه پای من بلغزد و اختلاج بهم رساند او را یاد میکنم تا آنکه غافل بشود پای من از لغزش و اختلاج آن کسی که تمام شد سرور او و باخر رسیده است شهور او الا ان ایام البلاء علی الفتی طوال و ایام السرور قصار یعنی آگاه باش بدرستیکه ایام بلا بر مرد دراز است و ایام سرور کوتاه است قالوا التحی فستسلوا عنه قلت لهم هل یحسن الروض ما لم یطلع الزهر بل التحی طرفه الساحر فاهجره ام هل زحزح عن اجفانه الحور یعنی گفتند که محبوب تو ریش در آورد زود باشد که فراموش بشوی از او گفتم نیکو نمیشود باغ مادام که گل نروید آیا چشم سیاه ملتحی شده است پس از او هجرت کنم یا آنکه دور شده است از مژه های چشم او بازیدن و حرکت هارون رشید بربیع گفت حاجت خود را از من بخواه ربیع گفت حاجت من اینست که فضل پسر مرا دوست بداری رشید گفت سبب دوستی چیست ربیع گفت سبب آن این است که بر او احسان بکنی پس هرگاه این را کردی دوست میدارد ترا و هرگاه ترا دوست بدارد تو نیز او را دوست میداری رشید گفت چرا محبت را اختیار کردی ربیع گفت هرگاه او را دوست میداری گناهان بزرگ او نزد تو کوچک و احسان کوچک او نزد تو بزرگ خواهد شد و گناهان او نزد تو مثل گناهان اطفال میباشد و حاجت او نزد تو مانند حاجت شفیع عریان خواهد بود لم یخلق الرحمن احسن منظرا من عاشقین علی فراش واحد یعنی نیافریده است خدا تعالی چیزی نیکوتر از آنکه دو نفر عاشق و معشوق بر یک تخت خواب بخوابند ما لذة الحمل فی طیبها من قبلة فی اثرها غصة یعنی لذتی کامل در خوبی نیست از بوسیدنی که بعد از آن گزیدنی باشد شخصی نقل میکرد که کنیزی ظریفه داشتم روزی بمن گفت شعری از تو شنیده ام که اول آن خلیلی بود گفتم شاید شعر عباس بن احنف باشد خلیلی ما للعاشقین قلوب ولا لعیون الناظرات ذنوب فیا معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان لا یلقی المحب الحبیب ای دو دوست من نیست عشاق را دل و نه چشم بیننده را گناه پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدرد آورده است محبت اگر ملاقات نکند دوست دوست را کنیز گفت مراد من این بیت نیست گفتم غیر از این نمیدانم گفت خلیلی ما للعاشقین ایور و ما للمحب لا ینیک سرور فیا معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان فی ایر المحب فتور یعنی ای دو دوست من نیست از برای عشاق ذکر با و نه از برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدرد آورنده است محبت اگر بوده باشد در ذکر دوست سستی طفلی بسیار گریه میکرد هرچند مادر با او مهربانی میکرد خاموش نمیشد شخصی بسبیل مطایبه بطفل گفت ساکت شو والا با مادر تو فلان کار میکنم مادر گفت این طفل بوعده و وعید آرام نمی گیرد تا آنکه بچشم خود نبیند باور نمیکند پس مرد برخاست و هردو

پای نر برداشت و شروع بجامعت نمود طفل بیچاره مشاهده این حال ساکت شد چون فارغ شد بدزن برد
گفت خدا ترا جزای خیر دهد که طفل مرا از گریه خاموش کردی التماس من آن است که چون خانه تو نزدیک است
هر وقت که این طفل گریه میکند بیائی و او را خاموش کنی پس هر وقت که هوای وصال مرد بر سر زن میآمد بعضی
میگزید و بگریه میانداخت و مرد با آواز گریه طفل میآمد و دل زن را بدست میآورد و طفل را ساکت میکرد
نیل المعالی وحب الاهل والوطن ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن یعنی رسیدن بمراتب عالیه ومحبت
اهل و وطن نقیض همدیگرند که جمع نمیشوند با هم برای مرد در هیچ زمانی حکما گفته اند شجاعت باعث نجات
و جبن سبب کشته شدن است اگر بخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود پس نگاه بکن گریختگان در
حال فرار بیشتر اند از کشتگان که بر او رو آوردند و ثبات قدم بقتل رسیده اند مردی بنزد خلیل آمد و علوم عروض
میخواند و از غایت بلادت و بی‌شعوری چیزی نمی‌آموخت روزی خلیل با او گفت این شعر را تقطیع کن اذا لم تستطع
امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع یعنی هر گاه چیزی را نتوانی پس از آن بگذار از آن با آنچه میتوانی پس آن را
تقطیع نمود و دیگر نیامد خلیل از زیرکی و زکای او با وجود بلادت تعجب نمود ماری بر سر دستهٔ هیمه خوابیده
بود اتفاقا سیل آمد و هیمه را با مار برداشت روباهی او را دید گفت مثل این کشتی لایق نیست
مگر مثل این ملاح را گفته اند که هرون الرشید شخصی را حبس کرد آن شخص بزندانبان گفت با امیرالمؤمنین
بگو هر روز که از عقوبت تو میگذرد از محنت من کم میشود امر نزدیک است و موعد ما بر صراط و حکم با خداوند است
پس رشید از شنیدن این قصه بیهوش شد و او را مرخص نمود شخصی گریه کنان نزد ملکشاه آمد و گفت
خربزه خریده ام و یکی از غلامان تو از جبر از من گرفته است ملکشاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی مجلس
برخواست و اظهار بیماری نمود و سراغ خربزه میکرد و بغلامان خود گفت هر کجا خربزه می‌بینید برای
من بیاورید یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد سلطان آوردند و یکی از امرای بود
پادشاه با او گفت اول موسم خربزه است این را از کجا بدست آوردی گفت غلامان من برای من آورده
اند پادشاه فرمود باید غلامان خود را نزد من بیاوری پس امیر طلب پادشاه را فهمید و غلامان را پنهان
کرد و بسلطان گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را بغلامی بتو
بخشیدم بخدا قسم که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت پس آن شخص دست امیر را گرفته از مجلس
بیرون آورد امیر صد اشرفی با او داد و خود را خرید آن شخص نزد امیر آمد و گفت غلام خود را برضای خود
فروختم پادشاه فرمود خوب کردی بسلامت برو پسر ابوجهل مسلمان شد مردم مدینه او را
سرزنش میکردند و در میان کوچه و بازار میگردید مردم میگفتند این پسر ابوجهل است و از این جهت [illegible]

بشد پس این حکایت بام سلمه نمود و ام سلمه این را بخدمت پیغمبر صلعم عرض کرد پس پیغمبر خطبه خواند و فرمود اذیت
میکنید زنان کار را بسبب مردگان عایشه بشخصی خیاط که رخت او را میدوخت گفته بود چون سوزن میزنی بسم الله میگوئی گفت نه عایشه فرمود پس هرچه دوخته بشکاف کسی از عایشه پرسید در وقتی که به
امیرالمؤمنین خروج کردی بسبب تو بیست هزار نفر از اولاد تو بقتل رسید ندا یا بسم الله گفتی یا نگفتی
وقتیکه عبدالله بن جعفر نزد معویه بشام بود او را خبر دادند که خدا تعالی پسری صاحب جمال با و کرامت
فرموده است معویه پنجهزار درهم باو داد که نام مولود را معویه نهند و میگفت پنجهزار درهم داده ام و
نام خود را خریده ام که ضایع نشود از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که روزی فرمود کیست که این شتر را
بدوشد شخصی برخاست که او را بدوشد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت مره حضرت فرمود بنشین
پس فرمود کیست که این شتر را بدوشد شخصی دیگر برخاست که او را بدوشد حضرت فرمود چه نام دار
گفت یعیش حضرت فرمود بدوش میگویم تشام آنحضرت از نام مره یا بسبب آنست که مره نام پسر شیطان است
یا بسبب آنکه مشتق است از مراره یعنی تلخی و آنحضرت بسیار تفال میکرد بنامهای نیکو و کلمات طیبه
در ابتدای سفر و غیر آن از اموری که روی میداد و تشام مینمود به نقیض اینها از اسامی بد و کلمات خبیثه و
پیروی آنحضرت درین باب سنت است شخصی بفرزدق گفت چه نام داری گفت فرزدق
آنشخص گفت فرزدق نزد ما نانی را میگویند که در تنور افتاده و شکسته باشد و نانهای ما را میخورند فرزدق
گفت چه میگیم خدا اگر مراطعمه زنانهای شما ساخت گویا اگر نه محبت میبود هر آینه شهرهای بد خراب
میشدند پس بسبب محبت اوطان آباد میشوند بلدان هرائی اراده سفر کرده بود پس بزن خود
گفت عدی السنین لغیبتی وتصبری وذری الشهور فانهن قصار یعنی سالها را بشمار برای غیبت من و
صبر بکن و بگذار ماههارا پس بدرستیکه ماهها کوتاه اند شاعر الفقر فی اوطاننا غربة والمال فی الغربة
اوطان والارض شیئ کلها واحد والناس اخوان وجیران یعنی فقر در اوطان بمنزله غربت است
و مال در غربت وطن است و تمام زمین یک چیز است و مردم همه برادران و همسایگان اند شخصی
کنیز خود را میفروخت کنیز گریه میکرد و میگفت اگر من مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من
هر آینه ترا از دست بیرون نمی کردم پس مولا او را آزاد کرد کوکب دری در خبر طرماح بن عدی
بن حاتم طائی است رحمة الله علیه مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از جنگ جمل مراجعت نمود
معویه نامه بآنحضرت باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله وابن عبده معویة بن ابی
سفیان اما بعد یا علی اتیت ما یغرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله و سنة نبیه صلی الله

علیه و آله انتهی ما فعلت بجواری رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه فو الله لارمینک بشهاب لا تطفئه المیاه
ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا ثقب نقب و اذا ثقب نقب و اذا التهب لا یغرنک الجیوش
ذا شعله للحرب و السلام یعنی از بنده خدا و پسر بنده خدا معویه بن ابی سفیان اما بعد علی آنچه تو احضر دارد
و کذاشتی آنچه ترا نفع داشت و مخالفت کردی کتاب خدا و سنت پیغمبر او را و تحقیق که رسید بمن آنچه بهم
ساختی کان رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه کردی پس بخدا قسم که میاندازم سوی تو شعله که خاموش
نکنند آنرا آبها و حرکت ندهند آنرا بادها هرگاه از آتش بجهد نفوذ میکند و هرگاه نفوذ کرد سوراخ می کند
و هرگاه سوراخ کرد فرو میرود و هرگاه فرو رفت شعله میکشد مغرور نکند ترا لشکر یاد آماده حرب باش والسلام
چون نامه مطالعه آنحضرت رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اخی رسول الله و ابن عمه و وصیه و ابی سبطیه الحسن و الحسین قاتل عمک
و جدک و خالک و من اخی تو باک فی یوم بدر و حنین و السیف الذی قتلتهم معی بحمله ساعدی و ثبات
من صدری و قوة من یدی کما جعله النبی فی یدی و نصرة من ابی ما استبدلت بالله ربا و بمحمد نبیا
و لا بالاسلام دینا و لا بالقرآن کتابا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی امرک و اجتهد فی رایک و لا تقصر فقد
استحوذ علیک الشیطان و استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی از بنده خدا
و پسر بنده خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برادر رسول الله و پسر عم و وصی او پدر دو پسر او حسن و حسین
کشنده تو و جد تو و خال تو و کسیکه هلاک کرد قوم ترا در روز بدر و حنین و شمشیری که انها را کشته ام با
من است بر میدارد آنرا بازوی من با ثبات صدر من و قوة دست من همچنانکه قرار داده است پیغمبر
آنرا در دست من و یاری کرده است مرا خدای من بدل نکرده ام بخدا تعالی خدای دیگر او نه بقرآن کتابی
دیگر او نه به شمشیر بدلی را پس مبالغه کن در امر خود و اجتهاد کن در رای خود و کوتاهی مکن پس تحقیق که غالب
شده است بر تو شیطان و مغرور کرده است ترا جهل و طغیان در زود باشد که بدانند کسانیکه ظلم کرده اند
که بچه نوع برگشتنی بر میگردند پس نامه را بطرماح داد و گفت این نامه را بمعویه ابن ابی سفیان برسان و جواب بیاور
و طرماح مردی عظیم الجثه مردانه فصیح بود و زبانی گویا داشت و از کلام عاجز نمیشد و در هر جا درستی میکرد پس
آنحضرت عمامه خود را بر سر او نهاد و بر شتری سرخ موی شکم سفید سیاه چشم بلند قامت سوار کرد او بسوی
دمشق ساخت پس طرماح نامه را گرفته بر سر نهاد و سوار شد و تعجیل تمام میرفت تا بدمشق رسید اتفاقا در آنروز
معویه جهت تفریح در بستان بود و ارکان دولت او چون عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور
سلمی و ابو هریره با او بودند اما هر چند کس بگوشه نشسته میبودند که نظر ایشان بطرماح افتاد و دیدند گفتند که قاصد

پسنجی اوردو

حضرت علی است ایشان گفتند بیایید تا لحظه با او سخریه و استهزا کنیم پس عمرو بن العاص پیش رفت و گفت یا
اعرابی خبری از آسمان داری طرماح گفت بلی خدا در آسمان است و ملک الموت در هوا است و شمشیر علی بن
ابی طالب ع در پشت سر است پس آماده باشید با آنچه نازل میشود از بلایا یا اهل عداوت و بدبختی گفتند از
کجا میآئی گفت از نزد حر تقی نقی زکی مرضی مکی مدنی گفتند که میخواهی گفت مرد دنی موذی را میخواهم
که گمان میکنید که او امیر شما است پس دانستند که فرستاده امیر المؤمنین است گفتند از او چه میخواهی
گفت میخواهم نزد او بروم گفتند مشغول است گفت شغل او چیست مشغول لذات است یا بر رو نهی میپردازد
گفتند با اصحاب خود مشورت میکند که بکدام نوع از انواع حرب علی را ملاقات کند طرماح گفت وای بر
شما و بر اصحاب و این صفت کسی نیست که متولی امر مسلمانان است بلکه صفت فرعون و هامان است
که در قتل موسی بن عمران مشورت نمودند پس عمرو بن العاص همان ساعت نامه بمعویه نوشت که اعرابی از
عراق نزد ما وارد شده است و گمان میکنیم که فرستاده علی است مردی صاحب محاوره و فصیح زبان و متکلم
است هر از کلام طول دهند در جواب عاجز میشود از زبان او بترس و جوابی بلیغ در جواب او بنویس و از او غافل
مباش پس طرماح یافت که ایشان اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانید و فرود آمد و با ایشان نشست
و همزبانی میکرد چون معویه بمضمون نامه عمرو اطلاع یافت از بستان بسرای خود رفت و امر کرد تا در
موضع سرا پرده بارگاه نصب کردند و در نزد هر سراپرده هزار مرد با زره و اسلحه ایستادند و بر دست هر یک
از ایشان عمودی از آهن بود و رختهای سیاه پوشیده بودند و مقرر کرد که یزید پدر در خانه بنشیند و معویه
خود بر تخت نشست و طرماح را طلبید کسان او بطرماح گفتند میخواهی معویه را ملاقات کنی گفت برای
این آمده ام و بایست مأمورم پس داخل خانه شد چون چشم او بر پرده ها و مردمیکه در آنجا ایستاده بود نظر افتاد
گفت لا اله الا الله اینجا خانه کیست گفتند که یا اصحاب مالک جهنم چون یزید را دید که نشسته بود و بر رو
او اثر ضربتی بود و با آواز بلند سخن میگفت طرماح سلام با او نکرد و گفت کیست این ناپاک مشوم واسع الحلقوم
طویل الحلقوم که زده اند بر روی او گفتند ای مرد گستاخی مکن که این مرد یزید است گفت خدا او را نیاورد و نکند
داد و امید او نرساند چون یزید این کلام را شنید در غضب شد و اراده کرد که طرماح را به تیغ بکشد لیکن چون
از پدر ماذون نبود ترسید که مبادا افتد بپا شود پس کظم غیظ نمود و بر طرماح سلام کرد و گفت امیر المؤمنین
بر تو سلام میرساند طرماح گفت سلام امیر المؤمنین از کوفه با من است یزید گفت اگر حاجتی داری بگو تا روا
سازم که امیر المؤمنین مرا بقضای حوائج تو امر کرده است طرماح گفت حاجت من اینست که او از جای خود
بر خیزد و کسی بجای او بنشیند که در این امر از او سزاوارتر است یزید گفت دیگر چه حاجت داری طرماح گفت

میخواهم که مرا نزد معویه ببری تا نامه که امیر المؤمنین آورده ام باو برسانم یزید او را بمجلس معویه برد چون نعلین در
پای داشت ملازمان معویه گفتند فاخلع نعلیک یعنی نعلین خود را بیرون بیاور طرماح بجانب راست و چپ نگاه
کرد و گفت آیا این وادی مقدس است پس نعلین خود را برکند آنگاه نگاه کرد و دید که معویه بر تخت نشسته است و
ارکان دولت او در اطراف و بکناره بساط در برابر او ایستاده اند گفت السلام علیک ای پادشاه
عاصی معویه گفت وای بر تو یا اعرابی چرا بر من یا امیر المؤمنین سلام نکردی طرماح گفت ما مؤمنیم کیست که ترا بر
ما امیر کرده است بخدا قسم که امیر مؤمنین نشناسیم مگر علی ابن ابی طالب را معویه باو گفت چه داری بگو
طرماح گفت کتابی سربمهر از امام معصوم معویه گفت بمن بده طرماح گفت مرا خوش نمی آید که پا بر فرش
تو نهم معویه گفت بوزیر من عمرو عاص بده طرماح گفت هیهات امیر ظلم کرده و وزیر خیانت نمود معویه
گفت به پسر من یزید بده طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده یعنی خوشحال نشدیم بابلیس پس چگونه خوشحال
میشویم باولاد او معویه گفت بغلام من که بر بالای سر من ایستاده است بده طرماح گفت غلامی به
خریده شده است از مالی که بناحق گرفته شده است و امام من بمن فرموده که ندهم نامه او را مگر بدست تو
معویه گفت وای بر تو یا اعرابی پس بچه حیله و بکدام تدبیر و وسیله نامه را از تو بگیرم طرماح گفت باید در کمال
مذلت و کوچکی از جای خود برخیزی و بدست خود آنرا از من بگیری و بجای خود برگردی زیرا که امیر المؤمنین
آنرا بمهر خود مزین فرموده است و نامه ایست از مردی کریم و سیدی عظیم و حبری حلیم که بمؤمنین مهربان و
رحیم است چون معویه این کلام شنید از روی غیظ و غضب از جای برجست و نامه را از طرماح گرفت و
بجای خود نشست طرماح گفت اگر نه این بود که بدادن نامه مأمور بودم هر اینه این نامه طیب را باین دست
خبیث نمیدادم لیکن شاید در این حکمتی بوده باشد که بغیر از امام کسی آنرا نمیداند معویه این کلام بتجاهل شنود
و مشغول بمطالعه نامه گردید چون بمضمون آن اطلاع یافت آه برکشید پس گفت یا اعرابی چگونه گذاشتی
علی را طرماح گفت واگذاشتم بحمد الله تعالی مثل ماه طالع و اصحاب او بر دور او چون ستارگان روشن
اگر ایشان را امر کند مبادرت نمایند و چون نهی کند منتهی میشوند و علی در امر خود قوی و در شجاعت ثابت
قدم شده است یکساعت از ذکر خدا غافل نمیشود معویه گفت حسنین را چگونه گذاشتی طرماح گفت دو سید
تقی نقی و دو ادیب خطیب طیب طاهر و دو عالم فاضل کامل که صلاحیت دنیا و آخرت را دارند معویه
گفت اصحاب علی را چگونه گذاشتی طرماح گفت بتو گفتم که علی را مثل ماه طالع و اصحاب او بدور او مانند ستارگان
روشن و علی در میان ایشان است اگر ایشان را امر کند مبادرت کنند و هرگاه نهی کند منتهی میشوند معویه
گفت چه نیکوست کلام تو و چه بسیار ثنا میکنی صاحب خود را گمان نمیکنم که نزد علی از اصحاب او فصیح تر از تو باشد

طرماح گفت استغفار کن ای معویه و بگفتار دروغ خود یکسال نذر بگیر بخدا قسم که اگر بدر خانه علی بروی در آنجا باینقدر از
فصحا و بلغا و ظرفا و نجبا و ادبا و اسخیا و اتقیا و اصفیا خواهی دید که در بحر عمیق ایشان غرق میشوی و خود با کسانی
که با تو باشند نجات نیابند پس عمرو بن العاص نزدیک معویه رفت و مخفی با او گفت عرب از اصحاب
لغت اند اگر امروز او را چیزی بدهی زبان او را کوتاه خواهی کرد و صلاح تو در آنست و تواند بود که در حق تو
سخن بگوید پس معویه گفت یا اعرابی چه میگوئی در اینکه با تو جایزه بدهیم آیا از ما میگیری طرماح گفت میخواهم
که روح ترا قبض کنم چگونه مال ترا نمیگیرم پس امر کرد که ده هزار اشرفی باو بدهند و گفت آیا میخواهی زیاده
بتو بدهم طرماح گفت خدا دوست کسی است که زیاده میکند و تو از مال خود و از مال پدر خود مرا نمیدهی به
درستی که من بخدا قسم نمیدارم آنچه بمن میدهی از تو معویه گفت که ده هزار اشرفی دیگر باو بدهند پس
باو گفت میخواهی زیاده کنم طرماح گفت زیاده ترکن بدرستیکه خدا ترا است و دوست میدارد طاق را
پس معویه امر کرد تا ده هزار دیگر باو بدهند پس طرماح اندکی زمانی سر در پیش انداخت و ساکت شد چون
دید که در آمدن مال تاخیر میشود سر برداشت معویه گفت گمان میکنیم که تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان باشند
استهزا میکنی معویه گفت چرا گفت امر کردی که جایزه بمن بدهند نه تو آنرا دیدی و نه من پس امر تو بمنزله باد است
که برکوهسار میوزد معویه امر کرد که زودی مال را حاضر ساخته آوردند و بطرماح دادند چون طرماح مال را گرفت
معویه گفت اگر علی بتو یک فلوس بدهد چه میکنی طرماح گفت علی بمن چیزی نمیدهد بخدا قسم و چگونه روا داشته است
که از مال مسلمانان بمن بدهد حال آنکه از عقوبت آخرت میترسد و نمیکند مگر آنچه خدا و رسول بآن امر کرده اند
ولیکن این مالی که تو بمن دادی نه از مال تو و نه از مال پدر تو ابی سفیان و نه از مال جد تو صخر و نه از مال جده تو
نفیله که تراب میساخت بلکه مال بعضی از مسلمانان است که از ایشان بجبر بیگرفته و بمن داده و سید من
علی بمراد از تراست بان میبود از استحقاق معویه گفت مادر تو بمصیبت تو گریه کند یا طرماح جایزه
مرا گرفتی و هنوز کلام خود را با من خوب نمیکنی و شکر احسان من بجای نمی آوری طرماح گفت خوشا بحال مادر
من که مثل من مومنی از او بهم رسید و مثل تو منافقی نزائید و اما جایزه پس از مال مسلمانان بود و از خزانه
پروردگار بود و بنده از بندگان خدا آنرا گرفت پس معویه بکاتب خود رو کرد و گفت جواب نامه صاحب
این مرد را بنویس که احتیاج بطول دادن کلام با او نیست بخدا قسم که نفس مرا بر من تنگ کرده و دنیا را بچشم
من تاریک ساخته است و از او عاجز شده ام پس کاتب کاغذ برداشت و نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویة ابن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد پس بدرستیکه من
لشکری از شام بر سر تو خواهم آورد که ابتدای جمعیت ایشان بکوفه و انتهای ایشان متصل بساحل دریا بوده باشد

ده هزار بار شتر خردل بر میدارم که بعدد هر یکدانه خردل هزار هزار مرد جنگی با من باشند از کثرت دوات را بیاشامند چون
طرماح نظر کرد و آنچه از قلم کاتب بیرون می‌آمد بر او معلوم شد اینقدر خندید که بر قفا افتاد و گفت سبحان الله
ای معویه یکدام یک از شما دروغگو ترید تو کاتب را بنوشتن این مضمون امر کرده یا کاتب از خود نوشته است
بخدا قسم که اگر همه اهل مشرق و مغرب و انس و جن جمع بشوند بقدر آنچه کاتب نوشته است نخواهند بود و لیکن
این دروغ مثل دروغ برادر تو فرعون است که میگفت انا ربکم الاعلی و او را تصدیق میکردند معویه گفت
بخدا قسم که کاتب بدون امر من نوشته است طرماح گفت اگر تو او را امر کرده باشی پس با تو خیانت کرده است
و ترا خفیف نموده است و اگر تو او را امر کرده و اکنون انکار میکنی پس خود را فضیحت کرده باشی خدا ترا و
کاتب ترا بیامرزد بخدا قسم که علی خروسی دارد بلند آواز و عظیم الجثه که جمیع جیوش را بمنقار خود مانند دانه
معویه گفت آنکس کیست طرماح گفت مالک اشتر نخعی پس معویه از استماع نام و وصف مالک مبهوت شد
و بکاتب خود گفت بنویس و طول مده پس نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از معویة بن ابی سفیان بسوی علی ابن ابی
طالب اما بعد پس بدرستیکه من لشکر شام و امرای یمن را بحرب تو می‌آورم که با تو محاربه کنم تا آنکه قاتل عثمان
را بما بدهی پس اگر او را بما دادی ترا سالم میگذاریم و اگر ندادی با تو جنگ میکنیم و خود برای و صلاح داناتری
والسلام پس طرماح آن نامه را گرفته و مال را برداشت و سوار شد و متوجه عراق گردید بعد از آن معویه با
اصحاب خود گفت اگر جمیع اموال خود را بیک نفس از شما بدهم ده یک آنچه این مرد در حق صاحب خود
میگفت شما در حق من نمی‌گوئید بخدا قسم که دنیا را بچشم من تیره و تار ساخت عمرو بن العاص گفت بخدا قسم
یا معویه اگر مرتبه و منزلت تو نزد پیغمبر ص بقدر مرتبه و منزلت صاحب این مرد بود هر آینه اضعاف مضاعف
آنچه او در حق صاحب خود میگفت ما در حق تو میگفتیم معویه گفت خدا دهن ترا بشکند سخن تو بدتر و ناگوار
تر است از سخن اعرابی و چون طرماح وارد کوفه شد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رسید نامه معویه را بآنجناب
داد و آنچه میان او و معویه واقع شده بود عرض کرد حضرت جایزه معویه را گرفت و در بیت المال نهاد
گویند که هرگاه خدا تعالی بنده از بندگان خود را دوست بدارد محبت او را در آب فرات مینهد پس
هر کس از آن آب بیاشامد او را دوست میدارد   حضرت فرمود مثل کسیکه در وقت مردن مملوک
خود را آزاد کند مثل کسی است که سیر بخورد و بعد از خوردن ببخشد   عثمان رض غلامی داشت غلام او
حضرت امیر را شفیع قرار داد که عثمان او را مکاتب کند پس بعد از مدتی غلام را طلبید و گفت برو فتی
که مالک تو بوده ام گوش ترا مالیده ام قصاص از من بگیر گوش او را گرفت و مالید عثمان گفت بشدت بمال چه
خوبست قصاص در دنیا نه در آخرت باشد   معلوم شد هرگاه عثمان از قصاص آخرت ترسید غلام

خود را بقصاص تمکین میداد چگونه تمکین نداد ابن مسعود در راه رفتن که لکد بشکم او زد و از رفق عارض او شد چرا تو به
نکرد اینچنین کردن ابو ذر از بینی بریدن تا آنکه در غربت بمیرد ولیکن چون پیغمبر دانست که گوش بوجع نیست غلام را
بقصاص آن تمکین داد تا آنکه ذکر جمیل او مشهور شود و نام نیکوی او باقی بماند   مردی را نزد مامون آورده بودند
مامون باو گفت بخدا قسم که ترا میکشم آن شخص گفت از من در گذر و مرا عفو کن مامون گفت قسم خورده ام و
مخالفت قسم چگونه روا باشد آن مرد گفت اگر ملاقات کنی خدای خود را با مخالفت قسم بهتر است برای تو از آنکه
ملاقات کنی خدا را در حالی که بخون ناحق مشغول الذمه باشی مامون او را عفو کرد   بعضی زنها گفته اند یاری سیاه
بردی سپید تا بهتر است از ریش سفید   شاعر گوید   یارب لاتحیینی الی زمن   اکون فیه کلا علی احد
خذ بیدی قبل ان اقول لمن   القاه عند القیام خذ بیدی   یعنی خداوندا زنده مگذار مرا تا وقتی که بوده باشم
سنگین بر کسی دیگر دست مرا قبل از آنکه بگویم بکسی که می بینم بگیر دست مرا   مردی بفضل بن مروان گفت
عمر تو چند سال است فضل گفت هفتاد سال باز همین سؤال نمود فضل گفت هفتاد سال آن شخص گفت وای
بر تو ده سال قبل از این از تو پرسیدم گفتی هفتاد سال اکنون که از تو میپرسم باز میگوئی هفتاد سال فضل گفت
من مردی هستم الوف بهر چه میرسم از زمان و مکان ترک نمیکنم و ده سال میمانم   میگویم الوف آنکسی را
میگویند که با زمان و مکان و رفیق الفت دارد و غرض فضل آن بود که اقامه او در یک سن مثل اقامه او است
در مکان و با دوستان   شعر   اثنان لو بکت الدماء علیهما   عینان حتی تؤذنا بذهاب   لم تبلغ المعشار
من حقیهما   وقت الشباب و فرقة الاحباب   یعنی دو چیز اند که هر دو چشم بر آنها خون بگرید تا آنکه از بین
برود نمیرسند بده یک حق آنها ایام جوانی و مفارقت دوستان   گفته اند پیری مرد از دو چیز است
استعمال طبیب و هجران حبیب   اعرابی را گفتند بسیاری از عمر تو گذشته و اجل تو نزدیک شده است
و همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید حج بروی شاید گناهان تو تخفیف بیابد گفت مالک مالی
نیستم که صرف اخراجات آن نمایم گفتند خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا باش گفت آیا بمن نمیگوئید
چرا خانه خود را فروختی و در خانه ما نشستی   شعر   و قالوا ارعوی عن لذة اللهو و الصبا   فقد لاح صبح فی دجا
غیهب   فقلت اخلائی دعونی و لذتی   فان الکری عند الصباح یطیب   یعنی و گفتند بمن که بگذر
از لذت لهو و جوانی پس بتحقیق که روشن شده است در ظلمت تو صبحی عجیب پس گفتم ای دوستان من مرا
بالذت خود بگذارید پس بدرستیکه خواب در وقت صبح خوبست   شعر   و قائلة خل التصابی لاهله   فان الصبا
بعد المشیب جنون   فقلت لها لا تعذلینی فانما   الفتی الذی عند الصباح یکون   یعنی و زنی میگفت
بگذار جوانی را برای اهل آن پس بدرستیکه جوانی بعد از پیری دیوانگی است پس باو گفتم مرا ملامت مکن بدرستیکه

لذیذترین خوابها در وقت صبح است ابن عباس گوید اذا اکثر الطعام فحذرونی فان القلب یفسد بالطعام
هرگاه خوردن طعام بسیار شد پس مرا بترسانید بدرستیکه طعام دل را فاسد میکند اذا اکثر المنام فنبهونی
فان النوم منقصة العمر یعنی هرگاه بسیار بخوابم پس مرا بیدار کنید بدرستیکه خواب عمر را کوتاه میکند اذا
اکثر الکلام فسکتونی فان الدین یهدمه الکلام یعنی هرگاه بسیار سخن بگویم پس مرا ساکت کنید پس بدرستیکه
کلام دین را خراب میکند اذا اکثر المشیب فحرکونی فان الشیب یتبعه الحمام یعنی هرگاه پیری زیاد شد
پس مرا حرکت دهید و آگاه نمائید پس بدرستیکه پیری بدنبال اوست مرگ کسیکه در وقت خواب بخوابد
و فکر نکند که در روز خود چه کرده است اگر خوب کرده باشد خدا را حمد کند و اگر بد کرده باشد استغفار کند
میباشد مثل تاجری که سرمایه را داد و ستد میکند و محاسبه نماید تا سرمایه را از دست بدهد و مفلس شود و نفهمد
چون مقارنهٔ کواکب سبعه در یکدقیقه از درجهٔ سیوم میزان سال یکصد و هشتاد در یک اتفاق افتاد منجمین
حکم کرده اند که ربع مسکون از کثرت بادها شده آن خراب خواهد شد و این در موسم خرمن بود و اتفاقاً در آن سال
باد حرکت نکرد و دهاقین و مزارعین قادر بر برداشتن خرمن نبودند یکی از مشایخ بشاگرد خود بعد از آنکه
بسر حد کمال رسیده بود گفت اگر میخواهی که هرگز محزون نباشی با منجم مصاحبت مکن و اگر میخواهی که طعم
دهن تو بد نشود با طبیب رفاقت مکن در مهمانی گوید کل المآرب نرجوه بحضرتنا سوی حضورک
فانعم بالمبادرة یعنی تمام آرزوها که میخواستیم حاضر شده اند مگر حضور تو پس احسان بکن بمبادرت در
معذرت نیامدن ولو قدرت علی الاتیان جئتکم سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس یعنی و اگر میتوانستم
بیایم میآمدم نزد شما در حالی که راه میرفتم بر روی خود یا بر سر خود در انقطاع گوید اذا ما انقطعنا و نحن
ببلدة فما فضل قرب الدار منا علی البعد یعنی هرگاه از هم بریده شویم و حال آنکه هر دو در یک شهر باشیم
پس فضل نزدیکی خانه با دوری از چیست در تهنیت صحت و ما اخصک فی برء بتهنئة اذا سلمت
فکل الناس قد سلموا یعنی بخصوص نمیسازم ترا در صحت از بیماری بتهنیت زیرا که هرگاه تو سالم شدی
پس همه مردم سالم شده اند نصیب شاعر را گفتند شعر تو پیر شد گفت شعر من پیر نشد ولیکن بخششها
پیر شده اند قبل از این حکم بن مطلب را بقصیده مدح گفتم چهارصد گوسفند و چهار هزار اشرفی و صد شتر
بمن بخشید شاعر گوید لئن ادرکت فی نظمی قصورا و وهنا فی بیانی للمعانی فلا تنسب لنفسی ان رقصی
علی تقدیر تنشیط الزمانی یعنی اگر بیابی در شعر من سستی و در بیان معانی پس از این نسبت بده بدرستیکه
رقص من بقدر نشاط روزگار است بسا صدقه از دهن تو که بهتر است از صدقه در دست تو
اصمعی از یکی از قبایل عرب گذر افتاد پسری دید که در میان اطفال بازی میکرد با او گفت این اباک یعنی

کجاست پدر تو پسر نگاهی باو کرد و جواب نگفت اصمعی گفت این او کت پسر گفت فأبی الفیفا لطلب الفی فاذا فاء
الفیء فاء یعنی رفته است در بیابان برای طلب غنیمت پس هرگاه غنیمت بر میگردد پدر او نیز بر میگردد میگویم
سبب جواب نگفتن پسر اصمعی را در پرسیدن اول و دوم این بود که چون لفظ اب از اسماء سته است و رفع ان
بواو و نصب ان بالف و جرآن بیاست و بایستی که اصمعی ان امر فوع بکند و او امنصوب و مجرور نمود باین
سبب پسر او را جواب نداد و بر غلط اگاه کرد ازابی سعید خدری مرویست که گفت بخدمت پیغمبر
عرض کردم ایا از برای اهل بهشت فرزند میشود فرمود قسم بان کسی که نفس من بید قدرت اوست بدرستیکه
مرد ارزو میکند که بوده باشد برای او پسری پس میباشد حمل و وضع او و رسیدن او بجوانی در یکساعت
فصل عقارب اند شد بدترین ایشان بحجت تو و نزدیکترین ایشان بتو از حیثیت خویشی بدترین ایشان است
بتو از حیثیت ضرر اقارب کالعقارب فی اذا ما فلا تولع بعم او بخال فکم عم یزید الغم منه وکم من خال
من الخیرات خال یعنی خویشان مانند عقربند در اذیت رسانیدن پس خوشحال مباش بعم یا بخال پس بسیار عمیست
که زیاد میشود از او غم و بسیار خالیست که از خوبیها خالی اند از حضرت پیغمبر مرویست که حق برادر
بزرگتر برادر کوچک ایشان مثل حق پدر است بر اولاد بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم
عند قوم فوائد یعنی چنین حکم کرده است زمانه ما بین اهل خود که مصیبت قومی نزد قومی دیگر فوائد است
شاعر گوید کم ابنه منک طرفا ناعسا بیدی سبا تا کلما نبهته فکانک الطفل الصغیر بمهده یزداد نوما
کلما نبهته یعنی چه قدر بیدار میکنم از تو چشم خواب الود را که هرچند او را بیدار میکنم بخواب میرود پس گویا طفل
کوچکی در گهواره خود هرچند او را بیدار میکنم زیاده میشود خواب او ابن مهران گوید با جنازه ابن عباس
در کوفه بودم چون او را بر زمین گذاشتند که بر او نماز کنند مرغی سفید بر ان نشست و داخل جنازه شد چون
او را خواستند بیافتند بعد از انکه او را دفن کرد ندا آوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این آیه را میخواند
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی میگویم حال ابن عباس نزد تو خوبست و بعضی او را بد میدانند و احادیث در احوال او هرچند متعارض
اند اما اکثر انها حسن عاقبت و نیکی در اخر حال از انسان مطلوبست در حدیث وارد
شده است که هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان زمین بمیرد احتیاجی بان زمین بهم میرساند
اذا ما حمام المرء کان ببلدة دعته الیها حاجة فیطیر یعنی هرگاه مردن مرد بشهری مقدر شده باشد
میخواند او را بان شهر حاجتی پس بان شهر پرواز میکند منصور با جنازه پسر عم خود رفت پس در نهایت
خوف و اندوه نزدیک بقبر او نشست که از احفر میکرد ند ابو دلامه بیامد منصور باو گفت وای بر تو

اقارب
بمنزله

برای این عمر چه مهیا کردی ابو دلامه گفت پسر عم امیر المؤمنین این منصور بخندید بیدار شد خنده بر قفا افتاد
گفته اند تعزیت گفتن بصاحب مصیبت بعد از سه روز تجدید میکند مصیبت او را و تهنیت بعد از مدت رفته
استخفاف است بدوستی شعر اذا علت الفروج علی السروج وصار الملک فی ایدی العلوج فقل للاعور
الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج یعنی هرگاه بلند شدند فروج بر زین یعنی سوار شدند زنان
و گردید ملک بدست کفار عجم پس بگو بدجال یک چشم این است وقت تو اگر اراده خروج داری
شعر النصر لیس باجناد مجنده لکنه بسعادات و توفیق یعنی فتح و نصرت غنیمت بلشکر یکجا جمع شده است
لیکن باقبال و سعادت و توفیق است مروان حمار در وقت جنگ پیاده شد که بول کند سپاه
او بتوهم آنکه او را کشته اند از هم پاشیدند و روی بهزیمت آوردند نظر بقی گفت ذهبت الدولة ببوله
یعنی دولت بیک بول کردن از دست رفت پس این کلام در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه
اقبال برگردید دولت رو با دبار نهاد از جای خوبی بدی بیرون میاید احمد بن خالد در مرثیه
کنیز خود گفته است یقول الخلان لو زرت قبرها فقلت فهل غیر الفؤاد لها قبر میگویند بمن دوستان
چرا زیارت نمیکنی قبر او را گفتم آیا بغیر از دلها است برای قبر عبد الملک بن مروان در
اوقات خلافت خود بخواب دید که گویا چهار بار بمحراب بول کرده است بسبب آن خواب محزون بود
پس سعید بن مسیب را طلبید و تعبیر از او پرسید سعید با او گفت چهار نفر از اولاد صلبی تو خلافت خواهند
کرد و همچنان شد که سعید گفته بود سلیمان و ولید و هشام و یزید خلیفه شدند و مثل این برای هیچکس از خلفا غیر
او اتفاق نشد و حضرت امیر المؤمنین ع در وقتی که مروان را اسیر کرده بود اشاره باین نمود و فرمود که این
پدر چهار کوسفند است در ایشان لعنت اسفندیار بن گشتاسب از اولاد سلاطین بشجاعت مشهور
بود در زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود و قبل از ظهور زردشت مردم بدین صابیه
بودند و زردشت شاگرد عزیر بود و چون با عزیر مخالفت میکرد بر او نفرین نمود و نفرین او از برص
بهم رسانید پس بنی اسرائیل او را از بیت المقدس بیرون کردند بدیار عجم آمد و دعوی نبوت کرد و مردم را
بعبادت آتش امر نمود و گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود فصل حماد بن میسره شیبانی در
تواریخ ایام عرب و وقایع انها و اشعار اعلم عصر خود بود روزی ولید بن یزید با او گفت چرا ترا راویه میگویند
گفت بسبب آنکه قصاید بسیار میدانم و اگر بخواهی بهر حرفی صد قصیده از اشعار جاهلیت بغیر از مقطعات
برای تو بخوانم پس شروع بخواندن کرد تا آنکه ولید خسته شد و کسی را بجای خود نشانید تا حماد دو هزار و
نهصد قصیده خواند پس ولید صد هزار درهم با او داد و حماد را در مذهب متهم میداشتند بود

ابو الفضل عمر بن مسعده وزیر مامون بسیار بلیغ و نیکو گفتار و خوش عبارت بود بعد از فوت او بمامون نوشتند
که هشتاد هزار اشرفی از او بجا مانده است مامون در پشت رقعه نوشت این مال قلیل است برای کسیکه
عمر خود را صرف خدمت ما کرده باشد   عبد الله امین پسر هارون الرشید مادر او زبیده دختر جعفر منصور
بود بعد از پدر بخلافت رسید و حال آنکه سن بیست و هفت سال بود چهار سال و هشت ماه خلافت
کرد و از خلفا کسی بعد از علی بن ابی طالب مادر و پدر او هاشمی بود نه همین امین بود و بسیار سفاک و بی
پروا و ضعیف الرای بود و به بازی شطرنج رغبت تمام داشت چون بغداد را که دار الملک او بود محاصره
نمودند روزی ببازی شطرنج مشغول بود باو گفتند دشمن ترا محاصره کرده است چه وقت بازی است
گفت مرا بگذارید که آثار غلبه بر من ظاهر شده است   اذا غدا ملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه
بالویل والحرب   اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدت و هو برج اللهو والطرب   یعنی هرگاه صبح
بکند پادشاه و حال آنکه بلهو مشغول است پس حکم بکن بر مملکت او بفنا و خرابی آیا نمی بینی که آفتاب در برج
میزان در هبوط و تنزل است و حال آنکه میزان برج لهو و طرب است   ابو الحسن علی بن عبد الله
سیف الدوله درگاه او مقصد طوایف امم و محط رجال عرب و عجم معدن جود و کرم و در شجاعت
یگانه روزگار بود محاربات او با روم مشهور اند گویند غباریکه از محاربات بر رخت او نشسته بود جمع
کرده خشتی ساخت و وصیت نمود که چون اورا دفن کنند خشت را در زیر سر او بگذارند پس چنین کردند
گفته اند بنو حمدان پادشاهانی اند که آفریده شده است روهای ایشان برای صباحت و زبانهای
ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای سماحت و مشق د   اکثر بلاد شام را صاحب شده بوده
ابو بشر عمرو بن عثمان فارسی ملقب بسیبویه علم نحو را از خلیل یاد گرفت روزی در مجلس یحیی برمکی با کسائی مناظره
نمود و کسائی بر او غالب شد سیبویه مضطرب شده از مجلس بیرون آمد و متوجه فارس شده در آنجا وفات
یافت کتاب او را بوصیت او در قبر گذاشتند و چون شاگرد او اخفش کتاب او را تمام نخوانده بود
مال بسیاری بورثه او داده کتاب را بیرون آورده باو دادند   البستی ان التصوف فی الزمان الاول
کان التخلق بالجمیل الافضل یعنی بدرستیکه تصوف در روزگار اول بوده است کسب اخلاق فاضله و ورع
صحیح لا لبس ثیاب برسته و زیادة مقرونة بتقبل و پرهیزکاری صحیح که بریه و شبهه مشوب نباشد و زینکه
مقرون باشد بانقطاع از مخلوقات   والآن بخرقه ولبس مرقع   والرقص من حب الغزال الاکحل   و در
این زمان پوشیدن خرقه و پیرهن وصله دار است و رقص است از دوستی آهوی سرمه کشیده
فقیری بدرگاه الواثق بالله آمد و بدربان گفت بخلیفه بگو که صد هزار درهم بمن بده دربان بر او بخندید

فقیر گفت چرا بخندی و حال آنکه از تو است گفتن و بر خلیفه است شنیدن و بر خدا تعالی است متیسر کردن پس
خلیفه این قصه را شنید و گفت آنچه طلبیده است باو بدهید تا آنکه نسبت تقصیر بخدا تعالی ندهد زیرا که
حاجت تبلیغ نمود و ما شنیدیم و اگر ندهیم خدا تعالی میسر نکرده است پس امر کرد که صد هزار درهم بفقیر دادند
فقیر قبول نکرد باو گفتند چرا نمی گیری گفت در مناجات گفته بودم خداوندا کسی را حاکم کردی که قابل
حکومت نیست بدار سید اورا امتحان کن و غرض من از طلبیدن مال امتحان بود چون واثق این کلام
شنید گفت صد هزار درهم دیگر این مال فقرا شده و بفقرا تصدق کنید تشکر انکه نزد فقیر خجالت نکشیدم
زبیده دختر جعفر منصور زن هارون صد کنیز داشت که قرآن را بحافظه داشتند و از تلاوت ایشان در
قصر او صدا بلند میشد مثل آواز مگس عسل   روزی جعفر برمکی نزد رشید آمد او را اندوهناک دید سببش
را پرسید گفت منجم یهودی مرا خبر داده است که اجل من نزدیک شده است و در امسال خواهم مرد
پس جعفر منجم را طلبیده باو گفت عمر تو چند سال باقی است گفت فلان مدة که از ده سال متجاوز بود جعفر
برشید گفت بفرما که او را بکشند تا دروغ او بر تو مشخص شود رشید حکم کرد او را بقتل رسانیدند و رشید
از اندوه خلاصی یافت   ابو الحسن علی ابن هلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقله را تهذیب نمود
جمال الدین ابو الدر یاقوت بن عبد الله رومی مستعصمی بحسن و زیبائی قلم مشهور بود عزایم قلم او سحر بارد
و ماروت را باطل ساخته و در هنگام تحریر ریزهای در و یاقوت بر روی صفحه پاشیده از اشعار او است
تجدد الشمس شوقی کلما طلعت   الی محیاک یا سمعی و یا بصری   و کل یوم مضی لی لا اراک به   فلست
محتسبا ماضیه من عمری   یعنی تازه میکند آفتاب شوق مرا هر وقت که طالع میشود بسوی روی تو ای
گوش من و ای چشم من و هر روز که بر من بگذرد و نبینم ترا او را از روز حساب نمیکنم گذشتن از روزها از عمر خود
ابو یحیی مالک بن دینار بصری یکی از بزرگان بود در مناقب او گفته اند روزی شخصی باو گفت زن من
چهار سال است که آبستن است و سنگینی حمل او را زور آورده است برای او دعا کن ابو یحیی در غضب
شد و گفت من پیغمبر نیستم بعد از ان دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا اگر در شکم این زن
دختر است پس او را به پسر مبدل کن بدرستیکه محو میکنی آنچه را اگر بخواهی و اثبات میکنی و نزد تو است
لوح محفوظ هنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخصی آمد و با او گفت زن خود را دریاب که وضع
حمل نمود پس آن مرد رفت و هنوز دست ابو یحیی بدعا بود که آن مرد بیامد و پسری چهار ساله بر دوش داشت
که دندان بر آورده و موی سر دراز بود و لیکن ناف او بریده نبود   میگوییم این خرافت را نقل
نکرده ایم بجهة تصدیق باین بلکه از جهة آنکه ضعف عقیده و عقل این جهال بر تو معلوم میشود که مشایخ خود را

بمثل این مزخرفات تصدیق مینمایند و این فضیلت ایشان میپندارند و حال آنکه از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده
و توجیه این قصه اینست که این مرد از اهل خود چهار سال غایب بود زن او از دوستان و همسایگان او
آبستن شده پسری از او متولد شد چون شوهر او از سفر برگردید بر ریش و سبال او مسخره و استهزا میکرد و
میگفت چهار سال است که آبستنم زیرا که امام شافعی اکثر مدت حمل را چهار سال میدانند بسبب واقعهٔ که در
شافعی که قبل از این مذکور شد و شاید که زن ابو یحیی نیز او را مرخود مطلع کرده باشد و مثل این از مشایخ صوفیه
و علمای سوء نقل نشده است   فضل ابو شجاع عضد الدوله اول کسی از مسلمانان بود که بپادشاه
مخاطب شد سلطانی باشکوه و صاحب کرم و شجاعت بود تمام بلاد متصرف او در آمد و او اول کسی
بود که در بغداد بعد از خلفا خطبه باسم او خواندند این فقره از بعض ملوک نوشته بود غرک عزک فصار
قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک بهذا تهذا یعنی مغرور کرده است ترا عزت تو
پس گردیده است نهایت این عزور ذلت تو پس بترس از بدی کردار خود پس شاید که تو هدایت
یابی بشنوی دان آنکسی است که بر قبر امیر المؤمنین ع عمارت ساخت و در آنجا مدفون شد نام او حسن
بن بویه است پسر رکن الدوله از اولاد یزدجرد در بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و موصل و خوزستان
و دیار بکر یا سست کرد حکومت او در بغداد چهار سال و در فارس سی سال بود و در سال سیصد و هفتاد
و دو در نجف اشرف مدفون شد   میگویم هرچند مورخین این فقره را از عضد الدوله نقل کرده اند
لیکن اصل آن از مولای ما امیر المؤمنین ع است که بمعویه نوشته بود   ابو الفتح شهاب الدین
سهروردی نام او یحیی است در فن حکمت اشراقیین و مشائین ماهر بود کتاب حکمت الاشراق و
هیاکل النور از وست فقهای حلب بقتل او فتوی دادند و مردم در حق او اختلاف کرده اند بعضی او را
ملحد و زندیق میدانند و بعضی کرامات برای او اثبات میکنند و در کیفیت قتل او اختلاف است
بعضی گفته اند که او را حبس کردند و راه نفس او گرفتند و بعضی گفته اند که او را از خوردن منع کردند تا از
گرسنگی هلاک شد و خود این نوع قتل را اختیار نمود   میگویم این مرد متهم گردانیده بود زندقه و
کفر را باعتقاد حکما و با وجود این مردم قبر او را در بغداد زیارت میکنند و تبرک بآن میجویند
ابو امیه شریح بن حارث الکندی قاضی کوفه عمر او را بقضاوت نصب کرده بود تا زمان خلافت
عبد الملک قاضی بود هشتاد سال قضاوت نمود یکصد و بیست سال عمر داشت   میگویم
این قضاوت از جملهٔ اموری بود که حضرت امیر ع در ایام خلافت خود متمکن بتغییر آن نشد زیرا که شریح
از جانب عمر منصوب بود و اگر آنحضرت او را معزول مینمود بر مردم ظاهر میشد که آنجناب حکم کرده است

بغلط عمرو مردم صبر باین میکردند قاضی عماد الدین عبد الجبار در زمان فخر الدوله قاضی می بود شافعی
مذهب و پیشوای جمعی از معتزله بود و مذهب ایشان این است که فاسق مثل کافر در جهنم مخلد است و بعد از
مردن او صاحب میگفت طلب رحمت برای او نمیکنیم زیرا که نمیدانم توبه کرده است یا نه فخر الدوله او را
معزول کرده سه هزار درهم از او مصادره گرفت میگویم عبد الجبار صاحب کتاب مغنی است که در
امامت تالیف نموده است و علم الهدی انرا رد کرده و شافی نام نهاد و این زندیق هرچند فاضل بود اما
علم خود را در رد مذهب امامیه و طعن بر آن مذهب صحیح صرف میکرد تا انکه خداوند تعالی سید مرتضی را
بر او مسلط کرد پس قواعد و بنیان او را خراب ساخت و بدرا و شیطان از او افضل بود لفظ ابدال
در حدیث ما و غیره وارد شده است و گفته اند ابدال جمع بدل است و ایشان جمعی اند از صلحا که دنیا از ایشان
خالی نخواهد بود هرگاه یکی از ایشان بمیرد حقتعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی را پرسیدند ابدال چند نفرند
گفت چهل نفس اند گفتند چرا نگفتی چهل مرد گفت بسبب انکه زن در میان ایشان هست و گفته اند
نقبا سیصد نفرند و نجبا هفتاد و ابدال چهل نفرند و ایشان را بدلا نیز میگویند جمع بدیل و اخیار هفت نفرند و
عمد چهار نفرند و غوث یکنفر است مسکن ابدال در شام و نجبا در مصر است و اخیار در روی زمین سیر میکنند و عمد
در گوشهای زمین اند و غوث در مکه است میگویم شاید مراد از غوث که همه را بد رجوع می کنند مولای
ما حضرت صاحب الزمان ع بوده باشد راغب اصفهانی حسین بن محمد جمع کرده ما بین شریعت و حکمت
و از اوست کتاب محاضرات و کتابی در تفسیر دارد که بیضاوی از ان اخذ کرده است چنانکه از کشاف
و تفسیر امام رازی اخذ کرده است گفته اند که انچه متعلق است باعراب و معانی و بیان از کشاف اخذ کرده است
و انچه متعلق است باشتقاق و غوامض حقایق و لطایف اشارات و اعتبارات از تفسیر راغب نقل کرده
است بعضی از اهل سنت گفته اند که شیخ امام عز الدین ابن عربی طعن زده است و گفته است که زندیق
است و بعضی جواب گفته اند که انچه علی الظاهر خلاف شرع از ابن عربی صادر شده در سکر مباح بوده است
پس طعنی بر او نیست میگویم سکر مباحی که خلاف شرع در ان واقع شود مباح نیست بلکه حرمت ان
از شراب بیشتر است و حرمت سکر خمر باین علت است با وجود انکه مراد ایشان بسکر مباح اتصال
بحضرت ربوبیت روایت کرده اند عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین ع که فرمود اگر کشف شود
پرده باز یادتی نشود یقین من پس کسی باین درجه رسد در هیچ وقت بیهوشی مباح برای او حاصل نشود که در ان
بیهوشی خلاف شرع از او صادر شود تا انکه محتاج بتاویل بوده باشد و این سکر مباح را عذر میاورند بسبب
شده توجه او بجناب حق حواس و جمع نمیکرد بلکه حاصل میشد در اثنای ان سکر تصدق بخاتم و این عبادت

حال

دیگر است پس عبادت پروردگار نقل میشود از عبادتی بعبادتی چنانچه قبل ازین مذکور شد یسقی بشرب لا تلهیه سکرة
عن الندیم و لا یلهو عن الکاس اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس یعنی میاشامد و
میاشامد و غافل نمیکند او را مستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس اطاعت کرد او را اسکر او تا آنکه متمکن شد
از فعل صحیحان پس این بزرگترین مردم است ابن راوندی گوید کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و جاهل
جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة و صیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقل دانا هست
که از معیشت خود عاجز ماند و حاصل بمعرفت نیست که می بینی او را صاحب رزق این است آنچیزی که
اوهام را متحیر ساخته و عالم صاحب فضل را زندیق نموده است میگویم زندیق کسی است که نفی
صانع میکند و ملحد کسی است که از دین خارج باشد اول کسیکه زندیق شد مزدک بود در عهد قباد خروج
نمود و فروج و اموال را مباح میدانست نوشیروان پسر قباد او را کشت و ابن راوندی اراده کرده است
بقول خود زندیقا و عاقل خود را و کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده حریری قاسم
بن علی صاحب کتاب مقامات و درة الغواص فی تغلیط الخواص و دیوان او و در رسائل و اشعار است
بسیار کریه منظر بود مردی غریب آوازه فضیلت او را شنیده بود آمد که او را زیارت کند چون او را دید
از قبح منظر او تعجب نمود حریری آنمعنی را یافت پس آن شخص از اشعار حریری خواهش نمود حریری این شعر خواند
ما انت اول سار غره قمر و رائد اعجبته خضرة الدمن فاختر لنفسک غیری اننی رجل مثل المعیدی فاسمع
بی و لا ترنی یعنی نیستی تو اول کسیکه مغرور کرده است او را ماه و نه مقدم قومی که از برای آب و علف میرود
و سبزه مزبله او را خوش آمده باشد پس اختیار کن برای خود غیر مرا بدرستیکه من مردی هستم مثل معیدی
بشنو مرا و مبین مرا پس آن شخص خجل شد و برفت گویند معیدی منسوب است بمعد بن عدنان و این مثل تسمع
یعنی بالمعیدی خیر من ان تراه گفته میشود برای کسیکه مشهور شده باشد و نگاه باو نتوان کرد و حریری منسوب است
بحریر و بافنده و فروشنده آن و از او ست منظومه در نحو نام آن ملحه بعضی نحاة شرحی مبسوط بران نوشته
اند لیکن چون مشهور است که میمنت ندارد و بهر کجا باشد مصیبتی بانجا رو میدهد ازین جهت متداول نیست
دکو یا قبح منظر حریری بآن سرایت کرده است و دمن موضع مهین و غایط است که سبزه در آنجا میروید
و ازین است قول پیغمبر ایاکم و خضراء الدمن و از معنی آن پرسیدند فرمود زن صاحب جمال نیکو که از اصل بد روئیده
باشد یعنی نجیب نباشد و رائد پیش رو قوم را گویند که بطلب آب و علف میرود که رائد با اهل خود
دروغ نگوید زیرا که اگر دروغ بگوید با ایشان هلاک میشوند شلوبین ابو علی عمر بن محمد الازدی گوید که
او آخر علمای نحو بود و ضبط آن بفتح شین معجمه و لام و سکون یاء تحتانیه و بعد از آن نون منسوب است بشلوبین

وان بلغت اهل اندلس سفید با اهل کبود بیست   شمنی احمد بن محمد بن حسن شارح کتاب مغنی ابن هشام و ضبط آن
بضم شین معجمه و ضم میم و تشدید نون منسوب است بیکی از قریها   ابو وهیب بهلول بن عمرو مشهور است بمجنون
از اهل کوفه بود و بیشتر اوقات بمقابر بسر میگرفت سخنان بسیار خوب و اشعار نیکو دارد و این شعر از وست
یا من تمتع بالدنیا و زینتها   و لاتنام عن اللذات عیناه   شغلت نفسک فیما لست تدرکه   تقول لله ماذا
حین تلقاه   یعنی ای آنکسی که محظوظ میشوی بدنیا و زینت آن و نمیخوابند از لذات هر دو چشم تو مشغول کردی نفس را
در چیزی که ادراک آن نخواهی کرد چه میگوئی خدا را در وقتی که ملاقات میکنی او را چون رشید از حج مراجعت بود
بهلول او را در راه دید پس با آواز بلند سه بار با و گفت یا هرون یا هرون رشید گفت این کیست گفتند بهلول
دیوانه است با و گفت من کیستم گفت تو آنکسی که اگر ظلمی بمشرق واقع بشود و تو در مغرب باشی خدای تعالی
در روز قیامت مواخذه اش از تو میکند هارون بشروع بگریه کرد و گفت حاجت تو چیست گفت حاجت
من اینست که گناهان مرا بیامرزی و مرا داخل بهشت کنی هرون گفت این با من نیست و لیکن قرض ترا ادا میکنیم
بهلول گفت این مالی که در دست تو است قرضی است که از مردم بذمه تو است و قرض بقرض ادا نمیشود
مال مردم را بمردم باید رد کرد هرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنیم تا زنده باشی بتو برسد بهلول گفت ما و تو
بنده خدائیم چگونه میشود که ترا یاد کند و مرا فراموش نماید   ذوالنون مصری پیشوای اهل مصر بود در
سال دویست و چهل و پنج وفات یافت از مشایخ صوفیه است نقل میکرد که از مصر بیرون رفتم پس در راه
خوابیده بودم دیدم که مرغی کور از آشیان بزمین افتاد پس زمین شق شده دو ظرف یکی از طلا و دیگری از
نقره بیرون آمد در میان یکی آب و دیگری کنجد پس آن مرغ دانه خورد و آب آشامید پس گفتم این مرا کافی است
ابوعبدالرحمن اصم از مشایخ خراسان بود سبب کری او را گفته اند که زنی نزد او آمد و مسئله از او پرسید
ناگاه حدثی از زن صادر شد ابوعبدالرحمن برای رفع خجالت زن گفت گوش من گران است بلند بگو
زن گفت الحمدلله که او آواز حدث مرا نشنید پس مادام الحیوة خود را کر مینمود   ابومحمد موسی الهادی
بن محمد المهدی بن ابی جعفر[2] بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در روز وفات مهدی
ماه محرم سال یکصد و شصت و نه مردم با و بیعت کردند و چون بخلافت مستقل گردید بنا بر وصیت
پدر خود اصحاب مانی زندیق را طلبید و ایشان کسانی بودند که اول الحکم با عقاب از فواحش میکردند
بعد از آن بحرام بودن گوشت و عبادت نور و ظلمت حکم مینمودند بعد از آن مردم را بنکاح دختران و
خواهران و مادران دعوت کردند پس ابومحمد امر کرد که هزار جذع نخل در بغداد نصب کردند باطراف
و جوانب کس فرستاد آنچه از این اشخاص بدست میآمد میآوردند و بردار میکشیدند و او اول کسی بود که

[2] منصور

زنادقه
۱

زنادقه را بردار او بحبث بسیار کریم بود و ابن ابی حفصه قصیده در مدح او نظم کرد و برای او میخواند چون باین شعر رسید
تشابه یوما باسه ونواله وما احد یدری لایهما الفضل یعنی شبیه اند با هم روز بؤس یعنی نکروه او و روز بخشش و
احسان او و هیچکس نمیداند که از برای کدام یک ازین دو روز است فضل هادی گفت سی هزار نقد زر تو
بهتر است یا صد هزار که بتدریج بتو رسد پس صد و سی هزار درهم باو داد و در شبی که وفات یافت با هرون
بیعت کردند و در همان شب مامون متولد شد پس در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر خلافت نشست
و خلیفه متولد شد میگویم این خلیفه بنفرین موسی بن جعفر ع بمرد زیرا در وقتی که جمعی از علویان خروج کرده بودند
پسرا بو محمد همه را گرفته بقتل رسانید و امام را نیز بقتل تهدید نمود و آنحضرت در مدینه بود پس براو نفرین کرد
و گفته اند که مادر او خیزران او را زهر داد زیرا که میخواست برادر خود هرون را بکشد سهل بن عبد الله
تستری از علمای صوفیه شاگرد ذوالنون مصری بود و تستر بضم و فتح ثانیه و سکون سین مهمله نام شهریست
و حصار ان اول حصاریست که بعد از طوفان بنا شده است و ششتر بشین معجمه غلط است همچنین گفته است
صاحب کتاب ریاض الاخبار منتخب ربیع الابرار یزید بن معویه اول کسی بود که در اسلام خدمه را خصی
ساخت و در مجالس شراب خورد و معویه پدر او نیز شراب میخوردند و میگفتند پیغمبر ص شراب را حرام کرده است
لیکن من بدی در ان نمی بینم و این صریح است در انکه آن ملعون بدین جاهلیت بوده فصل
ابو تمام حبیب بن اوس طائی الشاعر مشهور شیعه امامیه بود در یکی از قریهای دمشق متولد شد و بمصر نشو و نما
یافت اکثر بلاد را سیاحت کرد و در موصل وفات یافت قبر او در انجا معروفست گفته اند که سه نفر
از قبیله طی بهم رسید که هر یک در عصر خود بی نظیر بودند حاتم در جود و داود در پرهیزکاری و ابو تمام در شعر
گویند حکیمی فیلسوف ابو تمام را دیده بود گفت اینمرد در جوانی خواهد مرد گفتند از کجا میدانی گفت ذهن
و ذکاء و شعوری در او می بینم که روحانیت او جسم او را میخورد همچنانکه شمشیر تیز غلاف را میخورد و در
سال صد و نود متولد شد و در سال دویست و سی و یک وفات یافت ابو العیناء را گفتند
چرا الاغ تو در رفتن بچراگاه خود شتاب نمیرود و سایر الاغها در رفتن بچراگاه شتاب میکنند گفت
بسبب علم او ببدی چراگاه مردی بعیادت بیماری رفته بود چون خواست برخیزد بکسان بیمار گفت
این مرتبه مثل آن بار مکنید که فلان مریض از شما وفات یافت و مرا خبر نکردید که جنازه او را مشایعت
کنیم بدانکه جعل را طاقت بوی طیب مثل مشک و امثال آن ندارد و شاید که از بوی خوش بمیرد
و اصلاح حال او نمیکنند مگر بوی بد چون غائط و از اتفاقات آنکه شخصی از خدمه و خواص حاکم بصره از بوی خوش
متاذی بود و حاکم باین سبب او را ابو الجعل میگفت روزی حاکم سوار بود و از کوچه و بازار میگذشت شخصی را

دید که بر دکان عطاری نشسته است از روی مطایبه باو گفت نزد عطار می‌نشینی قدری از آنچه اصلاح حال تو میکند
با خود داشته باش آن شخص گفت از برکت وجود شریف شما محتاج بآن نیستم پس عالم خجل شد و برفت
شخصی که اعتماد باو دارم نقل میکرد در جبال یمن میمون بسیار هست مردی تاجر قدری کلاه بالوان مختلفه به
یمن برده بود که بفروشد چون بآن جبال رسید خواب باو غلبه کرده بخواب رفت چون بیدار شد و نگاه کرد
که میمونها آمده اند و هر یک از آنها یک کلاه بر سر گذاشته و بر سر درختان رفته اند و بر او میخندند پس
متحیر شد و نمیدانست چه باید کرد شخصی او را دید که در کمال اضطراب و تحیر بود سبب از او پرسید تاجر
ماجرای خود را باو گفت آن شخص باو گفت اگر کلاهی باقی مانده است بمن بده تاجر کلاه از سر خود برداشت
و باو داد پس آن شخص کلاه را بدست خود مالیده و انداخت چون میمونها این را دیدند همگی کلاهها را از سر برداشته
و بر زمین انداختند تاجر آنها را جمع کرد و برفت   روزی بهلول بخانهٔ رشید آمده بود دید که رشید در
مجلس نیست و جای او خالی است پس بر سر مسند و مکانیکه جای رشید بود نشست غلامان رشید که او را
در آنجا نشسته دیدند باهانت و خواری کشیدند و بر داشتند پس بهلول شروع بگریه کرد در این بین خلیفه
بیرون آمد و او را دید که گریه میکند سبب گریهٔ او را پرسید بهلول گفت بر سر مسند تو نشسته بودم غلامان
تو مرا زده اند و کشیده اند رشید با خدمه و غلامان خود خشونت نمود و میخواست ایشان را بزند و بهلول
تسلی میداد و میگفت گریه مکن که ملازمان خود را تنبیه میکنم بهلول گفت گریهٔ من نه این است که مرا زده اند
و اهانت کرده اند بلکه بروزگار تو میگریم و باحوال تو رحم میکنم زیرا که من زیاده از یکساعت بجای تو
نشسته ام و این همه اهانت بمن رسید پس تو که مدة العمر خود باین مکان نشسته باشی چه بر سر تو خواهد آمد
ابو الاسود بزن خود گفت از مذلت و خواری شما نزد خدا این است که شما را برای ما فراش قرار داده
زن باو گفت از خواری شما نزد خدا این است که شما را غطای ما نموده است   ابو الحسن علی ابن بحر
مشهور بجاحظ بصری عالمی است مشهور و مؤلفات بسیار دارد و در هر فنی کتابی تالیف نموده بسیار بد
شکل و کریه المنظر بود او را جاحظ میگفتند بسبب جحوظ چشم او یعنی برآمدگی سنگ چشم و بزرگی آن جاحظ گوید
فضایل مرا بمتوکل گفته بودند مرا برای تعلیم اولاد خود طلبید چون قبح منظر مرا مشاهده کرد ده هزار درهم
بمن داد و مرا مرخص نمود پس من از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدم در عرض راه محمد بن ابراهیم
دیدم که بکشتی نشسته بود و ببغداد میرفت مرا با خود در کشتی نشانید چون بنهر قاطول رسیدیم پرده آویختند
و محمد امر کرد که کنیزان بخوانندگی مشغول شدند پس یکی از کنیزان عود برداشت و نواخت و این شعر خواند شعر
كل يوم بقطيعة وعتاب   ينقضي دهرنا ونحن غضاب
ليت شعري انا خصصت بهذا   دون ذا الخلق ام كذا الاحباب

یعنی هر روزه بر بدنی عتابی است میکند و ایام ما دراز غضبیم کاش که میدانستم که من مخصوصم باین حال نه سایر مردم
یا آنکه همه دوستان همچنین اند پس ساکت شد محمد کنیز دیگر را گفت بخوان پس طنبور برداشت و گفت وارحمتا
للعاشقینا ما ان اری لهم معینا کم یهجرون ویصرمون ویقطعون ویصبرونا یعنی رحمت باد بر عاشقین با
دوری برای ایشان نمی بینم یاری دوری میکشند و بریده میشوند پس صبر میکنند کنیز اول گفت همچنین میکنند
پس دست زد و پرده را پاره کرد کنیزی دیدم چون ماه تابان پس خود را بآب انداخت شخصی نزد محمد
نشسته بود که در حسن و جمال با آن کنیز شباهت داشت بکنار آب آمد خود را بعقب کنیز بآب انداخت
چون ملاح کشتی را کرد آینه دیدم که هر دو دست در گردن همدیگر کرده اند پس بآب فرو رفتند دیگر بیرون
نیامدند این واقعه بر محمد بسیار گران آمد و بمن گفت حکایتی برای من نقل کن که مرا تسلی بهم رسد و اگر نگوئی ترا
با ایشان ملحق میسازم پس این قصه یزید بن عبد الملک را نقل کردم در وقتی که بداد خواهی مردم نشسته بود
شخصی باو گفت که امیر المؤمنین فلان کنیز را برای من از حرم بیرون بیاورد که برای من سه نوبت آواز بخواند
یزید در غضب شد و امر کرد که سر او را از بدن جدا سازند چون پاره قهر او فرو نشست امر در طلبید
و گفت ترا باعث این قصه و سبب این خواهش چه بود گفت اعتماد بحلم تو و امیدواری بعفو تو پس او را
نگاه داشت تا امرا و بزرگان بنی امیه رفتند و کسی نزد او نماند امر کرد که کنیز را بیرون آوردند چون آن شخص
کنیز را دید باو گفت این شعر بخوان افاطم مهلا بعض هذا التدلل فان کنت قد ازمعت صرما فاجملی
کنیز این شعر را خواند یزید باو گفت که این شعر بخواند تالق البرق نجدیا فقلت له یا ایها البرق انی
عنک مشغول آن شخص بیزید گفت امر کن که رطلی شراب بمن بدهند پس یک رطل شراب باو دادند چون
مست شد بر بام قصر رفت و خود را بر بالای بزمین انداخت و مرد یزید گفت انا لله و انا الیه راجعون
احمق گمان میکرد که من کنیز را که از حرم بیرون آورده ام دوباره بر میگردانم پس بغلامان گفت کنیز را ببرند
و باهل او بدهند و اگر اهل ندارد بفروشند و قیمت آنرا تصدق کنند پس غلامان دست کنیز را گرفته
بردند چون بوسط خانه رسیدند گودالی بود که برای آب باران حفر کرده بودند کنیز دست خود را
رها کرد و این شعر خواند من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت یعنی که بمیرد پس باید چنین بمیرد
خوبی نیست در عشقی که مرگ نباشد پس خود را در میان گودال بر کله انداخت و مرد محمد بشنیدن این
حکایت شادمان شد و صله نیکو بمن داد فصل شخصی میخواست کنیزی بخرد نزد یکی از علما رفت و
استخاره نمود این آیه آمد جنات تجری من تحتها الانهار عالم باو گفت استخاره خوب آمده است
لیکن کنیزی که اراده خریدن آن داری بر فراش بول میکند چون آن شخص کنیز را خرید دید که بوال است

بخط استاد بقاه الله تعالی دیدم از حضرت صادق ع منقول است هرگاه ترا حاجتی بوده باشد بسوی خدا
در کاغذ این دعا بنویسد و به پیچد و در میان بندقهٔ گلی بگذارد و در آب روان اندازد اللهم انی اتوجه
والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی
الحجة القائم علیهم السلام الکفی هم کذا وکذا و حاجت خود را بنویسد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که هرکرا حاجتی باشد بزاویه خانه که در جانب قبله است برود و دو رکعت نماز بگذارد و هفتاد مرتبه بگوید یا ابصر
الناظرین ویا اسمع السامعین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین اقض حاجتی و اگر حاجت خود را نام برد
بهتر است این دعا را بسیار باید خواند خصوصا بعد از نمازهای یگانه توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد
لله الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا تمام شد انچه
بخط استاد بود قول پادشاه اعظم سلطان السلاطین وخاقان الخواقین شاه سلطان حسین خلد الله
ملکه شب ۲۷ ماه ذیقعدة الحرام بعد از انقضای شش ساعت از شب فصل شبی هارون الرشید با
کنیزی در نهایت حسن و جمال مصاحبت میکرد چون خواست با او مجامعت کند ذکر او برنخواست کنیز
گفت بر سر دست بخواب چون بر سر دست خوابید هم کاری از پیش نرفت کنیز گفت با ذکر بساز و او را
بمال شاید حرکت کند هرچند کنیز بیچاره با آن بازید اصلا حرکت نکرد پس کنیز این شعر خواند اذا کان
ایرک ذا عیبا فلا خیر فیه ولا منفعت یعنی هرگاه ذکر مرده باشد پس نیست در آن چیزی و نه منفعتی
چون صبح شد هرون ابو نواس را طلبید گفت باید شعری بگوئی که مطلب من باشد و این مصرع را داشته
باشد فلا خیر فیه ولا منفعه ابو نواس این اشعار را گفت لحا الله ایری ما اضیعه تحق بلی والله ان
اقطعه یعنی خدا هلاک کند ذکر مرا چه بسیار ضایع است سزاوار است بخدا اگر آنرا قطع کنم فیالیت
بلیتی علی سته افق واسمع ما جری لی معه پس ای انکسی که ملامت میکنی مرا بسبب آن بیا و ببین که میان
ما چه واقع شده است خلطت بعیبا فی خلوة فریدة حسن مبدعه قدم گذاشتم در خلوت با معشوقه
که در نیکوئی یگانه و بدیع بود بطرف کحیل وردف ثقیل وخصر نحیل فیا المعه با چشمی سرمه کشیده و کفلی
سنگین ومیانی لاغر و روئی بسیار تابان فخاطبها النیک قالت نعم مطیعة امرک لا ممتنعه
پس خواندم او را بجماع گفت بلی اطاعت میکنم امر ترا بدون امتناع فنامت علی ظهرها لم یقم فقلت
فنامی علی اربعه پس معشوق بر پشت خوابید و ذکر من برنخواست پس گفتم باو بخواب بر چهار دست
و پا وستنه فی کفها فانثنی وخیب ظنی والمصفعه و مالید او را بدست خود پس خمیده شد و نا
امید ساخت گمان مرا این عمل او فقلت العبی لی به لعل یکون به مرجعه پس باو گفتم بازی کن با و

شاید که بوده باشد بیاد ان بازگشت فمشت امثل مثل اللجین دکفار طیّنا فما ابدعه پس دراز کرد انگشتان
خود را مثل نقره و کفت نازه را که چه بسیار خوبست فصارت تلاعبه فانطوی فکادت من الغیظ ان تقطعه
پس با او بیازید پس منقبض شد پس نزدیک بود معشوقه که از غیض از اقطع کند فقالتا و کان ایرک میتا
فلا خیر فیه ولا منفعه پس معشوقه کفت هرگاه ذکر تو مرده باشد پس نیست خیری در ان و نه منفعتی رشید
با بو نواس کفت خدا ترا بکشد کجا تو با ما بودی و بر امر ما اطلاع داشتی ابو نواس کفت نه بخدا قسم ولیکن چیزی
بخاطر من رسید و بزبان من جاری شد فصل شبی هرون الرشید بخواب نمیرفت پس برخاست و در
میان خانه میکردید شبی بود که ماه طلوع کرده و هوا در نهایت لطافت بود دید که یکی از کنیزان خود که در جمال
و زیبائی مانند دره یتیمه بر روی رخت خواب ابریشم بخوابست پس هرون نزدیک باو رفت و ساق
پای او را کرفت کنیز بیدار شد و کفت یا امین الله ما بذا الخبر یعنی ای امین خدا چه خبر است رشید کفت
ان ضیفا طارقا فی ارضکم بل تضفوه الی وقت السحر یعنی بدرستیکه مهمانی وارد شده است در سر زمین شما
یا او را تا صبح ضیافت میکنید فاجابت بسرور سیدی اخدم الضیف بسمعی والبصر پس کنیز بسرور
و شادی جواب داد که ای اقای من خدمت میکنم مهمان را بکوش و چشم پس خلیفه بخندید و قضای حاجت خود نمود
چون صبح شد ابو نواس را طلبید و کفت باید انچه امشب بر من رو داده است بشعر در اوری ابو نواس
کفت طال لیلی ثم وافانی السهر فتفکرت واحسنت الفکر یعنی دراز شد شب من و بیخوابی بر من رو
داد قمت امشی فی مجالی ساعة ثم امشی فی مقاصیر الحجر یعنی برخاستم و در جای خود یکساعت راه
رفتم پس در میان خانه رفتم واذا ظبی ملیح حسن زانه الرحمن من دون البشر ناگاه آهوئی دیدم در نهایت
ملاحت و حسن که نورانی کرده بود خدا او را نه مثل سایر مردم فلزمت الرجل منه موقظا فرنت نحوی وحدت
بالنظر پس پای او را کرفتم و او را بیدار کردم پس جانب من میل کرد و نگاه بمن نمود ثم قالت وهی لی باسمه
یا امین الله ما بذا الخبر بعد از ان بمن کفت در حالی که تبسم میکرد ای امین خدا چه خبر است قلت ضیفا
طارقا فی ارضکم بل تضیفوه الی وقت السحر من کفتم مهمان وارد شده است در سر زمین تو ایا او را
تا صبح ضیافت میکنید فاجابت بسرور سیدی اخدم الضیف بسمعی والبصر پس جواب داد بسرور
و شادی و کفت ای اقای من خدمت میکنم مهمان را بکوش و چشم خود پس رشید با بو نواس کفت خدا ترا
بکشد کویا تو با ما بودی و بر امر ما اطلاع داشتی و جایزه نیکو باو داد رشید یکی از کنیزان خود را پرسید
بودن زنان از مردها چه حالت دوست میدارند کنیز کفت در انفاق توسعه نماید و خلق نیکو داشته باشد
رشید کفت اگر نداشته باشد کنیز کفت پس پرده را بیاویزد و انچه بر بیند متحمل شود و غیور نباشد رشید کفت

اگر نباشد کنیز گفت پس بجای او چون خوابیدن مکان دیگر نزد من جای نیست   حکیمی را پرسیدند که شهوت
مرد شناخته میشود با نتشار ذکر او پس شهوت زن را چگونه بشناسیم حکیم گفت همچنانکه ذکر مرد در حال شهوت
متحرک میشود همچنین رگی در میان اندام زن هست که کشیده است از ناف تا زانوی او و او را عرق
الرجال گویند پس هرگاه شهوت او متحرک شود از آن رگ هیجان میکند و بحرکت میاید تا آنکه در حال هیجان شهوت
بسبب حرکت آن رگ خارشی بآن بهم میرسد بلکه همچنانکه ایشان در حال شهوه طعام و شراب بدین خود حاجت
نمی یابد لیکن شهوت در باطن او حاصل میشود همچنین اند زنان در شهوه ایشان   بعضی گفته اند که زن از مجامعت
مردی که ختنان نشده باشد لذت میبرد زیاده از مجامعت مختون   حکیمی را پرسیدند بهترین حالات فرج
کدام است گفت این است که زن در حال فرو رفتن ذکر در فرج هر دو ران پای خود را بهم بچسباند و باهم
منضم کند   شخصی را پرسیدند که فرج مودار بهتر است یا بیمو گفت فرجی که مو داشته باشد طبع را سرد
میکند و حرارت را منطفی میسازد و شهوت را فرو می نشاند و فرجی که مو نداشته باشد باعث هیجان شهوت
و اشتعال آتش میباشد و ذکر را قوه میدهد   و گفته اند که فرج پاک بیمو دل را گرم میسازد و ذکر را قوی
میکند و بر نشاطش می افزاید   فصل حکیمی را گفتند چه میگوئی در حرکات زن بر زیر پای مرد و فشردن و شدت
حرکت ذکر گفت این علمی است شریف و لذت در این عمل است با حرکت زن بر زیر پای مرد باعث
هیجان شهوه مرد و نشاط او و میل بمجامعت است و همچنانکه شده حذف باعث سرعت جریان کشتی است
در دریا همچنین حرکت زن و غار زدن او و دست نهادن بر بدن و فشردن و کشیدن و قبض و بسط و تقدیم و
تاخیر و غنج و دلال و نالهای حزین و همهمه و بوسیدن و جولان و کرشمه و ناز باعث سرعت عمل ذکر و قوت است
و این امور در رگت بمنکند اگر ادیب و ظریفی باید بر اینها مگر لبیب   گویند هرگاه زنی که در جماع باشد
بکبر قدری نگاه دارد قدری نشادر با هم بساید بگذارد در اینکه بآن استنجا میکند پس خارشی عظیم در او پیدا میشود
گویند هرگاه بخواهی با زنیکه بخواب رفته باشد مجامعت کنی و نفهمد دندان نسا را با استخوان پهلوی راست
هدهد در خرقه به پیچ و در زیر سر او بگذار و هرچه میخواهی با او بکن که نمی فهمد   در کتب مذکور است که اگر کسی
بخواهد بداند که آبستن نشدن زن را مرد است یا از زن پس هر یک از منی زن و مرد را بگیرد با چند سفید
پاک از هر دو منی تر کند و بگذارد تا خشک شود بعد از آن هر دو را بشوید هر یک از اینها که منی از آن شسته
آبستن نشدن از جانب صاحب است زیرا که منی که شسته پاک شود فرزند از آن متولد نمی شود
هرگاه کسی بخواهد که زن او آبستن شود خصیهٔ راست خروس را بریسمان ببندد و در شب در زیر باد
صبح بسوزد و با زن مجامعت کند زن بی شبهه آبستن خواهد شد و اگر بخواهد بچه حامله نشود خصیهٔ چپ خروس را

به بندد و در شب بارفردی که باد و بوز مسوز و مجامعت نماید   بعضی حکما گفته‌اند هرگاه مرد بخواهد با زن
خود مجامعت کند پس با سینه خود را بسینه زن بچسباند و او را بگزد و ببوسد و لمس کند و زبان او را بمکد تا آنکه آن
منی که در سینه اوست گرم بشود و پایین برود و ذکر بخواهد که آب منی او نیز گرم بشود پس پشت خود را بشکم زن
بچسباند تا آنکه آب منی او که از پشت او پایین میرود گرم بشود   بعضی از علمای باه گفته‌اند که زن در هر ماه سه
حال منتقل میشود سه روز اول حایض است و ده روز دیگر خون در رحم او جمع میشود بجای خونی که بیرون رفته است
و در ده روز آخر خون یکجا ایستاده است و این خون از غذا متولد میشود پس مجامعت با زن در ده روز
اول خوب نیست زیرا که عمر را کوتاه میکند و باعث آزار پیسی است و مجامعت با زن در ده روز بعد از آن
در نهایت لذت و خوبیست و مجامعت در ده روز آخر نیز لذیذ است و برای طلب فرزند اصلح است
و بهترین کیفیات مجامعت آنست که زن بر فراش نرم بخوابد و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد بهتر زن
بقدر امکان پایین و پایین او فی الجمله بالا و بدترین کیفیات بلند شدن زن و سواری اوست بر ذکر مرد و شاید
که این کیفیت باعث جراحت ذکر بشاند و حبس منی و نفخ در ذکر بشود و همچنین بدترین اشکال جماع است جماع
در حال ایستادن زیرا که باعث زوال است برکت و همچنین جماع بر پهلو پس بدرستیکه باعث ضعفی است
که آب بدشواری بیرون میاید و همچنین جماع در حالت نشستن   انواع کیفیت جماع پنج نوع است
اول برقفا خوابیدن   دوم خوابیدن مرد و زن بر پهلو   سیوم مجامعت ایشان در حال نشستن   چهارم
مجامعت ایشان در حال ایستادن   پنجم آنکه زن بر دو ران خود اعتماد کند و دستها بر سینه خود باشد
و اما برقفا خوابیدن هشت نوع است   اول آنکه زن برقفا بخوابد و مرد رانهای خود را در میان رانهای
زن بگذارد و با او مجامعت کند و این کیفیت معروف است   دوم آنکه مرد یکران خود را مابین هر دو
ران زن بگذارد و با او مواقعه کند و همه کس این کیفیت را میدانند بعضی نام نهاده‌اند اخاص   سیوم
آنکه زن برقفا بخوابد و هر دو پای خود را بر چیزی بگذارد که مرد را بخود بچسباند پس مرد بزیر رانهای زن
کند و با او جماع نماید   چهارم آنکه زن هر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری بگذارد و مرد با او جماع کند
پنجم آنکه زن برقفا بخوابد و هر دو کف پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای خود را بگردن مرد
بیندازد و بقوه تمام مرد را بخود بکشد تا آنکه زانوهای زن بسینه مرد برسد و ذکر مرد در فرج او باشد
ششم آنکه زن برقفا بخوابد و یکپای خود را دراز بکشد و مرد بر ران او بنشیند و یکپای زن بلند باشد
هفتم آنکه زن برقفا بخوابد و یکپای خود را بر بالای ران مرد بگذارد و مرد گردن زن را بگیرد و بخود بکشد
هشتم آنکه زن برقفا بخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد با چنان جماع کند   و اما خوابیدن

بر پهلو پس ان بر سه نوع است اول انکه زن بر پهلوی راست و مرد در مقابل او بر پهلوی چپ بخوابد
پس مرد دوران خود را بسینه او بچسباند دوم انکه زن بر پهلوی راست بخوابد و مرد دوران زن را بفرج
او بچسباند سیوم انکه بنشیند مرد بر جانب راست پشت سر زن نزدیک بزن و ران چپ خود را
بی الحیله راست کند برای انکه فتح کند بعد از ان مجامعت کند و اما نشسته بر دو وجه است اول انکه
زن بنشیند و مرد دو رانهای خود نشانیده بخود کشاند و اما ایستاده پس بر سه نوع است اول انکه پای
راست زن را بالای پای چپ او بگذارد و فرج او را بگشاید و داخل کند دوم انکه زن هر دو دست
بر قفای مرد جمع کند پس زن پای خود را بر قفای مرد جمع کند پس پای خود را بر دست مرد گذاشته مرد
بیکدست پای او را بر داشته و یکدست دیگر او بران باشد و با نحالت جماع کند سیوم انکه مرد
یکدست خود را میانه دو پای زن گذرانیده دست دیگر خود را بگردن زن گذاشته زن نیز دست بگردن
مرد گذارد و یکدیگر را تنگ بگیرند و مرد زن را بلند نموده بیاویزد و هر یک ازین کیفیات القی بیت
که در کتب باه مذکور است گفته اند علمای باه هر چند سر زن پائین تر و کفل او بلند تر باشد ذکر زود
تر بر باد و حرکت جماع اشتداد او است و ذکر در قعر فرج میرسد و لذت مجامعت بیشتر و بهتر باشد و باعث
زیادتی نشاط میشود جالینوس حکیم گوید جماع با زن در روز الذ و اطیب باشد چرا که زن چون در روز راه میرود
و حرکت میکند حکه و خارش فرج او زیاد میشود و فرج گرم و پاک و پر اشتها باشد دیگر انکه زن که راه
مرد راه میرود و شهوة جماع بر مرد غالب و اسباب او زیاد و متحرک شود و ابراهیم بامانی مخالفت
جالینوس نموده گفته است جماع در شب با زن موافق تر است چرا که بعلت خواب و حرارت جسد و زیر
لحاف فرج گرم است و گفته است حارث بن کلده عرب هر گاه بخواهی زن آبستن شود قبل از جماع باید
بطول خانه زن را راه ببری بقدر ده بار که رحم پائین آید و ذکر در مثل لقمه بشهوت تمام بگیرد و گفته اند
اصحاب باه هر گاه زن از حیض پاک شد و خود را پاکیزه کرد او را فرصت بده و تعجیل کن بمجامعت با او
چرا که جماع مصلح بدن زن و باعث صحت جسم و رفع الم سل او است گفته است در کتاب ایک
گفتگو در احوالی که لذت جماع برای زن و مرد از همه بیشتر و بهتر است و فضیلت دارد بر سایر اوقات
یکی انکه مجامعت بکند با زن در حالتی که زن تب کرده باشد یعنی در اول تب باشد دوم در هر با خوشی
که زن داشته باشد چون با او جماع کند باعث صحت جسم و طول عمر و دفع مرض او میشود سیوم
زن هر گاه خوفی از چیزی بر داشته باشد او را بکار بگیرد بعضی حکما گفته اند هر گاه خواهی ولد پسرون بیاید
با فهم و صاحب کمال و با نصیب پس در حال غیظ و غضب و جنگ و قتال و تند زبانی تند انداخته

خود را باز دارد و دخول کن که درین حالت دیگ شهوه او مثل طشتی بر سر آتش جوش میزند مردانگی عظیم بیابد
و همچنین زن   میگویم در میان عرب شیوعی دارد که هرگاه اراده جماع دارند و بخواهند که ولد به پدرش
شبیه باشد وقتی که اهل بر سر کوچ و زن در کمال زحمت و مشقت بار و کوچ و اطفال و اسباب را میکشد و بان
اعمال شاقه مشغول است مرد قصد نموده در آنحال او را بگیرد و بخوابد و با او جماع کند بعلت آنکه زن آن تعبها
را کشیده شوقی ندارد بجماع و مرد بر سر شوق است طفل بپدر شبیه باشد و باین جهة اولادی را که درین
حالت نطفه بسته شود مدح کرده اند و گفته است شاعر در مدح   ممن حملن به وهن عواقد حبک النطاق
فشب غیر مهبل یعنی فلان کس از جمله کسانیست که مادر با او آبستن شده در حالتی که دو دامنهای مقنعه اش کمرش
بسته و بستنهای دیگر دامنش پیچیده باشد   فصل در اموری چند که هرگاه مرد ملاحظه آنها کند
شهوه او بحرکت بیاید   یکی بزرگی کفل و مدور بودن دیگر سفیدی ساقین و پری آنها از گوشت و پاکی و
لطافت قدمهای او و نرمی و ملاحت گوشت بدن او و گردی و نار بودن دو پستان او و باریکی کمر او
و کشیدگی گردن او اما زن هرگاه ذکر را برپا ببیند فرج او بحرکت و خارش آید و هرگاه ذکر را از زیر رخت
احساس کند بند بند مفاصل او سست شود و هرگاه مرد با چوب لبهای فرج او بازی کند و صدا در آید
محمد بن سحبان گوید طیور بیماری در خانه صحیح رفتند بجماع چراکه هرچه زن نر و ماده آنها را ببیند که جفت میشوند
اعضای او سست شود خصوصا کبوتر خانگی اهل هند گویند رحم زنها بر چهار نوع اند بعضی به نرمی برگ
گل بعضی دانه دار مثل جل و بعضی گرهها بر سر هم که بر آنها رگها و گوشها و کنارها بسته و بعضی مثل زبان
گاو درشت و زبری پس اول افضل آنها است و باقی پست‌تر آنها و دو نوع اولین زود انزال را از مرد از
برای خشونت و برآمدگی آن دواهای چندیست که در مواضع خود مذکورند و چنانچه زنها دوست دارند
ذکر دراز کلفت نرم را همچنین مردان محبت دارند فرج نرم تنگ گرم خشک پاک از مو را   فائده
غذاهای منیی که منی را زیاد کنند چیزهائی هستند که سه خصلت در آنها جمع شده باشد طبیعت منی
مرکب است از باد و رطوبت که با هم مخلوط شوند و دلیل برین سفیدی و لزوجت آن و پاشیدن
آن هرگاه بوده باشد گرم و رفتن سفیدی آن نزد دریدن بادی که ممزوج با آن رطوبت باشد و مثال
آن نبیذ است که باقلا کثیر النفخ مولد غذا مگر آنکه حرارت که در مزاج آن نیست برای جوهر منی ملایم نیست
پس محتاج خورنده آن آنکه مخلوط کند با آن چیزی که حرارت داشته باشد   و اما نخود پس سه خاصیت
در آن جمع شده حرارت و نفخ و غذائیت پس معلوم است که نخود کافیست برای تولید منی لاکن خوردن آن
با هریسه مناسب‌تر است   گفته است عایشه دختر طلحه هرگاه جاریه در خلوة خود داد و ناله و فریاد

ودادو بیداد نکند شوهر قیس الاعور را مجامعت کرده است   گفته اند که ابن داجه هرگاه با زن خود جماع می کرد
شیهه میکشید مثل اسب و زن که بزیر پای او بود بی اختیار میشد در غنج و دلال و داد و فریاد و صداهای مرغوبه در
انحال و غطیط و نخیر و نهیم هم از آن صداها است   مترجم گوید غطیط صدای میان خواب است که بزبان شوشتری
خرویف گویند   حبیبه مدنیه گوید غنج آنست که نخیز و ران بسیار و نفس تند باشد و هر چیز را اساس
است و اساس جماع غنج است   گفته است حبیبه مدنیه هرگاه بجائی رسیدی او را غنج بیاموز بایکه
آب سرد را و سیاستی در حالیکه او غافل باشد از جستن و حرکات او در انحال غنج است و با سوزن یا خار
بران او اشاره کنی که جسته برخیزد و فریاد و زفیر کند و باید که این شوهرها با او کرد تا بغنج عادت کند و باو
گفتند زنها اختراعی کرده اند گفت کدام است گفت نخیر گفت گویا از من یاد گرفته اند من یکمرتبه در زیر
پای یکی از ملوک فریادی کردم که سه هزار شتر از صدای من رمیدند   گفته اند اصحاب علم باه که جماع بر دو
وجه است یکی بالا ران معانقه است و دست بگردن و گزیدن و مکیدن و چشمک زدن است و اما سفلی
داخل کردن انگشت است در فرج و مالیدن اطراف آن و با ناف بازیدن و خاریدن رانها   حکیم
گوید اول دفعه بزن اجامعت مکن بلکه ساعتی با او صحبت و بازی کن و او را ببوی و مشک در بغل گیر و زن
باید که خوشبو باشد و چیزهائی بخورد مثل هیل و مشک و باید بعد از جماع قدری بخنانان الفتا نیز گویند و بوسه
بر یکدیگر زنند و هر یکدیگر را بغل گیرند و اشتراز هر یکدیگر دور نمایند و یکدیگر را نگاه نمایند و مرد با ذکر و زن با فرج با هم رد
کنند چرا که این اعمال باعث شهوت طبیعت میشود و گمان کرده اند که کبوتر در حال مقاربت با جفت
خود قدری حرکات مهیج شهوة از او ظاهر میشود مثل گردیدن بدور ماده و صدا کردن و بال هم بر هم کشیدن
و پر بهم زدن و سینه بطرف ماده دادن و بعد از جفت شدن که از پشت ماده بزیر آید مستی او را عارض نشود
و از این حرکات بیشتر کند   و گفته است علی العزی تقول لا یری اهل قلیلا لانی اراک قد طهورا
فقال لها الا برمه یا فتات   سادخله فیک عرضا وطولا   یعنی زن بکمیر گفت قدری مهلتم ده زیرا
می بینم قوی و هولناک که در جواب زن گفت ساکت شو داخل تو خواهم کرد هم بعرض هم بطول   فایده
حکما گفته اند اما محل بوسیدن دو طرف صورت و لبها و چشمها و پیشانی و گردن و سینه و پستانها
و اما موضع بوئیدن دو طرف بینی و دو چشمها و باطن دو گوش و ناف و میان فرج و در گیج ران   و اما
جای گزیدن گوشهای دو گوشها و باطن لبها و دو طرف بینی و پیشانی   و اما جای خاریدن ناخن کف
پا و زیر ران و ساقهای دست و میانه ناف و فرج   و اما جای مکیدن لب و بالای خد و موضع خال
پستانها و میانه جائی است که پای مرد زن از هم وا کرده باشند که بان سبب زود انزال او شود

مصنف گوید در بوسیدن باطن فرج غلط گفته است حکایت شده که زنی بصره خود گفت کاش ذکر ماهی را داشتند
و بو میکشیدند حکایت شده که زنی گفت لذت جماع و طعم ان برای ماست و کمی از ان بهره مرد است دلیل
انکه انگشت آلوده بعسل را که بلیسد طعم عسل را دهان میفهمد نه انگشت فائده گفته اند بوسه محرک شهوة و نشاط
و سبب بیدار شدن ذکر و برپا شدن ان و مهیج میل زن و مرد است بخصوص هرگاه در بین بوسه اندکت
گزیدن خفیفی در میان اید و فی الجمله مکیدنی در کار و زبانی در دهن یکدیگر داده و دستی بگردن هم دارند و پیش
این هنگام اتش شوق زبانه کشیده شهوة از طرفین زور آورد و دو آلت ر و بهم کرده دو حلقه شکم برسند
و بان سبب گفته اند بوس در شوق جماع بیفزاید و گفته اند تقبیل بصاق جماع است و ابتدای کار
اصمعی گوید لذیذ ترین بوسها بوسه ایست که زبان مرد در دهن زن و زبان زن در دهن مرد برسد بشرط
انکه دهن خوشبو باشد بانکه زن زبان خود را داخل دهن مرد نماید که اب دهن و گرمی زبان مرد رسیده بدهن
و حلق مرد داخل و از انجا پایین رفته که تاثیر ان از طرفین بذکر و فرج برسد و بان سبب شهوة ایشان قوی و
رنگ رخسار زن افروخته بصفا و حسن و ضیا او بیفزاید و گفته اند این حرارت و تسخین از اب دهن
که بمعده جمع شده در شهوة جماع افزاید مثل بادی زرع در زمین پاک هرگاه سیراب بکنند و تحمل این
گرمی و تری بعروق ذکر و فرج سرایت شوند فصل حکایت کرده است ابن اعرابی که زنی
مشهوره بشوق جماع گفتند چه چیز ترا کفایت میکند از شهوة تو و برسی بلذت خود تا اینقدر شهرت تعشق
و افراق بعشق نکنی در جواب گفت ذکر بکیر بیخ آن از نهایت قوت فرصت بسران بدهد و در داخل
شدن مثل انکه بهم اش بگریبد داخل بشود و بغیظ و غضب داخل بشود که گویا فرج من گناهی عظیم کرده و بخواهد
و در انکشاد و دخول و خروج ان مثل شده جنگ و جدل و زدن و کوبیدن باشد هندی گوید متاع
مرد بسه نوع باشد دراز و کوتاه و وسط دراز حدش دوازده انگشت است و وسط نه انگشت کوتاه و
شش انگشت و حد افراط و تفریطی در ان واقع میشود بانکه دراز دوازده انگشت بیشتر و کوتاه از شش
انگشت کمتر باشد فائده راه رفتن زنها بر دوازده نوع است قائم و قاعد نائم
و رکل حذر و محدب مشکل و مدلل قرفتن و خذف مصدر و منتشر شیا
اما قائم انست که راه میرود بدن او از کمر بالا حرکت نکند و این کیفیت راه رفتن زنهائیست
که میل بحق دارند و قاعد انست که به پشت خود براه اشاره کنند و ان را رفتن عجایز است نائم
انست که پاهای او بهم سایند و ان راه رفتن دختران بکر است و رکل انست که وقت راه
رفتن پا بر زمین زنند زنند و این راه رفتن بیوه هاست و محدب راه رفتن است ساینده نهانها

دیده ام الّا اینکه یک خصلت بد تو ملاحظه میکنم که سزاوار است برای تو ترک آن و اگر ترک نکنی ضرر
بتو میرسد عرض کرد آن خصلت کدام است فرمود هر جاهل و ارکان دولت تو میگویند عمل میکنی و هر چه
خواهش میکنند وساطت میکنی عرض کرد ترک میکنم چون از حضور برفت و بدر سرا رسید بواب کاغذی
بدستش داد و التماس کرد که این را بخاطر من مهر کن صدر آن را گرفته چیزی بآن نوشت و مهر نموده ببواب داد
وزیری که داشت باو عرض کرد فرمایش شاه را فراموش کردی صدر بوزیر گفت ساکت شو سخنان این شخص
مراد و نظر پادشاه امام زین العابدین کرده اند و اگر غیر از این کنم بطوری سخن گوید که مراد و نظر شمر ذی الجوشن کنند
در امثال عربیست لاتخن تخان یعنی خیانت مکن که خیانت بتو خواهند کرد حکایت شده که کسی به
دکان بقال آمده که روغن چراغ بخرد پول و ظرف را به بقال داده مشغول سنجیدن روغن چراغ مشتری بخوردن
خرما از خرمای بقال اشتغال نمود مردی که ایستاده بود بمشتری گفت چرا خرمای بی وزن قیمت نشده
از تو نیست میخوری بقال بآن مرد گفت او را بگذار که از روغن چراغ خود میخورد یعنی هر قدر خرما از من میخورد
روغن باو کمتر میدهم ظریفه ترکیه افندی در موصل بود دختری جمیله داشت و افندی اراده سفر نمود و بدختر
گفت انشاء الله از سفر که مراجعت نمودم ترا بشوهر خوبی خواهم داد و افندی بسفر رفت دختر شخصی را
مصاحب گرفت و از او حامله شد خبر بافندی رسید کتابتی بدختر نوشت در کمال خشونت که صورت
کتابت این است ای برهٔ کافرهٔ ملعونه بیهم ناظر عاطر و ریا متقاطر بده کجین بیده که عالم پر صالح پر فضلا
وار ایم که سنی پر خطینک پر فاسقم مفاسک دوره وریدی چونکه سنه نک بو امر قبیح صادر اولدی
ای سنی پر حیاینه پر لباینه پر مدمغه دریم که دکر طوللین فرج قنجیک دکر دکه جهنم قابوسنا اصل ایدسن
بعضی گفته اند سوار که راه میرود هر گاه برگشت دور است و اگر برنگشت تسلسل است و اگر ایستاد
از التقاء ساکنین است سخن که بسکوت رسید قلم باید ساکن شود و آخر جلد اوّل است از کتاب زهر الربیع و تحقیق
که فراغ بهم رسید از آن در روز پنجشنبه شهر صفر سال یکهزار و یکصد و نه هجری در دار السلطنه اصفهان محفوظ از آفات
زمان سید مؤلف کتاب نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری و این کتاب هر چند که چیزهای خارجه از
قانون در آن هست الّا آنکه موضوع کتاب همین است که مشتمل است بر هزلیاتی چند و غیر آنها و حمد مر خدا را
و صلوات بر محمد و اهل بیت او که پاکانند فراغت بهم رسید از نوشتن کتاب الربیع برای بنده گناهکار غریق در بحار عصیان و
آرزو با امیدوار از خدای خود غفران و بخشش را نعمت الله بن محمد هادی بن عبد الله بن نور الدین
بن نعمة الله بن عبد الله الموسوی الحسینی جزایری التستری عفو بفرماید خدا تعالی ذنوب ایشان را و بپوشاند خدا عیوب
ایشان را در روز پنجشنبه ششم صفر سنه ۱۲ والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً والحمد لله رب العالمین

تعالی

هو الله

در
خجسته عهد
همایون و فرخنده روزگار
میمون شاهنشاه مهر افسر و شهریار
بلند اختر خدیو سپهر سریر و پادشاه تاجدار
کشورگیر قبله سلاطین عدالت آیین زیب افزای
اورنگ کیان خسرو اقالیم جهان
خاقان قاآن مکان سلطان سلطان
نشان غیاث الاسلام و
المسلمین کهف الملوک

شاه

العزیز

شاه
ناصرالدین
قاجار

والسلاطین
السلطان بن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان ابو المظفر لا زال اعلام
دولته مرفوعه و جباه الانام تراب
بابه موضوعه بسالیان دراز و عهود دیرباد
خلد الله ملکه در دار الحکومه بمبئی
بزیور آراسته گردید
بتحریر چهارم ربیع الاول
۱۳۰۰

خلد الله
ملکه

بعون الله تعالی

چونکه کتاب زهر الربیع را جناب شیخ المحدثین السید السند العالم الفاضل الکامل سید نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری
اعلی الله مقامه بلغت عربی تالیف نموده بنحوی ظریف و حکایات لطیفه که مفرح دماغ و مذاکرهٔ آنها مقوی قلوب و دماغ
کلال است در ضمن آن درج نموده آنانکه بلغت فارسی همزبانند و از دریافت مطالب عربیه ناتوان و محروم
و از بهرهٔ آن پیوسته در حسرت و افسوس بودند از ادراک خواندن کتاب بی بهره مانده درین ایام سعادت
فرجام جناب سلالة السادات سید نور الدین محمد بن نعمت الله الموسوی التوستری آنرا بلغت فارسی در آورده
و نسخهٔ آن کمیاب و طالب بسیار لهذا حسب الفرمایش جناب مستطاب سلالة السادات العظام الحاج حاجی
سید محمد باقر بن سید عبد السلام بن محمد علی بن عبد السلام بن عبد الله بن نور الدین بن نعمت الله الموسوی الجزایری

بزیور طبع در آورده این نسخه

بسعی و اهتمام عالیجناب قدسی خطاب فضایل و کمالات اکتساب حقایق و معارف آداب زبدة
الانجاب و نخبة الاطیاب المستغنی عن الاوصاف و الالقاب فخر الحاج و العمار جناب
شیخ عبد الوهاب ابن المرحوم المغفور شیخ محمد مؤمن شیرازی طاب ثراه
در بندر معمورهٔ بمبئی باتمام رسید بتاریخ چهارم
ماه جمادی الثانی ۱۳۰۱ سنه هزار و سیصد و
هجری بید اقل الکتاب میرزا احمد علی
الشهیر بکشکول ابن مرحوم میرزا
محمد اسمعیل شیرازی